دیوان ظهیر فاریابی

شامل

قصائد، قطعات، ترکیبات، غزلیات، مثنوی

رباعیات و اشعار عربی

ظهیرالدین ابوالفضل طاهر بن محمد فاریابی بلخی متوفی ۵۹۸ هجری

بکوشش

تقی بینش

با مقابله ده نسخه و با مقدمه و حواشی و تعلیقات

و معانی لغات و فهرستها

دیـوان ظهـیر فاریابی

در کعبه بدزد اگر بیابی

چاپ اول

یکهزار نسخه بسرمایه کتابفروشی باستان از مهرماه تا اسفند ۱۳۳۷
در چاپخانه طوس مشهد بچاپ رسید

بروان مادرم که هستی من از اوست تقدیم میکنم

آذری بینش

بالاخره دیوان ظهیر نیز احیا شد و شعر استاد فاریاب بااین صورت پاکیزه که شایسته آن بود در دسترس دوستداران زبان و ادب پارسی قرار گرفت . این کار پسندیده را ما مدیون همت بلند و زحمت و پشتکار دوست بسیار عزیز خود آقای تقی بینش ، دانشمند جوان خراسانی ، هستیم که رنج این کار را بر عهده گرفتند وارمغانی چنین نفیس بجامعه ادب ایران دادند .

یکسال پیش یك روزی که من و ایشان با هم در دیوان چاپی ظهیر در پی غزلی میگشتیم و کم کم متوجه ناهمواریهای این دیوان میشدیم فکر لزوم تصحیح کتاب و تهیه چاپ انتقادی آن پیش آمد و از همانجا ایشان باستدعای من تعهد این زحمت را قبول کردند و بدنبال این کار براه افتادند . چندی بعد بخواهش انجمن ادبی خراسان گزارشی از قسمتی از کار که تا آن هنگام انجام داده بودند در آن انجمن خوانده شد و مورد پسند و قبول همه واقع و باز از ایشان درخواست شد که هر چه زودتر این کاررا انجام دهند . ایشان چنانکه رسم هر محقق با وجدانی است بجستجوی نسخه ها و تتبع دقیق در مآخذ و منابع و مقابله آنها پرداختند و رنجی راکه در این راه کشیدند فقط کسانی میدانند که آشنای با این نوع کار و دشواریهای آن هستند خاصه درشهرستانها که وسائل و ابزار تحقیق بسیار کم است و حتی کار طبع و تجلید هم در زحمت است . از حسن اتفاق چند نسخه خوب در خراسان موجود بود که ایشان اولین کس بودند که اهمیت آنها را یافتند ومیتوان گفت که از این جهت نیز خدمتی بهادب و دانش انجام یافت که در حد خود قدر و قیمت دارد واینك نتیجه کوشش دو ساله و محصول فضل و دانش وسیع ایشان است که بصورت این اثر نفیس بدست دوستدان علم وادب ایران میرسد .

من بنام انجمن ادبی خراسان از این دانشمند جوان خراسان سپاسگزاری میکنم و مزید توفیق ایشان را درراه خدمت بهفرهنگ این کشور همواره آرزومند و خواستارم .

دکتر علی اکبر فیاض

برای بنده مایه خشنودی است که همکاران عزیز فرهنگ خراسان با وجود گرفتاری‌های مختلف اداری توفیق یافته‌اند نشریه‌ای بنام فرهنگ خراسان را لباس وجود بپوشانند . لازم میدانم از دوستان و فرهنگیان محترم و استادان دانشمندی که با نشریه همکاری کرده‌اند سپاسگزاری کنم و برای آنان توفیق بیشتر درخدمات ادبی و فرهنگی از درگاه ایزد منان مسئلت بدارم . کوشش وابتکار دبیر جوان ودقیق‌النظر آقای تقی بینش که توانسته است نشریه‌را بخوبی اداره کند مایه سپاس و امتنان منست کتاب حاضر یعنی « دیوان ظهیرفاریابی » که بخرج وسرمایه آقای عباسعلی باستان رضوی مدیر کتابفروشی باستان مشهد چاپ شده است یکی از کارهای خوب و محققانه آقای بینش است که بنام نشریه فرهنگ بجای ٤ شماره آخر سال اول آن تقدیم دوستداران علم و ادب میگردد و بااینکه یکسال برای تنظیم آن وقت صرف شده است بمصداق « مشک آنست که‌خود ببوید » نیازی بتعریف ندارد و خواننده ادب شناس خود بر این جمله گواهی خواهد داد . همکاران نشریه امیدوارند با همکاری ارباب ذوق و فرهنگیان محترم بتوانند بعمر وکمال آن بیفزایند .

مدیر کل فرهنگ خراسان - کوثری

بنام خدای بزرگ و حکیمی بیهمتا که پیکر آدمی را بگوهر دانش وبینش بیاراست و توانایی سخن گفتن ارزانی داشت. خدایی که همه عالم طفیل هستی اوست و نه اوست. درود بی‌پایان برفرستاده برگزیده او محمد مصطفی و دودمان و یاران و پیروان او. اما بعد، روزی در انجمن ادبی‌خراسان سخن از ظهیرفاریابی رفت و سخن بدینجا رسید که قدر این سخن سرای توانا و نازك خیال خراسانی مجهول مانده است و شاید، که انجمن به‌تتبع در احوال و آثار او همت گمارد. این بنده که کوچکترعضوانجمن بودم نامزد شدم و یادداشتهایی فراهم آوردم و در چند جلسه بعرض انجمن رسانیدم. کار من مورد پسند انجمنیان قرار گرفت و سران انجمن را به‌تشویق و ترغیب این بنده برانگیخت و مرا بر آن داشت که باشور و شوق بسیار کار را دنبال کنم و هر کجا اطلاعی‌از ظهیر می‌یابم گرد آورم. از طرف دیگر هر چه با اشعار ظهیر آشناتر شدم از قدرت تصور و احساسات دقیق او بیشتر لذت بردم و بجمع آوری وتصحیح‌اشعار او شایق‌تر شدم وبر این عزم‌استوارتر شدم وقتی بهترین چاپ دیوان اورا مغلوط و پر از اشعار دخیل و بیگانه دیدم و همان نسخه مغلوط چاپی را کمیاب یافتم. اما از دشواری کار بیم‌داشتم و میدانستم دست زدن به‌تصحیح دیوان شاعری استاد کارتی است نه‌درخور دمن، ولی سران‌انجمن که از عزم‌من خبریافته‌بودند دلگرمیم دادند و انگیزه عشق و امید را در من بیدار کردند. اکنون که آرزوی من لباس عمل پوشیده است و قریب‌دو سال از بهترین ایام عمر عزیز دراین راه صرف شده است لازم میدانم از سروران گرامی و آقایان بزرگواری که بانحاء مختلف بمن کمك کرده‌اندسپاسگزاری کنم و باذکرنام‌شریف آنان در این دیباچه اندکی از دین‌خود بکاهم، هرچند بلند نظرتروبزرگتر از آنند

که چنین بخواهند و یا این درخور کرم آنان باشد.

علامه مفضال استاد دکتر علی اکبر فیاض رئیس دانشکده ادبیات و رئیس انجمن ادبی خراسان که از خرمن معرفت خود بمن بهره‌ها رسانده‌اند و در این کار راهنما و مشوق اصلی من بنده بوده‌اند، اطال‌الله عمره و کثرالله امثاله. حضرت مخدومی استاد محمود فرخ سخن سرای بزرگ خراسان که کتابخانه نفیس خودرا برایگان در اختیار من گذاشتند و دو نسخه خطی دیوان ظهیر و هم نسخه عکسی دیوان شمس طبسی ایشان در تمام مدت کار نزد من بوده‌است جناب آقای کوثری مدیر کل فرهنگ خراسان که اجازه دادند دیوان ظهیر بنام نشریه فرهنگ خراسان چاپ شود ووسایل رجوع بنده را به کتابخانه آستان قدس فراهم آوردند. جناب آقای دکتر فخرالدین شادمان نایب‌التولیه آستان قدس که موافقت کردند نسخ خطی و نفیس کتابخانه آستان‌قدس رادراختیار داشته‌باشم وبرای استنساخ ومقابله اشعار ساعتی بعدازتعطیل کتابخانه بمانم و کار کنم. مساعدت‌ومحبت‌بی‌دریغ آقای‌اوکتابی رئیس کتابخانه مبارك وکتابداران‌محترم‌مایه شکر وسپاس من‌است. حضرت‌استادی آقای ابوالقاسم حبیب‌اللهی (نوید)شاعراستادواستاد دانشکده ادبیات مشهد که در تصحیح اشعار عربی ظهیر مرا یاری و راهنمایی کرده‌اند و بعنایت خود مستظهرم داشته‌اند. دوست صدیق و شاعر شهیر آقای احمدگلچین معانی (گلچین) که‌خبر دونسخه‌خطی‌مجموعه‌اشعارشمس‌طبسی‌راازتهران بمن‌دادند وآقای سهیلی‌خوانساری رئیس‌کتابخانه ملك‌که بدون ادنی مضایقتی خواهش‌مرا پذیرفتند و زحمت‌استنساخ اشعار شمس را که برای تصحیح دیوان ظهیر بکارمی‌آمد برخود هموار کردند، بر من منتی بزرگ دارند. از آقای عبدالله کشاورز سردفتر اسناد رسمی شماره ۱۲ مشهد و عضو انجمن ادبی خراسان ممنونم که‌نسخه خطی دیوان ظهیر ملکی خودرا در اختیار من قرار دادند وبسهم خود مایه‌پیشرفت کار من شدند. انصاف نیست نامی ازآقای عباسعلی باستان رضوی مدیر کتابفروشی باستان مشهدنبرم زیرا علاقه

این مرد به فرهنگ و نشر آثار ادبی بود که وسایل مادی کاررا فراهم آورد و نتیجه کوشش مرالباس عمل پوشانید. اما من برای تصحیح دیوان ظهیر فاریابی از هشت نسخه خطی ودونسخه چاپی استفاده برده‌ام که در مقاله‌ای جداگانه آن نسخ را معرفی کرده‌ام، اشعاری که در همه نسخ یافته‌ام در متن قرار داده‌ام و آنچه در نسخه چاپی تنها یا یکی از نسخه‌های خطی یافته‌ام و اشعاری که در اصالت آنها تردید جایز شمرده‌ام، در بخشی جداگانه بنام ملحقات قرار داده‌ام. اختلاف نسخ و معانی لغات مشکل را در زیر هر صفحه قید کرده‌ام و گاه یك لغت را که در مواضع متعدد و دورازهم آمده است مکرر شرح کرده‌ام تا زحمت مراجعه کمتر باشد ودر فهرست آخر کتاب آن مواضع را نموده‌ام. توضیح کاملتر درباره نکات ادبی ودقایق را در آخر دیوان بصورت تعلیقات آورده‌ام وفهرستی از لغات معنی شده ومآخذ و ونامهای خاص بترتیب حروف هجاء در پایان کتاب ترتیب داده‌ام و بحث مشبعی درباره احوال و آثار ظهیر فاریابی و اوضاع سیاسی و اجتماعی و ادبی دوره اورا در آغاز کتاب قرار داده‌ام. با تمام این تفاصیل اطمینان ندارم که توفیق کامل نصیبم شده باشد زیرا قطع دارم مثل هرانسانی از خطا ولغزش مصون نمانده‌ام، ازاینرو امید دارم خوانندگان سخن سنج وادب‌دوست اگر سهو وخطایی یافتند بمن خبر دهند ومنتی برمن گذارند تا بتوانم راهنمائیها و انتقادهای عالمانه ایشانرا سرمایه اکمال این کتاب درچاپهای بعد قراردهم. اینك که کتاب حاضر پس‌از دوسال رنج شبانروزی ببازارمی آید فکر اینکه ممکنست برای روشن کردن بخشی از تاریخ‌ادب ایران‌مفید افتد بیخوابی ورنجی که ماهها تحمل کرده‌ام از بین میبرد و آسوده‌ترمیشوم اگر ببینم این خدمت ناچیز مورد توجه وپسند ارباب ذوق قرار گرفته‌است.

مشهد زمستان ۱۳۳۷ تقی بینش

نسخه بدلها

کار ظهیر فاریابی پیش‌از همه‌مرا با نسخه چاپی دیوان او آشناکرد. در بین پنج۱ چاپی که‌ازدیوان‌اشعارظهیرفاریابی شده‌است کامل ترین وزیباترین آن همانست که در سال ۱۳۲٤ قمری هجری۲ به‌باشرت حاج‌شیخ احمد شیرازی » در مطبعه دارالخلافه طهران بزیورطبع»۳ آراسته شده است. کتاب مقدمه‌ای دارد که با بیت معروف : هذاکتاب‌لوبیباع بوزنه ذهباولوکان‌البایع مغبوناً ٤ آغاز میشود و مصحح و مؤلف دیوان « موسی انصاری» پس از حمد باری «شمه‌ای از شرح حال صدرالحکما ظهیرالدین بنا بر آنچه در تذکره‌ها مینویسنده »از تذکره هفت اقلیم ومجمع‌الفصحا نقل میکند ورنج وکوشش خودرا باین صورت یاد می‌آورد که : ٦

«این بنده از حلیه۷ دانش عاری در بیداء ۸ حیرت ساری موسی انصاری پس از چند سال که طالب وپی‌جو بودم بحکم من طلب شیئاً وجد وجد محض تقدیم خدمت بعالم معارف همت‌گماشته در جمع اشعار وتالیف این در شاهوار از بعضی اوراق متفرقه که ناقص وبدخط ومغلوط و مخدوش وغیر مرتب بود ازنسخ قدیم باکثرت اغلاط از کتابخانهای عتیق بدست آورد، که استنساخ آن خالی از مشقت نبود بلکه کمال صعوبت‌را هم داشت با نهایت دقت وکمال‌مشقت بدون آنکه در کلمات آنجناب تحریف وتصرفی شود در مدت دوسال بجمع و ترتیب وتصحیح ومقابله و تنزیه آن اقدام نمود . . . . . » و در پایان کتاب باین عبارت عذر قصور میخواهد :

برای اطلاع‌ازمشخصات چاپهارجوع کنید به‌تعلیقات آقای‌سعید نفیسی بر لباب‌الالباب (ص۷۳٤) و بفهرست کتابهای چاپی فارسی تالیف خانبا بامشار.

۲ـ ص ۳۷۱ چاپ سنگی ۳ـص۱ چاپ سنگی ٤ـ ص۲ چاپ سنگی

۵ـ ص۳و۵ چاپ‌سنگی ٦ـ ص۷ چاپ سنگی ۷ـ حلیه : بالکسرو بالضم بمعنی زیور وبالکسر بمعنی خلعت وصورت وخلعت وآرایش وصفت‌چیزی (غیاث)

۸ـ بیدا : بالفتح بیابان ودشت (غیاث)

«در تصحیح این کتاب فواید نصاب و درر منثور بقدر میسور کمال سعی ودقت بمعاضدت جمعی از ادبا و دانشمندان بعمل آمد زیاده بر این امکان نپذیرفت . . . . اگر سهو وخطائی کتبا ملاحظه فرمایند درمقام قدح وتغلیط نباشند زیراکه الانسان عما طغی به القلم اوزلت عنه القدم»[1] انصاف را نباید خاك دردیده مردمی پاشید زیرا مرحوم انصاری بقدری که میتوانسته و وضع زمان ومحیط او اجازه میداده است در کار خود کوشیده‌است نهایت کتاب بهمان اندازه که از لحاظ زیبایی و و خوانایی خط ارزش دارد از نظر صحت واصالت اشعار بی‌قدراست .

از اشتباه‌های بزرگ انصاری داخل کردن مقدارزیادی ازقصائد **شمس طبسی** شاعر معاصر سلطان سعید **بایسنقر** ومتوفی ٦٢٤ هجری‌است[2] باقصائد ظهیر . گویا نسخه‌ای که او دردست داشته مجموعه‌ای از اشعار این دوشاعر بوده‌است و انصاری بدون توجه باین نکته دقیق و یا ناشناختن شمس طبسی، مرتکب چنین خطایی شده است ، اما بعضی از این قصائد تخلص شمس را داشته‌اند و او ناگزیر منطقی جعل کرده‌است : « مخفی نماند که در بعضی از قصائد قدیم ، شمس تخلص میفرموده و از سیاق شعر معلوم میشود [3] » همین اشتباه را کسان دیگر نیز کرده‌اند ازجمله مرحوم د خدا [4] شمس را تخلص اولیه ظهیر دانسته‌است وهدایت [5] نیز براین راه رفته است .

دیگر اینکه بیشتر غزلهایی که بنام ظهیر فاریابی جمع کرده‌است از شاعر دیگری‌است بنام **ظهیر اصفهانی** که با صفویان معاصر بوده‌است[6] وچنانکه آقای سعید نفیسی[7] درتعلیقات بر لباب‌الالباب نوشته‌است در هند نیز غزلیات ظهیرشیرازی

۱ـ ص۳۷۲ چاپ سنگی « خاتمه واعتذار»

۲ـ تذکره دولتشاه ۳ـ چاپ سنگی ۱ ص۷ ٤ ـ امثال وحکم ج ۲ ٥ـ مجمع الفصحا ٦ ـ تاریخ ادبیات درایران ج ۲ ص۷٥۸

۷ـ لباب‌الالباب ص۷۳٤

را بنام ظهیر فاریابی چاپ کرده‌اند. این بی احتیاطی‌ها وسهل‌انگاریها در سراسر دیوان نمایان‌است و صفحه‌ای وبخشی از آن نیست که از اشعار دخیل‌خالی باشد. حق را که نسخهٔ چاپی زحمتی زیاد برای‌من ایجاد کرد، ازیکطرف مرد در مقدمه کتاب نوشته بود که من چندین نسخه خطی در اختیار داشته‌ام‌وجمعی از دوستان بامن در راه تدوین دیوان مددکار بوده‌اند و از طرف دیگر بی پروایی او بین او و آشکار بود.موضوع دیگر سلیقه‌ای است که مرحوم انصاری در ضبط اشعار اعمال داشته و مثل‌همهٔ‌نساخ‌استحساناتی بکار برده بود: مثلا در بسیاری از جاها نام ممدوح راکه‌ابوبکر بوده‌است ازسر تعصب دینی برداشته‌وعلی گذاشته‌است یابسیاری از کلمات اصیل‌را که نمیشناخته با لغات نوتر و متداول‌تر عوض کرده است ودر نتیجه اصالت و بکارت اشعار بسیار صدمه دیده‌اند.

با تمام این تفاصیل نسخه چاپی را من از نظر دور نداشتم وبقدری که‌میشد از آن بهره‌گرفتم وهمه‌جا آنرا با علامت چ نمودم.

نسخه دست‌من‌متعلق است به‌کتابخانه دبیرستان‌دولتی شاهدخت مشهدومزیتی که دارد حواشی مفیدی‌است که بدست خواننده‌ای ناشناس و با اطلاع در حاشیه اوراق آن نگاشته آمده‌است. این حواشی که با جوهر بنفش پر رنگ نوشته شده است توضیحی است در باره لغات مشکل و گاه تصحیحات قیاسی در اشعار و من هر جا از این حواشی ذکری رفته، یادکرده‌ام تا حق زحمت دیگران‌تضییع نشود، مراد از حاشیه دست نویس‌نسخه چ همین یادداشتهاست.

بعداز اتمام چاپ متن دیوان نسخه چاپی دیگری بدست آمد. این نسخه در سال ۱۲۹٤ در هند بچاپ رسیده‌است و قصائد ظهیر وقطعات و رباعیات و ترکیبات و یکی دوقطعه عربی وچند غزل اورا دربردارد. کار تصحیح آنرا قاضی‌محمد علیم بر عهده داشته‌است ومشارالیه چنانکه در«خاتمة‌الطبع۱» نسخه مذکوراست«در

۱ـ ص ۲۱۰ کلیات قصائدظهیرفاریابی

نخستین چند نسخه قلمی بهم رسانیده وافراط وتفریط با همی (همه ی) نسخه را مرتفع ساخته همین یك نسخه جامع کامل ترتیب دادند ودر صحت الفاظ وسیاق نظم سخن هرگونه موشکافی و دیده ریزی بکار بردند وهم از تنقیح معانی لغات نادره واستعارات غریبه و مصطلحات عجیبه دریغ نداشتند همانا این کلیاتیست جامع قصائد وقطعات و رباعیات » دراین نسخه چنانچه ذکر شده است جامع دیوان معانی لغات دشوار و وگاه شرح بعض ابیات را یادداشت کرده است ومثل نسخه چ نویسنده ناشناس دیگری بخط ریز نستعلیق زیبا در حاشیه اوراق آن مطالبی نگاشته است که خالی ازارزش نیست ، در صحیفه ۱۳۵ کاتب خود را کمالی خادم آستان قدس معرفی کرده است وشب هفتم صفر ۱۲۳۰ تاریخ گذاشته است اگرچه مثل بیشتر کتابهای چاپ هند گرد سهل انگاری بر آن نشسته ومملو از غلط بود ولی بمقابله آن همت گماشتم و اختلافهای اساسی که با نسخ دیگر داشت در تعلیقات ذکر کردم ؛ این نسخه چاپی هند را بعلامت چه نموده ام و یاد داشتهای خطی را بهحاشیه دست نویس چه، نسخه مزبور به کتابخانه دبیرستان شاه رضا متعلق است و من بهره‌ای که از آن برده‌ام مدیون اولیاء آن دبیرستان هستم .

نسخه‌های دیگری که برای تصحیح متن دیوان وتدوین نسخه حاضر مورد استفاده من قرار گرفته اند بشرح زیر است : الف ـ نسخه های کتابخانه آستان قدس در کتابخانه آستان قدس پنج نسخه خطی از ظهیر مورد استفاده من قرار گرفت ، بهترین آنها نسخه ایست که بشماره ۴۷۰۲ نگاهداری میشود واقف آن مرحوم میرزا رضاخان نائینی « قاضی نور » از قضات دانشمند و مردان خیر است که سالها سمت فاخر دادستانی کل کشور را برعهده داشته و کتابخانه نفیس خود را وقف کرده است ، این نسخه ۱۲۷ برگ ۱۰ سطری دارد وابعادش ۱۶×۲۷ سانتی متر است و اوراقش به تذهیب و جدول بندی وسرلوحه های زیبا مزین است وخط خوش نستعلیق دارد . جامع دیوان را اولیای کتابخانه باستناد نوشته حاجی خلیفه

«شمس الدین سجاسی» دانسته اند، نوشته وی چنین است۱: «اسمه شفروه طاهر بن محمد المتوفی سنه ۵۶۸ - ثمان وستین خمسمائه بتبریز۲، جمعه شمس الدین سجاسی مات سنه ۶۰۲ بتبریز.



نمونه صفحه‌ای از نسخه الف

۱- کشف الظنون ج ۱ ص ۷۹۷ چاپ اسلامبول ۲- سهو است زیرا سال مرگ ظهیر بروایت قریب بالاتفاق ۵۹۸ است و احتمال میرود حاجی خلیفه ظهیرالدین شاعر را خلط کرده باشد با ظهیرالدین عبدالله شفروه محدث و فقیه مداح سلاجقه عراق که در مدح ارسلانشاه و طغرل سوم قصائد ساخته است. رجوع کنید بتاریخ ادبیات اته (ص ۱۲۱)

دراین نسخه اشعار ازلحاظ نوع دسته بندی شده اند : قصائد ، قطعات، ترکیبات غزلیات ، رباعیات . نسخه ایست بسیار کم غلط و نفیس ومضبوط که نام ممدوح و لغاب بحر و وزن عروضی شعر را در آغازاشعار نوشته‌اند ولی متأسفانه افتادگیهایی دارد ، بخش قصائد آن کامل است وبه‌ترتیب حروف هجاست ، قسمتی از قطعات و تقریباً تمام غزلیات و ترکیبات و جزء اعظم رباعیات را ندارد .کاتب در نقطه گزاری واو های عاطفه مسامحه کرده ودرقطع و وصل کلمات نیز سلیقه‌خاص روا داشته است تجربه نشان داد که این نسخه بیش ازهمه شایسته اعتماد است و رواست که ضبط آنرا مقدم برسایر نسخ قرار دهم ، من نیز چنین کردم و جز در مواردی که غلط آشکار داشت ویا ذوق من جز آن می‌پسندید متن را از آن گرفتم ، این نسخه‌تاریخ کتابت ندارد ولی از شیوه خط آن معلومست که بعد از میرعماد نگاشته شده است همه جا این نسخه به« (الف) نموده شده است .

نسخه ب ـ شماره عمومی آن ۴۷۰۳، عدد اوراقش ۱۷۱ و ابعادش ۱۴×۲۲ سانتی متر است .

نسخه ایست از نظر خط و زینت نسبةً نفیس که تاریخ کتابت ندارد و بخط شکسته‌نستعلیق نوشته شده است ، غلط آن زیاد وشبیه نسخه چاپی است .

نسخه ج ـ شماره اش ۴۷۰۴ و خریداری شده آستانه است ، خطش نسخ درشت وابعادش ۱۶×۲۳ سانتی‌متراست ، تاریخ تحریر آن ۱۲۹۰ هجری است‌غلط زیاد ندارد ولی مرتب نیست و تمام اشعار ظهیر را ندارد ، در آخر آن این عبارت مسطور است : « تمام شدکتاب ظهیر فاریابی در صحت بحسن توفیقه اللهم اغفرلنا ولابائنا و امهاتنا واهل دنیا جمیعاً الخط باقی والعمر فانی ولعبد عاصی والمذنب عانی سنه ۱۲۹۰ .

نسخه د ـ واقف آن مرحوم میرزا رضاخان نائینی است و بشماره ۴۷۰۵ثبت شده است ، غلط آن زیاد و بی‌نظم‌وبخط‌نستعلیق است ، تذهیب و زینتی هم ندارد ،

درتدوین اشعار رعایت ترتیب نشده است ، کاتب نسخه محمد اسمعیل نائینی نامی است ملقب به « رستم الکاتبین » و در پایان کتاب چنین نوشته است : « حسب الفرمایش میرزا محمد حسن خان ادام الله . . . خامس ربیع الاول سنه یکهزار و دویست و هشتاد وچهار حرره الاقل المذنب الراجی العلیل ابن محمد علی محمد اسماعیل نائینی ملقب برستم الکاتبین » .

نسخه ﻫ ـ نسخه‌ای است بقطع جیبی کوچك ۹ × ۱۳ سانتی متر که بشماره ۴۷۰۶ نگاهداری میشود ، ۷۸ ورق ۱۷ سطری دارد و بخط نستعلیق ظریف درسال ۱۲۶۵ هجری نوشته شده است ، نسخه ایست نسبةً کم غلط که آقای اوکتایی رئیس کتابخانه آستان قدس وقف بر کتابخانه مبارك کرده است . این نسخه تمام اشعار ظهیر را ندارد وبحسب حروف هجاء هم مرتب نشده است .

ب ـ دو نسخه آقای محمود فرخ .

نسخه فا ـ نسخه ایست بخط شکسته نستعلیق ۱۷ سطری خوانا ، ابعادش ۱۳ × ۲۱/۸ سانتیمتر است ، درجمع اشعار ترتیب الفبائی حروف قافیه رعایت نشده است نام ممدوح وبحر هر قصیده در آن مشخص شده است وتا اندازه‌ای مصحح و معتمد است . تاریخ تحریر هم ندارد

نسخه فب ـ ابعادش ۱۱/۹ × ۱۹/۲ سانتی متر است وبخط نستعلیق خوش ۱۴ سطری نوشته شده است . تاریخ تحریر ندارد ولی رسم الخط قدیم دارد چنانکه همه جاس را با سه نقطه مشخص کرده‌اند و در قطع و وصل کلمات شیوه پیشینیان را بکار بسته‌اند . غلط آن بسیار کم و مزیتش بر نسخ دیگر اشعار عربی ظهیر است که درهیچیك از نسخه‌های ما نبوده است . نداشتن اعراب و گاهی نقطه، خواندن اشعار عربی را برای ما دشوار کرد و ناگزیر در چند جا که بنظرمان افتادگی و یا نقصی در اصل نسخه بود بنقل متن و ذکر « کذا در اصل » بسنده کردیم

ودرمواردی که بظن وحدس متوسل شده بودیم باز نمودیم تاترتیب کارروشن باشد .

ج- نسخه آقای کشاورز

این نسخه را بعلامت ك نشان داده‌ایم . نسخه‌ای‌است بدون تاریخ و بابعاد ۱۳×۱۹/۱ سانتی متر مشتمل بر ۹۶ ورق ۱٤ سطری بخط نستعلیق درشت و خوانا .در این نسخه غلط بسیار است و جزخط خوانا مزیتی ندارد، قریب نصف کتاب عنوان داردو نام ممدوح را درآغاز اشعار نوشته اند . خالی ازفایده نیست اشاره شود که این نسخه رساله‌ای ضمیمه دارد بنام جامع القرانات و مؤلف چنانکه خود در مقدمه آن رساله تصریح کرده است محیی‌الدین بن بدرالدین الاناری نام داشته است . وی در عهدشاه اسمعیل صفوی میزیسته و بنا بتشویق و درخواست « بعضی اکابر زمان وافاضل دوران » بتألیف رساله‌ای درباب قرانات و « استخراج طوالع سالها قران و آنچه بدان تعلق دارد از دلایل و احکام » همت گماشته است . آقای کشاورز مدعی است که این رساله رابنظر استاد فقید ملك‌الشعراء بهاررسانیده و ازاستادشنیده است که پیش بینیهای مؤلف رساله اغلب منطبق برواقع بوده است .

د - نسخه‌های دیوان شمس طبسی

در بسیاری از نسخ دیوان ظهیر فاریابی اشعاری از شمس طبسی راه یافته است « قاضی شمس‌الدین محمد عبدالکریم متوفی ٦٢٤ از مردم طبس و از افاضل علماء وشعراء اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم بوده است ونظام‌الملك صدرالدین محمد بن محمد وزیر قلج طغماج خان ابراهیم از سلاطین آل افراسیاب را مدح میگفت ۱ » برای جدا کردن اشعار شمس سه نسخه از دیوان وی در دسترس ما قرار گرفت :

نسخه **ما** - متعلق بکتابخانه ملك (شماره ۵۳۰۷) و چنانکه آقای سهیلی خوانساری رئیس کتابخانه ملك نوشته است : « تاریخ تحریر ندارد ولی در اوائل قرن یازدهم نوشته شده ، مجموعاً کتاب دارای ۳۸۷ ورق‌است ۲۰سطری محشی ، جلد میشن یشمی ضربی کاغذ نوشی ترمه دارای ۱٤ سر لوح مذهب خط نستعلیق بطول و عرض

۱- زندگانی مولانا جلال‌الدین محمد مولوی ص ۲۸

۱۷×۲۶/۵ سانتی‌متر ـ نسخه «ب» : مجموعه ایست از قسمتی از اشعار چندین شاعر ازجمله شمس طبسی که بشماره ۴۹۶۳ در کتابخانه ملك نگاهداری میشود و آقای سهیلی خوانساری در باره آن نوشته است : این نسخه هم تاریخ تحریر ندارد واوائل قرن یازدهم نوشته شده است ، ۲۱۶ ورق ۱۹ سطری ، جلد میشن قرمز ؛ خط نستعلیق کاغذ نوعی ترمه دارای ۷ سرلوح وبطول وعرض ۱۳×۲۴/۸ سانتی‌متر . نسخه عکسی متعلق بکتابخانه استاد بزرگوار آقای محمود فرخ که بعلامت ع نشان داده‌ام وگویا از روی مجموعه‌ای که درکتابخانه آستان قدس بوده است عکس برداری شده است اصل نسخه در تاریخ سوم صفر ۱۰۴۱ بخط صدرالدین محمد نوشته شده است و مشتمل است برقصائد وقطعات و رباعیات شمس باضافه مقدمه‌ای کوتاه در ترجمه حال شاعر ، نسخه باین عبات ختم میشود : «تمام شد دیوان امیر حکیم ملك الكلام اعجوبة الزمان شمس الدين جمال الاسلام محمود الطبسی روح الله روحه دريوم الاحد سیوم شهر صفر سنه ۱۰۴۱ بخط صدرالدین محمد بن جعفرعلی بن محمد علی معمار اصفهانی عفی عنه ، م» چون نسخه کامل اصیلی که بتوان اصل قرار داد نداشتم برای تصحیح دیوان ظهیر فاریابی من بروش التقاطی پرداختم . ضبط نسخه اوفب راکه از نسخ دیگر موثق ترمی‌نمود مقدم قرار دادم واختلاف نسخ دیگر را در حاشیه ثبت کردم . در مواردی که ضبط اوفب ناروا بنظر میرسید ویا غلط فاحش داشت آن که صحیح‌تر وبضبط اکثریت نزدیکتر بود انتخاب کردم ، در رسم الخط بشیوه روز پابند بودم ولی تاجایی که میسر بود رسم الخط نسخ را نگاه داشتم واز ذکر اختلافات جزیی از بیم اطناب چشم پوشیدم . آنچه درهمه نسخه ها بود ویا بدلایلی صحت انتساب آنها بظهیر مسلم میشد در متن قرار دادم واشعاری که در بعض نسخ بود ویا احتمال میرفت، از ظهیر نباشد برای اینکه احتیاط از دست نرود دربخش ملحقات آوردم . اشعار دخیل وبیگانه‌ای که از دیگران بنام ظهیر آمده بود درتعلیقات آوردم وخود را بذکر دلیل وسند مقید داشتم . کتاب غلط چاپی زیاد ندارد ومن رنجی بسیار

در غلط گیری برده‌ام، خاصه درمشهد بانبودن وسایل واینکه ناگزیر بودم کار تصحیح کتاب را باکار روزانه و فرهنگی ام همراه داشته باشم ، همسر مهربانم نیزدر این کار مدد کارمن بوده است و همکاریش مایه سپاس من است. باهمه اینها کتاب ، از غلط خالی نیست اما اغلاط فاحش کم دارد ، چندجا درنمره‌های متن وحاشیه اختلالی روی داده است که بآسانی خواننده درمی‌یابد و در چند مورد نقطه ویاسر کش کم و زیاد شده است ، دراین حال غلطنامه‌ای در آخر کتاب گذاشته‌ام تاخواننده راآسوده کند .

دوره ظهیر

ظهیر فاریابی از شاعران بزرگ خراسان و گویندگان بنام قرن ششم هجری ایران است . شعر ظهیر شعری است لطیف و دقیق ، سرشار از مضمون وزیبایی ولبریز از احساسات مردانه و صلابت فکر . بگلی میماند که دردامن تپه‌های دور دست روئیده وطعم بوسه نسیمهای عنان گسیخته صحرارا چشیده باشد . شاعر درجوانی ترك یارو دیار گفته و برای جستن ممدوح صاحب مقام قسمتی از ایران را زیر پای گذاشته است ، شعر او محصول این سفرها وسرگردانیها ونموداری از زندگی اوست ، مدح وستایش ، درخواست وتقاضا ، درشتی ونرمی ، بدبینی ویأس ، امیدوآرزو ، شوق و نشاط ، خستگی و بیزاری در کلام او بسیار است . کمترشعری در دیوان او میتوان یافت که از نام ممدوحی محتشم خالی باشد ، کسانی کـه در شعراونامشان مخلـد شده است مردمی بوده‌اند صاحب‌قدرت ومقام . شاید برای ماکه دراین عصرزندگی می‌کنیم واز نعمت آزادی وبرابری برخورداریم دشـوار باشد کـه بدانیم او درچـه محیطی میزیسته وباچه شرایطی روبروبوده است ، ولی شعر اواین مشکل را برایمان آسان میکند ومارا بقرنها بازپس‌میگرداند. اگررأی کسانی راکه‌معتقدنداستعدادنژاد ایرانی مثل آتشی بخاموشی گرائیده وبتدریج ناتوان وبی رمق شـده است بپذیریـم ظهیر یکی ازآخرین جرقه‌های این آتش است که شعرش نمونه‌ای ازآخرین اشعار گویندگان باستان و افکار دوره های‌پهلوانی را درخودظاهر کرده است ، در شعراو

هنوز پهلوانان باگرز ونیزه وشمشیر بجنگ هم میروند وسپر برسرمی کشند ، غذا ساده وطبیعی وزندگی بامبارزه وتنازع بقاهمراه است ، یك مقدار از دشواری شعر ظهیر از آنجاست که اصطلاحات علمی واشارتی درباره رسوم و آداب زمان اورا در بردارد وما بدون دانستن آنها نمیتوانیم منظور او را درك کنیم ، اما این حجاب نباید ما را ازمشاهده زیبایی ودقتی که در کلام او نهفته است محروم نگاه بدارد . امروز رسم چنان است که ترجمه حال شاعر را بمقدمه‌ای مصدر میکنند ودر آن مقدمه وضع سیاسی واجتماعی وادبی دوره‌ای که شاعر در آن میزیسته است مورد بحث وتجزیه وتحلیل قرار میدهند . اگرچه فرد برروی محیط اثر میگذارد وگاه افراد بزرگ بقدری میتوانند محیط را تحت تأثیر خود قرار دهند که سخن را طرح نوافکنند ، ولی اثر محیط کلی‌تر وعام تر است . آب وهوا ، اوضاع اقتصادی واجتماعی ، دین وآداب ، حوادث سیاسی وبسیاری از این قبیل عوامل در پرورش یاتکوین شخصیت ادبی شاعر دست دارند ، گاه پژوهنده‌ای که میخواهد درباره شاعری تحقیق کند ناگزیر میشود حوادثی که سالها قبل از زمان آن شاعر روی داده‌اند ، مورد مطالعه قرار بدهد این کنجکاوی از باب آنست که حوادث تاریخی مانند حلقه های زنجیر بهم پیوسته هستند وازاصل علیت Causalité پیروی میکنند . در مورد ظهیرفاریابی بچنین تجسسی نیاز داریم زیرا دوره اویکی از پرهیجان ترین دوره های تاریخ ایران است ، اگرخواننده ادب دوست بخواهد از شعر ظهیر و زیبایی کلام اولذت کامل ببرد باید زحمت مطالعه این مقدمه راکه نمودار اوضاع سیاسی واجتماعی وادبی دوره اوست برخود هموار کند .

وضع سیاسی

در اوایل قرن پنجم هجری گروهی از ترکان زرد پوست اورال و آلتائی دشت قبچاق از جیحون و مرزایران گذشتند و در زمینهای بیکران خراسان مقام گرفتند آمدن این دسته که درتاریخ ایران بنام« ترکمانان »۱ نامیده شده‌اند باب تازه‌ای در

۱ــ معنی این کلمه روشن نیست و بیشتر بر ترکان غزو خرلخان اطلاق شده است (تاریخ ادبیات در ایران ج ۲)

تاریخ ایران بازکرد ، چنانکه گردیزی ۱ نوشته است این حادثه بسال ٤١٦ هجری قمری اتفاق افتاد « شهور سنه ست وعشروار بعمائه » وتفصیل آن چنین بود :« واندر این وقت که امیر محمود (مراد سلطان محمود غزنوی است) بماوراء النهر بودفوجی مردم از سالاران وپیشروان ترکستان پیش او آمدند و بنالیدند از ستم امراء ایشان برایشان ، واز رنجهائی که برایشان همی بود . گفتند ما چهار هزار خانه‌ایم اگر فرمان باشدخداوندمارا بپذیردکه از آب گذاره شویم واندرخراسان وطن سازیم اوراز ماراحت باشدوولایت اوراازمافراخی باشدکه ما مردمان دشتی‌ایم وگوسفندان فراوان داریم و اندرلشکراوازماانبوهی باشد.» نوشته گردیزی را عموم مورخان ایرانی تائید کرده‌اند و بطور کلی علت آمدن ترکمانان را بخراسان نداشتن چراگاه وتنگی معیشت و زیادی جمعیت پنداشته‌اند ، سلطان محمود هم که در اوج قدرت بود بامید سودی که از آنان تواند برد ویا از آن جهت که خود ترک نژاد بود وگمان میکرد از از این گروه تازه نفس برای اجرای نقشه های جهانگیرانه‌اش مدد تواند گرفت اجازه داد که ازجیحون بگذرند و در نقاط مرزی اقامت جویند . « ایشان بحکم وفرمان او چهار هزار خانه از مرد وزن وکودک وبنه وگوسفند و اشتر واسب و ستوران بتمامی از آب گذاره آمدندواندر بیابان سرخس و بیابان فرا (وه)و باوردفرود آمدند وخرگاهها بزدند و همانجا همی بودند . ۲» زیانهای احتمالی این گروه از نظر دور اندیشان دور نماند، ودرهمان وقت ارسلان جاذب حکمران طوس « که رباط سنگ بست ٤ را او بسته و در همانجا مدفون است ٥» برسلطان محمود خرده گرفت وگفت « این خطا بود که کردی اکنون که آوردی همه را بکش و یا بمن ده تا انگشتهای ایشان ببرم تا تیر نتوانند انداخت. »٦ولی سلطان محمود پیش بینی امیر خراسان را از « سرحرص وطمع » ۷ وقعی ننهاد وگفت « بی‌رحم مردی و سخت سطبردلی »۸

۱ـ زین الاخبار چاپ برلین ص ۸٥ ۲ـ ایضاً ۳ـ ایضاً ٤ـ سنگ بست امروزدهی است سردوراهی مشهدوفریمان ٥ـ سلجوقنامه چاپ خاور ص ٦١۲ـ زین الاخبار ۷ـ سلجوقنامه ص ۱٤ ۸ـ زین الاخبار

ارسلان جاذب گفت «اگر نکنی بسیار پشیمانی خوری ۱» پیش بینی ارسلان‌جاذب بزودی تحقق یافت و ترکمانان کم کم بقدری نیرو گرفتند که صاحب داعیه شدند.

در تاریخ میخوانیم که در اواخر سال ۴۱۸ «ثمان واربعمائه» مردمان نسا و باوردو فراوه ۲ بدرگاه محمود آمدند و از ترکمانان نالیدند و سلطان محمود بارسلان جاذب دستور داد که ترکمانان را سرکوبی کند «ارسلان جاذب بفرمان سلطان آماده کارزار شد ولی کاری از پیش نتوانست برد. چندی بعد دوباره مردم بسلطان محمود تظلم کردند و سلطان بارسلان جاذب نامه‌ای نوشت و او را ملامت کرد که چرا ماده فساد را قلع نمی‌کنی و از خود عجز نشان میدهی. امیرطوس در جواب نوشت که ترکمانان نیرومند شده‌اند و از من کاری ساخته نیست و باید سلطان خود براین مهم همت بگمارد و یا بقول گردیزی «بارایت و رکاب خاصه»۳ سلطان محمود در سنه ۴۱۹ «تسع عشر و اربعمائه» از غزنین به بست و از آنجا بطوس رفت. در طوس ارسلان جاذب بحضور آمد وجریان فتنه ترکمانان رابعرض رسانید. سلطان‌فوجی ازلشکرخاصه را باوی همراه کرد و آنان را بجنگ‌ترکمانان فرستاد، این عده در نزدیك رباط فراوه با ترکمانان جنگ کردند و پیروز شدند دراین جنگ نزدیك چهار هزار سوار از ترکمانان کشته شدند و عده زیادی‌گرفتار آمدند وبقیه بسوی بلخان و دهستان گریختند. بدین ترتیب ترکمانان درمقابل سلطان محمود از پای در آمدند وتا وقتی‌که او زنده بود دیگر سر بطغیان برنداشتند ولی آرامش آنان موقتی بود و مثل آتشی که در زیر خاکستر پنهان شده باشد خود را آماده میکردند تا فرصتی مناسب بدست آورند و با شعله های خود خشك و تر را بسوزانند. بعد از مرك سلطان محمود دوباره در ترکمانان جنبش و فعالیت آشکار شد. بیهقی‌در چند جای‌تاریخ نفیس خود بغائله ترکمانان‌اشاره

۱ـ ایضاً ۲ـ سلجوقنامه ص ۱٤ ۳ـ زین‌الاخبار

میکند، از جمله در جزو وقایع « بقیت سال اربع وعشرین واربعمائه »۱ نوشته است امیر مسعود رضی‌الله عنه یك روز بارداد و پس از نماز بامداد صاحب برید ری رسیده بود که ترکمانان بهیچ حال آرام نمیگیرند و تا خبر پسر یغمز بشنوده‌اند که از بلخان کوه به‌بیابان در آمده بالشکری، تاکین پدر و کشتگان باز خواهند از لونی دیگر شده‌اند ؛ واز ایشان زمان زمان فسادی خواهد رفت »۲ ودر جای دیگر در ضمن وقایع سال ۴۵۱ «احدی وخمسین واربعمائه» چنانکه شیوه اوست با شیرینی تمام مجلسی را وصف میکند که پس از رسیدن نامه‌ای محرمانه از ابوالفضل سوری بفرمان وزیر ترتیب یافته و تنی چند از سران و بزرگان دستگاه سلطان مسعود در آن بشور و گفتگو پرداخته بوده‌اند. این نامه را ابوالفضل سوری صاحبدیوان نیشابور نوشته و سواری « بدو ونیم روز » باخود آورده بوده است. سوری نوشته بوده است که سران ترکمانان بنام « بیغو وطغرل و داود » نامه‌ای بمن نوشته‌اند و از من خواسته‌اند که جریان را بعرض برسانم و من عین نامه آنان را تقدیم میدارم تا هرطور رای عالی اقتضامیکند پاسخ دهید. متن نامه چنانکه بیهقی آورده چنین بوده است : « ما بندگان را ممکن نبود در ماوراءالنهر در بخارا بودن، که علی‌تگین تازیست، میان ما مجاملت ودوستی ووصلت بود امروز که او بمرد کار با دو پسر افتاد کودکان کار نادیده و تونش که سپهسالار علی‌تگین بود بدیشان مستولی و بر پادشاهی و لشکر، و بامــاوی را مکاشفتها افتاد چنانکه آنجا نتوانستیم بود و بخوارزم اضطراب بزرگ افتاد بکشتن هرون، ممکن نبود آنجا رفتن، بزینهار خداوند عالم سلطان بزرگ ولی‌النعم آمدیم تا خواجه پایمردی کند و سوی خواجه (بزرگ احمد) عبدالصمد بنویسد و او را شفیع کند که ما را با او آشنائی است ؛ و هر زمستانی خوارزمشاه آلتونتاش

۱- تاریخ بیهقی باهتمام دکتر فیاض ص ۳۸۷ ۲. ایضاً ص ۳۹۷

رحمه‌الله مارا و قوم مارا و چهارپای مارا بولایت خویش دادی تا بهارگاه و پایمرد خواجه بزرگ بودی تا درگاه عالی بنده‌مارا ببندگی پذیرفته آید چنانکه یک تن از ما بدرگاه عالی خدمت میکند و دیگران بهر خدمت که فرمان خداوند باشد قیام کنند و ما در سایه بزرگ وی بیارامیم و ولایت نسا و فراوه که سر بیابان است بما ارزانی داشته آید تا بنها آنجا بنهیم و فارغ دل شویم و نگذاریم که از بلخان کوه و دهستان و حدود خوارزم و جوانب جیحون هیچ مفسدی سر بر آورد و ترکمانان عراقی و خوارزمی را بتازیم و اگر العیاذبالله خداوند ما را اجابت نکند ندانیم تا حال چون شود که ما را بزمین جای نیست و نمانده است و حشمت مجلس عالی بزرگ زهره نداشتیم بدان مجلس بزرگ چیزی نبشستن ، بخواجه نبشتیم تا این کار خداوندی تمام کند، انشاءالله عزوجل [۱] » در این نامه ترکمانان خواسته‌اند کارهای خود را موجه نشان دهند و در ضمن فروتنی مسعود را بترسانند و نرمی و درشتی را بهم در آمیزند اما پیداست مقصودشان نه آنست که بظاهر نوشته‌اند و در ضمن اشاره‌ای بحوادث محل خود کرده و هم نموده‌اند که ترکمانان دیگر در کارند و از ما نیستند و اگر بما اختیار داده شود میتوانم آنها را برانیم و برجای بنشانیم .

همین مورخ در جای دیگر نوشته است : [۲] « روز آدینه نوزدهم محرم دو رسول از سلجوقیان را بلشکرگاه آوردند و نزل نیکو دادند . دانشمندی بود بخاری. مردی سخنگوی و ترکمانی که گفتندی از نزدیکان آن قوم است و دیگر روز شنبه امیر بار داد سخت باشکوه و تکلف و رسولان را پیش آوردند و خدمت کردند و بندگی نمودند و بدیوان وزیر بردند و صاحب دیوان رسالت آنجا رفت خواجه بونصر مشکان و خالی کردند . » رسول سلجوقیان برای وزیر نامه‌ای هم راه آورده بود بسیار مدبرانه و در آن نوشته: «از ما تا این غایت هیچ دست درازی نرفته است اما پوشیده نیست که در خراسان ترکمانان دیگراند و دیگر میایند که راه جیحون

۱ـ تاریخ بیهقی ص ۴۷۱ ۲ـ تاریخ بیهقی ص ۵۰۵

و بلخان کوه گشاده است و تا این ولایت که ما را داده آمده است تنگ است و این مردم را که داریم بر نمیگیرد باید که خواجه بزرگ بمیان کار در آید و درخواهد از خداوند سلطان تا این شهرکها که باطراف بیابان است چون مرو و سرخس و باورد مارا داده آید چنانکه صاحب بریدان و قضات و صاحب دیوان خداوند باشند و مال می‌ستانند و بما میدهند به بیستگانی[1] تا ما لشکر خداوند باشیم و خراسان پاك کنیم از مفسدان واگر خدمتی باشد به عراق یا جای دیگر تمام کنیم و بهر کار دشوارتر میان بندیم.» سلطان مسعود از این نامه سخت بر آشفت و چنان که بیهقی می‌نویسد گفت: «از یك سو خراسان را غربال کردند و از دیگر سو این چنین عشوه وسخن نگار بن میفرستند.»[2] ،گردیزی نوشته است سلطان مسعود ازغزنین بسوی بلخ رفت چندی درماوراءالنهر ماند و تدبیر کار ترکمانان میکردوهرروزاخبار آشفته می‌شنید. در آنجا نامه‌ای از خواجه احمدبن (محمدبن) عبدالصمد وزیر رسید، در آن خواجه نوشته بود که «داود ترکمان باهمه‌سپاه خویش قصد بلخ کرده است و بامن بسی سپاه وحشم وآلت نیست که با ایشان مقاومت توانم کرد واگر تو باز نیایی خلل آید.[3]» سلطان مسعود براثر این نامه آماده جنگ شد و از بلخ بجانب گوزگانان رفت[3]، داود سلجوقی که‌از عزیمت سلطان خبریافته بود باکسان خود بمرو آمد. چنانکه نوشته‌گردیزی دلالت دارد ترکمانان از حشمت مسعود بترسیدند و از در نرمی وفروتنی درآمدند و باسلطان مسعود صلح کردند وتعهد سپردند فرمان بردار باشند وتجاوز نکنند و سلطان باخاطر آسوده عازم هرات شد. اما دربین راه عده‌ای از ترکمانان برلشکراوزدند و کالای بسیار بیغما بردند. مسعود

۱- بیستگانی مواجبی بوده‌است که سالی چهار بار بلشکر میداده‌اند واین رسم دیوان خراسان بوده‌است (مفاتیح العلوم) واین کلمه‌را بعربی «العشرینیه» میگفته‌اند وشاید پولی بوده‌است بوزن بیست مثقال چنانکه کمرهزارگانی بمعنی هزارمثقالی میگفته‌اند (تاریخ بیهقی ص۵۹ حاشیه استاددکترفیاض)

۲- ایضاً ص۵۰۵ ۳- زین‌الاخبارچاپ تهران ص۸٤

بدنبال آنان شتافت وتاتوانست کشت و دستگیر کرد و دستور داد سر کشتگان را بر چار پا بار کردند و برای بیغو فرستادند[1] بیغو عذر بسیار خواست وخودرا ازجریان حادثه بی‌اطلاع نشان داد.

حق آن بود سلطان مسعود فتنه ترکمانان را جدی‌تر تلقی میکردوعمیق‌تر می‌اندیشیدولی‌دربار آشفته او چنان که بیهقی نشان داده است درباری نبود که خیر وصلاح او را برمنافع خود مقدم بدارد و یا عناصری خیرخواه و دوراندیش داشته باشدکه بتوانند سلطان را بدقایق ملکداری وسیاست نزدیک کنند، شایدهم‌چنانکه بعضی از مورخان نوشته اند تقدیر چنان رفته بود که کاخ سعادت غزنویان از بیخ وبن فرو ریزد[2]، در تاریخ بیهقی[3] می‌بینیم که سلطان سه روز از عیداضحی گذشته (سال ٤٢٨) مجلس مشاوره‌ای مرکب از وزیر و سپاه‌سالار و عارض وحاجبان خاص و بونصرمشکان (استاد بیهقی) ترتیب داده است ورای‌خواسته‌است تا بکدام سوی حرکت کند، دراین مجلس هرکس بنوعی میخواهد شانه از زیر بارمسوولیت خالی کند وسخنی‌که بوی اراده وتصمیم از آن برآید نگوید، مجلسیان اول رای سلطان را استفسار می‌کنند وچون او میگوید نذر کرده‌ام بغزو بروم وقلعه‌هانسی‌هند را بگشایم ولی فکرم از جانب خراسان و ترکمانان ناراحت‌است ومیخواهم «آنچه شما دراین دانید بی محابا بازگویید.»[4] وزیر بحاضران نگاه میکند ومی پرسد چه نظر دارید؟ سپاه سالار میگوید« من‌مردی‌لشکریم‌وشمشیرم در اختیار خداوند است واهل سیاست نیستم» حاجبان نیزگفته سپاه سالار را تایید میکنند و عارض که بقول بیهقی «مردی کم‌سخت بود»[4] میگوید پیشه من عارضی است وبکار دیگر نمی‌رسم، بونصر مشکان بوزیر میگوید این کار شما است وشما باید اظهار نظر کنید، وزیر میگوید من رفتن سلطان رابهندوستان صواب نمیدانم وعقیده دارم

١ـ ایضاًزین‌الاخبار ٢ـ بیهقی ص٥٣٥ ٣ـ ص ٥٣٠

٤ـ ص٥٣١

سلطان باید در خراسان مقام کند، وفتح هانسی را بیکی از امیران و سرداران باز گذارد سلطان جواب داد « مقرر است دوستداری ومناصحت شما واین نذر است در گردن من آمده است وبتن خویش خواهم کرد، واگر بسایر خلل افتد در خراسان روادارم که جانب ایزدعز ذکره نگاه داشته باشم که خدای تعالی این همه راست کند »۱ دیگر کسی سخن نگفت ومجلس برهم خورد و سلطان نیز روز دوشنبه صبح زود لشکر راسان دید وروز پنجشنبه هشت روز بآخر ذی الحجه از غزنین بعزم هندوستان وغزو هانسی بیرون رفت۲ درغیبت سلطان مسعود ترکمانان سلجوقی وقت را غنیمت شمردند و بر خراسان تاختند، بیهقی نوشته است : «درروز سه شنبه سوم جمادی الاخری نامها رسید از خراسان وری، سخت مهم ودر این غیبت ترکمانان در اول زمستان بیامده بودند وطالقان و فاریاب غارت کرده و آسیب بجاهای دیگر رسیده ۳ » سلطان مسعود از غزو هندوستان پشیمان شد ولی سودی نداشت چه بقول بیهقی « باقضای ایزدی کس برنتواند آمد » ٤، چنانکه تاریخ بیهقی حکایت دارد سلطان مسعود تصمیم بجنگ با ترکمانان وحل مسأله خراسان گرفت ولی نمیتوانست اهمیت آنرا درک کند. در وقایع جمادی الاخر سال ۴۲۹ می بینیم که سلطان مسعود، سباشی و بوسهل وسوری را مامور جنگ باترکمانان کرده است، بوسهل پرده دار بود و مسعود غالباً با اوخلوت میکرد واسرار مملکت را با او درمیان میگذاشت، وسباشی حاجب بزرگ امیر خراسان بود. وسوری نیز سمت امیری نیشابور داشت، بیهقی نوشته است، سلطان مسعود نگران اوضاع خراسان بود واز سعیدصراف منهی لشکر نامه داشت که حاجب بزرگ سباشی با آنکه شراب نمیخورد اکنون سالی است که درکار آمده است وپیوسته میخورد وباکنیزکان ترک ماهروی میغلطد وخلوت میدارد و بهروقتی لشکر راسرگردان

۱- ص ۵۳۲ ۲- ص ۵۲۳ ۳- ص ۵۳۱ ٤- ایضاً
۵- ص ۵۳٤

میدارد» ۱ سعیدصراف هم نسبت خیانت و اختلاس به حاجب داده و نوشته بود :
«جایی که هفت من گندم بدرمی باشد باشتری هزار باری بل زیادت که دارد غله بار
کند ، ولشکر را جایی کشد که منی نان بدرمی باشد و گوید احتیاط میکنم و غله
لشکر فرو شدومالی عظیم بدر شد »۲ واین جمله را ازسخنان مسعود آورده است که
«اواین کارهارا بر نخواهد گزارد وامیری خراسان اوراخوش آمده است او را باید خواند
وسالاری دیگر باید فرستاد که این جنگ مصاف بکند .»۳ حق بامسعود بود زیرا امیران او
درفکر بدست آوردن مال و پر کردن جیب بودند و بدقایق باریك مسوولیت خود توجهی
نداشتند . بیهقی مینویسد وقتی بوسهل پرده دار و فرستاده مخصوص سلطان مسعود
به نیشابور رسید حاجب بزرك سباشی مجلسی ترتیب داد ، بوسهل حمدوی وسوری
وتنی چند از بزرگان لشکر که درآنجا بودند حاضر آورد و فرمان سلطان مسعود
را بدیشان عرضه داشت و گفت « فرمانی براین جمله رسید وحدیث کوتاه شد » ٤
ولی شایسته است احتیاط کنیم و آنچه همراه آورده ایم از نقد وجامه جایی محفوظ
نگاه داریم ، فردای آن روزحاجب بالشکری آراسته از نیشابور براه سرخس بیرون
رفت و سوری آنچه داشت جمع کرد و بوسهل حمدوی را نیز بر آن داشت آنچه دارد
بارکند وبا اموال او بقلعه میکالی بست نیشابور بفرستد . کار جنگ باچنین مردی
معلوم است چه نتیجه ای میتواند داشته باشد ، شکست وزبونی و این همان است که تاریخ
نشان میدهد ، بیهقی مینویسد۵ روز چهارشنبه چهارم ماه رمضان سال ٤۲۹ نامه ای
رسید و دربار مسعود را قرین غم وپریشانی کرد ، دراین نامه ابوالفتح حاتمی نایب
بریدهرات (معاون پست) نوشته بود که حاجب بزرك سباشی بهرات آمده است
مجروح و پریشان و بیست غلام همراه دارد و در جنگ شکست خورده است .
بوطلحه شیبانی عامل هرات او را گرامی داشت وجای نیکو داد و من و بزرگان
هرات بملاقات او رفتیم و او را تسلی دادیم ولی بگریست و گفت نمیدانم درروی
سلطان چگونه نگاه کنم ، جنگی سخت کردیم ونزدیك بود پیروز شویم ولی یاران

۱- ص ۵۳۵ ۲- ایضاً ۳- ایضاً ٤- ص ٥٦١ ٥ - ص ٥٤٣

ناجوانمردی کردند و مرا تنها گذاشتند تا زخم برداشتم ، بعد بوطلحه و مراتنها نگاه داشت و گفت واقع این است که بسلطان خیانت کردند ، جاسوسان حقیقت امر را از سلطان پنهان داشتند و ترکمانان راکوچك جلوه دادند و ندیمان سلطان رابا من دل گران کردند تافرمان داد که بجنگ بروم . وقتی بنزدیك ترکمانان رسیدم آنها را دیدم که خود را آماده کرده‌اند وباهمه اینهاتانوانستم کوشیدم وجنگی سخت کردم و نزدیك بود که ما پیروز شویم لشکریان تا چنین دیدند بفکر غارت ویغما بر آمدند و هر کس «گردن خری وزنی گرفت» ۱ فریادها کردم که زنان میارید نشنیدند دشمنان چون بدیدند دلیر ترشدند دوباره حمله کردند ، دستور دادم خیمه ای در میان میدان جنگ بزنند تادیگران بمن اقتدا کنند و جمع شوند ولی نکردند وسر خویش گرفتند ورفتند ومراتنها گذاشتند تاشکست خوردیم وتیری بمن اصابت کرد ناچار بازگشتم وخودرا بدینجا رسانیدم . سلطان مسعود از این خبر بسیار ناراحت شد و دیگر بار نداد وبرای افطار بیرون نیامد وچنانکه بیهقی نوشته است «بشربتی روزه گشاد وطعام نخورد که نه خرد حدیثی بود که افتاد » ۲ از آن پس مرتب اخبار موحش میرسید و دربار مسعود را پریشان تر میکرد ، بیهقی مینویسد : « و درین بقیت ماه رمضان هر روزی بلکه هرساعتی خبری موحش رسیدی تانامه حاجب برید نیشابور رسید ، بوالمظفر جمحی » ۳ جمحی نوشته بود که من اکنون متواری هستم واین نامه را بزحمت زیاد توانستم باقاصد همراه کنم وبدرگاه سلطان بفرستم «چون خبر رسید به نیشابور که حاجب بزرگ را بالشکر منصورچنان واقعه افتاده است در ساعت سوری زندان عرض کرد ، تنی چند را گردن زدند ودیگران را رسن بازداشتند ووی بابوسهل حمدوی بتعجیل برفت وبروستای بست رفتند وهر کسی از لشکرما که در شهر بودند بدیشان پیوستند وبرفتند ومعلوم نگشت که قصد کجا دارند »۴ اما من با آنان

۱- ص ۵۴٤ ۲- ایضاً ۳- ص ۵٤۵ ٤- ایضاً

نرفتم برای اینکه سوری بخون من تشنه بود،ناگزیر مخفی شدم وقصد دارم اگر بتوانم جریان حوادث را مرتب بعرض برسانم « وآنچه مهم‌تر باشد بمعما (برمز) بوزیر فرستد » ۱ ، بیهقی نوشته است سلطان مسعود ازملاحظه‌این نامه غمناك شد واز استادم (بونصر) پرسید بعقیده تو سوری وبوسهل چه‌خواهندکرد وآنهمه مال را كه باخود دارند بکجا خواهند برد . استادم جواب داد بوسهل مردی خردمند است وسوری مردی متهور بگمان من حساب کار خود راکرده‌اند وجایی میروندکه دست هیچ مخالف بدیشان نرسد واگر بتوانند خود را بدرگاه میرسانندو « شایداز راه طبسین بست رفته‌اند » سلطان گفت آنها بهری‌نمیتوانند بروند برای اینکه پسر کاکو و ترکمانان در آنجا هستند و به‌گرگان نیز نمیتوانند بروند چه باکالیجار هم از دست رفته است و من نمیدانم چه‌کار خواهندکرد « و دریغ از این دومرد و چندان مال ونعمت اگر بدست مخالفان افتد » ۲ بونصر گفت از بابت اموال آسوده باشید زیرا اموال در قلعه میکالی است وگشودن آن قلعه آسان نیست ، سلطان میخواست قاصدی بدنبال سوری و بوسهل بفرستدولی‌بونصررای‌اورا زد وترجیح‌داد نامه ای بکوتوال قلعه میکالی نوشته شود واو را درنگاهداری قلعه و اموال تاکید شود تابیدار باشد واحتیاط کند وقلعه را نیك نگاهدارد . سلطان پذیرفت ونامه‌ای نوشتند وبادو قاصدتندروفرستادندودر آن اشاره کردندکه« ماابنك پس از مهرگان حرکت کنیم بر جانب خراسان و آنجا بباشیم تا دی سال تا آنگاه که این خللها دریافته آید ۳ » بیهقی نوشته است روز جمعه عید فطر بود ولی سلطان مسعود تنگدل بودنه‌شعری‌شنود ونه‌نشاطشراب کرد . روزیکشنبه دهم شوال حاجب سباشی به‌غزنین‌رسیدواز راه بدرگاه سلطان مسعود آمد و جریان را بعرض رسانید سلطان مسعود او را دل‌گرمی داد و در خفا از دیگران تحقیق میکرد چون دانست حاجب

۱- ایضاً ۲- ص ٥٤٦ ۳- ایضاً

راست میگوید سخنی نگفت و تلطف کرد ۱ . روز چهارشنبه سیم ذی‌القعده از بوسهل حمدوی و صاحب‌دیوان‌سوری نامه‌هایی‌رسید . سلطان شاد شد وازفرستادگان اخبار پرسید ، معلوم شد ترکمانان راهها را بسته‌اند و آمد شد بدشواری صورت میگیرد . بوسهل و سوری اموال را در بین راه بقلعه‌دار سپرده‌و خود بگرگان رفته بودند باکالیجار نیز آنان را بخوبی پذیرفته ودلگرم کرده بود . روز پنجشنبه هفتم ذی‌القده نامه‌ای از جمحی‌بدربار مسعود رسید مشعر براینکه من این نامه رابزحمت توانسته‌ام بفرستم تفصیل از این قرار است که دوازده روز پس‌از آنکه‌خبر شکست سباشی به‌نیشابور رسید ، ابراهیم‌ینال با دویست مرد جنگی به‌نزدیك نیشابور رسید و پیغام فرستاد « من پیشرو طغرل و داود و بیغو هستم وآمده‌ام به‌بینم‌چه‌میخواهید بکنید جنك یا صلح ؟ » رسول ابراهیم ینال فرود آوردند و سران شهردر منزل‌قاضی صاعد گردآمدند و از او رای خواستند اوگفت شما چه میگوئید گفتند میدانی شهر حصاری استوار ندارد و مردمان نیشابور نیز اهل‌جنگ نیستند، ترکمانان مردمی جنگجو و ماهرند و لشکرحاجب سباشی را باآن عظمت شکست دادند » قاضی‌گفته اعیان شهر را تصدیق کرد،همه بر این جمله اتفاق کردند و رسول را خواستند وگفتند « مارعیتیم و خداوندی داریم و رعیت جنگ نکند امیران رابباید راآمد که شهر پیش ایشان است ، و اگر سلطان را ولایت بکار است بطلب آید یا کسی را فرستد ۲ » و تقاضاکردند که مردم را نیازارند و دست بخون کسی نیالایند . فرستاده بنزد ابراهیم ینال رفت و ابراهیم به‌یك فرسنگی نیشابور آمد و دوباره پیغام داد که خیلی خوب فکر کرده‌اید من گفته شما را برای طغرل نوشتم و مطمئن باشید که طغرل مردی عادل و باانصاف است و کسی را نخواهد آزرد و باینجا خواهد آمد . از پیغام ابراهیم ینال اعیان نیشابور آسوده خاطر شدند و منادی در بازارها روان کردند تا مردم بدانند وآرام بگیرند سپس باغ خرمك را

۱- ص ٥٤٨ ۲- بیهقی ص ٥٥١

فرش کردند و تهیه‌ای کامل دیدند و همه بزرگان شهر باستقبال ابراهیم ینال رفتند و او را با احترام بسیاروارد کردند وهر روز بسلام وی میرفتند . روز جمعه ابراهیم ینال بمسجد جامع آمد و سالار بوزگان با سه‌چهار هزار مرد جنگی همراه بود و معلوم شد با ترکمانان رابطه داشته است بیشتر مردم با ترکمانان دوست شدند و دراین دوستی محرکشان کینه سوری بود زیرا از او دلخوش نبودند و آزارديده بودند ، اسمعیل صابونی خطیب را دیده بودند که خطبه بنام طغرل بخواند و چنین شد و غریوی از مردم برخاست . سپس بیهقی از زبان جمحی‌ورود طغرل رابه‌نیشابور وصف میکند و نکته‌ای از شهامت قاضی صاعد میاورد که دلیل بزرگی آن مرد و ودرس عبرتی‌میتواند باشد، این مرد بترکمانان بی‌اعتنایی کرد و بدیدن ابراهیم ینال نرفت و به‌طغرل‌نیزاعتنایی نشان نداد و چون‌باو اصرار کردندکه از طغرل دیداری کند با فرزندان و کسان وشاگردان همراه نقیب علویان وسادات بدیدن طغرل‌رفت و باو پند داد که هشیار باش و از خدا بترس و دادکن و نگذار لشکر بمردم آزار برسانند ۱ » باز بیهقی‌مینویسد سلطان‌مسعود روز چهار شنبه‌دوم‌ماه‌جمادی‌الاخری۲ سال ٤٣٠ ببلخ‌رفت و درآنجا نامه‌یی از نیشابور رسید که روزدوشنبه هفتم این‌ماه داود برای دیدن برادرش طغرل به‌نیشابور آمد و چهل روز در آنجا ماند سپس از طغرل پانصد هزار درم صله گرفت و بسوی سرخس رفت . روز جمعه ۳ دهم این ماه خبر رسید که داود بطالقان آمد و روز پنجشنبه شانزدهم همان ماه خبر آمد که داود به‌پاریاب آمد و قصد دارد به‌شپورقان برود لشکری آماده همراه دارد وهرجا میرسدغارت است و کشتن . بیهقی نوشته است روز شنبه هجدهم (هژدهم)٤ این‌ماه هنگام شب ده سوار ترکمان تا نزدیك باغ سلطان آمدند و چهار پیاده هندو را کشتند و پیلی را بردند . سلطان مسعود روز بعد خبر شد و دستور داد پیلبانان را سیاست کردند وصدهزار درم تاوان‌پیل را از ایشان گرفت . روز دوشنبه بیستم‌همین

۱- بیهقی ص ٥٥٣ ۲- ص ٥٦٦ ۳- ص ٥٦٧ ٤- ایضاً ص ٥٦٧

ماه آتی ترکمان ۱ حاجب داود با دو هزار سوار بکنار بلخ آمد و دودیه را غارت کرد، سلطان مسعود بر آشفت واسب خواست که با غلامان خاص بجنگ آنان برود وزیر و سپهسالار مانع شدند و گفتند: خوبست کسی را بفرستید مسعود گفت «چه کنم این بی‌حمیتان لشکریان کار نمیکنند و آب می‌برند ۲» آخر قرار براین شد که حاجبی با عده‌ای سوار بمقابله آنان برود و سپهسالار نیز بدیشان مدد دهد. زد و خوردی روی داد و از دوطرف عده‌ای کشته شدند. آتی در علیاباد فرود آمد و شبی ماند و داود را خبر داد، داود ازشپورقان بنزد او آمد و روز غره رجب نبردی بین سلطان مسعود و ترکمانان در گرفت. در این جنگ مسعود خود بمیدان آمد و تلاش بسیار کرد ترکمانان بهزیمت رفتند و لشکریان میخواستند بدنبال آنان بروند ولی امیر نقیبان مانع شد و گفت بیابان است و خطر دارد و همینقدر که دشمنان را گوشمال دادیم کافی است بیهقی خرده میگیرد و مینویسد در اینجا اشتباه کردند زیرا اگر ترکمانان را تعقیب میکردند بهتر بود و دلیل می‌آورد یکماه بعد جاسوسان خبر آوردند که ترکمانان گفته بودند اگر مارا دنبال کرده بودند کار مازار بود ۳» بروایت بیهقی روز سه شنبه نیمه شعبان ۴ سلطان مسعود از بلخ بقصد سرخس حرکت کرد روز یکشنبه غره ماه رمضان به طالقان رسید و خبر یافت که طغرل از نیشابور به سرخس رسیده است و بیغو نیز با بیست هزار سوار از مردم آنجا آمده و داود هم درسرخس است در دشت سرخس جنگ مغلوبه شد و سلطان مسعود پیروز گشت ولی بقول بیهقی ۵ رای ابوالحسن عبدالجلیل را نشنید و در تعقیب فراریان مسامحه کرد. ترکمانان دوباره بجنگ باز آمدند و این بار دلیرانه‌تر واستوارتر پایداری کردند. در ضمن لشکریان مسعود نافرمانی آغاز کردند و سلطان مسعود بتوصیه وزیر ناگزیر شد راه صلح پیش گیرد تا چنانکه او گفته بود گرگ آشتی کند و بهرات رود و تابستان در آنجا بماند

۱- ایضاً ص ۵۶۷ ۲ - ص ۵۶۸
۳- بیهقی ص ۵۶۹ ۴- ص ایضاً ص ۵۶۹ ۵- ص ۵۸۱

ولشکر آماده بدارد . بیهقی می‌نویسد ۱ وزیر بونصر مطوعی زوزنی راکه مردی جلد وسخنگوی بود بنزد ترکمانان فرستاد وپیغام داد که من بدون اطلاع سلطان کس فرستاده ام تا اگر مایل باشید و فرمان برداری کنید وساطت کنم و دل سلطان را باشما نرم کنم ترکمانان نیز پذیرفتند واظهار بندگی کردند و پیغام دادند ما فقط چرا خوری میخواهیم واگر سلطان موافقت کند فرمان برداریم . وزیر ازجانب سلطان نسا وباورد وفراوه‌را به آنان بخشید و دیگر جنگی‌روی نداد . مسعود با لشکریان بسوی هرات رفت ولی در هجدهم صفر سال ٤۳۱ دوباره از هرات بقصد جنگ با ترکمانان بیرون آمد . ظهیری نوشته‌است«۲در آن هنگام طغرل درطوس وبرادرش‌در نیشابور بود و مسعود میخواست از راه جام بطوس برود و نگذارد دو برادر بهم برسند »ولی‌بیهقی می نویسد ۳ طغرل در نیشابور بود و سلطان مسعود بر آن عزم بود که سوی طوس برود تا طغرل دیر تر از نیشابور بیرن برود وازاین‌فرصت استفاده کند وراه نسا رابگیرد. تاطغرل بطرف هرات وسرخس برود وگرفتنش آسان باشد ، بر این قصد سلطان مسعود بطابران طوس رفت و دو روز درسعد آباد توقف کرد بعد بچشمه شیرخان که شاید چشمه گیلاس (گلسپ) باشد رفت٤ ودر آنجا داروی مسهل خورد ومختصر استراحتی کرد وبعد سوار پیل شد و بتعجیل تاخت .

از آن طرف طغرل نیز که ازقصد مسعود خبر یافته‌بود باشتاب تمام براه‌افتاد ظهیری می‌نویسد ٥ بیست وپنج فرسنگ باهم‌فاصله داشتند گویا سلطان‌مسعود عادت داشت وگاهی‌تریاك میخورد یا دراثر بی‌خوابی وخستگی چند روزه بقدری فرسوده شده بود که برپشت پیل بخواب رفت وپیل بانان ازترس او پیل رابآرامی میراندند تا نزدیك سحر که از خواب بیدار شد ولی‌فرصت از دست رفته وطغرل بمقصود رسیده بود .

۱ ـ ص۵۸۳
۲ـ سلجوقنامه ص۱۵
۳ ـ بیهقی ص٦۰۳
٤ـ حاشیه ص٦۰۳ یادداشت‌استاد دکتر فیاض
٥ ـ سلجوقنامه ص۱۵

بیهقی می‌نویسد ۱ من در این سفر همراه سلطان بودم وروز یکشنبه پنجم ربیع‌الاول بود که بقصبه استوا رسیدیم که صبح همان روز طغرل از آنجا رفته بود و بسیاری بار وبنه جای گذاشته بود سلطان که چنان فرصت مناسبی را از دست داده بود بسیار خشمگین شد وبخود ودیگران دشنام میداد و من تا آنروز سلطان را آنچنان دلتنگ ندیده بودم. عده‌ای ازسواران خلیتاش بفرماندهی تگین‌مأمور شدند فراریان را دنبال کنندوعصر بازآمدند ومال بسیار آوردند خبردادند که طغرل‌بشتاب تمام رفته وخود را از مهلکه رهانیده است. سلطان مسعود دو روز استراحت کرد وبجانب باورد بدنبال ترکمانان رفت در راه مردی یابقول بیهقی «مولازاده‌یی» ۲ را دیدند واز او خبر ترکمانان پرسیدند، آن‌مرد بدروغ گفت ترکمانان بسوی‌نسا او فراوه رفته‌اند واموال باخود برده‌اند وهرچه دیگران گفتند این مرد دروغ میگوید اثر نکرد وسلطان که ازگرمی هوا وسواری آزرده شده بود در بیابان باورد فرود آمد شب جاسوسان خبر آوردند که ترکمانان درهمین نزدیکی بودند وازبیم حمله سلطان آرام نداشتند وچون دیدند خبری نیست بجانب نسا رفتند. سلطان مسعود مجلس مشاوره‌ای ترتیب داد وعزم‌براین‌استوار کرد که به نسا برود وکارترکمانان یکطرفی کند، ترکمانان‌نیزخودرابه‌بیابان فراوه کشیدند واموال‌خود را به‌بلخان کوه بردند. کمی علف وخوار بار سبب شد که سلطان مسعود نتوانست آنجا بماند واز راه باورد به نیشابور بازگشت، درنیشابور از او استقبال کردند وبرای خوش‌آمد او تمام آثاری که طغرل از خود بجای گذاشته بود ازبین بردند. آن سال درنیشابور قحطی‌بود وبسیاری ازمردم ولشکریان مردند، تفصیل این قحطی را بیهقی در کتاب نفیس خود وبا انشایی‌هرچه شیرین تر وصف کرده است ٤. مسعود تابهار درنیشابور ماند ودهم نوروز یا شنبه ده روز بآخر جمادی‌الاخری مانده‌ازنیشابوربیرون آمده

۱- ص٦٠٤ ۲-ص٦٠٥ ۳- ص٦١٠ ٤- ص٦١١ ٥-ص٦١٢

وبهر جانب لشکر فرستاد ، ترکمانان نیز بسرخس آمدند . هردو جانب هشیار و آماده بودند ، قحطی همچنان ادامه داشت وسال خشك بود بیهقی می نویسد گندم وجو کسی بچشم نمی دید ونان منی سیزده درم شده بود ۱ بمسعود خبر دادند که گرسنگی ومرگ ومیر لشکررا عاصی کرده است وبایدفکری کرد وی بجانب سرخس رفت اما همه جا چنان بود بیهقی نوشته است در راه که میرفتیم تلفات میدادیم و « چندان ستور بیفتاد که اندازه نبود »۲ وضع سرخس نیز بسیار بد بود ، شهرخراب و بی آب ومردم گریخته و همه جا خشك بود . امیران لشکر بمسعود پند دادند که با این ترتیب ما بهره‌ای نخواهیم گرفت و دشمن آسوده‌است وپیروز میشود بهتراست بهرات برویم وبعد که آسودیم آماده جنگ شویم ولی مسعود گفت من باید بمرو بروم ودمار از دشمنان برآورم وبا رأی آنان مخالفت کرد . بزرگان ازپیش مسعود بیرون آمدند و باهم شور کردند وپیغام دادند که ماخیر خواه هستیم وصلاح نمیدانیم سلطان بمهلکه بیفتد ولی مسعود دوباره جواب تند داد وآنها را بدزدی وخیانت متهم کرد وگفت اگر کسی حرفی بزند اورا میکشم . امیران با وزیر دوباره در مقام چاره جویی برآمدند وخادمی از خادمان خاص مسعود که اقبال زرین دست نام داشت و ترکی زیرك بود دیدند و مطلب رابا او در میان گذاشتند او گفت حق با شما است ومن در جبین این لشکر نور رستگاری نمی‌بینم ومطلب رابی‌پروا بسلطان خواهم گفت ، امامسعود بازنشنید وبدو گفت تومردی ساده هستی وگولت زده‌اند تا این سخنان را بی‌پروا بگویی .

سلطان مسعود باالحاح تمام بدون اینکه وضع لشکر و کسان خود را درنظر آورد روز جمعه دوم رمضان براه مروحرکت کرد ، هواگرم ولشکریان رنجور وبقول بیهقی۳ « روزه بدهن » واسبان وستوران لاغر بودند ؛ ازبدی بخت آب هم نبود و بهرجوی بزرگ که میرسیدند خشك بود ناگزیر چاه میزدند وبزحمت آب می‌یافتند . روز

---

۱ ـ ص ۶۱۲ ۲ ـ ایضا ۳ ـ ص ۶۱۱

چهار شنبه هفتم رمضان (سال ٤٣١) عده‌ای ترکمان برلشکر مسعود تاختند واشتر زیاد بیغما بردند ؛ بیهقی می‌نویسد سلطان مسعود حس کرد که دشمن چیره است و پشیمان شد ۱ ولی سودی نداشت . باز مجلس مشاوره برپاشد و وزیر رأی داد که باید مردانگی کنیم وهر طور شده است خود را بمرو برسانیم وهمه این رأی را را پسندیدند ولی وضع لشکرخوب نبود واخباری ازناراحتی وپریشانی آنان میرسید در آنجا جاسوسان خبر آوردند که بعد از رفتن سلطان مسعود از سرخس ترکمانان بوحشت افتاده‌اند ودر مقام صلاح اندیشی برآمدند واز طغرل نظر خواستند ؛طغرل گفته بود خوبست بجانب هستان برویم و گرگان را بگیریم ویا ری واصفهان رابدست آوریم‌وخودرااز آسیب مسعود مصون نگاه‌داریم ولی داود گفته‌بوداز‌اول‌نبایستی‌چنین کاری میکردیم ولی حالاکه‌کرده‌ایم جنگ کنیم ونترسیم،اگرپیروز شدیم همه جهان را گرفته‌ایم واگر شکست خوردیم مثل اول هستیم و میتوانیم‌بجای دور دست‌برویم وخود را نجات دهیم ، رأی‌داود را همه پسندیدند وزنان وکودکان خود را باِمال و بنه و سواران که بکار جنگ نمی‌آمدند روانه‌کردند وبقیه شانزده هزار ماندندکه آماده جنگ باشند ،آن شب بر مسعودوکسانش بدشواری گذشت وفرداکه پنجشنبه هشتم ماه رمضان بود جنگی درگرفت وکاری ازپیش نرفت ، روزبعد مسعود نزدیک حصار دندانقان رسید و دستور داد بلشکر آب بدهند ناگهان نظام لشکر بهم‌خورد وغلامان از اشتران بزیر آمدند واز تازیکان اسب سوار، بزور اسب‌گرفتند ودر حدود سیصد وهفتاد غلام‌بترکمانان‌پیوستندواشکر‌یزمسعودفرار‌کردند،سلطان‌ماند باتنی چند از حاجبان وغلامان خود ، بیهقی نوشته است « بکتغدی وغلامان در پره بیابان میراندند بر اشترا وهندوان بهزیمت‌برجانب دیگروکرد وعرب راکس نمیدید وخیلتاشان برجانب دیگر افتاده و نظام میمنه ومیسره تباه شده وهرکس میگفت نفسی‌نفسی وخصمان دربنه افتاده ومیبردند وحمله ها بنیرو میاوردند » ۲ ترکمانان

۱-ص٦١٧

۲-ص٦٢٤

بمسعود حمله کردند و او که مردی دلیر وجنگی بود آنان را عقب زد و باکسان و نزدیکان خود بجانب غزنی تاخت ، برسیدن بغزنی فرمان داد سالاران مسامح از قبیل : سپهسالار علی دایه وحاجب بزرگ سباشی و بکتغدی حاجب را دربند کشیدند و مالشان را مصادره کردند و آنها را بقلعه های هندوستان فرستادند و آن سه چنانکه زین الاخبار تصریح دارد همان روز بمردند . شکست مرو کار مسعود را یکسره کرد و او دیگر نتوانست پشت راست کند ، نامه‌هائی بارسلان خان که یکی از ایلك خانان ماوراء النهر بود نوشت وطلب یاری کرد[1] ولی ارسلان خان جوابی نداد ومسعود ناگزیر قصد کرد بهندوستان برود و تدبیری کند .

در بین راه غلامان ولشکریان او باتفاق امیرمحمد برادرش که همراهش بودند بطمع مال واندوخته‌های گرانبهایی که همراه داشت براو ریختند ونزدیك رباط ماریکله اموالش را غارت کردند و او را که در رباط حصاری شده بود گرفتند و به خود بقلعه کسری بردند ، وسرانجام در ۱۱ جمادی الاولی سال ۴۳۳ کشتند[2] بدین ترتیب طغرل که ترکمانی نوخاسته بود برقسمتی ازایران چیره شد و چنان که بیهقی[3] نوشته است بعد از حادثه دندانقان روز جمعه بنام امیر خراسان برتخت نشست واساس خاندان بزرگی راکه سالها برایران وبخشی از جهان فرمانروایی داشتند بنیاد نهاد . دودمان طغرل را تاریخ نویسان آل سلجوق یا سلجوقیان نامیده‌اند واین نام از آن باب است که جد طغرل سلجوق نام داشت واز سران ترکمانان ترکستان بود . در تاریخ آل سلجوق آمده است[4] که جد اعلی سلجوقیان وسلاطین روم ماضی تغمدهم الله‌بغفرانه مری بوده است لقمان نام همچنان او مردی بوده است یردان و متمکن و دین دار ومهمان پرور وعلما دوست و پرهیزگار و متقی ومردی نیکوکار وهمواره صحبت او بادانش مندان و غیرتمندان دین بوده است » سپس در آن کتاب داستانی

---

۱ ـ ص ۶۲۹ ۲ ـ زین الاخبار ۳ ـ بیهقی ص ۶۲۸

۴ ـ نسخه چاپ عکسی آنا طولی ص ۶

از دین داری لقمان آمده است که در شب زفاف قرآنی در حجله خانه دید و بحرمت آن از اطاق بیرون رفت و شب رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را بخواب دید ومژده شنید که « یالقمان چنانکه کلام مجید را را عزیز داشتی در دنیا و آخرت تو و فرزندان تو عزیز باشند »۱ و مصنف کتاب می‌نویسد « وازین سبب بود که هرفرزندی که ازنسل او بوجود آمد همه مسلمان ودین دار ورعیت پرور وعدل گستر بودند رحمة‌الله علیهم اجمعین »۲ ومینویسد « سلجوقی بن لقمان دودمانی عظیم بودند ومقام ایشان دربخارا بود »۳ ، وحمدالله مستوفی ٤ سلجوق را از نژاد افراسیاب میدانند ، بسیاری از مورخان جد سلجوق را مردی بنام دقاق یاوقاق یا تقاق نوشته‌اند . صاحب روضة‌الصفا وقاق ضبط کرده ونوشته است مردی کاردان وسرشناس بود و بقدری در تیراندازی مهارت داشت که بدو لقب تمریالیغ یاسخت کمان داده بودند ، ظهیری در سلجوقنامه ٥ نوشته‌است که «سلجوق بن لقمان از نژادطوقشورمیش بود پسر کوکجو خواجه که خرگاه تراش پادشاهان ترك بود ازاورق و قربوق وایشان دودمانی بزرك وعدد بسیار وخواسته بیشمار وعدد وعدتی تمام خیل وحشمتی بانظام .» در تألیف ممتع «تاریخ ادبیات در ایران»٦ آمده است که دقاق از مقدمان غز بود وبعد از او پسرش سلجوق درنزد بیغو،ملك غزحشمتی داشت ولی براثر اختلاف باکسان خودو غزان دیگر بماوراء النهر آمد ودرجند مستقرشد و مسلمانان آن دیار را در برابر ترکان که‌از مسلمانان خراج میگرفتند یاری کرد، کم کم حشمتی بدست آورد وتوانست درجنگهای بین سامانیان وغزنویان شرکت جوید .

درباره دودمان سلجوق ظهیری نوشته است که سلجوق پنج پسر کارآمد و شایسته داشت بنامهای : اسرائیل ، میکائیل ، موسی ، بیغو ، یونس و یوسف . میکائیل در زمان سلطان محمود درگذشت و از او دوپسر باقی ماند یکی چغربیك

---

۱ ـ ایضا　　۲ ـ ص۷ آل سلجوق　　۳ـ آل سلجوق ص۸
٤ـ تاریخ گزیده　　٥ـ ص۱۰　　٦ـ ج۲ ص۱۰

ابوسلیمان داود ودیگر ابوطالب طغرل‌بیك‌محمد[1]. طغرل دراثر درایت و روشن‌بینی ومدد بخت بپادشاهی رسید وبیست وشش سال باحشمت تمام سلطنت کرد[2]،سیدة‌النساء خواهر خلیفه عباسی القائم بامرالله را تزویج کرد ولی بوصل نرسیده در ری بعارضه اسهال‌خونی[3] ویابقول‌راوندی[4] رعاف‌درگذشت‌مدت عمرش هفتادسال وتاریخ فوتش زمستان ٤٥٥ بود[5]

خاندان سلجوق چون درختی کشن‌برافراشت و شاخهـا داد - پنج شاخه از سلجوقیان بشاهی رسیدند : یکی سلجوقیـان خراسان که از ٤٢٩ تـا ٥٥٢ سلطنت داشتند و بدست خوارزمشاهیان منقرض شدند . دیگر سلجوقیان کرمـان که از ٤٣٣ تا٥٨٣ حکم راندند وبدست ترکان غز برداشته شدند . سلجوقیان شام که‌مدت زمامداری آنان از٤٨٧ تا٥١١ بطول انجامید وبدست اتابکان بوری وامرای ارتقی ازبین رفتند . سلجوقیان کردستان وعراق که بدست خوارزمشاهیان انقراض یافتند واز ٥١١ تا ٥٩٠ شاهی داشتند وسلجوقیان آسیای صغیر یا روم که زمامداری آنان از٤٧٠ تا٧٠٠ ادامه داشت وبوسیله ترکان عثمانی ومغولان ازبین رفت[6]

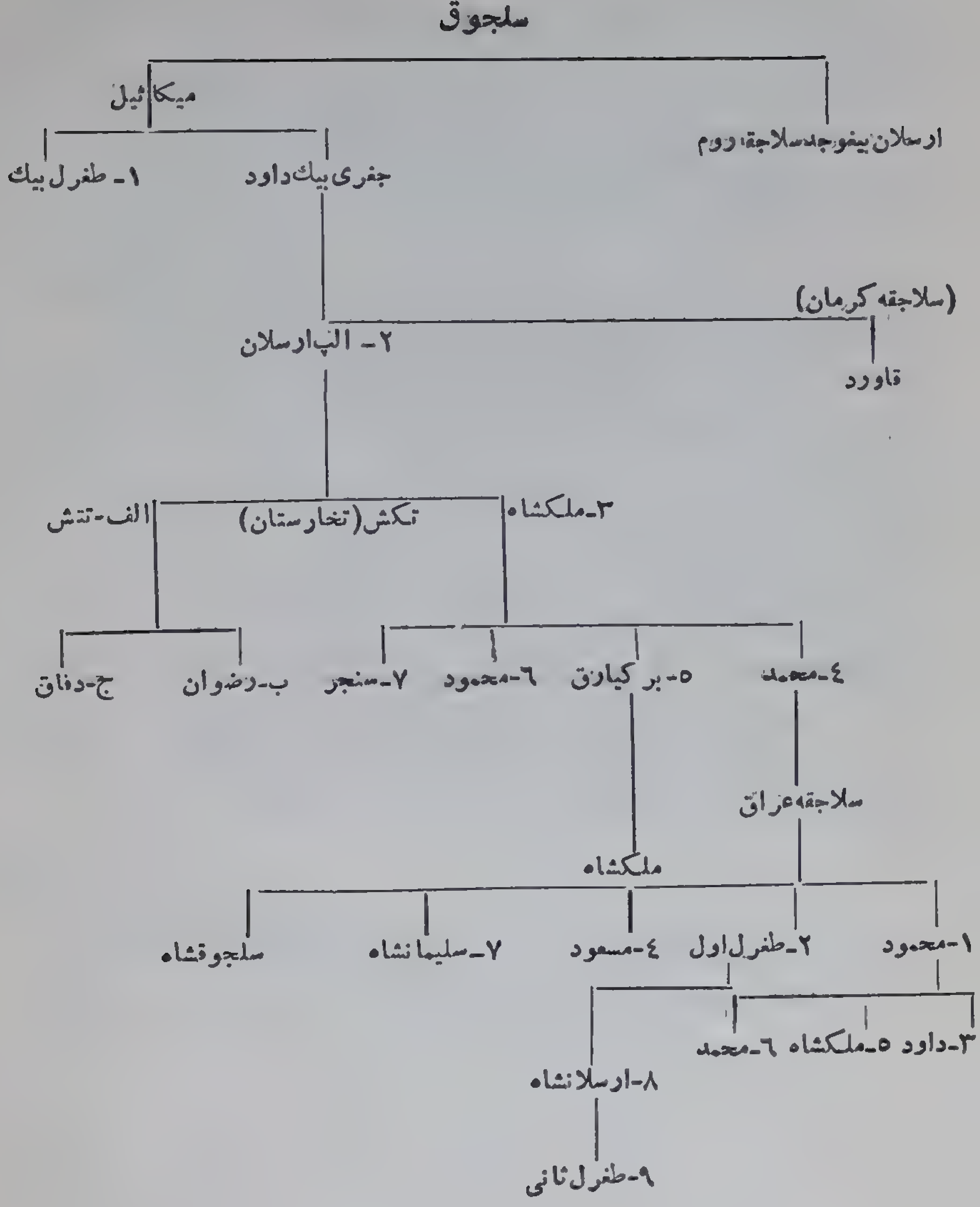
شجره نامه سلجوقیان خراسان که در تاریخ سلاجقه بزرك نـام گرفته اند بدین قرار است :

---

١ ـ سلجوقنامه ص١٤ — ٢ ـ ایضا ص٢٢

٣ ـ دیسانتری Dysentèrie — ٤- راحة‌الصدور ص ١١٣

٥- ایضاسلجوقنامه‌ص٢١ — ٦ ـ طبقات سلاطین اسلام ص١٣٥



اقتباس از طبقات سلاطین اسلام

درمیان شاهان سلجوقی ملکشاه پایه‌بلندی دارد . این‌شاه حوزه ملك‌خودرا بقدری وسیع کرد که گفته‌اند وزیرش خواجه نظام‌الملك مزد ملاحـان جیحون را بانطاکیه شام حوالت‌داد ۱ اولی بعدازاوجلال وعظمت‌سلجوقیان پایدار نماند ، مدتی محمود و ابوالمظفر رکن‌الدین برکیارق بـاهم نزاع داشتند و بعـد از آنکه محمود پیروز شد بین‌اووتتش‌بن آلب‌ارسلان وقایعی روی داد۲ برکیارق و ارسلان شاه‌بن - آلب‌ارسلان نیز بـاهم اختلاف‌داشتند.از آن‌پس بین‌چندتن ازخاندان سلجوقیان آتش نفاق شعله کشید و سر انجام محمد سنجر که بیست‌سال درخراسان وقسمت شرقی ممالك سلجوقی فرمانروایی‌داشت درسنه ۵۱۱ بشاهی رسید۳

در سال ٥٣٦ بین‌سنجر و قراختائیان جنگ‌سختی درگرفت وسنجر شکست خورد . براثر این‌جنگ دردستگاه سنجر ضعفی بوجودآمدوبه اتسز خوارزمشاه که از مدتها پیش داعیه جهـانداری داشت ودر خوارزم علم طغیان برافراشته‌بود، مجال حمله بخراسان داد ولی سنجر براو مسلط شد واتسز را بجای خودنشانید . در سال ٥٤٨ دسته‌ای از طوایف ترکان غز که برختلان از اعمال بلخ تسلط یافته بودند،دست بآشوب زدند وسنجررا اسیرکردند .

در سلجوقنامه ٤ آمده است که: «در آخرسال ٥٤٨ واقعه اقوام غز بـود . از وفـات سلطان مسعود یکسال ونیم گذشته بود واین اغوزان خیلـی بسیار بودند به ترکمانـان‌منسوب و مقام چراخور ایشان بختلان بود از اعمال بلخ وختائیان ولایت وحش استیفاء آن برسال بیست و چهار هزار سر گوسفند وظیفه مطبخ خانه سلطان دادندی و آن در اهتمام مجموع خانسالار بودی وکس او رفتی بقبض وکسی که از طرف خانسالار بمطالبه اغنام میرفت تعدی میکرد ودرشتی وتندی ظاهر میساخت و

۱ ــ سلجوقنامه ص ٣٤ ۲ ـ تاریخ ادبیات درایران ج۲ ص ۱۲۵
۳ـ ایضاً ص ۱٥ ٤ـ ص ٤٨ (نقل باختصار)

درمیان ایشان کسان بودند صاحب جلال وتعصب نتوانستند تحمل کنند و آن فرستاده را کشتند «چون او برسم خود باز نگشت وقضیه معلوم شد از چه قرار است جرات نکردند بسلطان گزارش دهند و خانسالار خود تهیه میدید تااینکه امیر سپهسالار قماج که امیر بلخ بود بخدمت سلطان به مرو آمد وخانسالار قضیه را برای او نقل کرد قماج بسلطان گفت غزان سربلند کرده اند اگر اجازت دهی چون بولایت من نزدیکند آنان را گوشمال دهم. سنجر اجازه داد قماج ببلخ بازگشت و شحنه ای فرستاد آنها شحنه را تمکین نکردند قماج بالشکری گران و آماده کار زار بجای آنان رفت ولی شکست خورد ودرنبرد کشته شد. خبر بسنجر رسید امرا برآشفتند و سنجررا بجنك غزان برانگیختند. ظهیری[1] نوشته است: «از هفت آبها بگذشتند و راههای سخت و ناهموار درنوشتند» غزان از خبر آمدن سنجر ترسیدند وکس فرستادند و اظهار کوچکی کردند ولی امیران سنجر اورا تحریك کردند و بجنگ واداشتند.

غزان که چنین دیدند ازترس جان خودرا آماده پیکار کردند وبجان کوشیدند لشکر سنجر شکست خورد وخوداو بدست غزان افتاد، امیران گریختند ودرنیشابور جمع شدند وباهمفکری طاهربن فخرالملك بن نظام الملك طوسی وزیرسنجر، سلیمان-بن محمود را خواستند و درنهم جمادی الاخر بنامش خطبه شاهی خواندند [2] اما پس از چندی ازتصمیم خود عدول کردند و بگرگان رفتند و محمودخان بن محمدخان بن-بغراخان خواهرزاده سنجررا برگزیدند.

سنجر دوسال ونیم دردست غزان اسیر بود و عاقبت بتدبیروهمت امیران خود فرار کرد وبمرو رفت ولی از نابسامانی و پریشانی کار بیمار شد ودر سال ۵۵۱ زندگی را بدرود گفت.[3] چنانکه ظهیری[4] نوشته است« صورت گندم گون و آبله نشان

۱- سلجوقنامه ص ۴۹   ۲ بیهقی ج ۲- تعلیقات سعید نفیسی بنقل از کامل ابن اثیر
۳- سلجوقنامه ص ۵۲   ۴- ایضاً ص ۵۱ و ۵۲

داشت وپشت وبالا افراشته » ٦١سال سلطنت و٧٢سال وانده‌ماه عمر کرد. یکی ازامیران بزرك و محبوب سنجر مردی بود بنام مؤید آی‌ابه که در نیشابور حکمرانی داشت و بقول ظهیری١ وسائل فرار سنجررا فراهم آورد.

تفصیل قضیه چنانکه در سلجوقنامه آمده چنین است که مؤید باغزان رابطه پیدا کرد وعده‌ای از آنان‌را فریفت و وعده مال و منصب داد تایکروز که نگهبانی سنجر با آنها بود سلطان‌را بنام تماشا و گردش بکنار جیحون آوردند و او توانست با کشتی‌هایی که قبلا آماده کرده بود سنجر را از جیحون بگذراند و نجات دهد. این‌حادثه مقام مؤیدرا بالابردو عزیزتر ومحترم‌تر کرد.

بعد از آنکه محمودرا بجانشینی سنجر برداشتند باز مؤید عضو مؤثری بودو تولیت کارهای محمودرا در نیشابورو خراسان برعهده‌داشت. درسال٥٥٣ می‌بینیم که‌غزان از بلخ بمرو رفتند و بامحمود رابطه برقرار کردند وبدو نوید دادند که اگر بدیشان روی آورد اورا حمایت خواهند کرد. درشعبان‌همان‌سال مؤید باغزان جنك کرد وپیروز شد ودراوایل رمضان بمرورفت وعده‌ای ازغزان‌را کشت وبسرخس بازگشت و بامحمودخان بجنگ باغزان همدست شد. جنگ‌ازروز شنبه ٧شوال تانیمه شب چهار شنبه ١١شوال دوام یافت. در این جنگها غزان سه‌بار شکست خوردند ولی سرانجام پیروز شدند درنتیجه بامداد روز چهارشنبه لشکر خراسان بسختی شکست خورد وعده زیادی از لشکریان خراسان بدست غزان ازپای درآمدند. مؤید آی ابه باهمراهان خود بطوس بازگشت و غزان برمرو مسلط شدند و از آنجا بسرخس رفتند وقریب ده‌هزار نفررا کشتند وشهر طوس را هم غارت کردند.

صاحب تاریخ طبرستان نوشته است٢: «ومؤید آیبه از میان لشکر غز سنجر سلطان‌را بدزدید و بمرو آورد و برتخت نشاند وترکان خاتون (همسر سنجر) را باز گرفتند وعمر سلطان بهشتاد کمابیش رسیده بود، بسیار برنیامد که وفات

١ ـ ایضاً   ٢ـ تاریخ طبرستان قسم٣ص٩٦ بتصحیح عباس اقبال

یافت و در خراسان بهر طرف امیری پدید آمد » .

محمود خان بگرگان باز گشت و بانتظار حوادث آینده نشست ولی دوباره غزان نزد او کس فرستادند و نوید دادند ، اما محمود خان خود نرفت و برای پسرش جلال الدین عمر عهد گرفت . جلال الدین بنزد غزان رفت ، آنها تا نیشابور باستقبال او آمدند و او را بزرگ داشتند . وی در ۲۳ ربیع الثانی سال ٥٥٤ وارد نیشابور شد و به غزان پیوست . مؤید آی ابه در قریه ای بنام زانك از محال خبوشان (قوچان فعلی) فرود آمد و در آنجا حصاری شد ولی غزان خبر شدند و برسر او تاختند ، مؤید گریخت و در راه بدست غزی افتاد ، باو وعده مال داد غز گفت کجاست مؤید جواب داد در یکی از کوههای نزدیك است بیا تا ترا نشان دهم ، غز همراه اورفت بدیوار دژی رسیدند که باغهای بسیار داشت . مؤید بدان سوار غز گفت که مال آن جاست ، از دیوار بالا رفت و از پشت فرود آمد و گریخت و بآن روستا رفت و آسیابانی او را دید و شناخت کدخدای روستا را خبر کرد ، مؤید اسبی گرفت و از آنجا به نیشابور بازگشت و لشکری گرد آورد و کارش بالا گرفت و آن آسیابان را پاداش داد . غزان با محمود خان قصد نیشابور کردند و درماه شعبان بدانجا رسیدند ولی مؤید پایداری کرد و آنها بدون اخذ نتیجه بمرو باز گشتند . در همین اوان بلوایی در نیشابور روی داد که زمینه آن تعصب مذهبی بود . در نیشابور دو فقیه بزرگ بود یکی مؤید بن حسین موفقی رئیس شافعیان و دیگر نقیب العلویین ذخر الدین ابوالقاسم زید بن حسن . قتلی اتفاق افتاد و پیروان این دو فقیه آنرا بهانه کردند و برهم تاختند ، در این بلوا کشتار بسیار شد و بازارها سوخت و بشکست مؤید شافعی و کسانش خاتمه پذیرفت . مؤید از نیشابور بیرون رفت و در بازگشت به نیشابور امام مؤید شافعی را همراه آورد و او را تقویت کرد تا از نقیبان انتقام بگیرد ، دوباره قتل و غارت شروع شد و مردم بستوه آمدند .

مؤید در شوال ٥٥٤ به بیهق رفت ولی نتوانست کاری بکند . در سال ٥٥٥

مؤید آی‌ابه در نیشابور بود و چون با مردم نیکی میکرد کارش استوارتر شد ، دوبار بجنگ با بیهقی‌ها رفت و پس از مدتی معطلی پیروز شد ، در ۲۵ جمادی‌الاولی بازگشت و بهرات رفت اما کاری از پیش نبرد و قصد نیشابور کرد ، در بین راه در ترشیز (طرثیث) مردی احمد نام را که خربنده بود و گروهی رند و دزد را باخود داشت حصاری کرد و بساطاعت واداشت ولی احمد عهد شکنی کرد و مؤید او را گرفت و کشت . از آنجا دوباره به بیهق رفت اما زاهدی از مردم آنجا از او خواست که مردم را نیازارد و مؤید بگفته او عمل کرد .

محمود خان که نزد غزان بود کس فرستاد و حکمرانی نیشابور و طوس را باو داد ، مؤید قبول کرد که متولی او باشد و در ٤ ذی‌القعده به نیشابور بازگشت. در سال ٥٥٦ دوباره فتنه‌ای در نیشابور بر پا خاست، مؤید اعیان شهر را بزندان افکند و جمعی را سیاست کرد اما این حادثه که در ماه ربیع‌الثانی اتفاق افتاد نیشابور را ویران ساخت . از جمله مسجد عقیل و کتابخانه آن از بین رفت و ۸ مدرسه از مدارس حنفیان و ۱۸ مدرسه از مدارس شافعیان و ۱۵ کتابخانه ویران شد و ۷ کتابخانه را تاراج کردند و کتابهایش را به بهای ارزان فروختند. در ماه جمادی الاخر همان سال محمود خواهر زاده سنجر بخراسان لشکر کشید ، غزان مؤید را در شادیاخ محاصره کردند و آتش جنگ وجدال را برافروختند ، این جنگها تا آخر شعبان سال ٥٥٦ بطول انجامید . یکروز محمود خان چنانکه از غزان میگریزد برای رفتن بگرمابه وارد شهر شد، مؤید او را گرفت و تا رمضان سال ٥٥٧ نگاهداشت و بعد کور کرد . جلال‌الدین پسر محمود خان را نیز اسیر و کور کرد و زنان و کسان ایشان را بزندان انداخت . محمود خان و پسرش بر اثر سختی و بدرفتاری جان سپردند و مؤید بدون معاند در نیشابور باقی ماند ، دستور داد بنامش خطبه خواندند و نامش را بعد از اسم خلیفه المستنجد بالله آوردند . در همان زمان که مؤید در نیشابور و قسمتی از خراسان ملك میراند و ستاره دولتش در ترقی بود در

خوارزم نیز زمینه ترقی خاندانی بزرگ فراهم می آمد. این خاندان را در تاریخ خوارزمشاهیان یا سلاطین خوارزم ۱ نامیده‌اند. جوینی در باره پیدایش این سلسله چنین نوشته است ۲: « بلکاتکین یکی بود از ارکان مملکت سلجوقیان، چنانک در ممالک سامانیان البتکین. صاحب جیش خراسان، از غرجستان غلامی ترك خریده است نام او انوشتکین غرجه بود بتدریج بسبب عقل و کیاست مزیت برتبت می یافت تا بحدی که رکنی بزرگ گشت، در دولت سلجوقیان بمثابت سبکتکین در آخر عهد ملوك سامان واسم طشت داری داشت و خوارزم در آن روزگار در عداد وظیفه طشت خانه بود چنانك خوزستان در وظیفه جامه خانه او را شحنگی خوارزم موسوم کردند و ازو (ازاو) پسران بودند، پسر بزرگتر قطب الدین محمد را در مرو بمکتب داد تا آداب و رسوم ریاست و امارت تعلیم کند، و در آن وقت سلطان برکیارق بن ملکشاه امیر خراسان داد بك حبشی بن التونتاق (یا - داد بك امیرداد حبشی) را در ممالك خویش نیابت مطلق فرموده بود و در مدح او اشعار شعرای آن عصر بسیار است وابوالمعالی شماس رازی مادح خاص اوست. و در این وقت خوارزمشاهی از غلام سنجر النجی بن قچقار خوارزمشاه بقطب الدین محمد تحویل کرد و او را بخوارزمشاه موسوم کرد و در شهور سنه احدی وتسعین واربعمایه. و او را در موافقت سلاطین سلجوق مقامات محمود بسیار است و در تواریخ ذکر آن ثبت. مدت سی سال در رفاغ حال و فارغ بال خوارزمشاهی کرد. یك سال بخود بخدمت درگاه سنجر آمدی و یك سال پسر خود اتسز را بفرستادی تابوقتی که او فرمان یافت بعد او اتسز در شهور سنه اثنین وعشرین وخمسمایه قائم مقام او شد واتسز بفضل ودانش معروف ومشهور شد. » درطبقات ناصری ۳ آمده است که، سلطان سنجر دریکشب سه تن را پادشاهی داد در مجلس عشرت. اتسز را تخت خوارزم داد واتابك ایلدگز (البتکین) را تخت

۱-جهانگشا ج ۲ ص ۳ ۲-ایضاً ص ۳ «ذکر مبداء دولت سلاطین خوارزم انارالله براهینهم»
۳-ج ۱ ص ۳۱٦

آذربایجان داد وتخت فارس را باتابك سنقر داد وچون روز دیگر شد جماعت وزراء واصحاب اسرار و تدبیر بخدمت سلطان باز نمودند که دوش پادشاه سه‌تن را ملك داده است از ایشان‌مستخلص‌نتوان کرد . پرسید که کدام کسانند چون باز نمودند فرمود که آن دوتن بندگان منند واین یکی چاکرمن چون پسری درمیان نیست که وارث ملك باشد ، بندگان من باشند بهتروالله اعلم » بدیهی‌است لطف و عنایت سنجر بی موجب نبوده است وشایداین داستان که جوینی۱ آورده‌راست باشد در سنه ٥٢٤ سلطان‌سنجر بسبب‌عصیان‌طغماج‌خان عزیمت ماوراء النهر کردو ببخارا رسید ، روزی سلطان‌در شکارگاه بود وغلامان تازه وارد تصمیم بقتل او گرفته‌بودند اتسز همراه نبود ، میان‌روز از خواب بیدار شد وفهمیدشاه تنهارفته است سواراسب تند رویی شد وخود را رسانید وسلطان را نجات داد . سنجر پرسید ازکجا دانستی گفت خواب دیدم . از این پیش آمد کارش‌بالاگرفت وبحدی مورد توجه سنجرقرار گرفت که «محسود ارکان ملوك امرای دیگر شد » لطف بیکران شاه برای اتسز گران تمام شد زیرا درباریان را برضد او برانگیخت تا آنجاکه او نیز در یافت و بروایت جوینی۲ در ذوالقعده سنه عشرین وتسع (٥٢٩) که سنجر برای سرکوبی بهرامشاه‌به غزنی‌میرفت‌از شاه اجازه‌مراجعت‌خواست، سنجراجازه‌دادو باخواص گفت « پشتی است که باز روی آن‌نتوان دید »۳ ، خواص گفتند « چون این‌معنی رای‌عالی را مقرر است بچه سبب اجازت مراجعت و نواخت یافت » سلطان گفت « حقوق خدمت او بر ذمت ما بسیار است ایذای او در مذهب کرم و مرحمت ما ممنوع ومحظوراست » ، اتسز بخوارزم بازگشت وعلم مخالفت برافراشت ٤ ، عصیان او باتحریك وسعایت درباریان‌دست بدست هم داد وسنجررا وادار بلشکرکشی کرد سنجردر محرم سال ٥٣٣ بخوارزم رفت و باخوارزمشاه جنگ کرد .در این‌جنگ

۱ـ جهانگشا ج۲ص٤ ۲ـ ایضاًص٤ ۳ـ ایضاًص٥ ٤ـ ایضاًص٥

پیروزی نصیب سنجر شد واتسز گریخت ولی پسرش آتلیغ گرفتار آمد. سلطان دستور داد آتلیغ را دونیم زدند و خوارزم را ببرادر زاده خود سلیمان بن محمد واگذاشت وخود بخراسان بازگشت.

بعد از رفتن سنجر دوباره اتسز بخوارزم آمد وبا سلیمان جنگ کرد. سلیمان مغلوب شد واز خوارزم گریخت وبسنجر روی آورد، اما اتسز انتهاز فرصت کرد وهمین که سنجر در سال ٥٣٦ بسبب شکست در جنگ خاتی سمرقند ضعیف شد و ببلخ رفت اتسز بمرو حمله آورد وشهررا غارت کرد ودوباره بخوارزم بازگشت. سنجر ناگزیر قصد او کرد واتسز حصاری شد ولی ازدر کوچکی در آمد وسلطان را باتحف و هدایا نرم کرد، سنجر نیز ادیب صابر شاعر و دبیر خود را همراه اتسز کرد تاهم رسول باشد وهم اگر توطئه‌ای میشود خبر دهد، حدس سنجر صائب بود زیرا اتسز دونفر فدائی را تحریك کرد که سنجر را ازپای در آورند ولی ادیب صابر دریافت و نشانی آن دو فدائی را در نامه‌ای نوشت ودر موره پیرزنی روان کرد ١ سنجر از خطر جست ولی ادیب صابر بیچاره بفرمان اتسز در جیحون غرق شد. چند سال بعد یعنی در ماه جمادی‌الاخر سنه ٥٤٢ سنجر بخوارزم لشکر کشید در این سفر انوری شاعر باسنجر همراه بود واتسز در قصبه هزارسف یاهزار اسب حصاری شد. دو ماه در آنجا حصاری بود و بالاخره مغلوب شد، درهمین موقع بود که وطواط شاعردربار اتسز شعری ساخت وآنرا بر سر تیر کردند وبلشکرگاه سنجر افکندند، دراین شعر وطواط سنجر را هجو کرده وگفته بود ٢ «یك خرزهزار اسب نتواند برد» سنجر بقدری عصبانی شد که سوگند خورد اگر وطواط را بگیرد بدهد هفت پاره کنند. وقتی هزارسف بدست سنجر افتاد وطواط راگرفت وبدژخیمان سپرد که هفت پاره کنند امابپایمردی منتجب الدین کاتب ازهلاك جست. کاتب توانست بالطیفه‌ای شیرین

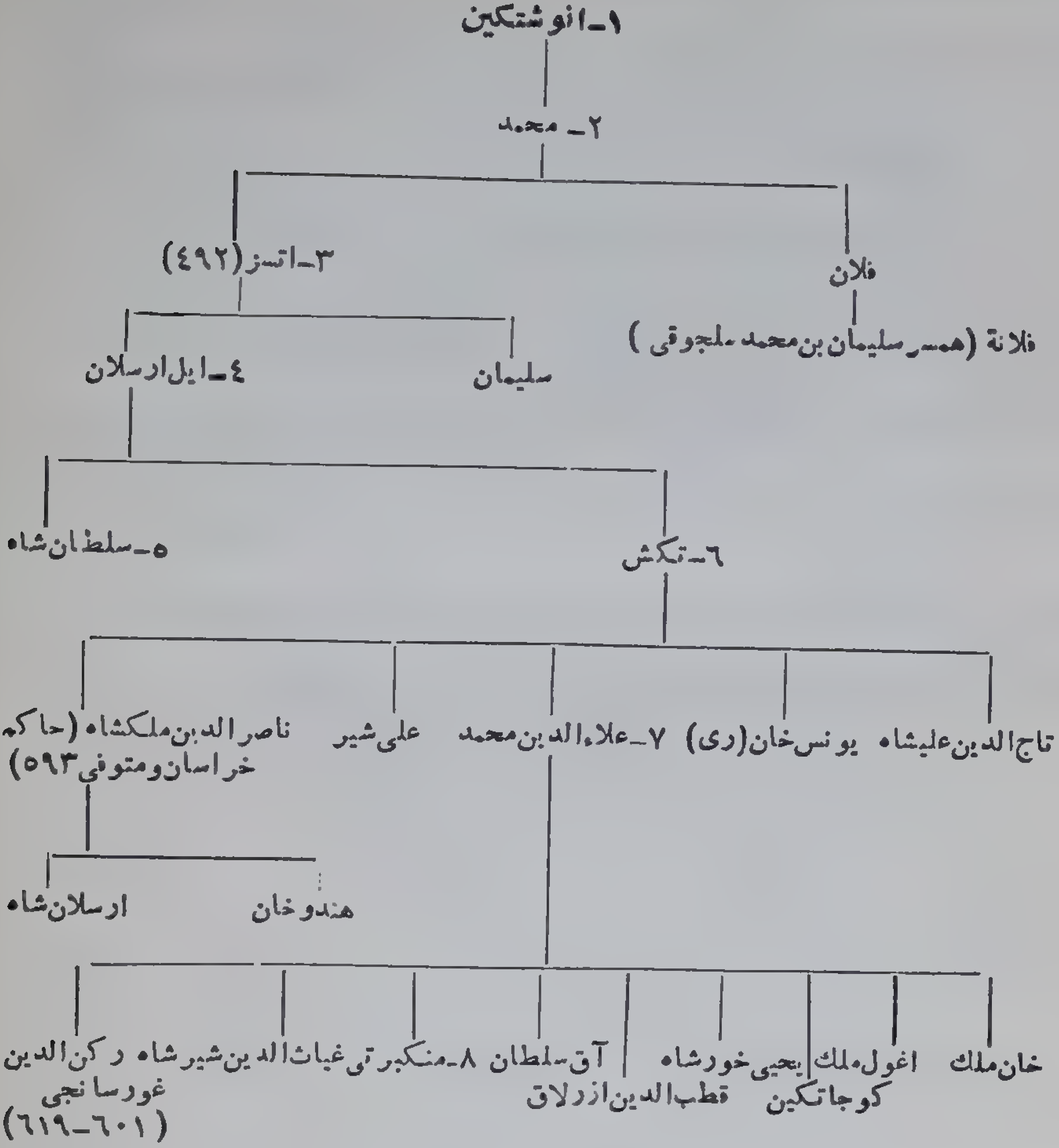
١ـ جهانگشاج٢ص٨ ٢ـ تذکره دولتشاه

جان وطواط را بخرد ، چنانکه نوشته‌اند ۱ کاتب بسنجر گفت« وطواط مرغی ضعیف باشد طاقت آن نداشته باشد که اورا بهفت پاره کنند اگر فرمان شود اورا بدو پاره کنند اما سلطان بخندید وجان وطواط بخشید » ،اتسز درجنگ هزارسف مغلوب شد ولی زاهدی آهوپوش سلطان را پند داد وبسلم وصفا دعوت کرد وسنجر اتسز را زینهار دادوهدایای زیادی ازاوپذیرفت ، اتسزخوارزمشاه درشب نهم جمادی‌الاخر سنه ۵۵۱ مرد۲وپسرش ایل‌ارسلان بجای وی نشست . ایل ارسلان در آغاز کار برادر کوچك خود سلیمان شاه راکه بقول جوینی ۳ « در ناصیه او آثار عصیان را مشاهده می‌نمود مقید نمود » ودر سیم جمادی‌الاخر برتخت نشست و مرگ سنجر موجب قوت کار او شد ٤ .

خاندان خوارزمشاهیان سالها درخوارزم اطاعت داشتند وسرانجام بدست مغول منقرض شدند . چون در دوره ظهیر فاریابی و در قرن ششم ، بر قسمتی از ایران فرمانروایی داشتند نسب نامه آنان را نقل میکنیم :

۱- جهانگشا ج۳ ص۹ ۲- ایضاً ص۱۳

۳- ایضاً ص۱٤ ٤- ایضاً ص ۱٤



(نقل از معجم الانساب زامباور)

ایل ارسلان در ۱۹ رجب ۵۵۶ درگذشت ۱ و پسر خرد تراو که سلطانشاه نام داشت وولی عهد بود برتخت نشست، ولی درملکداری از ملکه ترکان مادرش که زنی مدبر و پرداعیه بود استفاده میکرد.

۱ـ جهانگشاج ۲ ص ۱۷

پسر بزرگ ایل ارسلان که تکش نام داشت و در جند بسر میبرد تن بشاهی برادر نداد و بدیدن سلطانشاه رفت، ملکه ترکان سلطانشاه را بر آن داشت که لشکری آماده کند وتکش رابااطاعت وادارد وتکش خبر شدوبکرمان رفت‌درکرمان ملکی بنام فرما (ویا بضبطابن‌اثیرقرما) سلطنت میکرد وتحت تأثیر زنش دختر خان خانان قراختایی کرمان بود،تکش زن وشوهر را فریفت وقول داد اگر پیروز شود سالانه مبلغی مال بفرستد. فرما بالشکری انبوه همراه تکش شد و بجانب خوارزم رفتند، سلطان‌شاه باملکه ترکان از بیم تکش به ملك مؤید روآوردند، تکش‌بدون دردسر روز دوشنبه ۲۷ ربیع الاخر سال ٥٦٨ه واردخوارزم شد وبرتخت خوارزمشاهی جلوس کرد و آیین داد و دهش پیش گرفت ۱ ملکه ترکان هدیه بسیار به مؤید تقدیم داشت و ملك خوارزم بدو وعده داد و او را چنان فریفت که لشکری گرد آورد وبا ملکه‌وسلطانشاه عازم‌خوارزم شد. در این لشکرکشی مؤید و متفقینش بی‌احتیاطی کردند وبگمان اینکه تکش در خوارزم است متفرق میرفتند ولی تکش در دیه سوبرلی بانتظار آنان آماده بود وناگهان بیرون تاخت و لشکرمؤید را ازهم‌پاشید واو رااسیرکرد وبردربارگاه دوشقه کرد. این حادثه در عرفه سال ٥٦٩ه اتفاق‌افتاد ابن‌اسفندیار نوشته‌است۲«اسبش‌تکیه کردو کبوت‌افتاد، اورابینداخت.سواری بگرفت و بسته پیش سلطان آورد. اول گفت من اشتروانی بودم وچون نام او را بشناخت و گفت آیبه اوست‌پیش‌سلطان درروی‌افتاد وگفت‌بجان امان‌تاخزانه‌سلطان سنجربتو تسلیم کنم گفت‌وقت‌بازرگانی نیست‌ازاسب‌فرود آمدمؤیدراسراپای‌فرمود کشیده‌میانش زدبدست‌خویش» سلطانشاه‌وملکه‌ترکان‌بجانب‌دهستان گریختند، تکش‌بدنبال ایشان تاخت وملکه ترکان را اسیرکرد وبدم اسب‌بست ۳، سلطانشاه فرارکرد و به‌نیشابور روی‌آورد، درنیشابورطوغانشاه‌پسرملك‌مؤید آی‌ابه‌فرمانروایی‌داشت‌وازاو پذیرائی کرد

۱ــ ایضاً ص۱۷ ۲ــ تاریخ‌طبرستان قسم۳ ص۱۲۹ ۳ــ مجمل‌خوافی
٤ــ جهانگشا ج۲ ص۱۹

سلطانشاه که هنوز داعیه سلطنت را در دماغ میپرورانید وبفکر خون مادر بود میخواست لشکری فراهم آورد وکین توزی کند ولی طوغانشاه نه مالی داشت ونه لشکری، ازاینرو بفکر افتاد به سلاطین غور متوسل شد، در همان اوقات بین تکش وختائیان بهم خورد وتکش فرستاده آنها را بسبب بی‌حرمتی کشت سلطان شاه خواست از این موقعیت استفاده کند وبختا برود. سلطان غیاث الدین غوری عده‌ای راهمراه او بختا فرستاد و چنانکه جوینی نوشته است ۱ گفت « مرا در خاطر چنان افتاد که از این مرد در خراسان فتنها (فتنه ها) پدید گردد وما را از او تحمل زحمات و مشقات باید کرد وگوبی الهام ربانی بود. » درختا سلطانشاه را بخوبی پذیرفتند و لشکری همراه او کردند وی، باختائیان بجانب خوارزم رفت ولی تکش دستور داد آب جیحون را بر آنان بستند وحمله آنان را بی‌اثر گذاشتند. سلطان شاه که دید کاری از پیش نمیرود از بزرگ ختائیان اجازه خواست که بسرخس برود وی اورا با عده‌ای بسرخس فرستاد، درآنجا برسر ملك دینار که امیران از غزان بود وسرخس را زیر فرمان داشت ریختند. دینار خود را بخندق انداخت اما از حصار او را بموی از آب بیرون کشیدند وبقیه غزان درقلعه متواری شدند. سلطانشاه بمرورفت درآنجا سکونت اختیار کردولی دائم بسرخس میتاخت ومایه آزارمیشد، ملك دینار ناچار شد به طوغانشاه کس فرستاد و اجازه خواست به بسطام برود طوغانشاه پذیرفت وبجای او عمر فیروزکوهی را به سرخس فرستاد.

ملك دینار نتوانست در پست خود پایدار بماند وهمینکه تکش برای رفتن به‌عراق بجاجرم رسید دست ازهمه چیز شست وبدو پیوست، طوغانشاه نیز چندی چندی بعد فیروزکوهی را از سرخس احضار کرد و میر قراقوش که یکی از غلامان معتمد پدرش بود بسرخس اعزام داشت ۲. بی حسابی سلطانشاه سبب شد که

۱-جهانگشای جوینی ج۲ص۱۹ ۲-ایضاً ص۲۰

طوغانشاه آماده پیکار شود . وی باده هزار مرد جنگی از نیشابور حرکت کرد و «روز چهار شنبه ۲۶ ذی‌الحجه سنه ۵۷۶ درآسیای حفص آسیای حرب در دوران آمد» ۱ در این جنگ پیروزی از آن سلطانشاه شد و چنانکه‌جوینی‌نوشته است۲ از جمله سیصد تخت نرد بدستش افتاد سپس سلطان شاه بر سرخس و طوس و بخشی از خراسان مستولی شد . چون بر خلاف طوغانشاه مرد رزم بود نه بزم دائم براو می‌تاخت تا او را ناتوان‌کرد وبیشتر امرای او را بجانب خود متمایل ساخت ، طوغانشاه مجبور شد از ملك غور و سلطان تکش مدد بخواهد و خود یکبار به هرات برود ولی نتیجه‌ای نگرفت ودر ناکامی شب دوشنبه ۱۲ محرم سال ۵۸۱ جان سپرد ۳ ، ابن اسفندیار ٤ نوشته است : « او راپسری‌ماند کودك ازترکان خاتون ، سنجرشاه نام ، ومنکلی‌تکز گفتند بندهٔ ازآن طغانشاه باتابکی پسر میان بست وبظلم وجور بارعایا ودربار واعیان طریقی نامحمود در پیش‌گرفت » .جوینی۵ نام اتابك را منکلی بیك ضبط‌کرده است وابن اثیر منکلی تکین ٦ .

در اوایل سال ۵۸۲ سلطان تکش از خوارزم بخراسان آمد و سلطانشاه که منتظر فرصت بود از غیبت برادر استفاده برد و بخوارزم رفت ولی‌بزرگان شهر اورانپذیرفتند تکش بمرو آمدوسلطانشاه‌را محاصره‌کردشبی سلطانشاه‌باپنجاه مرد جنگی‌،لشکرتکش‌زدوبه‌مرو رفت روز دیگر که‌تکش ازقضیه با خبر شد بجانب شادیاخ‌نیشابور شتافت و نزدیك دو ماه سنجر شاه و منگل را حصار داد و بعد با او از در صلح در آمد ۷ و بخوارزم بازگشت . سلطانشاه خبر مراجعت برادر را شنید و دوباره بفکر شادیاخ افتاد ولی کاری از پیش نبرد و به سبزوار رفت ومدتی جنگ‌کرد.عاقبت بشفاعت شیخ احمد بدیلی که ازعرفای‌بنام بود ازسبزواردرگذشت وبمرو رفت . تکش روز جمعه ۱٤ محرم سنه ۵۸۳ بازبا منجنیق به شادیاخ آمد منگلی بك تسلیم شد و صلح‌کرد وتکش روز۷ ربیع الاول وارد شهر شد ، ومنگلی

۱- ایضاً ۲- ایضاً ۳- ایضاً ٤- تاریخ‌طبرستان قسم‌سیم‌ص ۱٤۷
۵- جهانگشا ٦- حواشی‌علامه‌قزوینی برجهانگشا ۷- جهانگشا

را دستگیر کرد و به امام فخرالدین عبدالعزیز کوفی سپرد تابقصاص پسرش که بوسیله منکلی بك کشته شده بود بکشد. درتاریخ طبرستان آمده است۱: «منکلی تکز را بقصاص قاضی کوفی برهان حکم فرمود تابیاویزند وسنجر شاه و مادر او وقوام علی با دیگر معارف بخوارزم فرستاد.» تکش شادیاخ را به پسر بزرگش ناصرالدین سپرد ودررجب همان سال قصدبازگشت به خوارزم کرد ۲ بعد از مرجعت تکش دوباره سلطانشاه بشادیاخ لشکر کشید و ملکشاه شترسوار تند رو بخوارزم فرستاد و پدر را خبرداد. تکش بسرعت حرکت کرد همینکه به نسا رسید فرستاده‌ای بشادیاخ فرستاد و برای سلطانشاه پیغام فرستاد و او را تهدید کرد، سلطان شاه از بیم تکش فرار کرد و شهر را خراب کرد. تکش بشادیاخ آمد وخرابی‌ها را مرمت کرد وزمستان را در آنجا رحل اقامت افکند، امرای خراسان دورتکش جمع شدند وباو دلگرمی‌دادند تکش در اواخر زمستان به مازندران رفت و بهار بازگشت و درمرغزار رادکان۳ منزل کرد. درآنجا بین او و سلطانشاه فرستادگان آمد و شدکردند و سرانجام میان دوبرادر راالتیام دادند. تکش با سلطانشاه صلح کرد وجام وباخرز و زیرپل را باو واگذاشت وخود در روز سه شنبه ۱۸ جمادی الاولی ۵۸۵ در رادکان برتخت نشست. تکش در پائیز آن سال به خوارزم بازگشت و دوباره روابط دو برادر التیام پذیرفت و سلطانشاه قلعه سرخس را مرمت کرد. چنانکه جوینی نوشته‌است۴ در سال ۵۸۸ دوباره سلطان شاه عاصی‌شد وتکش در بهار بقصد او عازم خراسان شد و در ابیورد توقف کرد، دوباره بین دوبرادر فرستاده‌ها آمد ورفت کردند و آنها را بصلح واداشتند ولی سلطانشاه آرام نبود. درغیبت او کوتوال سرخس، بدرالدین جعفر که از او پیش او سلطانشاه سعایت کرده بودند از بیم مجازات ومآل کارخود جماعتی از محافظان راکه طرف اعتمادش نبودند حبس کرد وبه خوارزمشاه خبر

۱ـ قسم سوم ص ۱۴۹ ۲- جهانگشا ۳ـ مرغزار رادکان یا النگ رادکان از اعمال طوس بوده است وامروز قصبه‌ای است که تامشهد مقدس درحدود ۷۸ کیلومتر فاصله دارد ۴ـ جهانگشا ج ۲

فرستاد، تکش زود حرکت کرد وعده‌ای را جلو فرستاد و جعفر قلعه سرخس را بدیشان تسلیم کرد. سلطانشاه از این پیش آمد دق کرد و بعد از دو روز ناراحتی شب چهار شنبه سلخ ماه رمضان سال ۵۸۹ جهان را بدورود گفت. بدین ترتیب تکش از دست برادر لجوج وناراحت خود آسوده شد ولی غائله دیگری او را مشغول کرد، برای روشن شدن موضوع باید با اتابکان آذربایجان آشنا شویم. اتابك در ترکی بمعنی پدر بزرگ است و کلمه‌ای است مرکب از آتا و بیگ. شاهان سلجوقی رسم داشتند که پسران خود را بدست امیران کار آزموده و موثق میسپردند، وچنین کسان راکه درحقیقت لله‌ای بودند اتابك میگفتند، هرقدر دائره قدرت ومتصرفات سلجوقیان وسیع ترمیشد برشماره واهمیت اتابکان هم افزوده میشد. اتابك نه تنها مسوول وعهده دار تربیت شاهزاده سلجوقی بود بلکه اختیار اداره منطقه‌ای راهم که در آنجا سکونت داشت در دست داشت، بعدها که ستاره آل سلجوق به پستی گرائید این اتابکان که درنقاط دور افتاده کشور حکومت داشتند صاحب داعیه شدند وپرچم استقلال برافراشتند. بقول صاحب النقض[۱] «هرکجا طفلی سلجوقی باشد امیری معروف بگردی مهیب، اورا بصد حیله وچاره ورنج بدست آورد وبطرفی از اطراف عالم شود وخود رامضطرب میدارد واگرچه آن طفل بی عقل و بی‌علم و بی‌قوت باشد هرکس ازعقلاء که‌شنود آن امیر واتابك را معذور دارد ومی‌گوید او سلطان بچه دارد».

اتابکان آذربایجان اولاد مردی هستند بنام «ایلدگز» که بنابروایت ظهیری در اصل بنده خاص کمال الدین سمیرمی وزیر سلطان مسعود بود[۲] سمیرمی را اسمعیلیان در بغداد کشتند[۳] «ایلدگز بخدمت مسعود افتاد وخدمتهای پسندیده کرد سلطان اورا تربیت کرد و ولایت ارانیه باقطاع بوی داد» بعد از وفات سلطان طغرل بن محمد زن او راکه مادر ارسلان بود باو داد او زنرا باخود ببردع برد وارسلان را تربیت

۱ـ النقض چاپ تهران باهتمام محدث ص ۲۳ ۲ـ سلجوقنامه ص ۷۵
۳ـ ایضاً ص ۷۵

میکردواو را از مادر ارسلان دو پسر شدند: اتابك نصرة الدین جهان پهلوان محمد و دیگر اتابك مظفر الدین قزل ارسلان واتابکان آذربایجان از فرزندان اتابك ابی بکر بن محمد جهان پهلوان اند» در طبقات ناصری ۱ تحت عنوان «الفرقة الاولی ملوك العراق و آذربایجان» بنام الاول اتابك ایلدگز سنجری آمده است: «اتابك ایلدگز بنده سنجر بود در نهایت جلادت وشهامت. وچون او بلاد آذربایجان در ضبط آورد کارهاء بزرگ کرد، و آثار خیر بسیار باقی ماند. وحق تعالی او را فرزندان شایسته داد، وباکنار افرنج و گرج (یاکرخ) حربهاکرد، وتاسرحد مملکت روم درحفظخود درآورد، و مبالغی ازعراق بگرفت، ومدتی ملك راند ودرگذشت رحمةالله علیه» وبرای «الثانی اتابك محمدبن ایلدگز» آمده است۲: «اتابك محمد پادشاه بزرگ بود، بعد از پدر تخت نشست، وممالك عراق و آذربایجان در ضبط آورد، و کارهاء شگرف کرد، وعادل ونیکو اعتقاد بود، ومساجد و مدارس بسیار ساخت، وجهاد وغزو بسیار کرد بجانب گرج وتاسرحد روم وشام در تصرف آورد و مدتها ملك راند، و او را بندگان بزرگ رسیدند که بعد از او ممالك عراق در تصرف آورند.» خواند امیر در حالات اتابکان آذربایجان نوشته است۳: «درازمنه سابقه در ولایت قبچاق معمود چنان بود که هرتاجر که چهل غلام بیك بیع خریدی بایع بهای یك غلام راوضع نموده ازمشتری نطلبیدی ودر ایام سلطان مسعود سلجوقی بازرگانی درآن ولایت مثل این سودائی کرده بایع بهای ایلدگز راکه بحقارت جثه وبکراهت نظر آراسته بود! از اوطلب نداشت و بازرگان غلامان را در ارابها نشانده بجانب عراق عجم در حرکت آمد اتفاقاً شبی بواسطه استیلاء خواب ایلدگز دو نوبت از ارابه افتاده تاجر فرموده که او را سوار کردند وچون کرت سیم بیفتاد هیچ کس پروای او نکرد.

۱- چاپ افغان باهتمام حبیبی ج۱ ص ۱ ۳۱۶ ۲- ایضاً ص ۳۱۶
۳- حبیب السیر ج۲ ص۵۵۷ چاپ خیام

شجره نامه اتابکان آذربایجان :

۱- شمس الدین ایلدگز

۲- شمس الدین ابوجعفر محمد جهان پهلوان
(شوهر مؤمنه خاتون دختر یکتیمور حاکم خلاط)

۳- مظفر الدین قزل ارسلان عثمان

۴- ابوبکر نصرة الدین

قتلغ اینانج

۵- مظفر الدین اوزبک پهلوان (همسر ملکه دختر طغرل بن ارسلان سلجوقی)

خاموس

(نقل از دول اسلامیه و معجم الانساب)

و روز دیگر که ایلدگز از خواب در آمد وخود را در صحرا دید پی کاروان گرفته شب هنگام خود را بیاران رسانید وخواجه او ازاین معنی تعجب نموده چون بقصد نزول فرمود وزیر سلطان مسعود سلجوقی سی ونه غلام او را جهت پادشاه بخرید وایلدگز راکه کریه شکل بود بیع ننمود واو درگریه افتاد و گفت اگر وزیر این غلامان رابرای هوای دل خرید بایستی که مرا خالصاً لله بخریدی و این سخن بسمع وزیر رسیده او را نیز بیع نمود و سلطان ازاین گفت وشنود آگاه شده ایلدگز را بعد از چند ماه بامیر نصر سپرد تا آداب اسب تاختن وتیرانداختن بیاموزد و باندك زمانی آن غلام دولتمند در آن فن مهارت تمام پیدا کرد و بعد از آن در خیل شخصی که برسر بکاولان بود انتظام یافت ودر آن امر بواجبی دخل نموده از کله وپاچه واحشاء گوسفند که بکاولان از آن

حسابی برنمی گرفتند طعامهای لذیذ ترتیب داد و بنظر سلطان مسعود فرستاد و سلطان مسعود بچشم التفات در ایلدگز نگریسته روز بروز کارش بالامیگرفت تادر سلك امراء عظام انتظام یافت وسلطان مسعود، خلفه برادر خود سلطان طغرل رابحبالهٔ نکاحش در آورد و حکومت ولایت آذربایجان را بوی تفویض کرد و اتابك اطراف آن مملکت را بحسن معدلت معهود گردانیده امراء آفاق سر برخط اطاعتش نهادند و درسنه خمس وخمسین وخمسمائه که امراء عراق ساطان سلیمان شاه بن محمد بن ملکشاه را در قلعه همدان محبوس ساختند پسر سببی خود سلطان ارسلان بن طغرل را بپادشاهی برداشت بنابر آن فرمان او در ولایت عراق نیز نفاذ یافته رایت استقلال برافراشت و تا آخر ایام حیات بدولت واقبال گذرانید ودر سنه ثمان وستین وخمسمائه متوجه عالم عقبی گردید. » اگرچه این شرح جز نمونه‌ای از داستانهای ساختگی که مورخان برای نشان دادن علل ترقی کسان تاریخی می ساخته اند، چیزی نیست ولی نموداری از زندگی ایلدگز راکه از غلامی بشاهی رسیده است بدست میدهد.

اول باری که از اتابکان آذربایجان نامی در تاریخ سلجوقنامه می بینیم در وقایع شاهی « محمدبن محمودبن محمدبن ملکشاه ۱» سلجوقی است. ظهیری نوشته است در آن وقت که مسعود یعنی ابوالفتح مسعود بن ملکشاه و سلیمان شاه محبوس بودند. « سلیمان شاه از دست برادر در قلعه فرزین مدت هفت سال، بتدبیر کوتوال قلعه امین الدین مختص بزیر آمده بود و بجانب آذربایجان رفته امراء اطراف را بدست آورده چون اتابك ایلدگز و اتابك ارسلانیه و......» ۲ و باز چندی بعدمی بینیم که سلطان محمد ساجوقی از همدان با لشکری تمام بدفع ملکشاه برادرش که با آقسنقور فیروز کوهی همراه بود رفت و در کنار ارمن بحدود بیلقان با آنان مصاف داد و آنانرا شکست داد و سلیمان شاه بموصل فرار کرد. سلطان محمد اتابك ایلدگزرا

۱ـ سلجوقنامه ص ۶۷ ۲ـ سلجوقنامه ص ۶۸

بنواخت و از او دلجویی کرد ، اتابك کوچکی کرد و پسر خود پهلوان محمد را با سلطان بعراق فرستاد ۱ ولی دوباره اتابك ایلدگز با ملکشاه همراه شد و در آنوقت که سلطان‌محمد ببغداد رفته بود و در کنار دجله خود را آماده حرب با خلیفه میکرد خبر بدو رسید . لشکرسلطان‌محمد‌برهم خورد و او بزحمت توانست نظمی بدهد و بجانب همدان حرکت کند . همینکه بر پنج منزلی همدان رسید اتابك ایلدگز بازگشت و ملکشاه را تنها گذاشت او نیز بخوزستان رفت وسلطان محمد بکوشك همدان فرود آمد و چندی بعد در ذیحجه ۵۵٤ وفات یافت ۲ . بعد بعداز آن‌بدوره‌سلیمان‌شاه‌بن محمدبن ملکشاه سلجوقی‌میرسیم ، ابتدا پس از مرگ سلطان محمد امیران بزرگ از قبیل گردبازو و ناصرالدین اقشو و عز الدین صنماز و اتابك ایاز ۳ در کار سلطنت‌باهم شور کردند و سلیمان‌شاه را برگزیدند .سلیمان شاه در موصل بسر میبرد کس فرستادند و اتابك قطب الدین مودود که والی موصل بود سلیمان‌شاه را باابهتی تمام روانه کردو او در دوازدهم ربیع‌الاول ۵۵۵ بهمدان رسید و بر تخت ملك قرارگرفت . گرد بازو در میان امیران بقدرت و قوت ممتاز بود آلت و لشکری قوی‌تر داشت. بحکم‌آنکه سلیمان‌شاه همواره بنشاط و عیش و عشرت مشغول بود و عزالدین و ناصرالدین را بیشتر بخود نزدیك کرده بود و آنها میخواستند سلطان را بدستگیری گردبازو وادارند وحتی یك روز سلطان را بمهمانی او بردند تا مگر فرصت یابند گردبازو تصمیم گرفت ملك ارسلان راکه نزد اتابك ایلدگز بسر میبرد بجای سلیمان شاه بنشاندفرستاده‌ای نزد اتابك فرستاد او را بآوردن ملك ارسلان ترغیب و تحریص کرد . سلیمان‌شاه کم کم وحشی طبع شده بود و امرا را نمی‌پذیرفت . امرا از او برگشتند و باگردبازو همداستان‌شدند و با دقت تمام او را نگاه داشتند ، سلیمان‌شاه اجازه خواست که بموصل‌برگردد

---

۱ ـ ایضاً ص ۷۰ ۲ـ ایضاً ص ۷۲ ۳ـ ایضاً ص ۷۲

ولی نگذاشتند و نگاه داشتند تا اتابك ایلدگز و سلطان ارسلان رسیدند سپس او را در میان باغی در کوشکی زندانی کردند و ارسلان در آخر ماه رمضان ۵۵۵ بر تخت ملك نشست و بعد از یك ماه با اتابك ایلدگز بجانب اصفهان رفت درهمین هنگام سلیمانشاه را بقلعه علاءالدوله همدان بردند، وی در این قلعه روز دوازدهم ربیع‌الاول ۵۵٦ در گذشت و در مرقد مسعود مدفون شد،۱ سلطان ارسلان پیش‌از شاهی در نزد اتابك ایلدگز بسر میبرد و مادر او همسر اتابك شده‌بود (یعنی بعد از مرگ پدرش طغرل‌بن محمد) در زمان وی اتابك ایلدگز بسیار معزز و مقتدر بود و او را در کار ملك یاری میکرد.

در سنه ۵۷۱ مادر سلطان و یکماه بعد اتابك ایلدگز در گذشتند وبدستور سلطان‌ارسلان جسد آن دورا از تبریز بهمدان آوردند ودرمدرسه آنجابخاك‌سپردند۲ بعد از ایلدگز، محمد اتابك شدو بمقام حاجبی سلطان‌نایل آمد او اندکی بعد سلطان در نیمه رجب در گذشت.

بعدازارسلان پسرش طغرل بسعی اتابك محمد۳ بتخت نشست. ظهیری نوشته‌است۴: « واینهمه‌اقبال‌دولت‌بفرمعدلت و یمن تربیت‌و رأی‌و رویت‌و تیغ جهانگیر کشور گشای اتابك اعظم نصرة‌الدنیا والدین محمد ایلدگز روی نموده » در روزگار طغرل و در ذی‌الحجه ۵۸۱ اتابك‌محمد۵ ایلدگز درری پس از ده سال فرمانروایی درگذشت و مرگ وی حوادثی ببار آورد. از او چهار پسر ٦ باقی ماند بنام: ابوبکر، قتلغ اینانج، میرمیران و اوزبك‌پهلوان که میر و قتلغ‌ازیك مادر بودند باسم قتیبه‌خاتون و ابوبکر و اوزبك از یك‌مادر دیگر بنام‌ام ولد. ایلدگز غیر از محمد پسری‌دیگری داشت بنام قزل ارسلان که در زمان اتابك محمد حاکم آذربایجان واران بود و

۱- سلجوقنامه ص ۷٤ ۲- ایضاً ص ۸۲ ۳- ج‌حبیب‌السیر ۲ص۵۵٦

٤- سلجوقنامه‌ص ۸۳ ۵- ذیل‌سلجوقنامه‌ص۸۵ ٦- حبیب‌السیر ج۲ص۵۵۸

با آنکه مردی پرداعیه بود بظاهر اطاعت میکرد ولی همین که اتابك محمد درگذشت بفکر جهانگیری افتاد . در ذیل سلجوقنامه ۱ آمده است که:« فتانان عراق او را بر سلطان و سلطان را برو نا ایمن کردند و کار سلطنت بوجود اتابك از دست برفت و اتابك کار سلطان بیکبارگی فرو گرفت و بیحضور و مشورت طمع درملك سلطان کرد . » قتیبه خاتون دختر اینانج سنقرو زن اتابك محمد زنی پر داعیه و سیاس و فتنه انگیز بود و دلش میخواست پسر بزرگ خود قتلغ را بجای پدر بنشاند، نهایت رقیب سرسختی مثل قزل ارسلان مانع بود . تاریخ حکایت دارد که اتابك قزل ارسلان با لشکری آماده قصد عراق کرد و طغرل از او گریخت و به اسپهبد حسام الدوله ابوالحسن اردشیر بن حسن که یکی از ملوك باوند بود و در طبرستان فرمانروایی داشت روی آورد ، سپهبد بزرگان طبرستان را تاری باستقبال او فرستاد و او را به فلول آورد و گرامی داشت ۲ . قزل ارسلان عزالدین یحیی را از عراق به نزد سپهبد فرستاد و حقوق و سوابق پدر و برادر را یاد آور شد و تمنی کرد طغرل را بند کند و حاضر شد درعوض ری وساوه و قم و کاشان و قزوین را به سپهبد واگذارد ولی سپهبد قبول نکرد وخلاف مردی وجوانمردی دانست و بعد از مدتی طغرل را به دامغان و بسطام فرستاد وبرایش آذوقه گسیل کرد . ۳

قزل ارسلان همه جا بفکر طغرل بود و پس از آنکه در همدان نوبت سلطنت زد با برادر زاده خود به آذربایجان رفت . طغرل نیز برای بدست آوردن قدرت از دست رفته از دامغان به همدان رفت ولی قزل ارسلان با خبر شد و از اران و مراغه و ارمل وخلاط لشکر کشید و بهمدان آورد ٤ طغرل فرار کرد ولی قزل ارسلان بدنبال او لشکر فرستاد و اورا اسیر کرد و بقلعه دزمار فرستاد و یا بقول خواندمیر بوسیله

۱ـ ص ۸٦ ۲ـ تاریخ طبرستان قسم اول ص ۱۱۵ ۳- ایضاً ص ۱۱۵

٤ـ تاریخ طبرستان قسم سوم ص ۱۵۳- درحبیب السیر نام قلعه «النجق» آمده است «ص۵۳٤»

امرای عراق زندانی شد.۱ سپس خود بری آمد و قتیبه خاتون را بعقد ازدواج در آورد. مؤلف تاریخ طبرستان مینویسد که قتیبه باین وصلت راضی نبود و طغرل را دوست داشت و قزل‌ارسلان با همه جوانمردی دائم‌الخمر و شراب خوار و قمارباز بود، نوشته‌است: «جز رمضان هیچ شبانه‌روز براو بی‌شراب نگذشت و رای بغلامان داشتی و بر مباشرت و مباضعت مخدرات ذوات کواعب راغب نبود و قتیبه دانست که چون اتابك محمد او را سغبه نتواند کرد» ۲ سپس شرحی در باره مکر و نیرنگ قتیبه مینویسد و سخن را بمکر زنان میکشاند و این شعر را میاورد: ۲

زن گرز یکی هزار باشد | در عهد کم استوار باشد
چون نقش وفا و عهد بستند | بر نام زنان قلم شکستند
زن نیك بود ولی زمانی | تا جز تو نیافت مهربانی
چون با دگری فرو نشیند | خواهد که وجود تو نبیند
این کار زنان راست بازاست | افسون زنان بد دراز است

قزل‌ارسلان بقول زامباور ۳ در شوال ۵۸۷ با تصویب خلیفه وقت ناصرالدین ابوالعباس رسماً بتخت نشست ولی شاهد مراد دیری در آغوش او نپائید و در شوال ۵۸۹ ترور شد. راجع بقتل قزل‌ارسلان روایات مختلفی در دست است. مؤلف تاریخ طبرستان نوشته است که قتیبه خاتون ۴ دستور داد قزل ارسلان را کشتند و متن نوشته‌اوچنین‌است: ۵«بهمدان بکوشك کهن چهار مرد را در خوابگاه قزل ارسلان بردو اورا بکارد پاره‌بفرمودو بانگ بر آورد که ملحد کشته‌است در حال زاهده‌خاتون! انگشتری قزل‌ارسلان ازدست فروگرفت و باتابك ابوبكر دادو گفت برو و ولایت اران آذربایجان با تصرف خویش گیرد». ظهیری نوشته‌است ۶: «در شوال سبع و ثمانین و خمسمائه بکوشك کهن بدرهمدان اتابك قزل راکشته یافتند پنجاه‌زخم کارد براندام او زده لشکریان

۱- حبیب‌السیر ص ۵۳٤ ۲- ایضاً ص ۱۵٤ ۳- معجم‌الانساب ص ٤۰
٤- حبیب‌السیر «قیثه» ۵- تاریخ‌طبرستان قسم سوم ص ۱۵٤
٦- سلجوقنامه ص ۸۹

از جنگ دست بداشتند »

بعضی هم قتل ارسلان را مولود تبانی امراء میدانند چنانکه خواند امیر ۱ مینویسد : « علم استقلال برافراشت و اسم خود را بر دراهم و دنانیر نگاشت، فخرالدین قتلغ و دیگر امراء عراق که هر یك خود را در نسب و استحقاق صد برابر اتابك می‌پنداشتند تاب این معنی نیاورده در همان هفته شبی بمنزل اتابك رفتند و پیکر او را بتیغ ریز ریز کردند و ملك عراق در میان هم تقسیم نمودند » .

ابن اثیر مینویسد : ۱ « ثم انه دخل لیلة قتل الی منزله لنیام و تفرق اصحابه فدخل الیه من قتله علی فراشه و لم یعرف قاتله » فصیحی خوافی در ضمن وقایع سال ۵۸۷ نوشته است ۳ : « قتل اتابك قزل‌ارسلان بن اتابك شمس‌الدین ایلدگز بردست فدائیان ملاحده خذلهم‌الله بآذربایجان که شب او را کشته یافتند و بعضی گفته‌اند که بواسطه تعصب مذهب بوده باشد که جمعی از بزرگان اصحاب امام شافعی را بر دار کرده بود » . قصیده‌ای از رئیس حسن اسمعیلی در دست است که در آن دقایقی راجع باین موضوع میتوان یافت ، این قصیده را یکبار ولادیمیر ایوانف شرق‌شناس که هم‌اکنون در دستگاه اسمعیلیان و برای آنان کار میکند بچاپ رسانده است و بار دیگر بوسیله استاد فرخ خراسانی با توضیحات لازم در مجله یغما ٤ بچاپ رسیده است . اگر چه در متن قصیده نام قزل‌ارسلان نیست و نام مقتول ایلدگز - الدگز آمده است ولی چنانکه آقای فرخ توضیح داده‌اند ، مراد اتابك ایلدگز نیست زیرا او در سال ۵۷۱ در همدان بمرگ طبیعی مرده است ۵ وهیچیك از مورخان بزرگ

۱- حبیب‌السیر ج ۲ ص ۵۳٤

۲- الکامل ، درحبیب السیر نیزاین روایت آمده و نوشته است : درشبی که فردای آن بخواست پای برسر جهانبانی نهد او را بقتل رسانیدند و آن حرکت را بفدائیان ملاحده منسوب گردانیدند ص ۵۳۵

۳- مجمل ـ نسخه عکسی

٤- مجله یغما سال ۱۳۳۷ شماره ۲

۵- آقای فرخ تاریخ فوت ایلدگز را ۵٦۸ نوشته‌اند

اشاره‌ای بقتل او نکرده است. ممکن است فکر کرد منظور از ایلدگز قزل‌ارسلان باشد زیرا در قدیم رسم بوده است که پسر بنام پدر مشهور میشده است، از قبیل منصور حلاج که مراد حسین بن منصور حلاج است یا زکریای رازی که مقصود محمدبن زکریای رازی‌است. امامطلع قصیده چنین است:

درود و محمدت و آفرین هزارهزار — بران یلان سلاطین ربای تیغ گذار

بعد اشاره بفاجعه میکند:

بتازگی سه جوان دلاور آن کردند — که اعتبار پذیرفت از آن اولوالابصار

نام آن سه نفر

یکی حسام ز آبیز زیرکوه ۱ کزاو — رسیده بود سروری بعالم انوار
دوم ز تخمه مه زنگیان بقعه تون — ستوده بوالحسن آن شمع زبده احرار
سوم ز جاهکیان ۲ بی‌نظیر منصوری — که باز نصرت اوجان خصم کردشکار

بعد اشاره بصدور فرمان از دستگاه عالی وشرح حادثه مینماید:

چوالدگز بنگونساری و شقاوت خویش — گزیده بد ره فرمان طریق استکبار
ملیك ملك ابد بر وزیر داعی خویش — براند حکم که در باب کار آن مکار
مدار عالم اقبال قطب دولت و دین — مظفر بن محمد یگـــــانه ادوار
زمرکز نجمن هر سه را بامر امام — گسیل کرد باین کار وکار شدچونگار
شدند هرسه و سکین ٤ کین بیافت نیام — ز حلق و سینه آن نا سزای بد کردار
هر آن سوار که درموکبش بدند از بیم — گریختند یکی سوی که یکی سوی غار
یکی غلام که با او بمانده بود چشید — زجام تیغ شرابی که‌مرگ داشت خمار

۱-آبیز یا آبریز دهی‌است‌درزیرکوه قاین ۲- پنج‌جا بنام جاهك‌سراغ داریم:
۱-بین‌راه‌مشهدوسرخس ۳- درکاریزنو بالاجام ۳-دربخش‌صفی آبادسبزوار
٤- دهستان‌خوسف بیرجند ٥- پشتکوه‌قاین‌و باحتمال‌قوی یکی‌از دومحل اخیر بوده است ٤- سکین: بکسر اول‌و کسر کاف‌مشدده بمعنی کارد «غیاث»

و قصیده باین بیت انجام می‌پذیرد :

حسن چواین‌سخن‌اینجارسید باسرشو ۱ درود و محمدت و آفرین هزار هزار

بهر تقدیر قزل‌ارسلان جای خالی کرد و برادر زاده‌اش ابوبکر (ابوبکر نصرة‌الدین بن جهان پهلوان) در تبریز بر مسند حکومت جلوس کرد ۲ بقول ابن اسفندیار ۳ « زاهده خاتون ٤ انگشتری قزل ارسلان از دست فروگرفت و گفت که برود ولایت اران و آذربایجان با تصرف خویش گیرد، چنانکه اشاره آن مستوره زاهده بود اتابك بملك عم رسید و بیست سال بسلامت پادشاهی کرد » و قتلغ اینانج متصدی ایالت عراق گشت ٥ . مقارن همین اوقات یعنی در سال ٥٥٨ طغرل‌بن‌ارسلان سلجوقی که در حبس قزل‌ارسلان بود بیاری امیران دوستدارش از قبیل حسام‌الدین سپهسالار دزماری ٦ وسیف‌الدین محمود ۷ از بند رهایی یافت از آنجا به‌تبریز آمدو لشکری آراست، ابتدا امیران عاصی را در قزوین شکست داد وبقول یکی از شاعران« آب رفته را بجوی باز آورد » سپس در عراق مستقر شد و بمنظور جلب خاطر قتلغ، مادرش‌قتیبه خاتون را بحباله نکاح خود درآورد.۸ در تاریخ طبرستان ۹ آمده است که : « قتیبه طاقت طغرل نداشت وبراو رشك و حمیت میبرد وسلطان‌در بنداو نبودوزیادت‌التفات‌نکردتابری آمدوشرف‌فراوی‌راگفت‌فرزندمن بزرگ‌شدومرا برگ محبت‌طغرل‌نیست‌وجملهٔ‌عراق‌خودپسرمرامی‌بایدکه‌باشدشرف‌اورا برخدمت‌خداوندسلطان اعظم‌شهنشاه سعید تکش بن ایل ارسلان تحریض‌کرد تا او ملاطفه می‌نبشست و روز بروز خدمتی‌ها از ظرایف‌عراق‌پنهانی‌میفرستادوجامه‌های

۱- باسرشو یعنی باول برگرد باصطلاح ادب‌ردالعجزالی‌الصدر

۲- حبیب‌السیرج۲ص٥٣٤ ۳- تاریخ طبرستان قسم سوم ص ١٥٤

٤- منظور قتیبه خاتون است ٥- حبیب‌السیر ج۲ ص ٥٥٨

٦- راحة لصدور ۷- ذیل سلجوقنامه ص ۸۹

۸- حبیب‌السیر ج۲ص ٥٣٥ ۹ . قسم سوم ص ١٥٦

زر کشیده، و دوبیتیها وقطعه ها لایق عاشق و معشوق برنبشته ،وسلطان سعید قدس‌الله روحه از لطافت طبع ومیل و رغبتی که او را بزنان بود بمجلس شراب در پوشیدی ، این خبر بشاه اردشیر ۱ رسید و اوهم‌دوست طغرل بود وهم از قتیبه اکراه داشت ، پیش سلطان رسول فرستاد واین حال کماهی باز نمود ، طغرل از او بمنت داشت وشبی از شبها ریسمان در گردن او فرمود کرد وبیا ویخت » . بروایت خواند امیر ۲ قتیبه‌نقشه سم دادن طغرل را طرح کرد و او باخبر شد وشربت سم را بخودش خورانید سپس می‌نویسد که طغرل به قتلغ هم‌بدگمان شد و او را دربند کرد ولی بعد مورد عفوقرار داد ۳ . قتلغ گریخت وتکش‌را به تسخیر عراق تشویق کرد وتکش که میل داشت‌عراق و آذربایجان را ضمیمه قلمرو خود کند لشکری آراست وباقتلغ همراه شد وقلعه طبرك را فتح کرد ٤ . در روز پنجشنبه آخر ربیع الاول ۵۹۰ (خمسمائه وتسعین) تکش بدروازه ری‌فرود آمد ۵ وطغرل‌از شراب دوشین سرمست « برکوهی ٦ که گنبدشهنشاه فخرالدوله دیلم‌بدان متصل است ایستاده بود » باسواری دویست فرود آمد تا برمقدمه لشکر تکش زند. دربین راه همراهیانش‌عنان باز کشیدند و بقول ابن اسفندیار ۷ باده سوارحمله‌کرد، او را احاطه‌کردند و عزالدین میاق نیزه‌ای براو زد ودیگران او را از اسب فرود آوردند وقتلغ سرش را از تن جداکرد . قاضی بیضاوی ۸ نوشته است‌که « با چندکس معدود روی بدیشان نهاد و در میان لشکر افتاد و خود از سر برگرفت ونام ونسب ولقب خود میگفت و جنگ‌میکرد تاپیرامون‌اوراگرفتند او را بزاری‌زار کشتندوملك از سلجوقیان سپری شد»درحبیب‌السیر۹ آمده است که‌طغرل گرزی گران داشت ، درعالم مستی بمیدان

۱- منظورحسام‌الدوله اردشیر بن‌حسن باوندی‌است ۲-حبیب‌السیر ج۲ص۵۳۵
۳- ایضاً ص۵۳۵ ٤- ایضاً ص۵۳۵ ۵- ذیل سلجوقنامه‌ص۹۱
٦- تاریخ‌طبرستان قسم‌سوم ص۱۵۸ ۷- ایضاً ص۱۸۵
۸- نظام‌التواریخ ص۸۲ ۹- ج۲ص۵۳۵

آمد ، گرزش را دور سر می‌چرخاند گرز بپای اسبش خورد و درغلطید و بکام مرگ درافتاد در تاریخ طبرستان ۱ آمده است « هم بر اثر خبر سلطان برسید ، سر او پیش بار بردند گفت نبایست کشت و چون بجثه او رسید بفرمود تا از آنجا برداشت و بری ببازار رویه سه روز آویخته نهاده بود ، سر را درحال ببغداد پیش امیرالمؤمنین الناصر لدین الله فرستاد » در ذیل سلجوقنامه ۲ آمده است که « بعد از او در عراق هیچ آفریده رفاهیت و آسایش و معدلت نیافت وخاندانهای قدیم برافتادند . . . سلطان تکش را عراق مسلم شد وفرزند خویش یونس خان را بعراق گذاشت ومحمد خان را ایالات ری داد وتخت همدان را به اینانج داد وشحنگی اصفهان به عزالدین فرخ و ولایت عراق را بامرا بخش کرد »

قتلغ اینانج بزودی بکیفر رسید وچنانکه در تاریخ طبرستان ۳ آمده است « میاجق چون بعراق متمکن شد روزی باقتلغ اینانج برنشست که برفلان جای خواهیم شد از اسب فرود آمد وقتلغ اینانج را فرود آورد وسر او برگرفت وبخوارزم فرستاد وهمدان وجملگی ولایت بتصرف خویش گرفت »

اتابك نصرة الدین ابوبکر در سنه ۶۰۷ (سبع وستمائه) پس از بیست سال حکمرانی بعالم دیگر شتافت ۴، بعد از او اتابك مظفرالدین اوزبك فرزند اتابك محمد در آذربایجان برمسند شاهی نشست وپس از پانزده سال حکمرانی براثر حمله سلطان جلال الدین منیکبرنی درسنه ۶۲۲ (اثنی وعشرین وستمائه) بقلعه النجق گریخت واز غصه گرفتاری زنش بدست جلال الدین فجاءکرد ۵ ودودمان ایلدگز منقرض گردید.

۱- قسم سوم ص ۱۵۸ ۲- ص ۹۱ و ۹۲

۳- قسم سوم ص ۱۵۸ ۴- حبیب السیر ج ۲ ص ۵۵۸ ۵- ایضا ص ۵۵۸

وضع اجتماعی

این دوره را بعضی از محققان ۱ « دوره غلبه عنصر ترك وغلامان » نامیده‌اند واین نام را از آنجهت بر گزیده اند که در این دوره فرمانروایی باترکان زرد پوست و غلامانی بوده است که بیشتر از میان طوایف قفچاق وترکمان و قرلق برمیخاسته‌اند . نفوذ ترکان وغلامان ترك از زمان البتکین وجانشینان وی آغاز گردید ، در دوره سلجوقیان بحد اعلی قدرت خود رسید واگر در بعض نقاط دور افتاده ایران بازماندگان سلاله های قدیم تجلی داشتند ۲ بزودی ترکان وخوارزمشاهیان آنهارابه‌ضعف‌وانقراض‌محکوم کردند. کلمه ترك بیشتر در اصل بمعنی قوت ونیرو استعمال شده است ۳ و در آغاز امر بیشتر رنگ سیاسی داشته است تا نژادی ،و در برابر آن معمولاً کلمه اوغور ـ تغوز بمعنی دشمن ترك و روسای ترك بکار برده میشده است . در کتابها ترکان را بدو دسته شمالی وجنوبی تقسیم کرده‌اند و غزان را از دسته شمالی محسوب داشته‌اند . کلیه آنان قبایلی بوده‌اند زرد پوست از نژاد اورال و آلتائی که بتدریج ازقرن چهارم ببعد اسلام آورده‌اند وقلمرو فرمانروایی خود را وسعت بخشیده اند ، شاهان ترك نژاد و ایرانی که در این دوره از تاریخ برایران حکومت داشته‌اند، مردمی بوده‌اند غالباً فاسد و دارای نقائص اخلاقی بسیار . بیرحمی ، عیاشی ، غلام بازی ، شرابخواری ، سفاکی وتعدی شعار آنان بودوبجان و مال مردم بیدریغ تجاوز میکردند ، این تعدی امری طبیعی بود زیرابیگانه بودند واز بیگانه جز خشونت وسود جوئی انتظاری نیست . بسیاری از امیران خود چندی قبل در دستگاه امیر دیگر ویا سلطانی انواع سختیها را دیده بودند همین که بجائی میرسیدند میخواستند انتقام بگیرند و عقده دلشان را بگشایند .

داستان غلامان ترك خود بحث جداگانه‌ای دارد . بعد از سامانیان مهمترین

۱- تاریخ ادبیات درایران ج۲ ص۶۸ و بیشترمطالب این مبحث از آن کتاب نفیس گرفته‌شده است . ۲- از قبیل « باوندیان » و « شروانشاهان »

۳- تاریخ ادبیات در ایران دکتر صفا ج۲ ص۷۷

مرکزی که غلامان درآنجاجمع میشدنددستگاه سلطان محمود وپسرش مسعود بودوقتی که غزنویان از بین رفتنداین‌مرکز بدربار سلجوقیان منتقل گردید. دراین دوره‌بسیاری از امیران و وزیران وگاه شاعران غلام داشتند وآنها را بانـواع مختلف مورد استفاده قرار میدادند. درکار جنگ وخانه، برای طباخی وفراشی و دربانی‌و ستوربانی ازغلامان استفاده میشد و درهمه جا باخشونت وبی رحمی روبرو بودند. دسته‌ای از آنان بازیچه شهوت بودند و بوضع وحشیانه‌ای مزد میگرفتند. مینویسند سـلطان سنجر غلامی را که سالها موردعلاقه‌اش بود بدست امیران‌وندیمان سپرد تاقطعه‌قطعه کردندواز ناله‌های مذبوحانه آن بینوا لذت برد.

این غلامان از نژاد: ترك و ارمنی وروهی و هنـدی و حبـشی و نوبی بودند و هر کدام در جنس خودبچند شاخه‌تقسیم‌میشدند، مثلا ترکان نه‌نوع داشتند که در بین‌آنها خزان‌ازهمه‌بدخوتربودند.

نفوذ غلامان در دستگـاههای دولتی بتدریج زیاد شد و کار بجایی رسید که‌محرم اسرار شدند و بمقامات بلند نایل آمدند. بسیاری از آنان بمقـام امارت رسیدند و در کارعزل و خلع سلاطین و حبس و قتل بزرگان ملك دست یافتند.

این وضع تحولات بزرگی در اصول عقاید سیاسی و اجتماعی ایرانیان بوجود آورد. بسیاری از این‌ترکان بیش ازآنکه‌بایران بیایند اسلام آورده بودند و این‌موضوع پیشرفت آنانرا آسان میکرد و اجازه میداد باتوده مردم معاشرت داشته باشند. ترکان نومسلمـان در تعصب وسخت گیری نسبت به‌عقاید دینی افراط میکردند و شاهان ترك مقید بودند که بامر دین اهمیت زیاد بدهند، در نتیجه در دوره آنان فقیهان ومتشرعین قدرت یافتند و قدرت آنان در تمدن اسلامی و جریان علوم عقلی تاثیر زیاد کرد.

دیگرازمختصات ترکان کوشش آنان بود در نسب سازی و جـعل شجره‌نامـه و روابط خانواده‌ای دروغین. مخصوصاًسلجوقیان در این‌امر کوشا بودند وخودرابافراسیاب

میرسانیدند. در این نسب سازی از کلمه توران واشتقاق آن از تور پادشاه افسانه‌ای ایران باستان، استفاده شایان میشدوسعی‌شان براین‌مصروف بود که خود را به پادشاهان ایرانی برسانند و از علاقه‌ای که ایرانیان بشرافت خانواده و نسب اصیل داشتندبهره ببرند و زمینه را برای فرمانروایی خود آماده کنند. اما این عقیده برتری نژادی زوداز بین رفت و ایمان و اعتقاد مبنای برتری و فضیلت قرار گرفت. یکی از موارد اختلاف اهل سنت و شیعه در قرن ششم همین نکته بود،زیرا شیعه به‌نسب اهمیت میداد ولی اهل سنت‌فخربه‌حسب‌ونسب‌رامخالف دین و منبعث ازعقیده زردشتیان میدانست[1].

قرن پنجم و ششم را باید دوره نا امنی و جور نامید، اگر چه دراین دوره حکومتهای قوی در ایران بوجود آمد ولی مردم همواره درآتش بیداد و رنج‌می‌سوختند و سلاطین و امرا و حتی عمال آنان،دارای خزانه‌های معمور بودند و از راه‌جور وغصب اموال بسیار می‌اندوختند. صفت مشخص این دوره ناپایداری و بی‌ثباتی است.

روزگار بوقلمون صفت رنگ عوض میکندوهرروز آبستن حادثه‌های تازه‌است. این وضع غیر طبیعی آثار بدی در اجتماع باقی میگذاشت. یاس و بدبینی و نومیدی در مردم زیاد میشد و در کلام شاعران ظاهر میگشت.

همچنین‌رسوم و نظاماتی که‌از قدیم باقی مانده بود بتدریج از میان‌میرفت‌وجنگها و خونریزیها شیرازه امور دولتی و اجتماعی را از هم‌می گسیخت و مردم نسبت باصول انسانیت و اخلاق بی‌اعتنا میشدند.

فساد اخلاق مثل بیماری خوره در روح مردم نفوذ کرده بود و نمونه بارزش کارهای نا پسند رجال و شرابخوری وامردبازی سلاطین بود که داستانها دارد، کمتر شاعری است که‌دراین دوره بدبینی و یاس نداشته باشد و از روزگار و مردم قدرناشناس و فساد اخلاق نتالیده باشد. مسأله دین را نیز نباید نا دیده گرفت و بررویهم میتوان

۱ـ النقض

وضع اجتماع را در این عبارت خلاصه کرد : « مبانی انحطاط تمدن اسلامی در آن گذاشته شده است و جای حریت و آزادی افکار دوره قبل را خشکی و تعصب گرفته است ۱ » سلاطین ترك از امر دین حداکثر استفاده را میبردند و سعی میکردند بذیل دیانت تمسك بجویند و بدروغ تظاهر بدین داری کنند . این سیاست را نخست غزنویان داشتند و بعد سلجوقیان دنبال کردند . بطور کلی ترکان مذهب اهل سنت داشتند و بحکم سادگی طبع مردمی خرافی و متعصب بودند و کار را بر مخالفان خود سخت میگرفتند .

سلجوقیان حنفی بودند وخلفای بغداد را جانشینان حقیقی پیغمبر اسلام میدانستند و در مقابل با شیعه و باطنیه که خلفای بغداد را بحق نمی‌شناختند دشمنی داشتند ، ازمیان چهار مذهب اصلی : مالکی و حنفی و شافعی و حنبلی که‌در ممالك اسلامی پذیرفته‌شده بود ، دو مذهب حنفی و شافعی در ایران طرفدار زیادداشت. مقامات رسمی هم از علمای دین پشتیبانی میکردند و مردم نیز بمسائل دینی علاقه زیاد نشان میدادند . تعصب و مناقشه مذهبی در میان مردم‌زیادبود وشاعران نیز در این امر شرکت میجستند وتهمتهای مذهبی را وسیله انتقام جویی قرار میدادند .

وضع‌شعر‌وادب

* دوره ظهیر یکی از ادوار مهم‌و باارزش ادب فارسی است . این دوره را درتاریخ ادبیات ایران شامل زمانی میدانند که از اواسط قرن پنجم هجری آغاز و باوایل قرن هفتم ختم میشود . ترقی شعر وادب در این دوره معلول چندین علت‌بوده است که‌اهم آنها عبارت بوده‌اند از :کوشش‌شعرا و نویسندگان در خراسان وماوراءالنهر وسیستان برای

۱-تاریخ ادبیات درایران ج۲ ص ۱۳۶

* ماخذ این قسمت دو رساله « تاریخ ادبیات ایران » تالیف استادفروزانفرودکترصورتگراست که‌در جزومجموعه انتشارات‌انجمن وعظوخطابه بچاپ رسیده و جلددوم تاریخ ادبیات در ایران تألیف استادصفا .

فراهم آوردن زمینه و تهیه مقدمات لفظی و معنوی. دیگر تشویق امیران و خاندانهای ثروتمند و بزرگ. دیگر رواج زبان فارسی در سر زمینهای دور دست بر اثـر فتوحات و لشکر کشیهای شاهان غزنوی و سلجوقی و رواج ادب در بین عامه مردم وخارج‌شدن از دربار و پیدایش مراکز ادبی جدید برای تربیت شعرا از قبیل :آذربایجان و عراق. دراین‌دوره‌ادب‌فارسی رنگ‌خاصی بخود گرفت وعده زیادی لغات و ترکیبات وتعبیرات تازه در زبان فارسی راه یافت و مقداری از لغات مشرق ایران کم کم از نظرها دورماند و متروك شد. مفردات و مرکبات عربی بازبان فارسی آمیزش کرد و عـلوم دینی در ادب وارد شد. وضع زندگی مردم تغییر کرد و شاعر برای بیان مضامین تازه وافکار نو کلمات بیشتری‌لازم‌داشت. دین‌اسلام‌هم‌در ادب فارسی تأثیر بسزا کرد و لغات ترکی که بوسیله اقوام‌زرد پوست بایران آمده‌بوددرادب‌فارسی‌وارد شد. زبان‌وشعرفارسی دراین دوره وارد مرحله نوینی شده است. در اوایـل ایـن دوره هنوز شعر فـارسی تحت تأثیر سبك غزنوی بود وگاه شاعرانی سعی میکردند سبك قدیم را زنده نگاه دارند. مـلوك خانیه در این امر مشوق بودند و با دادن صلات و جوائز ارزنده شعرا را تشویـق میکردند. ولی کم کم عوامل جدید در شعر و ادب‌اثر خود را آشکار کرد و سبك سخنوری‌در‌آستانه تحول قرار گرفت. باگذشت نیمه اول قرن ششم این تحول بطور کامل محسوس شدوشعر فارسی از شیوه‌ای که در قدیم داشت بکلی بیگانه گشت. انوری یکی از گویندگانی است که در این تحول نقش بزرگی بر عهده دارد و بسیاری از سخنوران آن زمان را بتقلید از شیوه‌خودواداشته است.

وی بسادگی وروانی کلام توجه خاص مبذول میداشت و معانی و مضامین دقیق را در شعر استخدام میکرد ولی پیروان او بعدها بقدری در این زمینه افراط کردند که شعرشان بدون شرح وتفسیر نامفهوم گردید. شاعران افکار باریك، اصطلاحات ومطالب علمي و استدلالهای عقلي را در شعر وارد کردند و تکلفی بوجـود آوردند کـه موجب

دشواری و ناهمواری شعر فارسی گشت .

از اختصاصات مهم این دوره عنایتی است که شعرا به‌غزل سرایی و تعزل‌مبذول داشتند و مضامین لطیف و دقیق را در غزلیات وارد کردند، درنتیجه غزل از سادگی اولیه بیرون آمد و بوضعی‌قرار گرفت که‌توانست‌درقرن‌هفتم‌باوج‌زیبائی وبلوغ‌خودبرسد. بعضی از شعرای این دوره مابین غزل ووصف ترکیبی بوجود آوردند و تشبیهات‌تازه را چاشنی شعر کردند. پیشتر خیلی کم‌اتفاق می‌افتاد که شاعری یك مصراع از بیتی عربی را تضمین کند ولی دراین دوره مصراعها و گاه ابیات عربی را در اشعار میاوردندوبه‌صنعت میپرداختندچنانکه قصیده ذوالقافیتین یاتمام مطلع زیاد دیده میشود . رباعی ، در اواسط قرن پنجم برای مضامین فلسفی و عرفانی بکار میرود و در آن موضوعهای سیاسی و عشقی و انتقادی و گاه مدح هم راه‌می‌یابد.حوزه ادبی عراق را دراین‌دوره‌نیز نباید۱ نادیده گرفت. شاعرانی که در این حوزه پرورش یافتند در تجدید سبك و تغییر شیوه جدید شعر مؤثر بودند و بیشتر کسانی بودند که براثر نا امنی خراسان‌وحمله غزان از آن سامان هجرت کرده‌بودند .ازآنجمله است ظهیر فاریابی که یکی از آخرین افرادی است که توانسته است‌شعرفارسی‌را تحت تأثیرشخصیت ادبی و معنوی از خود قراردهد .

اما وضع عمومی شعرا دراین دوره : معمولاً شعرا در شمار طبقات محترم بشمار می‌آمدند وزندگی و نان و آبی داشتند،شاهان و بزرگان و امیران بمعاشرت با شعرا میل وافر داشتند و گاه بقدری علاقه نشان میدادند که میبینیم سنجر معزی را پدر می‌نامیدو یا وطواط شب و روز بااتسز انیس گرمابه و گلستان بود .

کار اصلی‌شاعرمدح و تبلیغ بود و مدح‌هرچه غراتر و مبالغه آمیزتر ،پسندیده‌تر و مرغوب‌تر . بهمین جهت هر صاحب مقام و شاهی و فرمانروایی سعی میکرد از شاعر استفاده ببرد و گاه برسر شاعری با رقبا کشا کش‌داشته‌باشد. کشا کشهای‌قزل ارسلان و جهان پهلوان و اتابك ابوبکر، نمونه‌ای است از این پیکارشاعرانه . شاعر سرمایه‌معنوی

سنگینی لازم داشت و تا سالها کسب و دانش و تحصیل فنون ادبی نمیکرد نمیتوانست بجایی برسد . بیشتر شاعران مردمی فاضل و زبان دان و از علوم عصر با اطلاع بودند و گاه مثل ظهیر و ناصرخسرو در باره مسائل علمی و غیر ادبی رسائلی تألیف میکردند . موضوع اشعار در درجه اول مدح و هجو و از آن پس داستان و قصه و مسائل عرفانی و حکمی و عشقی بود . غالباً در اشعار این دوره رنگی از بدبینی و یأس بچشم میخورد این رنگ چنانکه گفته شد معلول آشفتگی اوضاع و حوادث سیاسی و جنگ ستیز هایی است که در آن دوره فراوان بوده است . این بدبینی ویأس در شعر بانواع مختلف تجلی دارد و کسانی مانند سنائی و ظهیر و خاقانی را باعتزال و گوشه نشینی سوق میدهد .

ترجمه ظهیر

نام ظهیر را همه تذکره نویسان طاهر و کنیه اش را ابوالفضل ـ ابی الفضل[1] نوشته اند لقب وی ظهیرالدین بوده است و گویا نام شعری اش مشتق از همین کلمه باشد . پدرظهیر محمد نام داشته واز خاندانی صاحب فضیلت بوده است، چنانکه در شعری گفته است :[2]

منم که بررخ گیتی چوروزمشهوراست   همه فضایل جد و مناقب پدر م

در جای دیگر بجهدی که پدرش در راه تربیت وی داشته است اشاره میکند و میگوید

تنعمی که من از فضل در جهان بردم   همان جفای پدر بود و سیلی استاد

تخلص وی بی تردید ظهیر است و در مواضع متعدد[4] بتصریح آورده است . استاد صفا نوشته اند[5] « او خود در غزلها ظهیر تخلص میکرده است » ولی در قصائد و قطعات نیز تخلص اوهست، فقط در یکجا فاریابی[6] ودر جای دیگر ظهیری[7] است اما اصالت

۱ـ آتشکده آذر ص ۳۰۲   ۲ـ ص ۱۹۲   ۳ـ ص ٦٧

٤ـ از قبیل ۱۲۱ـ۳۰۸ـ۴۲۸ـ۲٦٦ـ۳٦٧   ٥ـ تاریخ ادبیات در ایران ج۲ ص ۷٥۰

٦ـ ایضاً   ۷ـ ص ۲٥٤

آن اشعار مسلم نیست . مولد ظهیر فاریاب بوده‌است وخود در شعری گفته‌است ۱ :

چون‌من‌ازفاریاب مسکن‌خویش　　نزد این مرتفع جناب رسم

این نام در بعضی مآخذ بصورت : فیریاب ۲ ، پاریاب۳ ، باریاب۳وباراب٤ ضبط شده‌است و دائرةالمعارف اسلامی۵ آنرا جزو استان خراسان منظور کرده‌است .

ناصرخسرو شاعر معروف قرن پنجم در سفرنامه با ارزش خود دو جا از این شهر نام برده‌است :یکی‌در ضمن شرح سفر سال ٤۳۷ که مینویسد٦ : «پس‌ازآنجا به‌شپورغان رفتم ـ شب بدیه باریاب بودم و ازآنجا براه سمنگان و طالقان بمرو‌الرود شدم» دیگر در وقایع سال ٤٤٤ که نوشته‌است۷: «در نوزدهم جمادی‌الاخر به باریاب رسیدیم ، سی و شش فرسنگ بود ، امیر خراسان جغری بیك ابو سلیمان داودبن میکال‌بن سلجوق‌بود ووی بشپورغان بود و سوی مرو خواستن رفتن که دارالملك وی بود و مابسبب ناایمنی راه سوی سمنگان رفتیم . »

بار تولد در تذکره جغرافیای تاریخی ایران‌مینویسد : ۸ « شهرعمده منطقه‌معمور قیصر و شیرین تکای فاریاب بود . احتمال کلی میرود که فاریاب در محل شهر کنونی دولت‌آباد و یا قدری جنوبی‌تر در جائیکه حالیه قریه خیرآباد برقرار است واقع بود.»

لوسترنج شرق شناس فقید که دررشته جغرافیای تاریخی صاحب نظر بوده است در کتاب نفیس خود چنین نوشته است « یکی از شهرهای بزرك جوزجان (کوزکان) در قرون وسطی فاریاب بود . اسم فاریاب در نقشه‌ها باقی نمانده است ولی میتوان جای آنرا بتقریب معلوم داشت . اسناد باقیمانده دلالت دارد که فاریاب با خیرآباد کنونی تطبیق میکند . این شهر بقول‌حوقل در قرن‌چهارم هجری (دهم میلادی) ازمحال‌طالقان

۱ـ ص ۳۲۳　　۲ـ معجم‌البلدان

۳ـ سفر نامه ناصرخسرو　　٤ـجهان نما بنقل از کتاب « بلدان‌الخلافة الشرقیه» ص ٤٦۸

۵ـ Encyclopedie Del'Islam (s - z)

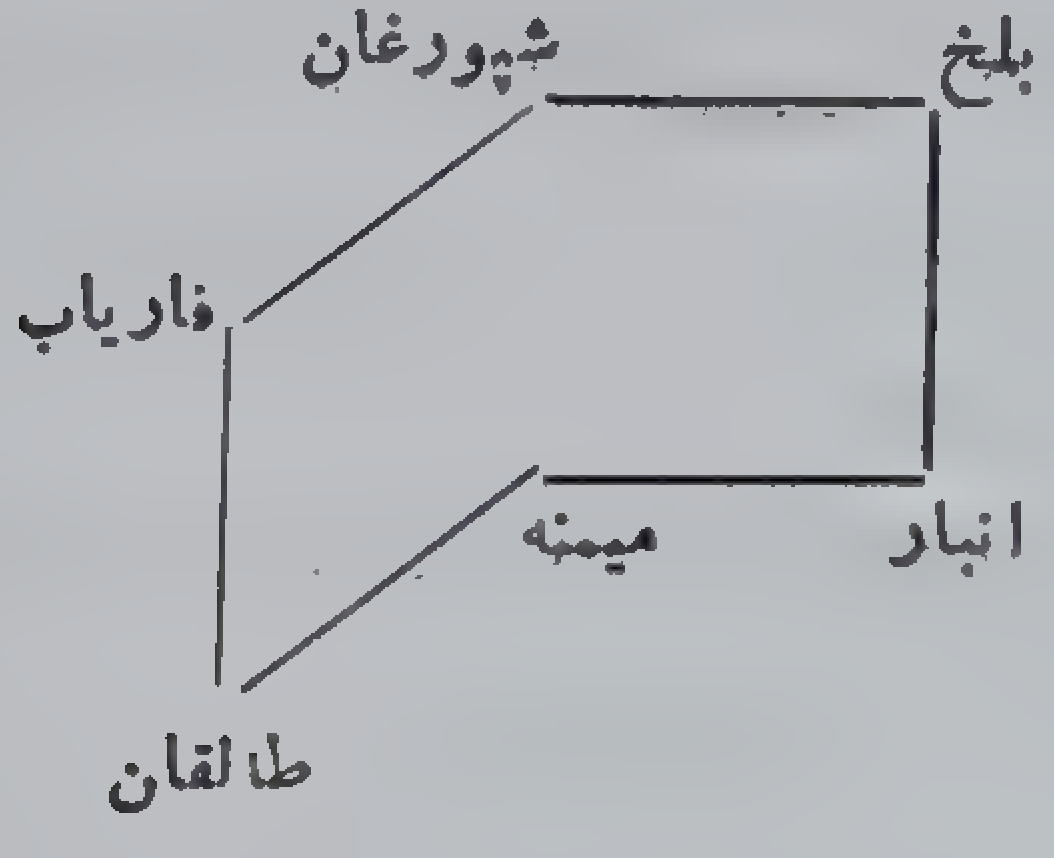
٦ـ ص۲　　۷ـ ص ۱۲۸　　۸ـ ص۸۱

بشمار میرفته و مرکز تجارت و دارای باغهای عناب و آبهای جاری بوده است.

یاقوت اسم این شهر را فیریاب ضبط کرده است ومینویسد در نیمه راه طالقان و شپورغان قرار داشته است و گویا آخرین بار در سال ٦٢٧ (١٢٢٠ میلادی) بوسیله مغول خراب وبایر شده‌است».

حمدالله مستوفی در نزهةالقلوب نوشته است: ١ «فاریاب از اقلیم چهارم است و توابع جوزجان. طولش از جزایر خالدات ٢ صط ٣ و عرضش از خط استوا لزمه ٤ شهری کوچکست کمتر از طالقان، وولایتی بسیار و میوه فراوان»

در حدودالعالم ٥ آمده‌است که: «پاریاب شهریست برشاه راه کاروان و بسیار با نعمت» در کتاب لوسترنج نقشه‌ای ٦است ودر آن، جای فاریاب بتخمین معین شده است. در این نقشه فاریاب بر راس یك شش ضلعی قرار دارد وروؤس دیگر آن‌شش‌ضلعی شهرهای: بلخ، انبار، میمنه، طالقان، شپورغان هستند و فاریاب از شپورغان و طالقان تقریباً بیك فاصله است.



بنابراین‌فاریاب یکی از محال گوزگان بوده است و هر دو جزو بلخ بشمار میرفته‌اند یا چنانکه استاد صفا نوشته‌اند: ٧ «از اعمال جوزجان نزدیك بلخ در مغرب

١ـ ص١٩٢ ٢ـ خالدات یا سعادت شش یا هفت جزیره می باشند که در اقاصی مغرب در دریای محیط واقع شده‌اند (تاریخ و تقویم در ایران ص٤٢) ٣ـ ٩٩=٩+٩٠=ط+ص=صط
٤ـ ٨٢=٥+٤٠+٧+٣٠=ه+م+ز+ل=لزمه
٥ـ ص ٦٠ ٦ـ نقشه شماره٧ ٧ـ تاریخ ادبیات در ایران ج٢ ص٧٥١

جیحون بوده است».

در حدود العالم گوزگان باینصورت وصف شده است۱ : «گوزگانان ناحیتیست آبادان و با نعمت بسیار و با داد و عدل و ایمن .و این ناحیتی است که مشرق اوحدود بلخ است و تخارستان تا بحدود بامیان و جنوب وی آخر حدود غورست و حدود بسته و مغرب وی حدود غرجستان و قصبه نشین است تا بحدودمرو، وشمال وی حدود جیحون است.

شاید بعضی فرض کنند که ظهیر اهل فاریاب‌بیهق بوده است و استناد کنند بنوشته ابن فندق در تاریخ‌بیهق که در جزو محال قصبه کاه‌یاکاه‌زرد، نامی از فاریاب‌برده است ۲،ولی پذیرفتن این فرض آسان نیست زیرا کسی از محققان متعرض نشده است‌و با نوشته عوفی که تقریباً معاصر ظهیر بوده است معارض است که گوید۳ : «اگر چه مولد او فاریاب بود ولی‌میمنه‌و میسره سپاه بلاغت او قلب جمله‌فصحای‌عجم میشکست.» از این عبارت بر میاید که ظهیر ترك نژاد بوده و یا در سر زمینی که ترك نشین بوده است رشد کرده است و این قول در مورد کسی که اهل بیهق باشد صحیح نیست .دوران اولیه زندگی شاعر یعنی کودکی و آغاز جوانی او بسیار تاریك است . از اشعار ظهیر بزحمت میتوان اشاره‌ای در این باب بدست آورد . این‌قدر معلومست که در ابتدای شباب از فاریاب بیرون‌آمده و ترك خان و مان گفته است . در قصیده‌ای که ازامهات قصائد اوست میگوید : ٤

سفر گزیدم‌و بشکست عهدقربی را　　　مگر بحله ببینم جمال سلمی را

در این قصیده شاعر بخاطرات کودکی خود اشاره میکند ومیگوید :

مزاج کودکی‌ازروی‌خاصیت‌بمذاق　　　هنوز طعم شکر می‌نهاد کسنی را
زخانمان‌بطریقی جدافکند که چشم　　　در آن بماند زحیرت سپهر اعلی‌را

۱ـ ص ٥٩ - ٦٠　　۲ـ تاریخ بیهق ص۳۸　　۳ـلباب‌الالباب‌ص٤٥۷
٤ ـص۱۳

این ابیات به کودکی و بی‌تجربه‌گی او تصریح دارد و انعکاس احساسات طبیعی اوست. علت هجرت ظهیر معلوم نیست چون خودش اظهار تعجب کرده است معلوم میشود بی‌مقدمه و اجباری و شگفت‌انگیز بوده است، شاید همراه پدر سفر کرده و ناامنی و پریشیدگی محرك او بوده است. در چندجا مختصر اشاره‌ای به‌فقر و گرسنگی دیده میشود ۱ و این اشاره‌ها نمودار تنگی معیشت او میتواند باشد. اما ظهیر همان‌وقت شاعر بوده و هر بیت شعرش به‌شعری طعنه میزده است:

مرا زمانه بعهدی که میزدی طعنه　　　هزار بار بهر بیت شعر، شعری را

قراین دلالت دارد که ظهیر از فاریاب یکسر به نیشابور رفته است ۲ دولتشاه نوشته است ۳ «آورده‌اند در اول حال ظهیر از فاریاب به‌نیشابور آمد و در آن حین سلطان طوغانشاه حاکم نیشابور بود». این طوغانشاه مردی ادب دوست و شاعر پرور بوده است و ظهیر او را نیز بصورت مردی محتشم و نیرومند و شعر دوست و لطیف طبع وصف کرده و بنامهای خسرو شرق، سلطان شرق یاد کرده است.

ابوحامد افضل‌الدین کرمانی که در همان زمان میزیسته، براین مطلب گواهی داده و نوشته است ٤: «من بنده عزیمت خراسان داشتم چه از لطف طبع ملك طغانشاه رحمة‌الله علیه و تربیت او در حق اهل هنر استماع افتاده بود و در حضرت آن پادشاه مگر ذکر من بنده نیز رفته بود.» سال ۵۸۱ را ظهیر حتم در نیشابور بوده‌است. در این سال منجمان طوفان باد موحشی را پیش بینی کرده بودند ۵. بقول خوافی ٦: «در اینسال اجتماع اختران هفتگانه در ماه رجب در برج میزان واقع شد و مدتها در

۱ـ ازجمله این بیت: زدست فقر چشیدم هزار شربت زهر ـ که کس مرا ز عرق تر ندید پیشانی

۲ـ تاریخ ادبیات در ایران ج۲ ص۵۷۷　　　۳ـ تذکرة الشعرا

٤ـ عقدالعلی ص ۹۷　　　۵ـ سپتامبر ۱۱۸٦م (فهرست ریو) ٦ـ مجمل فصیحی وقایع سال ۵۸۱

در افواه افتاده بود که طوفان باد خواهد شد که سی گز یا بیست گز از زمین بر گیرد و از ابتدای قران تا یکماه باد نجنبید که برگ درختی نماید یا چراغی بنشاند و در این واقعه شعرا بجد و هزل چیزی گفته‌اند » در هفت اقلیم راجع باین موضوع چنین آمده است :«....... تا در شهور سنه ۵۸۱ سبعه‌سیاره بسیم درجه میزان که از بروج هوائیست قران کردند و منجمان گفتند که درین سال بادی‌پیدا میشود که تمام‌عمارات را خراب و نیست گرداند و انوری از سایر ارباب نجوم درین باب بیشتر مبالغه مینمود و مردم از بیم جان و حفظمتاع، خانمان بسردابها ساختند و اموال خود بدانجا نقل کردند اما بنا بر مشیت حضرت عزت در ایام حکم ایشان چندان باد نوزید که‌چراغی را فرو نشاند و ازین‌سهودر نظر سلطان خفتی‌بهم‌رسانید .»در تاریخ طبرستان ۱ اشاره مختصری باین طوفان شده است : « و در این سال بود که منجمان حکم باد طوفان کرده بودند در مثلثه خاکی و بعد پانصد سال صدق معجز خبر رسول اکرم ﷺ معلوم شد که کذب المنجمون برب‌اللکعبه » .مرحوم عباس اقبال در ذیل کتاب « درین‌سال» را ۵۸۲ هجری تعبیر کرده است ولی درست بنظر نمیرسد زیرا طوفان باد را با ترور قزل‌ارسلان مقارن آورده است . اما قران‌دراصطلاح منجمان ۲« عبارت ازبودن دو کوکب یا بیشتر در تحت جرم یکدیگر در برج واحد » است وآنرا شش نوع : ثنائی و ثلاثی و رباعی و خماسی و سداسی و سباعی میدانند ۳ « جمله یکصد و بیست قران میشود ثنائی از جمله یکصد و بیست قران مذکور ۲۱ و ثلاثی ۳۵ وخماسی ۲۱ و سداسی ۲۷ و سباعی ۶ و معظم و احکام عالم‌برآنست » اما « هر قران که عدد آن کمتر اتفاق افتد تاثیر آن بیشتر بود و مدة آن بعیدتر تا بحدی که بیان کرده‌اند که قران سباعی دلیل طوفانات و انقلابات کلیه باشد ٤ » در کتاب فلك السعادة که از آثار

۱ـ قسم سوم ص ۱۵٤ ۲ـ رساله محیی‌الدین اناری ۳ـ ایضاً از رساله ٤ـ فلك السعادة ص ۱٤٤

علینقی اعتضادالسلطنه است شرح جامعی در زمینه طوفان باد مسطور است که قسمتی از آن نقل میشود ۱ : « چنانکه در اجتماع شش کوکب از سبعه سیاره سوای زحل در برج میزان در زمان دولت سلاجقه که منجمین آنزمان حکم نموده بودند که ازاثر آن قران عالم از باد خراب خواهد شد و خلاف آن ظاهر گشت . اکثر مردم حکم منجمین را تاویل نموده‌اند براینکه اثر آن قران تولد چنگیزخانست که مایه خرابی بود و آن حکایتی است مشهور که وقت قران این کوکب حکیم اوحدالدین انوری حکم کرد که چنانچه سبعه سیاره در زمان نوح علی نبینا ﷺ در برج حوت که از مثلثه آبی بود جمع شده عالم از طوفان ویران شد ، از این قران در برج میزان که از مثلثه بادیست ، باید از ریاح عاصفه عالم زیر و زبر گردد و باینجهة مردم سردابها و امکنه مستحکمه در زیر زمین ساختند و در شب حکم او چندان باد نوزید که چراغ خاموش کند چنانچه نوشته‌اند چراغی برمناره بود تامدتیکه مدد از روغن داشت روشن بود. »
گویا در همان‌وقت که انوری‌ودیگران حکم‌طوفان باد دادند کسانی به‌مخالفت‌برخاستند.

اعتضادالسلطنه بنقل از تاریخ کرمان نوشته است : « حکم بر طوفان باد وزلزله و خرابی عالم کردند و حال کرمان را بدتر از جاهای دیگر میدانستند زیراطالع کرمان میزان است . من ۲ نگران بودم و از فضلا و دانشمندان استعلام میکردم و حقیقت را میجستم . بزرگی از اهل کرمان در خراسان سراغ داشتم بنام ابوالفتح جمال‌الدین که در علم نجوم انگشت‌نما بود و با من دوستی سی‌ساله داشت از او مدد خواستم ، وی شرحی که فرید نسوی در ابطال حکم انوری تالیف کرده بود برایم فرستاد وخود نوشت منظور از طوفان باد ، رمزی است که باید به‌انقلاب ممالك و شوریدگی اوضاع جهان تفسیر کرد . من خوشحال شدم و موضوع را بادوستان در میان گذاشتم . ۳ »

ظهیر فاریابی از کسانی بود که رای انوری و دیگران را نپذیرفت و رساله‌ای

۱- ملك‌السعادة ص۱۴۴
۲- افضل‌الدین مؤلف تاریخ کرمان
۳- نقل به‌معنی

در ابطال حکم طوفان تالیف کرد و برای طوغان‌شاه فرمانروای نیشابور فرستاد ، خود در قطعه‌ای باین نکته اشاره میکند و میگوید ۱ :

رسالتی که ز انشای خود فرستادم بمجلس تو در ابطال‌حکم طوفانی

گویا این رساله زیاد مورد توجه واقع نشده است زیرا در قطعه دیگر گفته است ۲

آنکس که حکم کرد بطوفان‌بادو گفت آسیب آن عمارت گیتی کند خراب
تشریف یافت از تو و اقبال دید و کس در بندآن‌نشد که خطا گفت یا صواب
من بنده چون به‌حجتش ابطال کرده‌ام با من چرا ز وجه دگر میرود خطاب

برون ۳ را نظر اینست که در این‌قطعه ظهیر بر انوری نظر داشته و ازبی‌مهری در بار شکوه کرده است .

طوغان‌شاه حاکم‌نیشابور درسال ۵۶۹ تاج گذاری کرد و تاسال ۵۸۱ که‌بدرود زندگی گفت ملکداری میکرد بدین جهت ریو ٤ حدس زده است که ظهیر بین این دو تاریخ یعنی از ٦٦۹ تا۵۸۱ به‌نیشابور آمده است‌واستاد صفا سال ۵۷۷ رابر گزیده‌اند ۵ ظهیر در مدت اقامت در نیشابور بکسب‌علم ودانش سر گرم بوده است و در جایی‌به‌شش سال اقامت‌خود درنیشابور و جهد در راه علم اشاره کرده‌است :

مرا بمدت شش‌سال‌حرص‌علم‌وادب بخاکدان نشابور کرد زندانی
بهرهنر که کسی نام برد در عالم چنان‌شدم که ندارم بعهدخودثانی

بعید نیست چنانکه بعضی پنداشته‌اند تحصیلات ظهیر در مدرسه نظامیه نیشابور انجام گرفته باشد ٦ . استاد بدیع‌الزمان فروزانفر نوشته‌اند ۷ : « او علاوه شاعری از

۱- ص ۳٤٤ ۲- ص ۲۸۲ ۳- ازفردوسی تاسعدی‌ص ۳٦٤
٤- فهرست ریو ج۲ ص ۵٦۲ ۵- تاریخ ادبیات‌درایران ج۲ ص۷۵۱
٦- تاریخ فرهنگ ایران‌ص ۱٤۱ ۷- زندگانی مولاناجلال الدین‌محمد ص ۲۷

حکمت و ریاضی آگهی داشته چنانکه آثار آن در اشعارش مشهوداست . »

بعقیده ریو ظهیر بقدری که در شعر دست داشته از نجوم نیز بهره داشته‌است ۱ در اشعار ظهیر اصطلاحات نجوم (از قبیل نام‌ستارگان و صور فلکی و احکام)وحکمت (از قبیل مقولات و عرض و جوهر) بسیار است و از اشارات طبی (مثل مزوره ، تریاك شربت ، یرقان) خالی نیست ، بازبان عربی هم آشنایی‌داشته و بدان زبان شعر میسروده است . خود گوید :

کمال‌ودانش من کور دید و کر بشنید | بنظم و نثر چه در پارسی‌چه درتازی
برون زحکمت و انواع که در هرباب | فرا رسد که کنم با فلك هم‌آوازی

در چند جا میگوید اگر چه شاعرم ولی مقام خود را در علم بالاتر میدانم و نمیخواهم باین هنر فخر کنم :

این نکته کن که نزد دانش من | شعرعیب‌است‌اگرچه‌خودهنراست۲

گاه هم بشاعری فخر میکند و میگوید :

چرا بشعر مجرد مفاخرت نکنم | ز شاعری چه‌بد آمد جریرواعشی‌را

احتمال‌میرود بعد از آنکه رساله‌ای درباب ابطال حکم طوفان بطوغان‌شاه‌تقدیم کرده است بزودی از نیشابور خارج شده باشد،چون رساله مزبور در اواسط سال ۵۸۱ تالیف شده است باید در اوایل ۵۸۲ نیشابور را ترك کرده‌باشد ۳ . بنظر میرسد قطعه‌ای که در آن اجازه سفر و تقاضای مرکب طلب شده است در همین هنگام و کمی قبل از عزیمت وی از نیشابور سروده شده باشد چه گوید : ۳

بجز مثال مرا مرکبی دگر باید | که‌برنشینم‌وسلهست‌این‌اگرخواهی

در دائرةالمعارف‌اسلامی٤ آمده است که : « ظهیر شش سال در نیشابور باقی‌ماند

۱- فهرست ریو ج۲ ص ٥٦٢ ۲- ص ۳٦
۳ - تاریخ ادبیات درایران ج۲ ص ۷٥۳ ٤- جلد٤ (S-Z)

و ازآنجا به‌عراق عجم رفت » اعراض ظهیر از دربار طوغان‌شاه باید معلول کسادی بازار ادب در آن سامان و پریشانی اوضاع نیشابور و بی‌مهری طوغان‌شاه باشد . از سال ۵۸۲ ظهیر را در عراق می‌بینیم. دولتشاه مینویسد ۱ : « گویند ظهیر از نیشابور بطریق سیاحت باصفهان افتاد و در آن حین صدرالدین عبداللطیف خجندی را گویند قاضی‌القضاة و مشارالیه آن ملك بود روزی ظهیر بسلام خواجه رفت ، دید که صدر خواجه مسکن فضلا و علما است سلام کرد و غریب‌وار بجایی بنشست ، التفاتی چندانکه میخواست نیافت تافته شد و این قطعه بگفت و بخواجه داد .

قطعه : بزرگوارادنیا ندارد آن عظمت   که‌بر کسی‌چوتوزیبدبدان سرافرازی...الخ»

صدرالدین از بزرگان آل‌خجند بود که در سنه ۵۹۲(۱۱۹۶ میلادی)بوسیله فلك‌الدین سنقر مقتول گشت ۲ و نامی از او در دستور الوزراءِ ۳ هم آمده است،چنانکه صاحب جامع‌التواریخ مینویسد مردی‌سیاست پیشه بود و با ابوسعید هندو وشمس‌الدین عثمان‌بن نظام‌الملك بر خلاف سعدالملك آوجی وزیر سلطان محمد همدست شد واورا بەنزدیکی‌با ملاحده متهم و محکوم بمرگ کرد . اگر چه داستان ملاقات ظهیر با صدرالدین خجندی معلوم نیست درست باشد ٤ بخصوص که قراینی هست که نشان میدهد ظهیر پس از ملاقات صدرالدین مدتی در اصفهان باقی بوده است .چنانکه یکجا به‌یکسال‌ونیم و جای دیگر بدو سال اقامت خود تصریح دارد و آن‌موارداینهاست:

راست یکسال و نیم شد که مرا   در عراقست حکم آبشحوز

و دیگر :

دو سال شد که برین فرخ آستانه مرا   شدست‌دست تفکر زیر روی ستون

باین‌حساب چنانکه استاد صفا نوشته‌اند ظهیر در شهور سنه ۵۸٦ قصد مازندران

۱ـ تذکرة‌الشعراء   ۲- ازفردوسی تاسعدی ص٤١٢   ۳ـ ص ۱۸۳   ٤- تاریخ ادبیات درایران ج۲ ص ۷۵۳

و آذربایجان کرده است ۱ . این بار نیز تنگی معیشت را باید عامل اصلی سفر ظهیر دانست یا جستن ممدوح صاحب مقامی که بتواند زندگی شاعررا تامین کند.

در مازندران سپهبد اردشیر حسن باوندی که از خاندان باوندیان طبرستان و دودمان بزرگ ایرانی بود،شاهی داشت و ظهیر را مشمول عنایات وجود و کرم قرار داد. سپهبد اردشیر باطوغان‌شاه روابط دوستانه داشت و دراین زمینه در تاریخ‌طبرستان۲ آمده است : « در مدت یك دو سال چندان ولاء حسن طاعت طغانشاه فرا نمود که‌اصفهبد کلی سغبه ۳ لطف طبع و دلجویی او شد و چنانکه عادت روزگار است دل جوانان بیکدیگر بیشتر گراید میان ایشان اسباب دوستی موکد و طناب یگانگی ممتد شد روز بروز ازحال یکدیگر واقف بودند وهرطرایف مازندرانی و اسبان تازی که‌شاه‌اردشیر برادر و فرزند را قسمت کرد نصیب او فرستادی و او از طرایف مشرق اسبان بارزی و مطربان نیشابور آنچه بهتر و پاکیزه‌تر بود بخدمت اصفهبد رسانیدی تا تاج‌الدین تورانشاه‌بن زردستان شاه را گفت که او را خواهرانند و یکی از ایشان بحسن زلیخا و ملح شیرین ووفای لیلی و دین آسیه و زهد رابعه و عفت هاجر . اگر شاه فرماید او را با حرم خداوند آوریم‌و بحکم آنکه‌تورانشاه را بمردم خراسان‌بانواع میل بود هرلحظه او را براین تحریض مینمود تا روزی براین مهم اجازت یافت . » بعد مینویسد که‌هیاتی مرکب از ابراهیم کیا و مجدالدین دارا و برسق و شرف‌الدین بسطام و تاج‌الدین و عم نویسنده (یعنی‌ابن‌اسفندیار مؤلف تاریخ طبرستان) به‌نیشابوررفتند ولی عروس‌بیمار شد و چهار ماه بامید صحت در آنجا ماندند عاقبت‌طوغان‌شاه خواهر را با همان حال بیماری روانه کرد و شاه‌اردشیر با تجلیل بسیار باستقبال آمد ولی بقول‌ابن‌اسفندیار ٤ « هم در آن هفته آن شاهزاده بحوریان بهشت رسید . »ترجمه حال شاه اردشیر درتاریخ

۱- تاریخ‌ادبیات‌درایران ۲- قسم‌سوم‌ص۱۳۳

۳- سغبه : بالفتح وبای موحده‌مفتوح بمعنی فریفته وچیزی چرب«غیاث»

٤- تاریخ طبرستان قسم سوم ص ۱۳۵

طبرستان به‌تفصیل آمده است . بضبط این کتاب سی و چهار سال و هشت ماه، ۱اردشیر شاهی کرده است که ریو ۲ بنقل از همین ماخذ مدت سلطنت او را از ۵۶۷ تا ۶۰۲ نوشته است . ظهیر باین مرد بسیار ارادت میورزید و همواره از هدایا و کمکهای مالی‌او بهرور بود . حتی بعدها که بدربار اتابکان رو آورد چشمش بدنبال اردشیر بود . برون۳ ترجمه شعری را از ظهیر نقل میکند و آنرا دلیل ارادت ظهیر می‌شناسد . این شعر در تاریخ طبرستان نیز هست و توضیحی همراه دارد که مطلب را روشن میکند : « مدتی که ملازم بود چون شهنشاه اردشیر در حق او احسان‌بسیار و انعام بیشمار فرمود اجازت خواسته بخدمت اتابك قزل‌ارسلان‌بن‌اتابك ایلدکز پیوست ، بوقتی که آذربایجان و عراق او را بود . قصیدهٔ بگفت و این بیت را در آن قصیده انشاء کرد :

شاید که بعد خدمت سی‌ساله درعراق　　　نانم هنوز خسرو مازندران دهد

خدمتکاران درگاه اردشیر روز عرض این قصیده ببارگاه قزل ارسلان حاضر بودند پیش شاه نسخه این قصیده و بیت فرستادند ، بفرمود تا برای ظهیر اسب با ساخت و طوق و کلاه مرصع و قبا و صد دینار گسیل کردند . ٤ »

برون درترجمه‌این‌بیت دوچار زلتی شده است زیرا شاید را که فعل است ازقیود تردید گرفته و به Pcrhaps ترجمه کرده است . ٥

در این بیت بحثی بر سر « سی‌ساله » است زیرا در نسخ مختلف « یکساله ، ده‌ساله ، سی‌ساله » ضبط شده است در این میان « ده‌ساله » مناسب‌تر بنظر میرسد زیرا چنانکه استاد صفا ٦ نوشته‌اند ظهیر در عراق از حدود ۵۸۲ تا ۵۹۸ اقامت داشته است و مجموع‌خدمتش در آن سامان از ۱۷ سال متجاوزنبوده‌است از طرف دیگرقزل‌ارسلان

۱- ایضاًص ۱۱۸　۲- فهرست‌ریوج۲ ص۵۶۲　۳-ازفردوسی‌تاسعدی‌ص ۳٦٤
٤- تاریخ طبرستان قسم اول ص ۱۲۱　٥- ازفردوسی تا سعدی ص۳٦٥
٦- تاریخ ادبیات‌درایران ج۲

در سال ۵۸۷ ترور شده است ۱ بنا براین نمیتوان پذیرفت که او در عراق خدمت سی‌ساله داشته باشد.

در اینکه ظهیر از اصفهان بجانب آذربایجان بار سفر بسته است تردید نیست و شاید رای برون ۲ صحیح باشد که نوشته است صدرخجندی نمیتوانست تمنیات ظهیر را برآورد واو که طالب دستگاه با احتشام‌تری بود پس از دو سال توقف در اصفهان بآذربایجان‌شتافت. در هفت‌اقلیم آمده است که ۳ : « چون صیت شاعریش صفت اشتهار پذیرفت ملازمت جهان پهلوان محمدبن‌ایلدگز را ملازم گرفت و بعداز آن منظور نظر قزل‌ارسلان گشت و روزگاری با اوبسر برد و درآخر از وی گریخته باتابك‌پیوست.» ظهیر در مدح اتابکان قصاید غرا و دلاویز دارد که نمودار سبك و شیوه شاعری اوست واین بیت که در مدح قزل‌ارسلان است شهرت بسیار دارد :

نه کرسی‌فلك‌نهداندیشه زیر پای　　　تا بوسه‌بر رکاب قزل‌ارسلان دهد

در این چکامه‌ها بسیاری از حوادث تاریخی و زدوخوردها و رقابتها و مراسم و آداب آن عصر بیان شده است و از این‌حیث‌مغتنم است. با تمام ارادتی که ظهیر به‌قزل‌ارسلان میورزیده از او اعراض کرده‌استواین عمل باحتمال قوی مولود گرفتاری و بی‌اعتنایی قزل‌ارسلان بوده است.

قزل ارسلان جوانی خود کامه و عیاش و حادثه‌جو بود و آینده تاریکی برای خود تدارك‌میدید بعید نیست، ظهیر با طبع حساس و زود رنجی که‌داشت این رادریافت و یا چنانکه امین احمد نوشته است ٤ « قزل‌ارسلان‌برغم وی مجیر را که محسود او بود تربیت فرمود ». ابوالمکارم مجیرالدین اهل بیلقان از محال اران آذربایجان۵ بود و در نزد اتابك ایلدگز سابقه خدمت و تقرب داشت « و همواره با تجمل و باستعداد

۱ـ مجمل‌خوافی　۲ـ ازفردوسی‌تاسعدی　۳ـ نسخه‌خطی کتابخانه آستان‌قدس
٤ـ هفت اقلیم　۵ـ تذکره دولتشاه

معاش کردی و شعرا چنانکه رسمست حسد برند » دراینکه مجیر محسود ظهیر بوده است تردید نیست و بروایت امین احمد رازی ۱ بیت :

کر بدیباهای رنگین آدمی گردد کسی

پس دراطلس چیست کر ک ودرعتابی سوسمار؟

تعریضی است از ظهیر به‌مجیر که لباسهای گران بها و منقش میپوشیده است۲. در بعضی مآخذ ۳ این بیت را از قصیده‌ای میدانند که جمال‌الدین محمد عبدالرزاق اصفهانی‌سروده است‌بمطلع :

الحذار ای غافلان زین وحشت آباد الحذار

الفرار ای عاقلان زین دیو مردم الفرار

دولتشاه ٤ نوشته است : « قزل‌ارسلان بر رغم ظهیر مجیرالدین بیلقانی راتربیتها فرمود چنانکه هر هفته اورا جامه کیمخا و اطلس بخشیدی و مجیر متفاخر بود و فضلا آن رعونت را پسندیده نداشتند ظهیر در باب مجیر کوید : کر بدیباهای.... الخ»

اما کلمه عتابی که در بعض نسخ عنابی هم آمده است نام پارچه‌ای بوده مرغوب که ظاهراً نقوشی زیبا داشته است . سروری کوید ٥ : عتابی بضم عین و تشدید تاء نام شخصی باشد که مخترع خاراست که یکی ازجامه‌های قیمتی باشد و اورا خارای‌عتابی کویند » در برهان جامع آمده است ٦ : « عتاب چون قلاب نام شخصی که محترع‌یك نوع پارچه خارای موج دار بود »

ممدوح خاص ظهیر را باید اتابك ابوبکر نصرت‌الدین دانست . این مرد بظهیر محبت فراوان داشت و او را بلطف خود دلخوش ساخت . جامی در بهارستان مینویسد۷: « در ایام دولت اتابك ابوبکر تربیتها یافته است شبی در مجلس وی این‌رباعی کفت :

۱- هفت‌اقلیم ۲- ازفردوسی‌تاسعدی ۳- مونس‌الاحرارورواحة‌الصدور

٤- تذکرة‌الشعراء ٥- فرهنك سروری

٦- چاپ اول ص ٥۳ ۷- چاپ تهران ص ۱۱۱

ای ورد ملائکه دعای سر تو　　　سر نیست زمانه را بجای سر تو
با دشمن تو نیام شمشیر تو گفت　　　سر دل من باد فضای سر تو

بفرمود تا هزار دینار زر سرخ درمجلس نثار کردند و براثر آن این رباعی دیگر در آن حالت گفت :

شاها ز تو کار ملك ودین بانسق است　　　وزعدل تو ظلم و فتنه رمق است
در عهد تو رافضی وسنی با هم　　　کردند موافقت که بوبکر حق است

از آن پس تاسال ۵۹۸ ظهیر درآذربایجان بسر برده است وچنانکه برون۱ نوشته در اواخر عمر بانزوا و اعتزال ودین داری روی کرده است . در هفت اقلیم۲ آمده است « وظهیر در اواخر عمر استغفار ازملازمت خواسته بطاعت و عبادت روزگار میگذرانید» دردائرة‌المعارف اسلامی ۳ نوشته‌اند که : « ظهیر در آخر عمر ازدنیا اعراض کردوزندگی آمیخته باقدس وورع وپرهیزکاری برگزید »

سال فوت ظهیر را عموم تذکره نویسان ۵۹۸ نوشته‌اند مستوفی درتاریخ گزیده ماه ربیع الاول نوشته است ودر دائرة‌المعارف اسلامی آخر سال ۵۹۸ (۱۲۰۱میلادی)است فقط صاحب هفت اقلیم نوشته است « درشهور سنه ۵۹۲ مرکب حیاتش بسر درآمد » و در نتایج الافکار و بعض مآخذ دیگربتقلید ۵۹۲ آمده است ،آرامگاه ظهیر در گورستان سرخاب تبریز بوده است چنانکه امین‌احمد مینویسد ٤: « وقبرش در گورستان سرخاب تبریز درجنب خاقانی واقعست » هدایت درمجمع الفصحا ٥ نوشته است : وفاتش در ۵۹۸ ودر سرخاب تبریز مدفونست »
برون مینویسد ۱ : در قبرستان سرخاب پهلوی خاقانی وشاه فوراشهری دفن شده‌است» فصیحی در ذیل وقایع سال ۵۹۸ آورده است ٦ «وفات‌ملك الشعراء خواجه ظهیرالدین

۱ــ از فردوسی تاسعدی　　　۲ــ نسخه کتابخانه آستان قدس
۳- جلد ٤ (S-Z)　　　٤ــ هفت اقلیم　　　٥- چاپ سنگی ج۱
۱ــ از فردوسی تاسعدی　　　٦ــ مجمل

الفاریابی شاعر در ربیع الاول ، در تبریز مدفونست بحظیرة الشعراء المعروف بحظیرة القضاة درجنب افضل الدین خاقانی الشاعر الحقایق وحکیم اوحدالدین انوری الخاورانی در سرخاب وهو ظهیرالدین طاهر بن محمد » . راجع بمدت عمر ظهیر نمیشود بطورقطع اظهار نظری کرد ، در اشعار او اشاره‌ای به‌پیری‌نیست از این رو میتوان حدس زد که عمری چون گل کوتاه‌داشته است، برون سن ظهیر را در حدود ۴۵ گرفته است ۱ باین ترتیت که‌اورامتولد۱۱۵۶ومتوفی۱۲۰۱میلادی‌دانسته‌است‌واین‌حدس نباید غلط باشد. اگر ۵۹۸ را تاریخ مرگ ظهیر بگیریم از سال ۵۸۲ که بعراق رفته است تا این‌تاریخ میشود ۱۷سال‌ودر حدود ۵۸۲ از نیشابور بیرون‌آمده است و۶ سال درنیشابور بوده است یعنی‌رویهم ۲۳ سال وچون در جوانی به‌نیشابور آمده است‌وظاهراًبیست‌وچند سال بیش نداشته است مجموع اینهمه چهل واند سال میشود .

در مورد مرگ ظهیر روایتی است که او را کشته‌اند ولی‌این روایت ضعیف ومورد اشکال تذکره نویسان‌شناخته‌شده است : فصیحی۲ مینویسد«بعللی گویند که اورا ومجیربیلقانی راگرفتند مجیرخلاص شد واو را بقتل‌آوردند »درتذکره‌عرفات چنین‌است که : «ازجمله شهداست که قزل ارسلان او را بجرم کنایه‌آن بیت کشته واگرچه درالسنه عوام است اماهیچ جا مذکور نیست چه فوت وی بعد از قزل ارسلانست .» دریکی از اشعار او اشاره‌ای به‌ناتوانی وبیماری دیده میشود ۳ شاید بتوان نتیجه گرفت که سفرهای بی‌درپی ورنج اسب سواری مزاجش را علیل ومستعد پذیرش بیماریهای صعب‌العلاج کرده باشد بهرحال چراغ عمر این سخنگوی‌آوارمزودخاموش شده‌است ودراشعار خود نام مردانی راکه دست نوازش برسر او کشیده‌اند مخلد کرده است ، ممدوحان ظهیر را میتوان بدو دسته بخش کرد:یکی شخصیتهای معروف‌وسرشناس آن عصر که بآسانی شناخته میشوند ونامشان در تاریخ آمده است ، دیگر رجالی که شناسائی آنها میسر نیست. وتصادف یا

۱ـ ازفردوسی تاسعدی ۲ـ مجمل ۳ـ ص ۳۱۹

کاوش بسیار میتواند اثری از آنان در متون تاریخ بیابد. بیشتر اشکال دراینجاست که بقول برون، شاعر فقط بآوردن لقب یا اسم کوچك ممدوحان بسنده کرده‌است واین نوع نشانی برای تشخیص کافی نیست آنهم درآن دوره که چندین نفر یك لقب داشته‌اند ویا یکنفر بچند نام شناخته میشده است. برون دراین مورد بشرح زیر استقصا کرده است :

۱ـ عضدالدین طوغان‌شاه بن محمد که بضبط ابن‌اثیر در ۵۸۲ هجری (۸۷ـ ۱۱۸۶ میلادی) درگذشته است وظهیر اورا سلطان شرق یاخسر ومشرق وملك شرق نامیده‌است و۷ یا۸ شعر درمدح او دارد. ۲ـ حسام‌الدین اردشیر بن‌حسن شاه مازندران متوفی ۶۰۳ هجری (۷ـ ۱۲۰۶ میلادی) ۳ شعر.

۳ـ اختسان شروانشاه ممدوح خاقانی ۱شعر ٤ـ قزل‌ارسلان بن ایلدگز اتابك آذربایجان مقتول در۵۸۸ هجری(۱۱۹۲ میلادی) که ظهیر بفاجعه قتل‌او اشاره کرده است ۷ شعر. ۵ـ نصرت الدین ابوبکر بیشکین بن محمد بن‌ایلدگز برادر زاده و جانشین قزل ارسلان ۳۵ شعر. ٦ـ طغرل بن ارسلان آخرین سلطان سلجوقی در ایران، مقتول‌در اوایل ۱۱۹٤ میلادی بدست خوارزمشاه ۱شعر. ۷ـ بهاءالدین ابوبکر سیدالروسا ٤شعر ۸ـ تاج‌الدین ابراهیم ۲شعر ۹ـ مجدالدین‌محمود بن علی اشعث ٤ شعر. ۱۰ـ سعد الدین ۲شعر ۱۱ـ رشیدالدین ۲ شعر ۱۲ـ جلال‌الدین شرفشاه، عماد الدین وزیر محمود بن‌فخرالملك، صفی‌الدین اردبیلی، عزالدین یحیی‌تبریزی، نظام‌الدین تبریزی هرکدام ۱شعر ۱۵ـ صدر الدین خجندی ۸شعر. بدیهی است این آمار را برون از نسخه‌ای که در دست داشته استخراج کرده است وبا متن ما مطابقت ندارد، آماری که ازاین پس میآوریم فقط از متن دیوان است وبه‌اشعاری که در اصالت آنها تردید داشته‌ایم (ملحقات) بستگی ندارد :

۱ـ اتابك نصرت‌الدین ابوبکر ۳۲ قصیده (که در ٤ قصیده نام نصرت‌الدین نیست ولی در نسخه ا بنام او ضبط شده است) و۷ قطعه و اترکیب بند و ۲ غزل و

۲شعرعربی ۱رباعی رویهم ۴۵ شعر . ۲ـ قزل ارسلان ۱۳ قصیده (۲مشکوک) ۱قطعه و ۱ترکیب بند و ۱ مثنوی رویهم ۱۸ شعر ۳ـ طوغان‌شاه ۱۲ قصیده و ۱ قطعه رویهم ۱۳ شعر ۴ـ شاه اردشیر ۳ قصیده ۵ـ رکن‌الدین طغرل‌سلجوقی ۲ قصیده بنام رکن الدین (رکن‌الدین عم کبودجامه در تاریخ طبرستان آمده است۱) ۶ـسلطان‌شاه۱قصیده که باحتمال استاد صفا ۲ اولین ممدوح ظهیر بوده است ۷ـ صفی الدین ۳ قطعه ۸ـ قوام الملك وزیر که‌باحتمال‌قوی‌باید‌قوام الدین بن قوام الدین ابوالقاسم درگزینی باشد و وزارت ارسلان بن طغرل سلجوقی ۳را داشته است، ۱ قصیده و ۱ ترکیب بند رویهم ۲شعر ۹ـ شمس‌الدین ۵ قطعه و۱ شعر عربی احتمال میرود شمس الدین ابوالنجیب درگزینی‌باشد خواهر زاده ابوالقاسم درگزینی که درزمان سلطان مسعود سلجوقی‌وزارت داشت ۴ ۱۰ـ عمادالدین ۲ قطعه و ۲ شعر عربی که حدس میرود عمادالدین ابوالبرکات وزیر مسعودسلجوقی درزمان فرمانروایی‌اش درعراق باشد ۵ ۱۱ـعزالدین یحیی ۲قطعه و۱ قطعه‌بنام حاجب جلدك که عزالدین نام داشته است ۶ . در دستور الوزراءِ۷عزالدین‌کاشانی‌نامی‌متعهد منصب وزارت سلطان طغرل سلجوقی معرفی شده‌است ولی در تاریخ طبرستان ۸عزالدین یحیی وکیل درخاص سلطان ارسلان سلجوقی بوده است ۱۲ـ صدرالدین مطلق ۲ قصیده و۱ قطعه و صدرالدین وران یا وزان ۱ قصیده ۱۳ـ رضی‌الدین ۳ قطعه ۱۴ـ نصیرالدین ۲قصیده ۱۵ـ سعدالدین ۱قصیده و۱قطعه ۱۶ـ بهاءِ الدین ابوبکر صدر ۱قصیده و۳ قطعه ۱۷ـ مجدالدین ۱قصیده و۱قطعه‌شاید همان کسی باشد که در دستور الوزراءِ ۹ پسر او را بنام عزالملك وزیر می‌بینیم که بامر مسعودسلجوقی‌محبوس‌ومقتول گشت ۱۸ـ علی‌اشعث۱قصیده‌ومحمدبن‌علی‌اشعث۱قصیده .

۱ـ تاریخ طبرستان‌قسم سوم ص ۱۳۰ ۲ـ تاریخ ادبیات درایران‌ج۲

۳ـ دستور الوزراء ص۲۱۹ ۴ـ ایضاً ص ۲۱۵ ۵ـایضاً‌ص۲۱۱

۶ـ تاریخ طبرستان ص ۱۵۹ ۷ـ ص ۲۲۰ ۸ـ ص۱۱۲ ۹ـ ص ۲۱۳

واین اشخاص که بنام هر کدام یك شعر آمده است :

امیر سیف‌الدین محمود ۱قصیده ، آیتغمش ۱ از امرای دوره اتابك ۱قصیده ، تاج الدین ابراهیم صدر ۱قصیده ، نورالدین ۱قصیده ، فخرالدین خلخالی ۱قصیده ، بدرالدین۱قطعه جلال الدین ۱قطعه، نظام الدین ۱قطعه ، اتابك جهان پهلوان ۱قطعه ، ناصرالدین ۱ قطعه در دستور الوزراء ۲ ناصرالدین طاهربن‌فخرالملك نامی نوه نظام‌الملك معرفی شده است که وزارت سلطان سنجر را داشته و دراوان گرفتاری سنجر بدست غزان درگذشته‌است بدیهی است این شخص خیلی پیش از عصر ظهیر بوده است وباید کس دیگری باشد یا شعر از ظهیر نباشد .

محیی‌الدین ۱قطعه ، ملك‌اخستان یعنی ابوالهیجا فخرالدین منوچهربن‌فریدون‌ـ شروانشاه ۱ قصیده ۳

تذکره نویسان وادب شناسان شعر ظهیر را بزیبائی و رقت ستوده‌اند و بسیاری از معاصران و متقدمان باستادی او گواهی داده‌اند .

استاد بدیع‌الزمان فروزانفر نوشته‌اند : ٤ « ظهیر از شعراء زبردست قرن ششم است که در قصیده سبکی خاص و لطیف دارد و تغزلات او نغزودلپذیراست . »

واستاد صفا مینویسد ٥ « ظهیر شاعر استاد و سخن سرای بلیغ پایان قرن ششم و یکی از جمله بزرگان قصیده سرایان وغزل گویانست»

در تذکره عرفات با عباراتی مسجع چنین‌آمده‌است : « عرفه ـ افصح‌فصحا ، ابلغ بلغا ، اعلم علما ، بدرالقدما ، صدرالحکما ، استادالانام ، ملك الکلام ، اعجوبة‌الزمان ، خلاصه دوران ، کامل عصر بی‌نهایت ممتاز و از جمعیت کمال بغایت ممتاز بود ، ازصفای

۱- تاریخ طبرستان قسم سوم ص ۱٦۹ ۲ـ ص ۲۰٦

۳- تاریخ ادبیات درایران ج۲ ص ۷۸۰

٤ـ زندگانی مولانا جلال‌الدین محمد ص ۲۷ ٥- تاریخ ادبیات در ایران ج۲ ۷٥۰

خاطرش خاطر اهل صفا در تشویر وذکای طبعش چون پرتو ذکاعالم گیر است. آسمان محامد جهان مآثر، خورشید کمال فضایل، حسن جمال فضایل است، در عرصه میدان سخن یکه تازیست که چون خورشید فرا تاخته در تازی و دری رایت جلال و عظمت افراخته. پادشاهیست که تا برسمند بیزوال سخنوری در عرصهٔ بیان برنشسته میمنه و میسره سپهر بلاغت او قلب جناح فصحای عرب وعجم شکسته. در اشعار آبدار تابدارش که چون ذره و زنجیر است بغایت با مزه پخته وسنجیده و بیانش رستخیزانه واستادانه است، الحق در سلاست کلام از جمیع متقدیان در پیشست». هدایت۱ ظهیر را « نازک خیال و شیرین کلام می‌شناسد »صفی۲ مینویسد :«فاضل و عالم بوده در شعر شاگرد رشیدی سمرقندی است که حکایت مهر و وفا نظم کرده اوست و لیکن در شعر از استاد خود بلکه از سایر استادان پیشست. » عوفی که از نزدیکترین تذکره نویسان بدوره ظهیر است نوشته است :۳ « دیوان او مطبوع ومصنوع است وشعر او لطفی دارد که لطف او را هیچ شعر دیگر ندارد. » حمدالله مستوفی که از معاصران اوست از او به شیرین سخنی نام میبرد و مینویسد ٤ :« سخنان نازنین دارد. » جامی در باره وی مینویسد ٥ : « وی از مشاهیر جهانست و از افاضل دوران، تمام دیوان او مقبول و مطبوع است و اشعار وی بر زبانها مذکور. بلطافت و سلاست سخن او هیچکس نیست. » احمد رازی گوید ٦: « فاضل شگرف سخن نیکو ضمیر و شاعر شیرین کلام خوش تقریر بوده و علم هیأت و حکمت نیک میدانسته چنانچه وی را صدرالحکماء مینوشته‌اند. » صاحب خزانه عامره۷ نوشته است : « دیوان ظهیر آئینه خانه صفا و جلوه گاه پریزادان خوش سیما است.

هذا اقول و قول فیک اوحصر   و قد کیفیتی التفصیل والجملا

۱ـ مجمع الفصحا ج۱ ص۳۳۰   ۲ـ لطائف الطوائف ص ۲٤۹

۳ـ لباب الالباب چاپ لیدن ج۲ ص ۲۹۸   ٤ـ تاریخ گزیده،

٥ـ بهارستان ص۱۰۱   ٦ـ هفت اقلیم ص ۱۹۷a

۷ـ چاپ هندص۳۰۳

ان قلت لازلت مرفوعا فانت کذا		او قلت زانك ربی فهو قد فعلا

چه گویم حال آنکه گفتگوی من درتو تنگ است که گنجایش ثنا ندارد و بتحقیق مستغنی کردی تو مرا از تفصیل و اجمال مدح خود. « آذر بیگدلی که نوشته‌هایش بصبغه نقد آمیخته است نوشته است ۱ : « بحلاوت گفتار و بلاغت اشعار نهایت امتیاز دارد ، الحق فرید عصر خود بوده و در قصاید رنگین ابیات متین دارد .» این مقدمات تذکره نویسان و ادب شناسان را به‌مقایسه ظهیر وانوری شاعر استاد قرن ششم واداشته است ودر این مقایسه آراء مختلف اظهار شده است . اته ۲ شرق شناس بزرگ عقیده دارد که قصائد ظهیر از لحاظ لفظ زیباتر است ولی در معنی بپای انوری نمیرسد. دولتشاه نوشته‌است ۳ : « اکابر و افاضل متفق‌اند که سخن او نازك‌تر و با طراوت‌تر بوده از سخن انوری و بعضی قبول نکردند . » امین احمد رازی مینویسد ٤ : « جمعی از شعرای ما تقدم میان شعرظهیر وانوری اختلاف کرده این قصیده را بامامی فرستاده‌اند.»

بدرجاجرمی درمونس الاحرار ۵ قطعه‌مورد بحث راباا ندك اختلافی آورده ودرعنوان آن نوشته است : « مولانا شمس الدین کاشی از امامی سؤال کرده است . »

و قطعه این‌است:

ای عالم زمانه که برآسمان فضل ۶		ماه خجسته رایت وخورشیدانوری ۷

قومی زناقدان سخن گفته **ظهیر**		ترجیح می‌نهند بر اشعار **انوری**

قومی‌دگر براین‌سخن انکارمیکنند ۸		فی‌الجمله در محل نزاعند وداوری

ترجیح یکطرف توبدیشان نما که‌هست		زیر نگین حکم ۹ تو ملك سخنوری

امامی در جواب گفته :

۱ـ آتشکده ص ۳۰۲	۲ـ تاریخ ادبیات ایران ص ۱۲۳	۳ـ تذکرة الشعراء
٤ـ هفت‌اقلیم	۵ـ نسخه کتابخانه آستان‌قدس	٦ـ کذا در هفت‌اقلیم و درمونس الاحرار چنین است : ای‌آن زمین وقار که درآسمان فضل . . . . . .
۷ـ کذادرمونس الاحرار ودر هفت اقلیم چنین‌است : ماه خجسته پیکر خورشیدمنظری
۸ـ مونس الاحرار « کرده‌اند »	۹ـ مونس الاحرار « کلك تو »

ای سالك مسالك فکرت در این سؤال — معذور نیستی بحقیقت چو بنگری
تمییز را زبعد تناسب درین دو طور ۱ — هیچ احتیاج نیست بدین شرح گستری
این معجز است وان سحر این نوروان چراغ — این ماه و آن ستاره و این حور و آن پری
هر مبتدی که بیهده ترجیح می‌نهد — شعر ظهیر بر سخن پاك انوری ۲
ماند بدان گروه که نشناختند باز — اعجاز موسوی را از سحر سامری ۲

نظیر همین استفتاء را بدرجاجرمی آورده است ۳ و نوشته که شهاب‌الدین نوری از امامی سؤال کرده است ظهیر در سخن پیش است یا کمال ؟

صاحب‌قران عالم ٤ معنی رضی‌الدین — ای متکاء مسند تو ذروه کمال
پیشینگان اهل معانی و لفظ را — دست صدا وصیت تو داده است گوشمال
فیض بنان تو که ینابیع ٥ حکمت است — یکباره برد آب سخنهای چون زلال
دارد رهی توقع توضیح نکتهٔ — ای جمع ناقدان همه یکسر توراعیال
منظور نظم ملك **ظهیر** و سواد نطق — یاخسرو ممالك معنی بحق **کمال**
ایجاز و اختصار از آن رفت در سخن — تاطبع درفشان تو نارد از آن ملال

شاگرد امامی در جواب گفته‌است :

ای ذروه سپهر فضایل که کردهٔ — چون اهل آسمان ز خداوندمن سؤال
او تارکست و منزوی و تا بشعر از او — چندان مسافت است که‌ازحال تا بحال
معذور دار خاطر او را و بنده را — گر زآنکه التفات موالی دهد مجال
کیفیت و طریقت هر یك بیان کنند — با آنکه‌روشن‌است که راجح بود کمال
زابداع خورده کاری ایام و طردعکس — بازی گر ٦ توهمش از پرده خیال

۱ـ ایضاً «بدین دوطرز» — ۲ـ این بیت در مونس‌الاحرار نیست

۳ـ مونس‌الاحرار — ٤ـ هفت اقلیم «عالی»

٥ـ ینابیع : چشمهای بزرك آب (غیاث) — ٦ـ هفت‌اقلیم «بازی که»

سحر حدایق ارچه نموده است میزنند غث و سمینش راه تجاوز بر اعتدال
راهی است در جهان سخن گفته ظهیر پاکیزه و روان و خوش و روشن زلال ۱
در وصل و فصل او فضلارا مجال قیل در فصل و وصل این عقلا را مجال قال
دارم امید عفو که از کودکی مرا بی‌دانشی فکند در این معرض مقال

بفرض که این استفتاءها اصالت تاریخی نداشته باشد باز گویای چند حقیقت است:
یکی اینکه شعر ظهیر بقدری مقبول طباع بوده است که درمقام سنجش با کلام شاعری فحل چون انوری برمیامده‌اند. بقول جامی ۲ « کمال وی در شعر بمثابه ایست که شعرا متقدم میان وی و انوری و ترجیح یکی بر دیگری اختلاف داشته‌اند » دیگر اینکه جواب امامی نکته‌ای دقیق را در بردارد که امروز در سخن سنجی بعنوان اصلی تلقی میشود . سخن سنجان میگویند شعر چون گل خوشبوی است و همانطور که هر گل بویی دارد هر شعر هم لطفی دارد و سخن شناس باید مثل گیاه شناس یا باغبان خبره از همه گلها لذت ببرد و شامه خود را متلذذ کند .

برون درباره سبك ظهیر مینویسد ۳ : « من رنجی بر خود هموار کردم و دیوان او را خواندم ولی نتیجه یاس آور بود زیرا کمتر اشاره‌ای در باره حوادث شخصی و زندگی او توانستم بیابم.

سبك شعر ظهیر همان سبکی است که همه شعرای درباری و مداح داشته‌اند. شعری است خیلی ظریف و یکنواخت و لطیف بدون تخلفی از مقررات ادبی روز یا اشاره‌ای راجع به روحیات خودش . فکر انتقادی و احساس عمیقی که در شعر خاقانی و انوری وجود دارد در شعر او نیست و همچنین اثری از دین داری و تعصبهای مذهبی را ندارد. آهنگ ووزن اشعار ظهیر مطبوع و دلکش است . »

۱ــ دراصل «ضلال»
۲ــ بهارستان ص ۱۱۱
۳ــ از فردوسی تا سعدی

برون چند نکته باستحسان دریافته‌است که در خور دقت است ، مینویسد :
ظهیر مثل دیگر شعرای آن‌دوره شراب می‌نوشیده و اشعاری در وصف می‌دارد ، برطریقهٔ‌اهل تسنن میرفته و در اشعار خود خلفا را تجلیل کرده است.» بنظر برون اقوی دلیل بر حنفی بودن ظهیر ضرب‌المثل معروف « الناس‌علی دین ملوکهم » است زیرا سلجوقیان و دست نشاندگان ایشان هم چنان بوده‌اند و راجع باین مطلب آذر نوشته است ۱ :
« گویند ظهیر بخاندان نبوت بداعتقاد بوده ، آنچه از اشعارش بنظر رسیده مطلقاً این معنی را نمیتوان فهمید امید که تهمت باشد . » اگر چه ظهیر از حضرت امیر علیه‌السلام همه‌جابه‌بزرگی‌وجلال‌یاد کرده است ولی اشاره‌هایی دارد که مایه آمادگی ذهن برای پذیرفتن نظر برون میشود . از جمله در رباعی معروف ۲ که در مجلس عشرت اتابك ابوبکر سروده است ایهامی است که پذیرفتنش برای شیعه معتقد میسر نیست .

ظهیر نمونه کامل شاعر درباری است که مثل دیگر شعرای آن دوران بکار مدح میپرداخته و آرزویی جز کسب مال و منال نداشته است . اشعار او پر است از تقاضا و درخواست و ستایش و بزرگداشت مردم محتشم . در عین حال نباید ناگفته گذاشت که از این کار راضی نبوده است و مکرر شکوه میکند که شان من نیست و بی‌جهت آبرویم را برای یك لقمه نان بپای‌ناکسان ریختم .

از لطیف‌ترین شعرهای او در این زمینه بیت زیر است که در ضمن نام چهار عنصر را التزام دارد :

آبروی از پی‌نان بیهده دادم بر باد   کاتشم باد چرا خاك نخوردم باری

برون در مقایسه ظهیر را در عرض انوری و خاقانی و نظامی میگذارد و از فردوسی و ناصر خسرو پائین‌تر می‌شناسد ولی معتقد است نسبت به‌بسیاری از شعرای

۱ـ آتشکده ص۳۰۲

۲ـ مراد این بیت‌است که گوید:

در عهدتو رافضی وسنی باهم   کردندموافقت که بوبکر حق‌است

معاصر خود مثل مجیر بیلقانی و فرید کاتب و شفروه اصفهانی و اثر اخسیکتی پیش است . باعتقاد برون، ظهیر، منکر فضائل اقران و تا اندازه‌ای خود پسند و مغرور بوده است .

یکجا به‌نظامی گنجوی متعرض است که چرا داستان شیرین و فرهاد میسازد ۱ و جای دیگر پندار رازی را کم مایه معرفی میکند ۲ . برفتار مجیر بیلقانی خرده میگیرد که چرا لباسهای فاخر میپوشدو گمان‌میکند لباس زیبا و ثمین آدمیت‌میآورد ۳ و انوری‌را بسخره میگیرد که چرا حکم بطوفان باد داده است و قطعه‌ای طنز آمیز میسازد که در آن به‌انوری‌نیش‌میزند ٤ و آن تقلیدی است ازقطعه ٥ انوری که‌بابیت:

کلبه‌ای کاندر آن بروز و بشب   جای آرام و خورد وخواب‌منست

آغاز میشود .

سبك ظهیر اگر چه محصول وضع روحی و شخصیت ادبی خود اوست اما خالی از آثار شعرای دیگر نیست ، شاید بیش از همه سبك انوری در شعر ظهیر حلول کرده باشد زیرا در زمان او شعر انوری باوج شهرت رسیده بوده است و خراسان را زیر نگین داشته . قصیده زیبای ظهیر که با مطلع ٦ :

سفر گزیدم‌وبشکست عهد قربی‌را   مگر بحله ببینم جمال لیلی را

شروع میشود استقبالی است‌از قصیده انوری بمطلع ۷ :

صبا بسبزه بیاراست داردنیسی را   نمونه گشت زمین مرغزارعقبی‌را

یا قصیده دیگر ظهیر بمطلع ۸ :

گیتی که‌اولش‌عدم‌وآخرش فناست   درحق وی گمان‌ثبات‌و بقا خطاست

۱- ص٦٧ ۲- ص٢٦٢ ۳- ص‌هشتادوهفت ٤- قطعه :

ای فلك سر بدان در آورده   که تو گوئی که خاك پای‌منست

٥- دیوان انوری چاپ‌سنگی ص٣٦ ٦- ص ١٢

۷- دیوان‌انوری ص١٠ ۸-ص١٧

تحت تاثیر قصیده انوری است بمطلع ۱ :

اگر محول کارجهانیان نه‌قضاست　　　چرامجاری اقبال‌برخلاف‌رضاست

مسلم اگر کسی مجال استقصاداشته باشد از این گونه شواهد بسیار میتواند بیابد ، اثری از مختاری‌غزنوی‌هم۲ در شعر ظهیر دیده میشود .

ظهیر گوید : تا غمزه تو تیر جفا در کمان نهاد .

مختاری گفته‌است : گردون پیرمرکز ملك جوان نهاد .

ظهیر گوید : صاحبا مشتری غلام تو باد　　　مختاری گفته‌است : شهریارافلك‌بکام‌توباد

ظهیر گوید : طراز کسوت روزست گیسوی زره سانش

مختاری گفته‌است : مسلمان کردن آئین کرد چشم نامسلمانش

ظهیر گوید : زهی چو عقل علم گشته درنکوکاری

مختاری گفته‌است : من اروفای بزرگان کنم خریداری

از جمال‌الدین عبدالرزاق نیز اثری در شعر ظهیر مشهود است چنانکه قصیده شیوای ظهیر بمطلع ۳ :

شبی بخیمه‌ابداعیان کن فیکون　　　حدیث‌عشق‌تومیرفت‌والحدیث‌شجون

باستقبال قصیده جمال‌الدین است با مطلع ٤ :

چو در نوردد فراش امر کن‌فیکون　　　سرای‌پرده سیماب رنگ‌آینه گون

اما ظهیر در قصیده سرایی استاداست و شیوه اورا بعضی از شعرا تقلید کرده‌اند از جمله‌حافظ سخن‌سرای بزرگ بشیوه ظهیر قصیده‌سروده‌است چنانکه علامه‌قزوینی۵ نوشته است : «گویا در قصاید خود غالباً شیوه ظهیر فاریابی‌را پیروی میکرده و معتقد

۱ـ دیوان‌انوری‌ص۲٦　　　۲ـ اسم‌وی‌عثمان‌دراوایل‌حال‌عثمان‌نیز تخلص‌میکرده آخرالامرمختاری‌اختیار کرده‌ازاقران‌حکیم‌سنائی‌وچراغ‌طبعش‌رانهایت‌روشنایی‌و بجمع‌فنون‌ممتاز بامارت‌ومنادمت‌سلطانی‌سرافرازهم‌درغزنین‌فوت‌شده (آتشکده)

۳ـص۲۲۹　　　٤ـدیوان‌جمال‌الدین‌ص۸٥　　　٥ـمقدمه‌دیوان‌حافظ‌ص‌قیه‌وقیو

سبك و اسلوب او بوده چنانکه قصیده او بمطلع :

شد عرصه زمین چو بساط ارم جوان   از پرتو سعادت شاه جهان ستان

ظاهراً باستقبال این قصیده ظهیر است :

گیتی ز فر دولت فرمانده جهان   ماند بعرصه ارم و روضه جنان

و قصیده دیگر او بمطلع :

ز دلبری نتوان لاف زد بآسانی   هزار نکته درین کار هست تا دانی

بنحو وضوح باستقبال این قصیده ظهیر است :

درین هوس که من افتاده‌ام بنادانی   مرا بجان خطر است از غم تو تا دانی

وقصیده او بمطلع :

سپیده‌دم که صبا بوی لطف جان گیرد   چمن ز لطف هوا نکهت جنان گیرد

گویا از حیث سبك واسلوب ونیز وزن باستقبال این قصیده ظهیر باشد :

سپیده دم که صبا مژده بهار دهد   دم هوا مدد نافه تتار دهد

گو اینکه بهمان ردیف و قافیه نیست . »

بیت :

چه جای گفته خواجو وشعر سلمانست   که شعر حافظ شیراز به ز شعر ظهیر

اگرچه بنظر محققان الحاقی است و در نسخ معتبر دیوان حافظ نیست ولی نمودار توجه حافظ بظهیر و یا لااقل روابط ادبی آندو میتواند باشد .

هنر اصلی ظهیررا باید در قصاید او جستجو کرد . قصائد او بیشتر باتغزل یا وصفی از طبیعت و زیبایی معشوق شروع و بمدح ممدوح ختم میشود . مفصل‌ترین قصیده ظهیر ۸۳ بیت دارد (ص۱۳۵) و بعد از آن قصیده دیگری است با۵۸ بیت (ص۱۲٤) . ٤٤ قصیده بیست و چند بیتی و ۲٦ قصیده سی و چند بیتی و ٦ قصیده چهل و چند بیتی نیز دارد و کمتر از همه فقط یك قصیده است که ۱۱ بیت دارد (ص۲۳۵) . در قصائد

ظهیر لغات عربی ثقیل و ترکی بسیاراست و نمودار زبان عصر و سبك اوست . مدح‌های غلیظ و مبالغه آمیز اما در عین حال لطیف وبکر در کلام او زیاداست . بقدری از زیبایی آسمان وستارگان سخن رانده‌است که هر کس بفکرش میرسد آسمان پرستاره و روشن شهرهای خشك اورا تحت تاثیر قرار داده‌اند . وصف طبیعت در شعر او زیاداست، مخصوصا بهار و خزان و زمستان و گل‌ومی . گویا سحر خیزی را دوست میداشته چه بسیاری از قصائد او با وصف صبح آغاز میگردد . چند چکامه او عظمت و جلالی که اعیاد دینی و ملی در زمان قدیم داشته‌اند بیاد میآورد ، وزن قصائد ظهیر بیشتر کوتاه و مطبوع‌است و آهنگی دارد که خواننده‌را تحت تاثیر قرار میدهد . در يك استقصای سطحی ۲۲ قصیده در بحر مجتث و۱۹ قصیده در بحر مضارع و ۱قصیده در بحر رمل و ۷ قصیده در بحر خفیف و ۱ قصیده درهزج یافتم که همه ازبحور کوتاه هستند.

بسیاری از اشعارظهیر بچاشنی عشق آمیخته است و سخن آذر را بیاد مـی‌آورد که نوشته‌است ۱ : «مدتی در شاهراه عشق جوانان شکر لب دویده و زهر بیداد رقیبان چشیده » اما معاشقات ظهیر بسیار ساده و طبیعی‌است وآن شور و حدتی که عشقهای حاد و سر کش شعرایی مثل سعدی دارند دارانیست . اگر چه آذر نوشته است . ۱ : «در عالم سخنوری هجوها گفته و شنیده» ولی هجا کم دارد و یکی دوقطعه در سراسر دیوانش بیشتر نیست که آنها هم معلوم نیست از او باشند.

عدد اشعار ظهیر را هدایت ۴۰۰۰ بیت تخمین‌زده‌است ۲ . درتذکره عرفات ۴۷۰۰بیت احصا شده‌است ودولتشاه۳نوشته‌است‌عدداشعارش معلوم‌نیست.خودظهیردرجایی گفته‌است۴:

هزار بیت بگفتم که آب از او بچکید   که جززدیده دگرآب از کسم نگشاد

۱ـ آتشکده ص۳۰۲   ۲ـ مجمع‌الفصحاج۲ ص۳۳۰
۳ـ تذکرة‌الشعراء   ۴ـ ص۶۹

ولی این بیت متعلق باواسط دوره زندگی اوست وازآن گذشته سفرهای پی‌درپی و حوادث مختلف مقداری ازآثار ادبی او را بدست فنا سپرده‌اند .

نسخه‌ج که‌کامل‌ترین‌نسخه‌چاپی دیوان ظهیر بشمار میرودمشتمل‌بر۴۶۵۱ بیت‌است باین شرح :

۱۴۹ قصیده	۳۷۹۴ بیت
۵ ترکیب وترجیع	۱۹۷ بیت
۶۵ غزل	۳۹۱ «
۵ مثنوی	۸۵ «
۹۲ رباعی	۱۸۴ «
مجموع	۴۶۵۱ «

آمار اشعار درکتاب حاضر بدین قرار است :

الف ـ اشعار اصیل

۱ـ قصائد	۹۳ باستثنای ۴ قصیده دخیل	۲۶۷۹ بیت
۲ـ قطعات	۹۰ قطعه	۷۴۲ بیت
۳ـ ترکیبات	۳ ترکیب بند	۱۴۷ «
۴ـ مثنوی	۱	۱۶ «
۵ـ غزلیات	۵ غزل	۳۲ «
۶ـ رباعیات	۵۴ رباعی	۱۰۸ «
۷ـ اشعار عربی	۱۷ شعر	۱۹۷ «
مجموع		۳۹۲۱ «

ب ـ اشعار مشکوک

۱ـ قصائد	۱۵ قصیده	٤٤٤ بیت
۲ـ قطعات	٤٨ قطعه	۳۳۰ »
۳ـ غزلیات	۹ غزل	۵۵ »
٤ـ رباعیات	٤٨ رباعی	۹٦ »
۵ـ فرد	۲	۲ »
مجموع		۹۲۷ »

که رویهم بالغ بر ٤٨٤٨ بیت میشود.

دیوان ظهیر چنانکه آقای سعید نفیسی در تعلیقات بر لباب الالباب۱ نوشته‌اند تاکنون ۵ بار چاپ شده است ٤بار در هند ویکبار در تهران باین قرار:

۱ـ درسنه ۱۲۹۵ قمری درکانپورفقط غزلیات که گویا متعلق بظهیر شیرازی‌است

۲ـ ۱۳۰۷ قمری در لکنهوکلیات.

۳ـ ایضاً درسنه ۱۳۳۱ در لکنهو قصاید تنها.

٤ـ قصاید ظهیر بدون تاریخ.

۵ـ در تهران ۱۳۲٤ قمری دیوان‌کامل.

با همه این احوال دیوان ظهیر همیشه نادر وعزیزبوده است ودرشأنش گفته‌اند:

دیـوان ظهـیر فـاریـابی — در کعبه بدزد اگـر بیابی

این بیت متعلق بقطعه ایست که یکی از شعرای متاخر در هجـو جامی سروده است واصل آن قطعه اینست: ۲

ای باد صبا بگـو بجامی — آن دزد سـخنوران نـامی

بـردی‌اشعـار کهنـه‌ونـو — از سعدی وانوری وخسرو

۱ـ ص۷۳۳ ۲ـ مجمع‌الفصحاء ج۲ ص۳۳۰

اکنون که سر حجازداری | وآهنگ حجاز ساز داری
دیوان ظهیر فاریابی | در کعبه بدزد اگر بیابی

استاد فیاض درمحاضرات ادبی خود گفته‌اند[1] که جامی مضامین شعری را ازدیگران میگرفت و معاصران براو خرده میگرفتند واین قطعه یکی از آنها است.

شعر ظهیر از لابلای تذکره‌ها و کتابها به دست مردم نیز رسیده است و بیت معروف او را که از آن غزلی است خوانندگان ورامشگران میخوانند: «بگو بخواب که امشب میا بدیده‌ما-جزیره‌ای که مکان تو بود آب گرفت». مرحوم دهخدا ۳۹ فقره امثالی که ظهیر دراشعار خود آورده است نشان داده‌اند شاید تمام این موارد را نتوان بعنوان مثل سائر تلقی کرد ولی اینقدر هست که خیلی ازمضامین وامثالی که ظهیر در اشعار خود آورده است در زبان فارسی دولت جاوید یافته است، چنانچه ازیك گل صد گلش باز نشده یا باش تا صبح برآید یا بر هر که بنگری بهمین درد مبتلاست ونه دنیا دارند ونه آخرت هنوز در زبان محاوره وادب بکار میرود.

۱- محاضرات - التصوف فی الشعر الفارسی ص ۶۰

دیوان ظهیر فاریابی

☆ **دیباچه** (۱ b) سپاس بی‌نهایت و آفرین بی‌پایان مرقادری‌را جل جلاله وتقدس اسماؤه که دو شمع در حجرهٔ دماغ برافروخت تا درین زندان ظلمانی پرتو انوار لطف او می‌بینیم، و دو دریچه از خلوتخانه ضمیر ما گشاده تا از ترجمه آن نداء: «یاقومنا اجیبوا داعی‌الله و آمنوا به ۱» می‌شنویم. بنیه ما را محلی گردانید به پیرایه عقل که محل شناخت اوست و تشریف و تکریم در جید ۲ وجود ما پوشانید. «و لقد کرمنا بنی آدم ۳» و تحیات بیشمار و صلوات بیکران بر روضه مقدس مطهر سیدی که ذات اوسبب آفرینش بود که: «لولاك اما خلقت الافلاك.» و جمال جلال او نقطه دایرهٔ بینش ودرودبر اهل بیت ویاران و اصحاب او، مهاجر و انصار. و بعد مزیت و اختصاصی که آدمی راست بر دیگر حیوانات بفضیلت قوت نطقست که عقلا آنرا فکر گویند و مراد از این نطق نه مجرد سخنست که طوطی ناطق نیست اگر چه گویاست و لال اگر چه گویا نیست، اما ناطقست که بقوت فکر ادراك مرادت میکند و باشارت ورموز بر حرکات و سکنات خویش وقوف می‌یابد، اما آلت استعمال آن اعنی زبان که شریفترین اعضاست ندارد (۲ a) بلبل چمن دهن که برگل عذار ۴ وسمن وذقن ۵ صدهزار غزل تر بسراید، غواص بحر معانی که‌با نامل ۶ اغانی بند غم از پای جان و دل بگشاید، چون میغ همه

☆ مقدمه نسخه ۱ است که در نسخ دیگر نیست و بسیار لطیف و ادیبانه نگارش یافته است. نگارنده چنانکه خود گوید اندکی پس از مرگ ظهیر بفراهم آوردن دیوان او همت گماشته است. رجوع کنید بتعلیقات

۱- سوره الاحقاف آیه ۳۱

۲- جید: بافتح و یای مشدد مکسور- بمعنی خوب و سره و نیك (غیاث)

۳- سوره بنی اسرائیل آیه ۷۰

۴- عذار: بکسر، زیر بناگوش که رستنگاه خط ریش است (غیاث)

۵- ذقن: بفتحتین زنخدان (غیاث)

۶- انامل: جمع انملة، هرانگشت که بران ناخن باشد و نیز ناخن وچنگال (نفیسی)

دامن پر دررو چون تیغ همه تن پرگهر. پس چون پیدا شد که شرف آدمی بردیگر حیوانات بحلیه نطقست و پیرایه سخن، باید شناخت که سخن را مراتب و تفاوتست. نه هر چه مرکب باشد از حرف و صوت آنرا سخن خوانند چه سخن آن باشد که چون از حجره دماغ پای بر دروازه دهن نهد اسماع از عذوبت آن شکر خاید ۱ و ارواح از لذت استماع آن بیاساید، چنانکه پیغمبر ما صلوات الله علیه و سلامه علیه۲ شب معراج گفت......۳ جواب شنید که ....۳ نه چون موسی ؑ از سر تندی گفت .... ۳ تا خطاب آمد که ....۳ پس می باید که سخن گوی ایراد سخن بروجهی کند که سمع را از آن کبوتی ۴ نبود، چنانکه درخبر می آید که وقتی سید ما صلوات الرحمن علیه عم خویش **عباس** را ؑ پرسید که: «انا اکبرام انت؟» عباس گفت: «یا رسول الله انت اکبر وانا اسن.» یعنی تو بقدر بزرگتری و من بسال. سیدرا صلی الله و علیه وسلم جواب او خوش آمد وبروی دعا کرد، وهمچنین **ابوبکر** از مردی پرسید که تو پیغمبررا علیه السلا[م] دیده [ای] قال.........۳ قال ۳

از آنکه این واو درین مقام فارقست (2 b) میان دعا و نفرین و اگر این واو نبودی دعا نفرین شدی، وهمچنین ازخلفای وقت یکی بسرای وزیر خویش رفت. وزیر را پسری بود بغایت خوب و طفلی سخت ملیح و زیبا وزیرك طبع. خلیفه با او بازی کرد و دراثنای بازی، چنانکه عادتست با طفلان سخنهای نازك ونرم گفتن که بفهم ایشان لایق بود و خوش آمد ایشان بود گفت: «سرای من بهشت

۱ـ خاید از خاییدن بمعنی نرم کردن در زیر دندان باشد (برهان)

۲ـ دراصل و علامه علیه ۳ ـ کذا در اصل ٤ـ کبوت: الغبرة (المنجد) ـ گردوتیرگی ووقفه و بازایستادگی بکراهت (نفیسی)

یا سرای پدر تو ؟ » کودك بر بدیهه جواب داد که : « این ساعت سرای پدر من که امیرالمؤمنین دروی حاضر است ۲ » خلیفه را بغایت خوش آمد و صد هزار بوسه بر روی او نهاد و نعمتی وافر ، نامحصور بدو بخشید ، و امثال این چندان باز یافته شود که در حد و حصر نیاید . پس سخن مقسوم میشود بر دوقسم : منثور و منظوم . اما سخن منثور فسحتی ۱ دارد وطبع را در آن مجال مقال فراخ بود و در آن تعسفی ۲ برخویشتن نمی باید ۳ نهاد،واگرچه ازصنعت خالی نمی باید گذاشت و طریق ایجاز واختصار می بایدسپرد، بغیراز سخن منظوم که در آن رنج می باید کشید، درمعرفت بحوروا وزان ورديعت ٤ واستنباط معانی والفاظ خوب وازاینجاست که بسیار کس بود که سخن منثور گوید که منظوم نتواند گفت وسخن منثور شریفترست از سخن منظوم وعلت شرف آن ظاهرست مثل قرآن و احادیث که در آن نظم نیست و علتی دیگر آنکه حق سبحانه و تعالی در کلام مجید گفت ٥

و نگفت منظوما ، و یکی از جمله فصحا فرقی کرده است میان نظم و (3 a) نثر ، گفته که سخن منثور همچون زن آزادست و منظوم همچون کنیزك، کنیزك از آزاد نیکو روی باشد و نرم خوی تر و شیرین حرکات تر،الا آنکه موصوف نباشد بکرم جوهر و شرف اصل و آزادی نفس و فضیلت حیا ، واین فرقی خوبست و اگر چه فضیلت و شرف سخن منثور راست اما منظوم خود حالی و حلاوتی دیگر دارد

۱ـ فسحت: بالضم فراخی ، گشادگی مکان (غیاث)

۲ـ تعسف: بیراه رفتن (غیاث)   ۳ـ در اصل: « نمی یاید »

٤ـ کذا و دراصل و شاید : ردیف

٥ـ کذادر اصل و شاید آیه ۱۳ ازسوره بنی اسرائیل باشد بقرینه منثورا

وخاطر سخن گوی چون برمرکب نظم سوار شود یکلحظه (یك لحظه) از ثری ۱ بثریا ۲ تازد و از فلك بسمك ۳ دواند، نا شنیده بگوید ونابوده بیندیشد و از اینجاست که گفته‌اند .... ٤ اگر شعر در نفس خود مذموم بودی سید صلوات الله علیه ۵ نفرمودی که .... ٤ و حسان بن ثابت ۵ را تحریص ٦ نفرمودی بر ذم کفار آنجا که میفرماید.

شعر در نفس خویش هم بدنیست ‏ ‏ ‏ نـالـه من ز خست شرکاست

و نیز روایتست از پیغمبر صلوات الله علیه: «الشعراء الذین یموتون بالاسلام یأ مرهم الله ان یقولوا شعراء تغنی ٦ به حور العین لاز واجهن فی الجنة وموزون.» و در خبر آمده است وآنست که پیغمبر صلی الله وعلیه وسلم گفت .... ٤ و قوله ﷺ .... ٤ و غرض از ایراد قول سید ﷺ که موزونست، نه آنست که شعر بدو نسبت توان کرد، حاش لله دامن عصمت نبوت پاکیزه تر از آنست که غبار کذب بر آن نشیند که شاعر (b ۳) بضرورت کاذبست چه اعلم ۷ او آنست که.........٤ و این همه دلیلست که شعر منهی نیست در شریعت، و هرآینه ما را ازین فصل غرضی و از این سخن سببی است، که چون عوایق ایام و نوایب زمان و طوارق حدثان

۱- ثری: بفتح اول و ثانی و آخر الف مقصوره بصورت یا، خاك: خاك در زمین (غیاث) ۲- ثریا: بمعنی پروین (غیاث)

۳- سمك: بفتحتین بمعنی ماهی (غیاث)

٤- کذا در اصل ۵- حسان بن ثابت از شعرای مخضرم است که در یثرب متولد شده واشعاری در بارهٔ قریشیان ساخته است. وی اول شاعری است که در اسلام شعر مذهبی سروده و بهمین مناسبت «شاعرالنبی» لقب یافته است. (معجم المنجد)

٦- شاید تحریض ۸- تغنی در اصل تغی ۸- در اصل علم

محن ، تتابع فتن این‌ضعیف را از اهل وطن دورافکند و از فراق مادرو پدر ، بغصه و زحیر [1] گرفتار و بدان خرسند گردانید که چون بادی وزد از ایشان نسیمی جوید و چون کاروان رسد خبری پرسد [2].

و قد حدث‌الرکبان ان نوایبا		عرت قومها حتی تغیر حالها

مقصوداعظم و مهم اهم آن بود که صحبت صاحبقران کلام ، امام[3] **ظهیر الدین طاهر بن محمد** الفاریابی رحمه‌الله علیه [رحمة الله علیه] در یابد واز صحبت او بفواید علمی و لطایف حکمی مخصوص گردد .

خود روزگار چنانکه عادت بوالعجبی اوست که طالب را بمطلوب نرساند و چهره مطلوب و مقصود از دیدهٔ او محجوب گرداند ، سدی پیش این آرزو برآورد که هرگز متحرق[4] نشود .

فرشته ایست برین بام لاجورد اندود
که پیش آرزوی عاشقان کشد دیوار

چون او بجوار رحمت ایزدی پیوست و امیدی که ما رابه‌ملاقات‌ومجالست و محاورت او بود میسر نشد، اندیشه رفت، که چون از دیدار او محروم ماندیم ابکار افکارش را طالب کنیم و درسلك کتابت کشیم و در خدر [5] صیانت نگاه داریم تا ازدست‌نااهلان‌بدامن عصمت ایشان (4a) دراز نشود و چشم اغیار از جمال چهرهٔ ایشان محجوب ماند و کسانی را که گوهر از سنك وصلحرا از جنك و نور از نار و فخر از عار نشناسند برایشان ظفر نیابند. همت بر جمع ایشان مقصور شد و اگرچه این‌طفلان‌یتیم مانده بودند و در یتیم اولیتر و غبارخمول بر چهرهٔ قبول

۱ـ زحیر : نام مرضی (پیچش) یاخوشی (غیاث)		۲ـ دراصل برسد
۳ـ بدل: امیر ظهیرالدین
۴ـ کذا و ظاهراً منحرق ـ یعنی دریده‌شونده (غیاث)
۵ـ خدر : بالکسر پرده و بفتحتین‌خوابیدگی و سستی اندام (غیاث)

ایشان نشسته بود، معرفی‌نبود که حال ایشان لم‌عبق۱ نفس و نزاهت خلق و لطافت خلق و طراوت لفظ وغرارت۲ فضل معلوم گرداند،خود هر یکی بزبان حال از زبان مقال پدر خویش میگفتند :

سخنم خود معرف هنر است چون نسیمی که آید از گلزار

چون تعریف خویش از زبان پدر کردند ، همه‌را جمع کرده شد ودر خدد مجلدی کشیده آمد و چون جمع شدند اندیشه رفت که هر آینه صاحب صدری باید که ایشانرا در عقد عنایت او بندیم و در سلك قبول او کشیم، چه جواهر نفیس لایق هردنی خسیس نباشد . چون خاطر در طلب این مقصود بسیار نشیب و فراز نوردید و اطراف ربع مسکون بگردید.کس‌را نیافت که این مخدرات را در عقد قبول او بستی،تاعاقبت‌عزم جزم کرد که این دفترمستودع‌چندین گهرست و مستجمع چندین در ۳ بخزانه صدر روزگار مطلق،ولی الانعام بحق ، عادل مؤید مظفرمنصور **مجدالدوله** والدین ، عمادالاسلام والمسلمین ، اختیارالملوك والسلاطین ، ملك‌الصدور(4b)فی‌العالمین ،کهف‌الایمه المهدین ،نظام‌الملوك ، باسط‌العدل‌والنعم، ناشر الجود والکرم ، قاصم۴ الاعادی ، قـسم الایادی ، ملاذالفقراء و الزهاد ، ملجاء العلماء والعباد ، حمیدالاخلاق ، کریم‌الاعراق ، ملك الرؤسا الآفاق ، مدالله ظلاله‌و ضاعف اقباله فرستد،چه جوهررا جوهری داند وگوهررا گوهری شناسد .

قدر سخن درزمانه طبع تو داند قیمت دُر ثمین بنزد کرامست

---

۱ ــ کذا در اصل

۲ ــ کذاوظاهـراً غزارت : بالفتح بسیاری و بسیار شدن شیـر و آب و ومیوه و جزآن (منتخب)

۳ـ کذا و ظاهراً « درر »است بقرینه گهر ۴ـقاصم:درهم‌شکننده(نفیسی)

چون در طرف آذربایجان کس را از طریق اکرام و انعام بر مثنی این حضرت منتی نیست جز این صدر صاحبقران و یگانه جهانرا که بوظائف نعم ولطایف کرم اورا گران بار منت گردانیده است بغایتی که زبان وبنان اوبشکر آن‌نعمت که پیوسته در تزاید باد ۱ وفا نمیتواند نمود. فافرطت فی‌البر ۲ و عجزت عن الشکر. پس چون از شکر نعمت عجز آورد طریق خرد ۳ آن نبود که خویشتن را بشرف عبودیت این حضرت حاصل گرداند و بکلی خودرا براین درگاه بندد تاا‌عطای نعمتی و اهدای مکرمتی که در حق بنده میفرماید اگر بقدر آن شکری نرود زیاده خجالتی نباشد، ولله درقایله:

گر آب دهی نهال، خود کاشته[ای] ور پست کنی بنا، خودافراشته[ای]

پس اگر این صدر روزگار این دعاگوی را در ظل عواطف و کنف عوارف بدارد بنده ازآن خود عزیز کرده باشد و اگر ازنظر عنایت و حجر ٤ عاطفتش(۵a) بیندازد ۵ در ملك‌خویش نقصی‌آورده‌باشد،پس بحقیقت شکر وشکایت‌را اینجا مجال نماند. امروز بنده دست درفتراك ٦ دوات خداوند زده‌است وبآستانهٔ‌کعبه عنایت او متعلق گشته، همیگوید:

صدرا ز بد فلك نترسم تا درکنف کف تو باشم
وانروز که بفکند سپهرم سازد کرم تو انتعاشم

۱ـ دراصل یاد ۲ـ دراصل فی بر ۳ـ دراصل خر
٤ـ حجر: مأخوذ از تازی ـ کنار و آغوش و حفظ وحمایت (نفیسی)
۵ـ دراصل، بیدارد
٦ـ در اصل فراك ـ فتراك: تسمه و دوالی که از پس و پیش زین اسب آویزند (نفیسی)

ایام کـز او بـــنا خن غم رخسار وجود می خـــراشم
چون مشك چرا کند نهانم کز طیب نفس چومشك فاشم
آن شمع منم که از معانی ارواح فلك سزد فراشم (٥b)
خون میزاید ۱ ز شرم آری از گوشهٔ دل هـــمی تراشم
تا کی کنم از فلك شکایت او کیست کزو بود معـــاشم
در خدمت‌از آنکه‌اوست روزی او هست کمینه خواجـه تاشم
عمر تـو دراز باد کـز تسـت هر روز تنعـــــمی بـلاشم
کهتر شدم از عطـات چو نانك هـر لاشـه نمـیکشد قمـا شم
د ر خد مت تو غریق شکرم نـه چون دگـران رهین آشم
از دست مـده مرا که ترسم
کآنروز که جوئیم نباشـم

(٦a) چندانکه رقوم سواد برصحایف بیاض پایداراست وفلك‌را گرد کره زمین مدار ، این صدر را که قرهٔ ۲ باصره سعادت و غره ۳ جبهه سیادتست بقا باد.درگاه او که ماجاء اصحاب هنر و ارباب فضل‌است از نوایب حدثان مصون و محـروس باد بحق سیدالکونین النبی‌المختارو آله‌الاطهار آمین . تم .

۱- در اصل « میراید رشرم »
۲- در اصل قوه - قره : بالضم و التشدید روشنی چشم (منتخب)
قرت عینه - بردت سروراً و جف دمعها (المنجد)
۳- غره : مأخوذ از تازی - سپیدی درپیشانی اسب و نخستین روز ازهرماه (نفیسی)

قصائد

در مدح *

ستاره سجده [۱] برد طلعت منیر ترا　　زمانه بوسه دهد پایهٔ سریر ترا
موافقست قضا بخت کامکار ترا　　مسخراست [۲] جهان تیغ شیرگیر ترا
خدایگان جهان بی‌نظیر چون توسزد　　که نا فرید خدای جهان نظیر ترا
بشیر تودل تست و توئی بشیر بشیر　　بشارتست [۳] بنیك اختری بشیر ترا
نصیر تست خداو توئی بدان [٤] منصور　　قضا همیشه بنصرت بود نصیر ترا
اسیر تست بخاك [٥] اندرون مخالف تو　　همی [٦] زخاك بآتش برند اسیر ترا
همی پذیرد رای ترا سعادت و بخت　　همی پذیرد رای رهی پذیر ترا [۷]
ضمیر و فکرت تو هست [۸] در مصالح خلق [۹]　　بعقل وصف کنم فکرت و ضمیر ترا
[۱۰] زعدل تو نگریزد زمانه [۱۰] و هرگز　　بروح وصف کنم عدل نا گزیر ترا
ز نور طلعت تو هر شب آفتاب سپهر [۱۱]　　همی سجود کند طلعت منیر ترا

---

* در چ « فی المدیحه » ـ فا « فی بحر المجتث» بقیه نسخ بدون عنوان

۱ـ چ « سجده کند »

۲ـ ب و فا « مسخر است عدو » ـ چ « مسخر است قدر » ـ فب این بیت را ندارد .

۳ـ ۱ « بشاشتست» ـ چ این بیت را ندارد

٤- بغیر از ۱ بقیه نسخ « بدو »

۵ـ ب « اسیر بود بخاك اندرو »

٦- فب « همین ز خاك » ـ این بیت در چ نیست

۷ـ چ و ب و فب ندارد

۸- ب «و فکر تو هستند »

۹ـ چ « در مصالح ملك » ـ فا بیت را ندارد

۱۰ ـ ب و چ « زمانه را هرگز » ـ فب « بگریزد زمانه‌رامرکز»

۱۱- ب وچ وفا « آفتاب فلك »

چو آمدی تو خداوند میهمان وزیر — سزد که سجده برد آسمان وزیر ترا
بروزگار تو برنا و پیر شد دلشاد — که کرد ۱ دولت برنا وزیر پیر ترا
ز مشتری و عطارد همی ندانم باز — دل وزیر ترا و کف دبیر ترا
بمان همیشه بملك اندرون بزرگ وعزیز۲ — که خوار کرد اجل دشمن حقیر ترا
۵ بپادشاهی دولت بباش تا محشر ۳ — نشانه گشت۴ دل بد سگال ۵ تیر ترا

در مدح مخلص الدین مستوفی عراق ☼

سفر گزیدم و بشکست عهد قربی را — مگر بحله ٦ ببینم جمال سلمی ۷ را
بلی چو بشکند از هجر اقربی را دل — بسی خطر ۸ نبود نیز عهد قربی را
مرا زمانه بعهدی که میزدی طعنه ۹ — هزار بار بهر بیت شعر شعری۱۰ را

۱- بغیر از ا سایر نسخ « که هست دولت »
۲-بغیراز۱ بقیه نسخ « عزیز و بزرك » - ب « ملك اندرو »
۳- ب « نشان شادی ودولت تو باش تا محشر » - ج « بمان بدولت و شادی و باد تا محشر » - فا و فب : « نشان دولت و شادی تو باش تا محشر . »
٤- کذادراوفا، بقیه نسخ « نشانه گشته »
۵- سگال : فکر (گنجینه گنجوی) - اندیشه (غیاث)
☼ در ۱ : « یمدح الصاحب الاجل مخلص الدین مستوفی عراق . » -فا « فی مدح مخلص الدین » - ج « در شرح حال فرماید »
٦ - کذادر۱وفب ود - در بقیه نسخ « بحیله »
۷- سلمی : بفتح نام زن معشوقه که عرب بوده ومجازاً هر معشوق را گویند(غیاث)
۸ - فا « بسی قدر »
۹- کذا در ۱ و ج - در ج و مونس الاحرار« طعنه میزد نفس » - ب « طعنها میزد » -د« زد نفسی »
۱۰- شعری :آن ستاره روشن است که بعد از جوزا برآید (غیاث)- برای اطلاع بیشتر رجوع شود به تعلیقات آخر کتاب

مزاج کودکی ازروی خاصیت بمذاق — هنـوز طعم[1] شکرمی‌نهاد کسنی[2] را
زخانمان[3] بطریقی جدافکند که‌چشم — در آن[4] بماندزحیرت [5] سپهراعلی‌را
زمانه هر نفسم تـازه محنتی زایـد — اگرچه‌حال‌معین شدست حبلی [6] را
زروزگار بدین[7] روزگشته‌ام‌خرسند — وداع کـرده بکلـی دیار وماوی را
ولیکن از سرسیری بود اگر قومی — بتـره باز فروشند من وسلوی [8] را
بران عزیمتم اکنون که اختیار کنم — هم از طریق ضرورت صلاح تقوی را
رضادهم بحوادث که بی‌مشقت ورنج — زجای برنتوان‌داشت کوه‌رضوی[9] را
برای تحفـــــهٔ نظارگان بیارایم — بحلـه های عـبارت عروس معنی را
اگر بـدعوی دیگـر برون نمی آیم — نگاه داشـته بـاشم طـریق اولی‌را
چرا بشعرمجردمفاخرت‌نکنم؟[10] — زشاعری‌چه[11] بدآمدجریر[12] واعشی‌را[13]

---

۱ ـ در ب ـ د ـ فاـفب « هنوز حکم » و ایضاً مونس‌الاحرار

۲ـ کسنی ـ کاسنی : یاهندبا دارای گلهای آبی‌رنك و برگهای بریده که بسیار تلخ است و بعضی جنس‌های آنرا میکارند و دانه‌های بو داده آن را با قهوه مصرف میکنند(گیاه شناسی گل‌گلاب ص۲٦۲)

۳ـ در فا و فب « خان ومان » ٤ـ فب « درو بماند »

۵ ـ درمونس‌الاحرار وچ « بحیرت » ٦ ـ حبلی : زن آبستن (غیاث)

۷ ـ مونس الاحرار « برین روز »

۸ ـ من : چیزی مانند ترنجبین است که در نقاط مخصوص روی بوته‌یا برك درختهای کوچك جمع میشود و سلوی : مرغی است مانند بلدر چین (ترجمه تفسیر سر احمد خان هندی ج۲ ص ۱۲۷)

۹ـ بغیراز ا در بقیهٔ نسخ « قدس‌ورضوی‌را » در چ قدس و رضوی نام دو کوه تفسیر شده‌است . ۱۰ـ ج « بکنم» ۱۱ـ ج «چه برآمد»

۱۲ـ جریر :ابن عطیة‌التمیمی‌المتوفی سنه ۱۱۰ (عشرمائه)قال‌وهواشعر من الفرزدق (کشف‌الظنون ج۱ص۷۸۲) ۱۳ـاعشی : میمون بن‌قیس بن‌جندل احدالاعلام من شعراء الجاهـلیة مات سنه۷(کشف الظنون ج۱ ص۷۷٦)

نه‌در حساب زن آمد ۱ نه‌در طویله ۲ مرد — اگرچه هر دو صفت حاصلست خنثی را
اگر مرا زهنر نیست راحتی چه عجب — ز رنگ خویش نباشد نصیب حنی ۳ را
سخن چه عرض کنم ٤ برجماعتی ٥ که زجهل — ز بانگ خر نشناسند نطق عیسی را
اگرچه طایفه‌ای پیش من درین معنی ٦ — بریشخند برون میبرند آری را
ولیکن اینهمه چندان بود که بگشایم — بدست نطق ۷ سر حلقه های انشی را
بسر آستانهٔ صدر زمانه بفشانم ۸ — جواهر سخن خویش وصدق دعوی را
خلاصهٔ نظر سعد مخلص الدین آنک — سعادت از نظر اوست دین ودنیی را ۹
وجود او که ۱۰ جهان را در ابتدای ظهور — بجای نور بصر بود چشم اعمی را
چنان بنای تعدی خراب کرد برفق — که منقطع شده نسبت روان عدوی را ۱۱

۱ـ فب : «زن آید»
۲ـ چ وك «جریده» ـ طویله : مشتق ازطول ورسنی دراز باشد که بدان چند اسپان بندند ومجازاً مکان وعمارتی که درآن اسبان را نگاه دارند و سلك و رشتهٔ مروارید (غیاث)
۳ـ کذا درفا و فب در بقیهٔ نسخ حسنی ـ حنی : بالکسر و تشدید نون مفتوح والف مقصوره بصورت یاء ، برگ معروف کـه ازآن دست وپا سرخ کنند (غیاث) برای اطلاع از انواع حنا وخواص آن رجوع کنید بتحفهٔ حکیم مؤمن تشخیص ثالث حرف الحامع النون
٤ـ کذا دراوك بقیهٔ نسخ «عرضه کنم» ٥ـ ك وچ وفاوفب «باجماعتی»
٦ـ کذادر اومونس الاحرار بقیهٔ نسخ «دربن دعوی»
۷ـ ك : «بدست نظم» ۸ـ کذا درا ـ نسخ دیگر «افشانم»
۹ـ ج «جن وانسی را» ۱۰ـ ب «وجود آنکه»
۱۱ـ کذادراوب ومونس الاحرار ـ فا «منقطع شده یکسر» فب «زمازه عدوی را»

لطایف [۱] سخنش طبع [۲] نوشدارو داد ـــ بجای [۳] تربیت روح زهر افعی را
اگر صلابت او بانگ بر فلك نزند [٤] ـــ بخالقی دهد اقرار لات و عزی را
کمال ذات شریفش [٥] ز شرح مستغنیست ـــ بماهتاب چه حاجت شب تجلی را
زهی بتجربت ایام پی [٦] برون برده ـــ بعنف و لطف [۷] تو اسباب خوف و بشری را
٥ بدست خویش قلم در کشیده [۸] مفتی عقل ـــ بیك اشارت رایت هزار فتوی را
اگر نماند [۹] زاری [۱۰] نهفته [۱۱] در گردون ـــ اشارت تو معین شده است انهی را
حدیث جود ترا در زبان گرفته فلك ـــ چنانکه قصهٔ مجنون و ذکر لیلی را
هزار بار بدیوان رزق رو کرده ـــ جهان ز بهر نشانت برات اجری [۱۲] را
اگرعنایت و لطف تو نیستی [۱۳] که از اوست ـــ نعیم نا متناهی ریاض عقبی را
عجب نبودی اگر تندباد [۱٤] هیبت تو ـــ زبیخ و بار بکندی [۱٥] درخت طوبی را

۱ـ ج و ك و مونس الاحرار «لطافت»
۲ـ فا « نفع نوشدارو داد » ۳ـ غیر از ا سایر نسخ «برای»
٤ ـ فقط ا «نزند» بقیهٔ نسخ «بزند»
٥ ـ ب «کمال هستی او» ـ ك «کمال دانش او» ـ فب « کمال ذاتی او »
٦ ـ ك «پی برون کرده»
۷ ـ فا و مونس الاحرار «بلطف و عنف »
۸ـ همه نسخ «در کشید» ولی در کشیده بقرینه ابیات قبل و بعد مناسب تر می نماید .
۹ـ ا «نماند» ـ نسخ دیگر «بماند» ـ ب «نماندی »
۱۰ـ فا و فب و مونس الاحرار «سری» ۱۱ـ ب و فب «بر گردون»
۱۲ـ اجری : وظیفه یعنی طعام هر روزه که بمحتاجان دهند و علوفه (غیاث)
۱۳ـ ج «تو نیتی» ۱٤ـ ج «کز تندباد»
۱٥ـ ج «باز بکندی» ـ فا «بیخ و بن بفکندی»

بزرگوارا من بنده چون بقوت۱ طبع … دهم بمدح تو ۲ بالا اساس املی را
بخاکپای تو کان ساحری کنم درشعر … که پشت پای زند معجزات موسی ۳ را
مرا بپرور و در کسب نام باقی کوش … که این ذخیره بمانده است معن و یحیی را۴
جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز … خراب می نکنند بارگاه کسری را
همیشه تازه عقل بر عقول و نفوس … تقدمی۵ نبود صورت و هیولی۶ را
ترا۷ شرایط تقدیم۸ جمع باد چنانک … که ابتدا۹ بتو باشد عقول اولی را

مرا صحیفهٔ دیوان ز فر۱۰ دولت تو
چنانکه طعنه زند کارگاه۱۱ مانی را

۱ـ ج «زقوت طبع»
۲ـ چ «برم» ـ فب (زمدح تو)
۳ـ چ (عیسی را) ولی قافیه مکرر میشود .
۴ـ معن بن زائده و یحیی برمکی از جوانمردان و سخاوتمندان شهیرند.
۵ـ ا «وتعدمی» و نسخ دیگر «تقدمی نبود»
۶ـ هیولا: مادهٔ هرشیئی و ماهیت هرچیز وحکما چنین تعریف کنند : «که جوهری است که محل باشد صورت جسمی را» وجوهر اول را نیز گویند «غیاث»
۷ـ مونس الاحرار : «مرا»
۸ـ چ ـ «تقدیر» ۹ـ فب «که اقتدا» ۱۰ ـ چ وفا و فب «زفرمدحت تو»
۱۱ـ ب «بارگاه مانی را»

درمدح امیر سیف‌الدین محمود ☆

گیتی که اولش عدم و آخرش فناست — در حق‌او۱ گمان ثبات‌و بقا خطاست
بنیاد چرخ بر سر آبست از آن قبل — پیوسته در تحرك ۲دوری چو آسیاست
مشگلتران که۳ گر بمثل‌دور روزگار — روزی‌دومهلتی‌دهدت‌گویی٤این‌بقاست
واثق مشو بعمر که‌درخواب غفلتست — آنکس که چاربالش ارکانش متکاست
چون‌طینتت‌زمحنت٥وحسرت‌سرشته‌اند — گروحش‌وطیربرتوبگریندهم‌رواست٦
مگشای لب بخنده چوتوخفته از انك — درخواب‌خنده‌موجب‌دلتنگی‌وبکاست٧
نی‌نی‌ازین ۸ میانه تو مخصوص نیستی — برهر که۹بنگری‌بهمین۱۰دردمبتلاست
از کاینات ۱۱ به‌زملك نیست هیچکس — او هم اسیر دهشت درگاه کبریاست
وین۱۲ آسمان که‌جوهرعلویست‌نام‌او۱۳ — بنگر چگونه قامتش‌ازبارغم دوتاست
خورشید را که‌مردمك چشم عالمست — تر دامنی ابر سیه مانع ضیاست
گردون خلاف عنصر وظلمت‌نقیض‌نور — آتش عدوی آب‌وزمین دشمن هواست
ازسنك‌گریه‌بین‌ومگووان۱٤ترشح‌است — وزکوه‌ناله‌بین ۱۵ ومپندار کان‌صداست

☆ ۱ : « وله بمدح الامیر سیف‌الدین محمود در بحر مضارع احزف مکفوف مقصور ، مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن . » ـ ج : « فی‌ذم‌الدنیا والموعظه »

۱ ـ فاوب« حق‌وی » ۲ـ ا « تحـرك ودوری » ۳ـ ج وچ‌وفاوفب « مشگلتر اینکه » ٤ـ کذا اوج ، سایر نسخ « گوئی آن » ٥ـ فا « زحسرت و محنت » ٦ـ فا « کر برتو وحش و طیر » ـ ب و ج « هم سزاست » ۷ـ در ك‌و فا و فب این بیت نیست . ۸ ـ ا « نه نه » ـفب « کزین‌میانه » ـ فا ندارد ۹ـ فب «درهر که بنگری» ۱۰ ـ در نسخه ا « بهمین داغ » ۱۱ ـ بوج وك وفا وفب « ازممکنات» ۱۲ـ ج « این‌آسمان » ۱۳ـ ه « جرم او » ۱٤ـ کذا در ا ـ فاوفب «کان ترشح‌است» نسخ دیگر «آن» فا ـ «ازابر گریه» ۱۵ـ فب « ناله‌خواه»

دریافتاده در تب و لرزاست روز و شب۱ — طعم دهان و گونه رویش۲ بر این گواست۳
پیـل تمـام خلـقت محکـم نهـاد را — از نیش پشه غصـه بیحـد و منـتهاست
شیر عرین ٤ که لاف ز سرپنجه میزند — از دست مور در کف صد محنت٥ و بلاست
طاووس میرخوبان در قید٦ وحشتست — سیمرغ شاه مرغان در حبس۷ و انزواست
وان بازنازنین که سر انگشت میگزرد — هم محنتی است ورنه طپیدنش از کجاست
کبك دری کـه قهقـهه شوق میـزند — آسیب قهرپنجه ۸شاهینش در قفاست۹
وین آدمی که زبده ارکانش می نهد۱۰ — پیوسته در کشاکش این چار۱۱ اژدهاست۱۲
عقلست بـرسر آمـده از کایـنات و او — هم پایمال شهوت و هم دستخوش هواست
حال نبات اگرچه نگفتم بدین قیاس۱۳ — میدان و میگذر که ذبول۱٤ از پس نماست
ملك۱٥ خدای ثابت و باقیست بعد از آن — آثار خیر صفدر ۱٦ عالم دگرهباست
فـرمانـده اکابر آفـاق سیـف دیـن — کانفاس۱۷ عدل او مدد نکهت صباست
آن سروری۱۸ که رونق یکروزه عدل او۱۹ — عذر هزار ساله جفای جهان۲۰ بخواست

۱- فب « لرزاست دایما » ۲- ج « گونهٔ زردش » ۳ - کذا در ا نسخ دیگر « بران گواست » ٤- کذا در اوج-ا «غرین» سهو کاتب است فا وفب و نسخ دیگر « شیرژیان » - عرین : بیشه و صحرای پـردرخت و شیر را اکثر بآن نسبت دهند . (غیاث) ٥ - ج « قسمت و بلاست » - ب «عناست»
٦ - ج وك وفا « باقید » ۷-ج وفا وفب «حبس انزواست»
۸- فا « چنگل شاهینش » ۹- ج و ه « از قفاست » ۱۰- فا و فب «می نهند» ۱۱- مراد چهار عنصر است ۱۲- نسخه ا این بیت را ندارد
۱۳- ب «بدین مزاج» -ج « بدین مثال » فا وج وفب « برین مزاج »
۱٤-ج «زبون از پی نماست» -فا «از پس» -ذبول: بفتحتین لاغری و پژمردگی - بفتح اول وضم ثانی بمعنی لاغر و پژمرده (غیاث) ۱٥- ج «حکم .... بعد از این»
۱٦- ه « صدر جهان» -ج « و آثار خیر » ۱۷- ه « کانصاف عدل او عدو»
۱۸- ج «آن صفدری » ۱۹- فب « براو» ۲۰- فب« جفای زمان »

صدرش مقر جاه ودرش جای دولتست　　طبعش مکان لطف و کفش معدن١ سخاست٢

ای پیش رای روشن تو همچو آفتاب　　هر سر حکمتی که پس پرده قضاست

ذات تو بر زمین اثر لطف ٣ ایزدست　　عدل تو در جهان نظر رحمت ٤ خداست

دین هدی به‌پشتی تیغ ٥ تو شد قوی　　کار جهان بسایه‌عدل تو گشت راست

گردون که باجفا نفسی داشت پیش ازین　　اکنون نمیزند نفسی کان نه در وفاست

عصمت٦ همان بود که ترا برزبان ودست　　چیزی نمیرود که نه‌حق‌را در آن رضاست

از آب تیغت آتش فتنه فرو نشست　　وآوازه٧ امان زحدود جهان بخاست٨

رای مقدس تو که بر غیب مشرفست　　از ماجرای قصه من بیخبر چراست؟

این محنتم مپرس که‌فرقت٩ چهار ماه　　دوران چرخ بیعوض ازعمر من بکاست

این حسرتم بتر١٠ که‌درین‌وقت روی من　　ازخاك آستانه شاه جهان جداست١١

هنگام آنکه‌جلوه فتح و ظفر کنم ١٢　　کارم شکایت فلك و شرح ابتلاست

گیتی بجای ١٣ من زجفا کرد آنچه کرد　　گر لطف تو تدارك کارم کند رواست

تادر مذاق١٤ آدمی‌ازراه‌عقل‌وشرع١٥　　تلخی‌خوف‌همسر ١٦ شیرینی‌رجاست

بادا همیشه قبله خوف و رجای خلق　　صدر تو همچنانکه فلك قبله دعاست

١ــ فب «دلش‌معدن» ــ ج «سبب صنع»　　٢ــ ك« معدن‌صفاست»　　٣ــج «سبب لطف»

٤ــ ج و ما « اثررحمت»

٥ــ فا « عدل توشد» ــ ب وج و ه وفب « سعی تو شد»

٦ ــ ك « دولت همین بود» ــ ج «عصمت همین بود»　　٧ــ فب «آوازه‌امان»

٨ــ کذا در فا ــ در نسخ دیگر « بخواست»　　٩ــ کذا در ا ــ نسخ دیگر «قرب چهارماه» ــفاوفب«آن‌محنتم»　　١٠ــ فا « این‌حسرتم‌نگر»

١١ــ این‌بیت فقط در اوفاوفب هست　　١٢ــ ك‌وج « ظفر کند» ــ ج «ظفر دهم»　　١٣ــ ه « گیتی بجان من»

١٤ــفب«تادرمزاج»　　١٥ــب‌وج‌وك‌وما«عقل وروح»　　١٦ــفاونب«همبر»

در مدح صدر بهاءالدین ابوبکر ☆

حلقهٔ زلف یار دام بلاست دل درو بسته‌ایم عین خطاست
کار دل‌هم بهست۱ کوشب وروز در تماشا گه نسیم صباست
جان بر لب رسیده را بترست ۲ کز مقیمان آستان عناست ۳
تا بت من بدلبری بنشست قلم عافیت ز دل ٤ بر خاست
دست درخصل ٥ میکنی هشدار مهره در ششدروحریف دغاست
بارها گفتمش که کسوت عشق بر قد هر کسی نیاید راست
گر چه معهود آسمان ستم است ور چه آئین روزگار جفاست
چشم‌شوخش که‌روزگاروش‌است خط سبزش که آسمان آساست
در جفا و ستم چنان شده اند کانچه ایشان کنندعین٦ وفاست
جور۷ ایشان‌زحد‌گذشت‌اکنون۸ نوبت عدل سید الروساست ۹
صدرعالی بهاءالدین بوبکر ۱۰ که ازو ملك را هزار بهاست
آنکه در پیش فیض احسانش ازخجل ماندگان‌یکی دریاست
وانکه بر آستان میمونش از کمربستگان یکی جوزاست
مسند قدر و کامرانی اوست که‌زبر۱۱ دست‌قبه خضراست۱۲

☆ ۱ « یمدح‌الصدر بهاءالدین ابو بکر بن محمد » فا ـ « فی مدح بهاءالدین » ـچ «من‌محاسن‌آیاته»   ۱ـ ب ودوفا «کاردل بهتراست » ـ چ « هم خوشست »
۲ـ چ « رسیده را بفرست » ـك « عجب است »   ۳ـ چ « آستان‌شماست»
٤ـ چ « زما برخواست »   ٥ـ خصل : بفتح آنچه از قسم نقود بر سر داو قمار گذارند یا آنچه که بر ری گروبندند و یا داو و شرط گروبندی درقمار (غیاث)
٦ـ فاوفب«عدل ووفاست »   ۷ـ فب « ظلم‌ایشان »
۸ـ چ « ز حد گذشت وکنون »   ۹ـ د « سیدالوزراست »
۱۰ـ فب « بهاء دین بونصر »   ۱۱ـ فب « که برافراز ....»
۱۲ـ ك و چ « گنبد خضر است »

پیش خورشید همتش خورشید / از تحیر چو دیده حرباست۱
چرخ را امتثال فرمانش / در بد و نیك مقصد اقصاست
همت اوست عالمی که درو / هر دو عالم چو ذره ناپیداست
ای خضر سیرتی که همچو کلیم / درمعالی ۲ ترا ید بیضاست
گر زبان قضا فرو بندد / نوك كلك تو ترجمان قضاست
ور کمین فنا گشاده شود / دولتت در ضمان دفع فناست ۳
نام و آوازهٔ مکارم تو / در جهان همره صباح و مساست ۴
از نسیم صبای دولت تو / گلبن مکرمت بنشو و نماست
فتنه در عهد باز ایوانت / از اسیران چنگل عنقاست
ای فلك در سرای ۵ تو یکتا / پشتم از بار منت ۶ تو دوتاست
مکرمتها همی کنی بی آنك / ازمنت هیچ التماس چراست ۷
من بمدحت زبان نداده هنوز / کرمت عذر صد قصیده بخواست
نفرتی داشت خاطرم از شعر / زانکه این نقص ۸ منصب فضلاست

۱- فب « متحیر چودیده » حربا : بکسر اول بلغت سریانی نوعی از سوسمار باشد و آنرا بفارسی آفتاب پرست گویند . (برهان)
۲- کذا در او ب ، نسخ دیگر « معانی » ـ ك « برمعانی »
۳- در این مصراع خلاف است : ب « دولتت ترجمان » ـ ك « دولت را در ضمان بقاست » ـ ج « درزمانه دفع فناست » ـ فا « رفع فناست »   ٤- مساء: وقت شام (غیاث)
٥- ب و د وج و فا و ك و فب « در هوای تو »   ٦- ب و د « محنت تو »
۷- در ضبط این کلمه خلاف است ، اوج وفا « چراست » دوك وفب «جزاست» و درك باینصورت ضبط است « از پی منت التماس جزاست ؟
۸- ك « نقض » ـ فب « زانکه این »

غرضش ۱ مدحت تو بود ارنی　　شاعری از کجا واو۲ز کجاست
من ۳ که خلوتسرای قربت٤ را　　جان من در مقام او ادناست
چون تفاخر کنم بشعر ارچه ۵　　نـام من در جریده شعر است
شعر در نفس خویش هم‌بدنیست　　ناله من ز خست شر کاست ٦
تا اسیران‌حبس۷حادثـــه را　　آسمان قبـله دعا ۸ و ثناست
ورد مردم ۹ دعای جان تو باد　　کاستان تــو آسـمان‌دعاست۱۰

در مدح قوام الملک ✡

یك امشبم که خم ابروی تو محرابست　　چرابگرد من‌از آب۱۱دیده غرقابست۱۲
مراکه‌باتو۱۳نشینم گریستن برچیست۱٤　　اگر نه بخت بد وعاشقی زیك‌بابست۱٥
چراهوای۱٦ لبت‌خون‌من‌بجوش آورد؟۱۷　　اگر نشاندن خون ازمزاج عنابست۱۸
شراب درتواتر کردوشمع جمله‌بسوخت　　تو آن مبین که مرا از رخ تو مهتابست
بیا که بهتر از این فرصتی نخواهم یافت　　که‌چشم‌مست‌تو۱۹یعنی که‌فتنه‌درخوابست

۱- چ و ك « غرضم » - فب « ارنه »　　۲- ایضاً « من ز کجاست »
۳- چ « ای که »　　٤- کذا در ا دوفب - بوچ و ك وفا « قدرت‌را»
٥- بوچ‌وفا«چون‌تظاهر کنم‌بعلم‌ازاانك»-فب« بشعراز اانك»-ك« بشعر بدانك»
٦- ب « خست شعراست » و غلط است　　۷- ب وچ‌ودوفا وفب«اسیران دست»
۸- ك وفب « قبله نیاز ودعاست »
۹ - دربن کلمه خلاف است : ب و دوك وفب «وردخلقان» - چ و فا«ورد نیکان»
-او نسخ‌دیگر«وردمردم»　　۱۰-چ «علاست» . بوك‌وفب«سخاست»
✡ ا « بمدح صدرالاجل قوام‌الملك » - چ « تغزل شیرین در مدح بهاءالدین »
-فا « فی مدح امیر بهاءالدین فی بحرالمجتث »
۱۱- ب « ار خون »　　۱۲- ب و فب « گردابست »　　۱۳- فا و فب
« با تو نشستم»-فب«چو باتو»　　۱٤- بوچ‌وچ « از چیست »
۱٥- چ « بیك بابست »　　۱٦- « مزاج لبت »　　۱۷- فا «بجوش آرد »
۱۸- چ‌وفاوفب« ازخواص عنابست» -وعناب‌صاف کننده‌خون‌صالح ومسکن‌التهاب
و تشنگی و حدت خون (تحفة‌المؤمنین)　　۱۹- فاوفب « چشم‌شوخ‌تو »

بیا که غمزه جادو بیارمید از خشم / اگر چه طره فتان هنوز در تابست

خط اربگرد عذارت همی نیارد گشت / عجب مدار که مژگانت تیر ۱ پرتابست

متاب سر ز وفا گر چه در زمانه ما ۲ / وفاچو فتنه بعهد امیر نایابست

قوام ملك ونظام‌جهان **بهاء الدین** / که برسرآمد اخلاق ۳ و فخر اعقابست

عمر٤ یگانه‌پرستی که‌ملك و ملت را / تفاخراست‌بنامش چه جای القابست

یگانهٔ که فلك آفتاب قدرش را / در ارتفاع معالی کهین ۵ سطرلابست

زبهرمدحتش٦ آمد ۷ ز کارگاه ۸ رحم / هرآن لطیفه۹ که‌در مستمر۱۰ اصلابست

ز۱۱ جام‌همت۱۲ اوآزارسد ۱۳ هر دم / هرآن خلل۱٤ که‌خرد را زباده نابست

ایا رسیده بدان منزلت که هر ساعت / بدولت تو جهان را هزار اعجابست

فلك بخاك جناب تو انتساب کند / که این نسب بحقیقت بهین انسابست

عقاب‌چرخ که گیتی‌شکارمخلب۱۵ اوست / بدور تو چوکبوتر اسیر مضرابست ۱٦

زتف قهر توشد خشك‌باغ‌عمرعدوت ۱۷ / اگرچه آبش۱۸ ازین برکشیده‌دولابست

ز باد سرد بد اندیش تست پنداری / که‌سال و ماه فلك ۱۹ درلباس سنجابست

---

۱ ـ ب وك وفا : نیز پرتابست ۲ـ کذا در اوج ، نسخ‌دیگر : زمانه‌تو
۳ـ ج : سرآمداخلاف ـ ب وج وفا وفب : سرآمد اسلاف
٤ـ ك : علی یگانه پرستی ـ در ج وفب این بیت نیست
۵ ـ ماوفب : کمین سطرلابست ٦ـ ما وفب : ز بهر خدمتش
۷ـ ج وج وك وفب : آید ۸ـ فب : بکارگاه ۹ـ بوج : هرآن مشیمه
۱۰ـ فا و فب : درمستقر ۱۱ـ فب‌این بیت را ندارد ۱۲ـ فا : همت‌تو
۱۳ـ ج : بود هردم ۱٤ـ ج وج وك وفا و فب : همان خلل
۱۵ـ مخلب : چنگال مرغ شکاری و چنگال شیر (غیاث)
۱٦ـ مضراب : دام‌وبند(ازتقریرات‌استادهمایی) ۱۷ـ ك :خشك بوستان فلك
۱۸ـ فا و فب : اگر چه لافش ۱۹ـ فب : فلك را لباس

اگر ز فضل و هنر ماند درجهان رمقی — سبب تویی ۱ چو در توسرای اسبابست
همیشه تا ز شفق روی چرخ سیمابی — بسان خنجر رستم بخون ۲ سهرابست
زخون دل چو شفق باد روی دشمن تو — که اشکش از اثر ۳ خنجرت ٤ چو سیمابست

در مدح ضیاء الدین ☆

۵ بگشاد عشق روی توچون روزگار دست — دست غمت ببست مرا استوار دست
در پای محنت تو از آن دست میزنم — تا برنگیری از سر این ۵ دلفگار دست
دل بیقرار گشت مرا در هوای تو — تازد بدان ٦ دو سلسله بیقرار دست ۷
پیش لبت بکدیه ۸ یك بوسه هر شبی — دل چون چنار پیش کشد ۹ صدهزار دست
گر بنده بر وصال لبت دست یابدی ۱۰ — بردی بشادی ۱۱ از می انده گسار دست
۱۰ من ۱۲ خواهمی که بر تو مرا دست باشدی — تدبیر چیست ۱۳ چون ندهد روزگار دست
هردم چو گل کنی رخ و گویی مرا بطنز — کز جستن تو گشت مرا پرز خار دست
در ۱٤ پای غم فکنده ۱۵ مرا دست عشق تو — زین طنزها برای دل من بدار دست
نتوان زدن بزلف ۱٦ ترا دست تا نزد — دل در رکاب صدر سپهر اقتدار دست ۱۷

۱- کذا در ا ، نسخ دیگر : که در تو - فب : سبب تویی تو که دنیاسرای اسبابست
۲- کذا اوچ - بوج و ك وفا وفب : زخون ۳- بوج ‌ چ ‌ ك وفاوفب : فزغ
٤- چ وفا وفب : خنجر تو سیمابست
☆ا: درمدح صاحب اعظم ضیاء الدین - فا : یمدح الصدر ضیاء الدین فی بحر مضارع - چ : من صنایع انفاسه ۵- چ ود : سرمن ٦- فب : تازد بر آن
۷- چ این بیت را ندارد ۸- کدیه: الاستعطاء (المنجد)
۹- فب : چنار بیش کند ۱۰- ب وچ و ك : دست یافتی
۱۱- در این مصراع خلاف بسیار است : کذا درا - چ و فب : بردی نشاط - فا « بردی نشاط ازمن انده گسار ..... » - چ « بردی نشاط ازدل .....»
۱۲- ك و فب : می‌خواهمی - فا : من خواهمی که باتو
۱۳- ب وك وفب : تدبیر چه - فا : تقدیر چه چوندهد .....
۱٤- فاوفب : بر پای غم ۱۵- فب: فکنده مرا ۱٦- چوك: بزلف کجت دست
۱۷- دوچ وك وفا وفب : دل در رکاب دولت صدر کبار ....

مخدوم شرق و صاحب دنیی ۱ **ضیاء الدین** — کور است گاه جود چو ابر بهار دست
عبد الرشید آنکه کشد ۲ آسمان بعجز — پیش یمین او ز برای یسار دست
آن صدر سروری که جهان گاه مکرمت — در پای او زند ز پی افتخار دست
گردون بهر شبی ۳ بجهان پایمال اوست — گفتش ٤ که دار بر سر من زینهار دست
ای دست برده رای تو از ۵ جرم آفتاب — وی ٦ داده برزمانه ترا کردگار دست
هرکس که بر بساط رفیعت نهاد پای — برد از جهان سرکش ناپایدار دست
گر بر جدار خواند ۸ داعی سخای تو ۸ — بیرون دمد ۹ چو برگ درخت ۱۰ از جدار دست
هر بامداد صبح منور ز آسمان ۱۱ — بوسد رکاب دار ۱۲ ترا شرمسار دست
دستت بدست جود چو برخاست در جهان — بی زر کسی نه بیند جز یا چنار دست ۱۳
چون خاطرم بکنه ۱٤ مدیحت نمیرسد — طبعم ز عجز برد ۱۵ سوی اختصار دست
دست سخا بجیب کرم بر برای من — کامسال بس ۱٦ تهیست مرا همچو پار دست
همواره تا گراید ۱۷ بهر دعای خیر — در فصل ۱۸ بارگاه تواضع نگار دست

۱- ك و د : صاحب عادل ضیاءالدین چ و فب : صاحب دنیا
۲- چ : کشید - د وفا : آنکه کند - فب : آنکه کند آسمان بفخر
۳- ك : که هرسری - چ و فا وفب : گردون که هر شبی
٤- ب : گفتا که دار - ك : گفتش بدار ۵- چ : رای تواز بزم آفتاب
٦- فب : ای داده ۷- فا : گر برچنار ۸- کذا درا، نسخ دیگر: ثنای تو
۹- چ : برون جهد - فب : بیرون دهد - در نسخه‌ا هم دهد وهم دمد خوانده‌میشود
۱۰- چ : چو برگ چنار - فا : از چنار دست - ك : ز برگ درخت
۱۱- فب : برآسمان ۱۲- ب وفا وفب : رکاب و پای ترا ......
۱۳- فقط در او فا هست ۱٤- ا : بکنهت ملکت نمیرسد
۱۵- فب : بعجز کردسوی ۱٦- چ : کامسال پر تهی است
۱۷- فا و فب : تا که آید ۱۸- چ: فصل نوبهار - فا : درفضل پایگاه تواضع بکار دست - فب : در فصل بارگاه تواضع بکار دست

در مدح آیتغمش ✲

صبح ظفر از مشرق اقبال دمیدست — هرگز بجهان صبح بدین روز که دیدست
در ...... ۱ شعشعه خنجر لشگر اعدا — چون باد هزیمت شد و چون برق دمیدست
گردون سپر افکند و کواکب سپری شد — یعنی که مدد کوکبه مهر رسیدست
آن مهر فلك سایه که خورشید جهانتاب — مرغیست که از برج معالیش پریدست
کیخسرو و عیسی نفس آیتغمش غازی — کاقبال برو خرم و دولت بدمیدست
فرمان ده آفاق که از سهم حسامش ۲ — چون پشت کمان قامت افلاك خمیدست
ای خسرو گیتی که ببزم طرب اندر — بریاد تو جانا می مهر تو چشیدست
خورشید از آنرو که لقب تاش۳ تو آمد — بر ذروه ٤ افلاك سر از کبر کشیدست
از بادچمن در ظفر ملك و معانیت — صد گونه گل نصرت و شوکت شکفیدست
فتحی دو بهم ضم شده در کسر اعادی — آخر بیکی روز که دید و که شنیدست
شمشیر سرافرازت کو پشت سپاهست — زانروی کند سینه که صد قلب دریدست
بیجان همه تن نیزه خطت چو ماریست — کز دست تو در سینهٔ اعدات خزیدست
از شاخ سنان میوهٔ سرهای حسودان — بیرون زدو دست گهرافشانت که دیدست
کر سد سکندر بگشایی تو توانی — زیرا ظفرت بند گشا فتح کلیدست
از آتش تیغت که چو آبیست فسرده — اعدای ترا یارب چون زهر چکیدست
از رزم بپرداز ببزم آی که امروز — روز طرب و خرمی و جام نبیدست
توشاد نشین خرم و چندانك حسودت — برخویشتن از غصه بصد گونه طپیدست

✲ کذا در نسخه۱ و در نسخ دیگر این قصیده نیست اما آیتغمش یکی از امرای عصر اتاکیان آذربایجان است. رجوع کنید به تعلیقات. ۱-متن پاك شده چیزی «شبیه دریا از» خوانده میشود .۲-حسام بالضم شمشیر بران و تیزی شمشیر (صراح) ۳-تاش : خداوند و یار و شریك و در ترکی یکی از الفاظ شرکت (غیاث) ٤- ذروه بالضم و بالکسر بمعنی بلندی کوه و بالای سر کوه و بالاترین موضع چیزی (غیاث)

وله ☆

نه لبست آنکه حقیقت۱ شکر است　　نه رخست آنکه بصورت قمر است
آن دهانست نـی معـــاذ الله　　درج مرجـان و حقه گهر است
سبزه بر گرد گلستـان رخش　　مصرح جسم و مطمح نـظر است
لب و دندان او همی بینـــی　　که یکی از یکیش ۲ خوبتر است
هست شیرین حدیثش از پی انك　　بر لب شکرینش رهگـذر است
ترك دلبند من برعنـــایی　　طیره۳ دلـــبران کاشغر است
کار دل تا بجـان ز غمـزه او　　راستی را که نیـك بر خطر است
گوش با من نمیکند بـــا آن　　که ازو چشم داشت اینقدر است
آن فلك رتبتی که از عظمت　　آسمان زیر و قدر او زبر است
صفدری کـو بروز رزم انـدر　　همه تن همچو مرتضی جگر است
همه سر عقل و جمله تن جانست　　همه دل فضل و سر بسر هنر است
صف تــــدبیر ملك را امروز　　رای او پیشوای معتـــبر است
چه تـوان گفت فطنت او را　　کز فنـــون علوم با خبر است
قالب کاینــــات را جانست　　دیـده مکـرمـات را بصر است
هر کجا خـانه هنرمنــــدیست　　بـر میانش ثنای درکمـر است
در صمیم دل سبکروحـــــان　　هم هوا هم ولاش مدخر ٤ است
نه ازین خاکدان معـــاذ الله　　طینـت او ز عـالمی دگـر است
دمبدم ماه جـــاه رتبـت او　　ز آفتـاب ملوك بـهـرور است

☆ فقط در نسخهء ا هست　　۱- در اصل کلمه‌ایست ناخوانا بصورت : نحیت
۲- در اصل : مکیش - مثلی‌است معروف　　۳-طیره : بالفتح بمعنی خشم و غضب و بالکسر خفت و سبکی و خجالت و عیب (غیاث)　　٤- مدخر از ادخار - بالکسر و تشدید دال مهملهٔ مکسور وخای معجمه ذخیره کردن　(غیاث)

بر سر او همای یمن ظفـــر — تا قیامت گشاده بال و پر است
ای قضا صولتی که از دل و جان — آسمان هر زمانت‌بنده تر است
در بیابان دهشت و حـیرت — عقل را فکرت تو راهبر است
از پس وپیش رایـــت و رایت — تیرك[۱]فتح و ساقهٔ ظـفر است
بر تو هر حصن را که فرض کنی — تا حصار نهم گشاده در است
چشم و ابروی آفـــرینش را — راستی عین ذات او نظر است
باش تا آفتاب دولت تـــو — سر بر آرد ز غیبب کین‌سحر است
بر خور از عمر و از جوانی خود — کین دعا را قبول بر اثر است
خشم کرده حدیث دیر بمان — کین دعای بزرگ مختصر است

در مدح علاء الدین مظفر ✲

نه رخست آن‌که زهره وقمر است — نه لبست آن که‌پسته و شکر است
نیست در صد هزار سوسن و گل — آن طراوت که اندر آن پسر است
خانه [۳] ما ز حسن طلـــعت او — نیست خانه که جنتی دگر است
او قبا پوشد و کمـــر بندد — وز قبا و کمر مرا اثـــر است
رویم از چین چوبندگاه[٤] قباست — پشتم از خم چو حلقهٔ کمر است
سیم و زر پاك رفت [٥] از عشقش — جان و دل نیزهر دو درخطر است

۱- دراصل نیرك
✲ در ا : « در مدح شاه غازی‌علاءالدین مظفر . » - چ : « من‌ابیاته‌الرقیقه.»
درنسخ دیگر این قصیده نیست ۳- چ « خانه ناز »
٤- چ « بندهای قباست » ٥- چ « رفت در عشقت »

سوی جانم ز لشکر غــــــم او ۝ هر زمانی نفـر پس ۱ نفر است
گه دلم گرم و گه دلم سرد است ۝ گه لبم خشك و گاه دیده تر است
شاه غازی عـلاء دولت و دیـن ۝ بوالمظـفر که صورت ظفر است
شهریاری کـــــه سایـه حفظش ۝ تیر احـداث چـرخ را سپر است
دست او هست در سخـا بحـری ۝ که ابادی شمار آن ۲ شمر ۳ است
کف کافی او هـمه کـرم است ۝ دل صافی او همه هـــــنر است
حشمتش جسم ملك را جانست ۝ کرمش چشم ملك ٤ را بصر است
در دموج ٥ بلاد بـــــــد کیشان ۝ ملك او چـون خلافت عمر است
همه احکام او بامر و بنهـــــی ۝ همچـو احکام شرح معتبـر است
ید بیضـای گـوهر افشـانش ۝ شب امید خـلق را سحـر است
همت او بـرون ز روزی خـلق ۝ همچو مهر و سپهر مشتهر است
صد هزاران هزار گنـج گـهر ۝ از خطش یك عطای ما حضر است
خسروا تیغت آتشست ۷ کزو ۝ جان دشمن چو دود پرشور است
چرخ در جنب قدر تو خاکست ۝ بحر در پیش دست تـومطر ۸ است

۱-ج « نفر پی نفر است » ۲- ج «شماراو ثمر است » ۳- شمر : بفتحتین در فارسی حوض کوچك و تالاب (غیاث) ٤- ج « چشم دهر را »
٥- ج « در رواج » - دموج : درآمدن و استوار شدن بجائی (صراح)
٦-ج «عطای مختصر است » ۷- ج « آتشیت» ۸- مطر: بفتحتین باران (صراح)

قدر تو[1] چون سپهر و چون مهر است امر تو چون قضا و چون قدر است
کردهٔ تو صحیفه خیر است گفتهٔ تو طویله دُرر است
خونهای مخالفان گه جنگ پیش شمشیر تو همه هدر است
صورت خسروی ترا یاد است آیت مردمی ترا زبر است
چشم خصمت چو دیده نرگس سخت بی‌نور و تنك پرسهر[2] است
داد یزدان ترا بحمدالله هر چه آن از محاسن سیر است
نیکویی کن شها که در عالم نام شاهان بنیکویی سمر است
بد نشاید که دربرابر بد هم بدی روز حشر منتظر است
از رضا دادن بدان بدی هم حذر کن که موضع حذر است
ناصحی کان ترابد آموزد نیست ناصح که از عدو بتر است
اندرو چه سپهر یا چه زمین دل نبندی نه جای مستقر[3] است
پدر است آن و لیك بی نفعست مادر است آن[4] ولیك باضرر است
جای بخشایست آن فرزند کش چنین مادر و چنان پدر است
پای کرده ز ابر آمد[5] شد خانه روزگار را دو در است
گنج و رنج و غناء و درویشی هر چه در عالمست در گذر است
هر که هستند ازوضیع[6] و شریف همه را حوض مرك آبخور است

---

۱ ـ ج « عهد تو » ۲ـ ب « یا سهراست »ـ سهر : بفتحتین بیداری و بیدار بودن (صراح)
۳ـ ب « نبندی که جانه مستقر است » ٤ـ ج « مادراست این »
٥ـ ج : آمدوشد » ٦ـ وضیع : بروزن فعیل فرومایه و ناکس (غیاث)

سفری بس دراز در پیش است — عمل خیر زاد این سفر است
داد کن داد کن که دار الخلد — منزل خسروان دادگر است
چون بر مردمان کامل عقل — این حطام ۱ زمانه مختصر است
یک صحیفه ز نام نیک ترا — بهتر از صد خزانه گهر است
تاچمن جای ۲ سوسن وسمن است — تا فلک جای زهره و قمر است
از جناب تو دور باد بلا — که جناب تو مأمن بشر است ۳
باد ناصح ز مهر تو در خلد — که ز کین تو خصم در سقر ۴ است

در مدح صدر جهان رکن الدوله ✿

صدرا نویی که قدرت از افلاک برتر است — در دور چرخ کام مرادت میسر است
شمامهٔ ۵ وجودی و گلبرگ کاینات — در نفحه نسیم تو عالم معطر است
گردون که برسر آمده از کاینات اوست — با رفعت جلال تو از خاک کمتر است
صدر صدور قدوهٔ ۶ آفاق رکن دین — کاندر سخن زبانت گهربار خنجر است
ز القابت اهتزازی در رکن کعبه است — وز نامت ابتهاجی در سعد اکبر ۷ است

۱- حطام : بالضم ریزه و شکسته هر چیزی و اندک مال دنیاوی (صراح)
۲- ج « سوی سوسن » ۳- ج « مامن سیراست » - جناب : بالفتح درگاه (صراح)
۴- سقر : دوزخ (صراح) ✿ کذا در ا و در نسخ دیگر این قصیده نیست .
۵- شمامه : بالفتح بوی خوش که از چیزی بوئیده شود (غیاث) ۶- دراصل « قده »
۷- سعد اکبر : مشتری (غیاث)

خاك سم سمند تو از روی مرتبت — بر تارك سپهر نهم تـاج و افسر است
يك پرتو از ضمير منير تو ماه را — ورچه۱ نهفته باشد چون دیده درخور است
درچشم عقل خاك درت عین‌توتیاست۲ — واندر مذاق جان سخنت محض شکر است
کلکت بر آسمان شرف شاخ طوبی است — لفظ تو در بهشت سخن حوض کوثر است
درمهد لفظ طفل معانی خوب را — چون دایه است کلك تو لا بلکه مادر است
غواص قعر بحر معانیست خاطرت — زان محتشم همیشه باصداف گوهر است
کو يك دقیقه از همه اجزای کاینات — کاندر حجاب غیبت از آن رای انور است
هر هفت کشور۳ سخن از روی اعتذار — امروز بر بنان بیانت مقرر است
نه جلد آسمان بر مجموعه دلت — يك جزو بیش نیست که آنهم مسطر است
جایی رسیده‌ای زلطافت که عقل کل — در پیش دیدهٔ تو چو شخص مصور است
گر عقل کم کند جهت صوت اجتهاد — در عالمی که ملکت شرع پیمبر است
از جایگاه رأی تو ای پیشوای دین — هم دیدهٔ قلاوز ٤ وهم چشم رهبر است
صدرا بخاك پات که ارباب روزگار — کردند اتفاق که داعی سخنور است
در حسن اعتقاد سخن ریزهای من — بر دیده مینهند از آن بهر آن تراست
بزاز خانه ایست ضمیرم که صد هنر — در وی بجای رزمهٔ ٥ دیبای ششتر است
نی‌نی که کان حکمت و دریای دانشست — لابد که خود خزانه دریای احمر است
بزمیست بس شگرف ودرو نطق ساقیست — معنی می مروق ٦ و الفاظ ساغر است
لاف سخنوری من از آن روی میزنم — کز باده هوای تو چیزیم در سراست

۱ـ در اصل «ورحه»

۲ـ توتیا: بالضم بمعنی سرمه (غیاث)

۳ـ منظور هفت اقلیم است

٤ـ قلاوز: بفتح اول وضم واو ورای معجمه لفظ ترکی است بمعنی راه بر ومقدمه لشکرو سوارانی که محافظت لشکر کنند (غیاث)

٥ـ رزمه: بالفتح پشتواره و بقچه جامه ورخت (غیاث)

٦ـ دراصل یعنی ـ مروق: صاف کرده شده ومصفاوشراب پالوده که اصلا غش درآن نبود (غیاث)

ورنه درخت طبعم در بوستان فضل — از هر هنر که خواهی بی‌بارو بی‌براست
دعوی احتشام کسی را رسد که او — در نشر مدحتت بمعانی توانگر است
در مطبخی کابای ۱ ثنای تو می‌پزند — این شوربای ساده ابای مزور است
وانجا که ارغنون ۲ مدیح تو میزنند — ساز زبانم از قلمم بی ۳ نواتر است
۵ برخورزعمروملك که یزدانت روزوشب — در جمله امور ترا یار و یاور است
و ز روی لطف و بنده نوازی ز داعیت — این تحفه راقبول کن ارچه محقر است

۱ـ در اصل « کامای ». ابا : بفتح اول بمعنی آش وشوربا (غیاث)
۲- ارغنون : نام‌ساز یکه افلاطون واضع آنست (غیاث)
۳ـ دراصل « بی »

در مدح طوغان شاه ☆

رویت از حسن در جهان سمر است[1] عقد زلفت نشیمن قمر است
زان رخ تازه و لب شیرین همه آفاق پر گل و شکر است
تا دلم زان گل و شکر بچشید از قضا هر زمان ضعیف تر است [2]
تنگ روزی دلا که روزی او[3] به دهان تو و لب تو در است [2]
عمر در عشق[4] تو بسر بردیم[5] دل ز حسرت هنوز تا بسر است
گفتی از دست عشق جان نبری الحق این خود بشارت[6] دگر است
تن قضا را نهاده‌ام چکنم نه که بیداد تو همین قدر است [2]
در فراق تو هر کجا که دلیست تا بگردن در آتش جگر است
نقد رایج برسته غم تو اشك چون سیم و چهره[7] چو زر است
عاشقانرا بهانه[8] دست آویز آه شبگیر و ناله سحر است
با غمت دست در کمر کردم[9] زان دو دستم همیشه در کمر است

☆ ا « بمدح الملك عضدالدین طغانشه بن مؤید در بحر خفیف مخبون مقصور » ـ ج « درمدح اتابك اعظم » فا « فی بحر المجتث »

۱ـ سمر : بفتحتین افسانه و گاهی مجازاً بمعنی سخن (غیاث) در ب بغلط « ثمر » ضبط شده است

۲ـ ج مغشوش است

۳ـ ج « روزی ما »

٤ـ ك « عمر درعاشقی »

٥ـ كذا درا وفا نسخ دیگر « بسر بردم »

٦ـ كذا در ا ، نسخ دیگر « خود بشارتی »

۷ـ فا « جبهه چو زر است » ـ ب مصراع دوم بیت بعد .

۸ـ ج « بتحفه دست آویز » ـ ك « بهانه دست آویز »

۹ـ ج « در کمر دارم » ـ فا « در کمر بودم »

روی من در غمت چو دامن ابر / دایم ۱ از موج آب دیده تراست
چشم من در فراق چهره تو / کان یاقوت و معدن گهراست
راست گویی که در افاضت جود / دست۲ دربار شاه دادگراست
شاه عادل **طغانشه** آن ملکی ۳ / که جهان با عطاش مختصراست
آنکه نزدیک سمع مظلومان / نام او همچو مژده ظفراست۴
وانکه در نسبت جهات کمال ۵ / آسمان زیر و قدر او زبراست
صیت اقبال ۶ او بگرد جهان / روز و شب همچو ماه در سفر است
ظلمت ظلم را اشارت او ۷ / چون تباشیر۸ صبح پرده دراست
ای که خلوت سرای قدر ترا / چرخ چون حلقه۹ از برون دراست
نیست رازی درون پرده غیب / که نه رای ترا از آن خبراست
سعی تیغ تو در معونت خلق ۱۰ / چون مقامات دره عمر است ۱۱
خاک درگاه تو بحکم شرف / افسر صد هزار تاجوراست ۱۲
آن همائیست همتت که مقیم ۱۳ / بیضه آسمانش زیرپراست

۱- ب « دانم » ۲- « درگه پادشاه » ۳- فا « شاه عادل اتابك اعظم » - دوك‌رج « شاه بوبکر اتابك اعظم » - فب « فخر دین پهلوان روی زمین » ۴- این بیت در چ ضبط نیست ۵- ا « جهات و کمال » - فا « کمال‌جهات » - چ « نسبت جهانگیری » - ك « جهان کمال » ۶- چ و ك « صیت احسان او » - ج مغشوش است ۷- ج « بشارت‌او » ۸- د « طباشیر » - تباشیر : دوایی باشد سفید قدری مایل به کبودی که از میان نی پیدا میشودو بمعنی روشنی اول صبح نیز میآید (غیاث) ۹- د « چون حقه » و غلط کاتب است ۱۰- چ « معونت حق » ۱۱- چ « چون دم ذوالفقار پرشرر است » - فا و فب بیت را ندارد- دره: بالکسر و راء مشدد و دال چرمی که محتسب بدان حد زند (غیاث) ۱۲- ك « تاج‌سراست »
۱۳- فا « که مدام »

هر کجا موکب تو نهضت کرد بخت چون بندگانش بر اثر است
آتش قهر تست آنکه جحیم[1] هفت دوزخ بنزد او شرراست
فیض انعام تست آنکه بقدر هفت دریا بنزد او شمراست[2]
نظر همت ترا هر شب بر طبقهای[3] آسمان گذر است
مدتی شد که بر امید قبول بنده در[4] انتظار آن نظر است
شهریارا تو منگر آن کامروز شعر من در زمانه مشتهراست
این[6] نگه کن که نزد دانش من شعر عیبست اگرچه خود[7] هنراست
تا در ادراك جسم[8] پیکر ماه گاه چون نعل وگاه چون سپراست
چون سپر باد پشت جاهت پهن که حسودت چو نعل پی سپر است[9]

۱- ج وچ « بخشم » - فا و فب « بحجم » - جحیم : یکی از نامهای هفت دوزخ و آتش بسیار قوی (غیاث) ۲- شمر : آبگیر ، حوض (غیاث)
۳- ب و فاوبدل فب « برتتقهای آسمان » ۴- ك« برانتظار »
۵- ج « شهریارا تو آن مبین » ب « این و آن » هر دوجور خوانده میشود
۶- ك « آن نگه کن » ۷- ك وفاوفب-« اگرچه هم » - ج ودمشوش است
۸- دوج وچ وك و فاوفب « تادرادراك چشم » ۹- ج « بی سپر است »
- پی سپر و پاسپار هر دو بمعنی لگدکوب باشد ، انوری گوید :
گردون که پی و هم مهندس نسپردش اندیشه تایید ترا پی سپر آمد (سروری)

در مدح اتابك نصرت الـدين ابوبكر ✡

گفتاز تلخ از آن لب شیرین نه در خور است
خوش کن عبارتت که خطت١ هرچه خوشتر است

بگشای لب بپرسش من گـر چه گفته انـد ٢
کان قفل نایب ٣ آن درج گوهـــــــر است

تا بر گرفتی ازسرعشاق دست مهــــــــر ٤
هر جا که در هوای تو دستی است برسر است

آن دل که سخره فلك چنبــــــــری نشد
در چنبر ٥ دو زلف تو اکنون مسخر است

زلف تو افکند رسنش هـر زمــــان دراز
داند که عاقبت گذرش هـــــم بچـنبر است

آمد قیامتی بسرم تـا بدیدم آنــــــــك
رویت در بهشــت ٦ و لبت آب کـوثـر است

✡ ا « بمدح اتابك نصرة الدین ابوبکر در بحر مضارع احزف مکفوف مقصور ، مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان » ـ فا « فی بحر مضارع » ـ چ « من مائر بیانه » ١ـ ك « لبت » ﻫ « عبارتی که خطت »
٢ـ فا « کرچه کفته‌ام » ٣ـ چ « قفل حافظ » ـ دو فب « قفل بابت » ـ فا « نابت » ـ ﻫ « کان فضل لعل با لبت این درج کوهر است »
٤ـ فب « دست لطف » ٥ـ چ و ﻫ وفا « درحلقه دوزلف » ٦ـ ب و چ « رویت کل بهشت » ـ ﻫ « روی تو چون بهشت .

چشمت بجادویی بدل چاه بابلست
زلفت بکافری عوض ۱ برج خیبر ۲ است

گر چه نه جای کافر و جادوست در بهشت ۳
وین وجه نزد اهل بصیرت مصور است

از زلف و غمزه چهره همچون بهشت تو
آرامگاه جادو و ماوای کافر است ۵

آمد خط سیاه بلالایی رخت
وین نیز منصبیست که لالاش ٦ عنبر است

معزول کی بود ۷ رخت از نیکویی بخط
زیرا که بر تو ملك ملاحت مقرر است

طغرای ابروی تو با مضای نیکوئیت ۸
برهان قاطع است که آن خط مزور است

تا آمدست وصف لبت در دهان ۹ من
الفاظم از حلاوت آن جمله ۱۰ شکر است

۱ـ ك « بدل برج » ۲ـ دوه وج « حصن خیبر » ۳ـ کذا در ا، نسخ دیگر « نه جای جادو و کافر بود بهشت » ٤ـ کذا در ا، نسخ دیگر « اهل حقیقت »ـ ب وج « وین نکته نزد اهل حقیقت » ٥ـ این بیت در نسخه ا نیست. ٦ـ لالا: بنده و غلام وخدمتکار (غیاث) ۷ ـ ج وفا « معزول کی شود » ۸ـ کذا در ا، نسخ دیگر « نیکویی » ۹ ـ بدوك‌و فا « در دهان من ۱۰ـ کذا در اوج، نسخ دیگر « همچو شکر است »

در۱ هر صفت که چون کمرت در۲ تو بسته‌ام
همچون میانت معنی باریك ۳ مضمر است

گفتم که رنجه شو بتماشای عیدگــــاه
کامروز عید رارخ زیبات ٤ در خور است

برهم زدی بغمزه جهانی بـر غـم مـــن
وین ۵ روز عید نیست کنون روز محشر است

بازار ٦ ماه و زهره ز روی‌تو کاسد است
پهلوی زهد و توبه ز حسن ۷ تو لاغر است

هرجاکه‌میروی ۸ قدمت از نثار خـــلق
پر اشك همچو لولو ۹ و رخسار چون زر است

چرخ از نسیم خلق تو خوش میکند مشام
گویی غبار موکب ۱۲ شاه ۱۳ مظفر است

۱ـ ه « وزهر صفت » ـ ك « برهر صفت »　　۲ـ فب « کمرت برتو »
۳ـ ك « نکته باریك »　　٤ـ ب « رخ زیبای »　　۵ـ ب وج ود وج « این روز »
٦ـ چ « بازار و مهروماه »　　۷ـ ب « زرشك تو »
۸ـ ب وچ « هرجا که مینهی قدمی »　　۹ـ ب وك وچ « همچو گوهر »
۱۰ـ فب « روح »　　۱۱ـ ج وبدل فب « زلف تو » ـ ك « لطف تو »
۱۲ـ ب و چ « کوئی که گرد موکب »　　۱۳ـ ب « صدر مظفر است

قطب ملوك نصرت‌دین کـــــز علو قدر
چون چرخ بر سر آمـــــده هفت کشوراست

سلطان نشان اتابك اعظم کـــــه عدل او
معمار دین ایزد و شرع پیمـــــبر است

بابکر نام و سیرت و عثمان حیاء و حـــــلم
کز عدل و علم همسر فاروق و حیدر۲ است

شاهی که هفت مهرهٔ گردون ز شش جهت۳
دایم ز زخم خنـــــجر٤ او در مشُشدراست٥

چشم فلك ندید ونبیند بعمـــــر خویش
این فتحها٦ کـــــه دولت اورا میسراست

هر فتح کاسمان نهدش منـــــتهای کار
چون بنگری مقدمه فتـــــح دیگراست

ای سروری که بخت جوان چون سپهر پیر
بر آستان حکم تو دیریـــــنه چاکراست

۱ـ ب و ه « بوبکر » ۲ـ این بیت در نسخ ج وچ وك و فا و فب نیست
۳ـ چ و فا « جهة » ٤ـ کذا در ا ـ چ و د و فا و فب « زخم پنجه »
ـ ج و ه « زخم نیزه » ٥ـ ج وچ « بششدر است » ـ مششدر :مأخوذاز
ششدر و این تراشیده فارسی زبانان عربی دان است (غیاث) ٦ـ ج وك
« این کارها » ـ فاوفب « آن فتحها » ـ ه « این فتنه‌ها » ۷ـ پ و د
« ای صفدری » ـ فا « ای خسروی » .

روی زمین ز رونق عدلت مزین است
مغز فلك ز نکهت خُلقت معطراست

آنکس که تربیت ز قبول تو یافته است
همچون چنار و بید همه دست و خنجراست۱

در پیش حمله تو کجا ایستد عدو
روباه را چه طاقت زور ۲ غضنفراست

بنیاد ملك و دین بتو معمور شد چنانك
با سقف آسمان ۳ ز بلندی برابر است

هرجا که بی‌عنایت لطف تو در جهان
تابوت ودار بود کنون تخت ومنبراست

در جنب آنکه از تو ضمان میکند فلك
این منزلت که یافته ای بس محقراست

از صد گلت یکی نشکفته است ٤ باش تو ٥
کاکنون ٦ هنوز گلبن بخت تو نوبراست

تو مملکت بلشکر و عدت ۷ نیافتی
کاین فطرت از مبادی قسمت مقدراست۸

۱- چ این بیت را ندارد ۲- فب « طاقت باس » ۳- ك « به بلندی »
٤- ك و چ وفا وفب « یکی ندمیدست » ۵- چ وه « بیش تو »
- فا « صبر کن » ٦- ك « اینك هنوز » - فب « اکنون هنوز » - ب
« کاکنون نهال » ۷- چ « مملکت بعهدهٔ لشکر » - فا « مملکت بعدهٔ لشکر »
۸- کذا در ا ، نسخ دیگر « قسمت از مبادی فطرت »

آنرا که عون۱ ونصرت ایزد مدد کند ۲
افلاك جمله عدت و اجرام لشکر است

تا اختلاف عنصر۳ واختر ز روی عقل ٤
اندر زمانه موجب۵ معروف و منکر است

جاوید زی که قوت خشم ٦ و رضای تو
برتر ز فعل عنصر و تأثیر اختر است

در مدح ملك رکن الدین طغرل ☆

۵ مژده ای دولت۷ که عالم زینتی دیگر گرفت
چرخ گردان ۸ باز دور سلطنت از سر گرفت

باز گوش شش جهة از کوس پر آواز شد
باز سلطان سلاطین پنج نوبت برگرفت

شاه **رکن الدین** ۹ الدنیا **طغرل** آن کز ابرجود
همچو کان و بحر عالم در زر ۱۰و زیور گرفت

زینتی تازه ز چترش دین و دولت را فزود
رونقی دیگر ز نامش سکه و منبر گرفت

۱- فا و فب و بدل ا « که عصمت و نصرت »   ۲- ب و د و چ « مدد دهد »
- ك « مدد بود »   ۳- چ « اختر وعنصر »   ٤-ج « ز روی عقد»
۵- دوفا« منهی معروف » - ب « منشاء معروف »   ٦- ك « قوت فکر »
☆ ا « فی مدح الملك رکن الدین » چ-« من لطایف انواره » - فا و فب
قصیده را ندارد   ۷- کذا در او ب ، نسخ دیگر « ای یاران -ك « مژده دولت»
۸- کذادروك وچ ، نسخ دیگر « چرخ گردون »   ۹- ك وچ « رکن الدین
و دنیا »   ۱۰- چ « عالم جمله در گوهر »

زین بشارت در ممالك جان عالم تازه شد
از زمین آوازه او تا مه انور گـــــرفت

آفتاب از بهر آیین۱ قـــــدوم موکبش
خواهد اکنون باغ را در دیبه ششتر گرفت

چون مشام صحن گیتی بوی این مژده بیافت ۲
گویی از خوبی ۳ دماغش سر بسر عنبر گرفت

اندرین موسم صبا از بهر چه خوشبوی شد؟
زانکه چتر مشك رنگش‌را فلك ٤ بر سر گرفت

۵ از ثنای چتر آن۵ دریـــای خورشیدملوك
همچو ذره کوه و هامون هر زمان اختر گرفت

همچو کیخسرو بفرایزدی بگذشت از آب
دردل آنکس که دشمن بودش آتش٦ درگرفت

اژدهاوش رایت او چون بدید اندر مصاف ۷
دشمنش بر شکل کژدم دستها بر سر گرفت

خصم چون‌عود اندرآتش‌بودوچون‌شکر درآب
چون ز بهر مقدمش روح القدس مجمر گرفت

۱- ك و چ «بهر آذین» ۲- چ «مژده شنید» ۳- چ «ازخوشی»
٤- چ «هوابرسر گرفت» ۵- چ «ازثنای خسروان» ـ بدل چ وك «ازنثارخسروان دریای» ٦- ب «آهن‌در گرفت» ـ ك «آذردر گرفت»
۷- چ «بدیدآن‌حصن‌مار» ـ ك «ازحصن‌مار»

گرد سم مـــوکبش اقبال در دیده کشید
حاش لله خود ملك از فخر در شهپر گرفت

سبز گردون۱ ز ان سپر بر سر کشد از آفتاب
کو بروز رزم اندر صف بکف خنجر گرفت

از مفرح کی شود در قعر کان هرگز به تیغ ۲
زان مفرح شد که سکه نام او در زر گرفت

امن را با عدل او بس خوب کاری او فتاد
آز را با جود او بس زود کاری ۳ درگرفت

۵ پاسبانی سرای او بشب چیـــــپال٤ کرد
روز دربانی قصر عالیش قیـــــصر گرفت

شد جـــــهان در آرزوی آبروی تیغ او
زانکه سر تا سر ز فتنه طعمه٥ مورو شر گرفت

مهره بعضی ز خـــصمانه فتاد اندر گشاد
دیگریرا مهره هفت اقلیم در ششدر گرفت

یار او حق باد چون در خلق کرد ٦ امن آشکار
عمر خضرش باد کز خود ملك اسکندر گرفت

۱ـ ك« شیر گردون »
۲ـ ك« درمفرح کی شدی در کنج کان هرگز بطبع » ۳ـ قافیه مکرر شده است
٤ـ نگاه کنید بذیل صفحه بعد ـ ك این بیت را ندارد ٥ـ بدل ج « شور و شر گرفت » ـ ك « زانکه سر تا سر ز قبه طعم شور و شر گرفت » ٦ـ ك« این آشکار»

ولـه *

ای خسروی که گردش گردون بکام تست سلطان اختران زدل و جان غلام تست
بر منبر سپهر نهم خطبـــــه شهی از خسروان خطه عالم بنام تست
اشکال انجم فلك و صورت هلال مسمار۱ و نعل باره گردون خرام تست
خورشید کوتکاور میدان عالمست باسرکشی۲ و شوخی چون چرخ رام تست
امروز در بسیط زمین نیست هیچکس کز سهم خنجر تو نه دراهتمام تست !
جرم مه ار بچشم حقیقت نظر کنی نیم اخگری ز شعله رای تمام تست
بر اوج چرخ شقه قدرت کشیده‌اند بر ذروه سپهـر عمود خیام تست
اندر نماز جاه و معالیت بیخلاف گردون وساق عرش رکوع قیام تست
خاقان ترك در خفقان از نهیب تو جیپال۸ هند دریرقان۹ ازحسام تست
زلف سیاه و عارض رنگین دلفریب بی هیچ شك نمونه‌ای ازشام و بام تست
طوق دوایر فلك ای قطب معدلت در گردن سپهـر از انعام عام تست
چرخ اثیر۵ کیست؟ شعاعی زخنجرت کیمخت۶ ابر چیست؟ عطای بنام تست

☆ فقط در نسخه ۱ هست

۱ـ مسمار : بالکسر میخ آهنی (غیاث) ۲ـ دراصل « سرکسی »

۳ـ جیپال : بالفتح نام یکی ازراجهای هند که سلطان محمود برو غالب آمد و گاهی بمعنی مطلق پادشاه استعمال کنند . (غیاث)

٤- یرقان Ictere بفتحات زردی چشم و بدن (غیاث)

٥- اثیر Ether بفتح اول و کسر ثای مثلثه بمعنی عالی و بلندو بمناسبت بلندی فلك را گویند بمعنی کره نار نیز میگیرند چرا که کره نار بلندترین عناصر است - درفیزیك اتر ماده ایست بسیار رقیق که تمام عالم را پر کرده و حتی خلاء خالی از آن نیست ٦- کیمخت : معروفست و آن پوست کفل و ساغری اسب وخر است که بنوعی خاص دباغت کنند (برهان)

دربزم خامه سه تیغ جهان گشاست / سرگشتگی چرخ برین ازمدام تست
دامن فراخ بار گرفتست آسمان / مانا که او گدای در احتشام تست
بر صفحه صلایه ۱ گردون عبیر شب / از بهر راست کردن عطر مشام تست
وین هفت پاره خوانچه‌قلعی آسمان / بر طرف سفره‌تو همه‌صحن وجام تست
بر پای بوستان جهان بندبندگیست / بینی بخفتیان زمان در زمام تست
شیرفلك۲ قلاده کش رو به درت / نسرین۳ چرخ سقبه۴ طوق حمام۵ تست
جایی که در اشارت انگشت ماند آن / از غایت بلندی آنجا مقام تست
مهر فلك نمونه از مهر با نیت / خون فلك رشاشه۶ از انتقام تست
رخساره عدوی تو همرنگ زعفران / دایم ز سهم نیمچه ۷ نیل فام تست
ورد زبان صومعه داران آسمان / هردم دوام مملکت مستدام تست
از روشنی رای تو دامیست بر سپهر / وانك نقود انجم او وجه وام تست
طومارهفت چرخ وسجلات۸ آسمان / بروی زمهر و ماه سخا۹ وخیام تست
برخورزملك ومملکت ای خسروجهان / اکنون که ملك مشرق ومغرب غلام تست

۱- صلایه : بکسراول و چهارم تحتانی سنگی که بدست گرفته‌دارو سایند و بمعنی سنك پهن که بر آن دارو سایند(غیاث) ۲-شیرفلك :مراد اسداست ۳-نسرین مراد نسر طائرو واقع است -رجوع کنید بتعلیقات ۴-سقبه سقب کوچك ودراز از هر چیزی یافر بزی وستون خیمه‌،ثقبه:سوراخ(صراح) ۵- حمام: بکسراول بمعنی مرگ و بمعنی کبوتران و کبوتر واین لفظ بمعنی جمع وواحد هردو آمده درصورت جمع بودن جمع حمامه (غیاث) ۶- رشاشه : بفتح اول وبدوشین معجمتین چکیدگی و تراوش آب و ریزش و بارش قطره‌های باریك(غیاث) ۷- نیمچه :جامه‌و بالاپوش کوتاه و شمشیر و تفنك کوتاه(برهان) ۸- سجلات - سجل : بکسرتین و تشدیدلام چك یامهرونامه که بمهرودستخط قاضی درست شود وقباله‌شرعی و حکمنامه‌قاضی (غیاث) ۹- بدل « سما » ۱۰- دروصل « برخورر »

در مدح اتابك نصرت الدين ابوبكر ☆

خسروا وقت می گلفامست ... رونق عیش در بن ایامست
باغ پر مطرب خوش الحانست ... دشت ۱ پر شاهد سیم اندامست
در جهان نکهت انفاس ۲ صبا ... همچو انعام شهنشه عامست
لاله‌را سوز دل اندر سینه است ... غنچه‌را شادی جان در کامست
شاخ بید از گذر موکب باد ... چون دل خصم تو بی آرامست
همه اسباب طرب جمع شدست ... این چه خوش وقت وچه خوش هنگامست
یار در مجلس وگل در چمنست ... عود۳ درمجمرومی در جامست
بخت یاری‌ده واقبال مطـیع ... آسمان بنـده و گیتی رامست
بر سر نامـه دولت عنوان ... نصرت الدین ٤ عضدالاسلامست
شاه بوبکر٥ محمد تویی آنك٦ ... کـه شعارت کـرم و انعامست
پخته‌شد نان۷ جها نداری تو ... طمع۸ خصم سر اسر خامست
وقت احسان و گه عنف ترا ... دست برجیس و دل بهرامست
کامران باش و ز شادی بر خور ... که بداندیش تو دشمن کامست

☆ ا « الا تابك نصرة الدین ابوبکر محمد ایلدگز » ـ فا « قالو یمدح الاتابك نصرة الدین فی بحر الرمل » ـ ج«من فرایداشعاره »
۱ـ ب « داغ » ۲ـ فقط نسخه ا « ایام صبا » ۳ـ ب وج وفا « عود برمجمر » ٤ـ اوفا « نصرة الدین » ٥ـ فب«شاه بو نصر » ٦ـ ج و فب « توبی آن » ۷ـ ك « نام جهانداری » ۸ـ فا « طبع خصم تو سراسر »

در مدح طوغانشه بن مؤید ✡

روز جشن عرب و وقت نشاط عجمست ... شادزی گرچه فلک باعث اندوه وغمست
خویش را رنجه مدار ۱ ازقبل فقد مراد ... می‌خورانگار ۲ که‌این ۳ نیز وفاوکرمست
شاه انجم زکمینگاه افق ٤ بیرون تاخت ... وقت پرد اختن مدحت شاه عجمست
قصه ملك‌جم و جام‌مرصـــــع مشنو ... جام‌بر کف‌نه‌وانگار که آن‌ملك ٥ جمست
ذکر باغ ارم و آتش نمرود مکن ... آتشی بر کن‌و انگار که باغ ارمست
بی‌می روشن اگر تیره شد آئینه عیش ... بس‌عجب‌نیست که گیتی‌همه‌افسون‌ودمست
دولت شاه جهانست که ماند جاوید ... بر جهان تکیه مکن کو بفنامتهمست
ملك شرق **طغانشاه** مؤید که ٦ بطبع ۷ ... آسمان‌بر در ش از جنس عبید وخدمت
آنکه‌در نوبت‌او مطلع‌خورشیدفلك ۸ ... زیر منجوق ۹ سرا پر ده ماه علمست
آنکه ۱۰ درموکب‌میمونش ۱۱ باغلغل کوس ... فزع صور بنسبت ۱۲ چوصریر ۱۳ قلمست

✡ ا « در مدح طغانشه بن مؤید گوید » ـ فا « فی‌مدح‌عضدالدین‌طغانشه » ـ « من‌ابیاته‌الرقیقه » ۱- چ « رنجه مکن » ـ فامغشوش است - فب « خویشتن رنجه مدار » ۲- چ « می‌خورآنگاه » ۳- ب و چ و د « که‌آن‌نیز » ٤ـ ب ودوچ « کمین‌گاه‌فلك » ٥ ـ ب « که‌آن جام جمست » ٦ـ اضافه اسم پدربرپسر رسمی‌است کهن که هنوزهم‌هست و دردیه های خراسان پسر را بنام پدر میخوانند مثل حسن برات یعنی حسن پسر برات ـ چ « ملك شرق شهنشاه مؤید » ۷ـ فا « که بطوع »

۸- در نسخه ا بجای نوبت مطلم و درجای مطلع نوبت ضبط است .

۹- نب « سراپرده وماه علمست » منحوق:چوسلجوق ما هچه علم و بمعنی بیدق (برهان جامع) ۱۰- چ‌وفاوفب « وانکه در » ۱۱-ب‌و د « که کسه غلغل » ۱۲- ب « چه » ۱۳- صریر : آواز قلم که بوقت نوشتن براید وبانك ملخ و آواز نعلین وقت رفتار وآواز دربوقت بستن‌و کشادن (غیاث)

در نگنجد سخن او زلطایف۱ بحساب — زین سبب حکم کری لازم۲ جذر اصم است۳

باز بی واسطه ٤ دست غضبت محو کند — هرچه بر عرصه گردون زشقاوت رقمست

خسروا آب حسام تو فرو شوید پاك — هرچه بر چهره آفاق غبار ستمست

دولت از بهر طواف در توبست احرام — که جناب٦ توزحرمت چوحریم حرمست

٥ منتظم شد بتو احوال جهان جمله چنانك — مرتع آهوی چین بیشه شیر اجمست۷

زلف چنگست که در بزم۸ تو باتشویشست — چشم ساقیست که بارونق جامت۹ دژمست۱۰

از پی چشم بدست اینکه در ایام بهار — خار با۱۱ خاصیت عدل تو با گل بهمست

فلك از رایت انعام تو پر کرد شکم — گرچه سرتاسرش ازروی حقیقت شکمست

۱ـ کذا در او فا و فب ـ نسخ دیگر « زلطافت » ۲ـ د « لایق جذر اصمت »
۳- جذراصم : ..... اگرچه اصم بفتحتین بمعنی کروناشنواست لیکن چون کر مادر زاد را گنگی لازمست لذا مجازا بمقابله منطق که بضم میم و کسر طای مهمله بمعنی گویاست لفظ اصم بمعنی گنك مستعمل میشود و جذر اصم محض مقابله منطق است والا جذر اصم سالم را وجود نیست (غیاث)
٤ـ ج « تا که بیواسطه » ٥ـ در نسخه ا این مصراع با مصراع دوم بیت بعد جا بجا شده است ـ ج « هرچه برچهره گردون » ـ ب ود وفا وفب « هرچه برتخته گردون زسعادت رهمست » ٦ـ جناب: بفتح در خانه و آستانه و گردا گرد و کنار (غیاث) ، معانی دیگر نیز دارد ولی باین معنی درشعر ظهیر مکرر آمده است . ۷ـ اجم : انبوههای درختان و نیستانها (غیاث)
۸ـ ب « در تشویش است » ۹ـ ب « جامت » ـ نسخ دیگر « جاهت »
ـ ج « که در مجلس آنست » ۱۰ـ دژم : بکسر دال و فتح راء فارسی غمگین و اندوهگین باشد (سروری) ۱۱ـ فب « خار از »

وهم را دست بقصر شرفت می نرسد　　گرچه نه کرسی گردونش بزیر قدمست
نام و القاب تو کز لوح بقا محو مباد ۱　　زینت چهره دینار و جمال درمست
تا بخاصیت احکام فلک طبع جهان　　قابل نیك و بد و عامل۹ نفع و المست
دست حکم فلك از ملك جهان کوته باد　　دولتت راچه رسیدست۳ وازو خود چه کمست

در مدح طوغان شاه ☆

شاها در تو قبله شاهان عالمست　　گردون ترا مسخر و گیتی مسلمست
مقصود ٤ آفرینش عالم تویی از آنك　　ذات مطهرت سبب نظم عالمست
هم چشم مهر و ماه بچشم٥ تو روشنست　　هم جان جن و انس بیادتو خرمست
عالم بتست زنده که٦ توجان عالمی　　زین غصه جان خصم تو موقوف یکدمست
هرگز نزاد۷ از توگرانمایه ترگهر　　زین۸ آب وگل که مایه ترکیب آدم است
چون مولد مسیح قدومت مبارکست　　چون سجده گاه خضر جنابت مکرمست
هرجا که ازحوادث گردون جراحتست۹　　آنرا ازلطف وبر ۱۰ توصد گونه مرهمست
بنمود خنجر تو دراحیای ملك ودین　　آن خاصیت که در دم عیسی مریم است

۱ـ ب و چ « دور مباد » ـ فا « پاك مباد » ـ د « لوح فلك »
۲ـ چ وفا وفب « حامل » ـ د مغشوش است　　۳ـ چ « چه رسید و شرفت را چه کمست » ـ ب « دولت گرچه »
☆ ا « در مدح طغانشه بن مؤید گوید » ـ فا « فی بحرالمضارع » ـ چ « فی المدیحه »　　٤ـ فا « مقصود از آفرینش »　　٥ ـ چ و فا و فب « برروی تو روشنست »　　٦ـ فا « زنده وتو »　　۷ـ فاوفب« هرگز نزاید »　　۸ـ فا وفب « زان »　　۹ـ فا « جراحتی است »
۱۰ـ چ « لطف خاص تو »

از دبن مصطفی رمقی‌مانده بودوبس / امروز زنده کرده شاه معظمست
ای‌خسروی که‌رونق یکروزه‌بزم‌تو۱ / صد ساله کارنامه کاووس ورستمست
آنجا که نعت صورت خوبان‌رودترا / دل سوی‌قد نیزه وگیسوی پرچمست
چندان۲ بریخت‌خنجرتوخون‌زدشمنان / کاجزای‌خاك۳تابثری۴جمله‌پرنمست
فتح‌وظفر بجوهر تیغ تو قائم اند / نی‌نی که تیغ تو همه فتح مجسمست
نوك سنانت بروَرق نصرت و ظفر / حرفی‌است کاندروهمه آفاق‌مدغمست۵
گر صدهزار عیدوعروسیست خصم‌را / با یك سیاست تو همه عین ماتمست
صدکاسه انگبین را یك‌ذره۶ بس بود / زان‌چاشنی که دربن دندان‌ارقمست۷
خصمت‌برای‌ملك بسی‌جهدکرد لیك / توفیق اصل معتبر و باب معظمست
ازروی قوت‌ارچه‌جوانست‌بخت‌تو / بر چرخ پیر از ره رتبت مقدمست
بررای۸روشن‌توچوخورشیدظاهراست / گر درضمیر چرخ یکی راز مبهمست
تاچون‌شهاب‌باتوفلك رك۹نهاده‌است / همچون هلال قامت اعدات‌پرخمست

۱- چ و فب « قصه یکروزه رزم تو » - فا « نضله یکروزه رزم تو »
۲- فب « چندانکه ریخت »   ۳- چ « کاجزای چرخ »   ۴- فا « تا بابد »
۵- مدغم : بالضم و غین معجمه مفتوح حرفی که در حرف هم جنس خود درآمده باشد و بمعنی پیوسته و در هم رفته و درج کرده و پوشیده نیز آمده و در اصل معنی ادغام لگام در دهن اسپ درآوردن است (غیاث)
۶- چ « یك قطره »   ۷- ارقم : بالفتح وقاف مفتوح مار سیاه که نقطه‌های سپید برپشت دارد و بعضی چنین نوشته‌اند که ارقم ماری کـه خطـوط و نقـاط سیاه یا سپید بر پشت آن باشد (غیاث)   ۸- چ « پیش فراست تو »
۹- چ « فلك دل نهاده است »

یکتا شدست رشته شاهی بعهد تو ... الحمدالله ارچه که یکتاست محکمست
خصم تو گر ز ذره فزونست در عدد ... با آفتاب تیغ تو از ذرهٔ کمست ۱
چون تو بکام خویش رسیدی ازین سپس ۲ ... گر خصم گرددت همه گیتی کراغمست
بر تخت ملك رفت سلیمان کنون ۳ چه باك ... گر صد هزار دیو طلبکار خاتمست
خرم نشین همیشه و برخور ز مملکت ... کاسباب خرمی همه پیشت فراهمست

در مدح اتابک نصرت الدین ☆

آنکه بحق داور زمان و زمینست ... خسرو فیروز ٤ بخت نصرت ٥ دینست
حامی اسلامی بیشکین ٦ که چو گردون ... مرکب دوران او همیشه بزینست
آنکه در اطراف ملکش ۷ از در طاعت ... خسرو انجم کمینه قلعه نشینست
وانکه ز بهر نثار ۸ موکب قدرش ... دامن افلاك پـــــر ز در ثمینست
دولت و دین را برای ۹ دفع حوادث ... نام بزرگش همیشه نقش نگینست
پیش کف او به نیم ذره نسنجد ... هرچه ۱۰ در احشای برو بحر دفینست

۱- کذا در چ و فب - فا و ا « ذره کمترست » ۲- چ « از آن سپس »
۳- فا « اگر چه باك »
☆ ا « در مدح بیشکین گوید » - فا « فی مدح اتابك اعظم » - چ « من فکار الدقیقه » ٤- بدو فا و فب « پیروز بخت » ٥- چ « نصرة دین است » ٦- کذا در ا و فب - ا « بشکین » - چ « التبکین »
۷- فب « از ره طاعت » ۸- از کلماتی است که ظهیر مکرر استعمال کرده و بضبط صراح در لغت بکسر مصدر است بمعنی افشاندن و پاشیدن از قسم نقد و جنس بر فرق کسی بسبیل تصدق و با لضم آنچه از زر و گوهر که پاشیده شود (غیاث)
۹- چ و فا « رفع حوادث » ۱۰- فب « هرچ »

راتب یکروزه نیست بخشش اورا — هرچه پس۱ افکنده شهورو سنینست
عرصه جاهش ورای بحر محیطست — پایه قدرش فراز چرخ برینست
همت او بر۲ زمان ز چرخ نبخشد — صدره‌چندانکه طول‌وعرض زمینست
روی بهر جانبی که آورد ۳ او را — دولت و اقبال بر یسار و یمینست
شخص‌سعادت‌روا بود که ندارد — دست زفتراك او که حبل متینست
صورت دولت سزد که باز نگیرد ٤ — پای ز درگاه او که حصن حصینست
چشم فلك خیره شد زگرده جبینش — فر٦ اللهیست آن نه نور جبینست
ای ملکی کز نسیم خلق تو دائم — مغز فلك همچو ناف آهو چینست۷
ملك توجایی رسیده‌است که آنجا۸ — پیشگـه ۹ چرخ صف باز پسینست
دعوی شاهی ترا رسد بحقیقت — لاف زسر پنجه کار شیر عرینست۱۰
دشمن‌توجان کجابرد که خدنگت۱۱ — پیش‌وپس‌ش چون‌قضای۱۳ بدبه کمینست

۱ـ چ «هر چه برافکنده» ۲ـ فا وفب و چ «هرزمان» ۳ـ فا ـ «روی بهرجا که رایت آورد اورا» ٤ـ فب «بازنکرد» ـ چ وفا «که باز ندارد» ۵ـ فب و چ «نورجبینش» ٦ـ فب«نورالهیست»
۷ـ فا این بیت را ندارد ۸ـ فب مغشوش و ناخواناست
۹ـ ا «بیشگه» ولی همان پیشگه صحیح است زیرا مخفف پیشگاه است .
پیشگاه : صدر مجلس و فرشی که پیش ایوان و پیش تخت و مسند سلاطین و امرا بگسترانندو صحن خانه (غیاث) و محراب‌مسجدو پادشاه صاحب تخت و مسند (برهان جامع) ۱۰ـ در ا «کار» از قلم افتاده و دراغلب نسخ بجای عرین «غرین» ضبط شده است و این خطاست زیرا شیر عرین باید گفت نه‌شیرغرین(غیاث) ۱۱ـ خدنك : چو نهنك درختیست که از چوب آن تیر و نیزه و زین و غیره سازند و بدین سبب تیر را نیز گویند (برهان جامع)
۱۲ـ فا «قضاء بد»

دین خدا از تو یافتست معونت   لاجرمت روز و شب خدای معینست
ملك تو ازگردش زمانه مصون باد   کانچه بکار آید از زمانه همینست

در مدح قزل ارسلان ✲

شکر فشان اب یارم چو قند شیرینست   سمن‌ستان رخ خوبش چولاله‌رنگینست
چو باده‌نوش توان کردبوسه از لب او   که‌بوسه‌زان‌اب‌میگون چوباده‌نوشینست
رخش طراز نکویان روم وارزنگست[۱]   خطش چو طره خوبان خلخ[۲]وچینست
اگرنه‌باغ جمالست روی خرم او   چرا بگرد وی ازمشك ناب پر چینست
فدای پسته شکر فشان او بادام   که‌درمذاق دلو جان چوشهد شیرینست
بسان سرو سهی کش خرام نازانست   نشان قامتش از روی راستی اینست
از آنکه[۳]برسرم‌ازمه‌بمهر سایه فکند   کدام دوست که اورا به بار[۴] تی‌اینست
من از میانه کناری گرفته‌ام والحق   نصیب عیش خود از روزکار چندینست
ز بوی یاد وصالش مدام حجره من   بسان طبله[۵] عطار عبیر[۶] آگینست
دراز قصه چگویم هوای مدح کنم   که در مدیحم صدگونه قدروتمکینست
بسقف چرخ رسانم سخن چو ممدوحم   خدیو مشرق ومغرب مظفرالدینست
پناه ملك قزل‌ارسلان ملك ازبك   که آفتاب ملوك وماه سلاطینست
عروس فتح‌وظفر رازخنجر نیلیش   مدام برگل رخسار خال مشکینست
ز دلنوازی با دوستان چو روی سپهر   دهن بخنده گشاده چو عقد پروینست
ز خلق [۷] ماشطه [۸] لعبتان بستانست   ز لطف دایه طفل نسیم ونسرینست [۹]

✲ کذادراـ نسخ‌دیگر قصیده‌راندارد . ۱ـ ارزنك :شاید ارزنکان(ملجم‌البلدان)
۲ـخلخ:چوفرخ‌شهریست‌از ترکستان‌منسوب بخوبان‌ومشك‌خوب ازآنجا آرندو بمعنی خوشبو نیز آمده (برهان‌جامع) ۳ـ دراصل « ازآنکه » ۴ـ کذادراصل
۵ـ طبله : بالفتح‌صندوقچه کوچك(غیاث) ۶ـعبیر: نوعی‌ازخوشبوهای خشك که برجامه‌باشند(غیاث) ۷ـ در اصل « حلق » ۸ـ ماشطه : زنیکه‌موی‌ـرزنان راشانه‌میکرده باشد عروس‌راآرایش کند و آنرا مشاطه نیز گویند ماخوذ ازمشط بالکسر که بمعنی‌شانه است (غیاث) ۹ـ در اصل« بسر نیست »

ایا شهی که فلك مرکبیست بر در تو   کش از مجره ۱ سرافسار واز شفق زینست
چه شب در آید هر هفت گرد بالش۲ چرخ   بخوابگاه تو اندر بجـــای بالینست
سریر قدر تو بالای وهم و اندیشه است   رواق قدر تو بر تر ز ظن و تخمینست
بزخم خنجر آهن شکاف خود بستان   قلاع چرخ که همچون حصار روئینست
خدای عزوجل را عنـــایت ازلیست   که خاص باتو اش از دبکران به تعیینست ٤
جهان پناها طبعم شکفته گلزاریست   که انـدرو ٥ ز معانی بسی ریاحینست
زنوك خامه زرین کنـــم نثار ثنات ٦   برین صحیفه که گویی بساط سیمینست
به بین که طاس سپهر از طنین اشعارم   ببانگ ومشغله جفت صدای تحسینست
عروس طبع مرا با فلك چو عقد کنم   قراضـهای ۷ کـواکب وجوه کابینست
جزازتو هر که عروس مرا نکرد قبول   بطنز گفت سپهرش مگر که عنینست ۸
هزار سال بمـــان ودعا حقیقت دان   که در دهان ملایك قرین آمینست

درمدح شرف الدین شرفشاه ✡

آنکه بر تخت مکرمت ۹ شاه است   شرف ۱۰ دین حق شرفشاه است
در تکاپوی خـــدمتش ۱۱ جوزا   از کـــمر بستگان درگاه است

۱ـ برای مجره رجوع کنید بصفحه ٦۲   ۲ـ در اصل « پالس »
۳ـ حصار روئین یا روئین دژ   ٤ـ در متن نسخه کلمه ناخواناست   ٦ـ دراصل « ثنات »   ۷- قراضه‌ها و قراضه : بضم اول وضاد معجمه ریزهٔ زروسیم ازمنتخب و دراصل ریزهٔ هرچیز که ازمقراض قطع شده باشد بر زمین افتد (غیاث)
۸ـ عنین : بکسرتین نامرد (صراح)   ✡ ا « یمدح الصدر الاجل شرف الدین شرفشاه » ـ فا « و قال به یمدح الصدر الکبیر شرف الـــدین شرف شاه فی بحر الخفیف » ـ چ « مدیحه »   ۹ـ فا « تخت مملکت »   ۱۰ـ چ « شرف الدین حق شهنشاه است »   ۱۱ـ ك و فب « دولتش »

از[1] پی امتثال فرمانش | چرخ را دیده بر سر راه است
لطف او بر صحیفه های ریاض | کانب[2] نقش صبغة‌الله[3] است
کوه در پیش حکم[4] راسخ او | همچو در پیش کهرباکاه است
در نفاذ امور نتوان گفت | که مراو را فلك ز اشباه است
پیش او حمله های شیر فلك | راست چون حیله های روباه است
ای[5] ز رفعت بمنزلی[6] که دراو | طاق گردون نظیر خرگاه است
قصه فاقه های من که مقیم | چون ثناهای تو در افواه است
بر تو پوشیده نیست از پی آنك | رایت از سر غیب آگاه است
یوسف ناز دیده خردم | از جفای زمانه در چاه است
تحفه لطف چون طمع دارم | چون فلك بارهی[7] با کراه است
اعتمادم پس از خدای اینست[8] | زانك ایام نیك بد خواه است
تا بتقدیر یابقای[9] تو باد | نسبت[10] ماه و هفته کوتاه است
مدد مدت بقای تو باد | هرچه در دهر هفته وماه است

۱- فاوفب « وزبی » - چ « در پی » ۲- ك « آیه نقش » ۳- صبغة‌الله : دین خدای تعالی (صراح) ۴- چ وفا « در پیش حلم » ۵- فب « ای برفعت » ۶- ك « بمسندی که » ۷- ك « لطف تو بارهی » - فا « بازمین » - فب ناخواناست « را برامد اکراه است »
۷- فاوفب پس از خدای به تست » - چ « برتست » ۹- چ « بربقای فلك : ۱۰- ج « مدت ماه و

در مدح طوغانشه ☆

شاهی که شیر پیش حسامش چو۱ روبه است — فرمانده جهان عضدالدین طغانشه است
آن خسروی که خسرو اجرام آسمان — در تحت حکم او ز مقیمان درگه است
شاها طراز۲ رایت و نقش نگین تو ۳ — تا روز حشر آیت ٤ نصر من الله است
از بهر جذب خنجر بیجاده ٥ رنگ تو — در آخور مجره٦ اگر پره۷ که است
رای تو بر محیط فلک خیمه۸ زد چنانك — گویی که آفتاب دو یا آسمان ده است
در روزگار عدل تو عالم ز خرمی — گویی که طبع زیرك یا عیش ابله است
دریا بقبضه کف گوهر فشان تست — آری بلور نیز بگوهر مشبه۹ است
پیش سرای پرده قدر تو فی‌المثل — این بر کشیده منظر گردون۱۰ چو خرگه است
شد صبح دشمنان۱۱ تو از خون دل شفق — در روز دولت تو هنوز این سحرگه است

☆۱ «در مدح طغانشه بن مؤید گوید »-چ «فی المدیحه » - فا « فی بحر المضارع» - نسخه فب و هـ قصیده را ندارد.   ۱ـ د « چه روبهست »
۲ـ ك « طرازنامه » - طراز معرب تراز : بکسر نقش و نگار هر چیز و نقش علم و جامه و بمعنی سجاف (غیاث)   ۳ـ چ « نقش نگین تست »
٤ـ فا « آیة »   ٥ـ بیجاده : بالکسر جواهریست سرخ که مانند کهربا جذب کاه کند و قسمی از آن زرد باشد (غیاث)   ٦ـ مجره : بکسر میم و فتح جیم و رای مشدده مفتوح کهکشان ، و آن خط سفید یست که بشب در آسمان دیده میشود . (غیاث) مراجعه کنید بصفحه ٦۲   ۷ـك « اگر پره‌ای که‌است » چ و ب« ذره که است »   ۸ـ ك « فلك بگذرد چنانك »
۹ـب« مشابه‌است»   ۱۰ـك« شد عمر دشمنت » ـ چ « صبح دشمنانت از »

وقتی که باز قهر تو پرواز میکنـــــد در[1] چنگ او عقاب فلك همچو ابره[1] است
آزرده بود طبـع جهـان از قضای بد امروز[2] در حمایت عـدلت مـرفه است
بر دست نیست[3] با تو فلك[4] از برای آنك مختار بوده[5] دایم و امروز مکره[6] است
زان روز باز حادثه را سر فرو شده است کاگاه شد که دیده حزم تو آگه است
عمری زمانه را سر دندان[8] نشد سپید وامروز صوت خنده او جمله قهقهه است
از روز و شب مشهره‌یی[9] دوخت روزگار بر قد کبـــــریای تو آن نیز کوته است
هر شه که رخ ز پیل نتابد بروز رزم[10] در پیش حمله[11] تو اندر عری شه[12] است
رای تو نسخه[13] ملکوت است هرچه هست دانستهٔ مگر که یکی لفظ و آن[14] ته است
نوروز و عید هردو بخدمت شتافتـــــند با آنکه دولت تو ز هـر دو منزه است
نوروز از جلال تو فـرخنده باد و عید از طلعت خجسته که آن[15] نیز همره است

۱ـ ك « همچو روبه است»ـ ابره : چو قطره روی قبا و کلاه و غیره و بضم اول و فتح ثانی مرغ هوبره که عرب حباری گوید (برهان جامع) - حاشیه چ « آه، بره »   ۲ـ فا « وامروز »   ۳ـ چ « بوداست پست باتو »
٤ـ ك « با تو زمانه برای انك »   ٥ـ ك محتال بود »   ٦ـ ب « اکنون چو مکره است » - د « چه مکره است »   ۷- چ « بار »
۸- چ « نشد سفید » ـ د « بشد سپید »   ۹ـ حله مشهره : حله نگارین (نفیسی)
۱۰ـ ك « شیری که رخ زپیل نتابد بروز جنك»   ۱۱- ك وچ وفا « تو چو اندر »   ۱۲- عری ـ عرای : بکسر اول باصطلاح شطرنج بازان مهره که میان شاه خودو رخ حریف حایل سازند برای حفاظت شاه از کش (غیاث) - د « عراشه است »   ۱۳ـ ب و ج وفا « نسخت »   ١٤ـ ب « زان ته است »ـ ج«لفظ او ته است » ـفا و د « وان به است » ـ چ این بیت را ندارد
۱۵- چ وفا« او نیز همره است »

در مدح اتابك نصرت الدین ☆

نوروز فرخ آمد و بوی بهار داد — بوی بهار مژده زلفین یار داد
یاری کزو وظیفه نوروز خواستم — گفت۱ ازلب رطب دهم ازغمزه خوار داد
ترکی چه ترك سنگدلی و چه سنگدل! — کز بهر بوسه ایم هزار انتظار داد
بامن بمی نشست وزجام۲ ترنج شکل — او آب نار خورد و مرا تاب۳ نار داد
چون مار۴ مهره خواستم ازحقه لبش — درپیچ رفت۵ زلفش وچون۶ مهره مار داد
آمد غمش ولایت جانرا۷ ستد بزور — دردل نشست وقلعه۸ جانرا حصار داد
گفتم بجان شه که زجانم بدار دست — چون نام شه شنید بجان زینهار داد
شاه جهان اتابك اعظم که دولتش — بازوی ملك را به بنا ۹ استوار داد
دارای عصر نصرت دین اختیار ملك — کایزد۱۰ براختیار خودش اختیار۱۱ داد
سر دفتر خلافت ابوبکر کاسمان — ازدیده نزل۱۲ برد وزجانش نثار داد
شاهنشهی که۱۳ در عظمت بارگاه او — بر آسمان کشید۱۴ کسی را که بار داد

☆ ا « در مدح اتابك گوید » ـ فا « فی مدح اتابك اعظم » ـ ج « من مراتب طبعه العالی » ۱ـ ج « گفت از لبم » ۳ـ ج « آب ناردار» ـ ا « او تاب ناز خورد » ۲ـ ج « بجام » ٤ـ فب « چون ماه » ۵ـ ج و فب « در تاب رفت » ٦ـ کذا دراوج ـ ب « بی‌مهره » ـ ج وفا و فب « و از مهره مار داد » ۷ـ ج « ولایت دلرا » ۸ـ ج د « حلقه جانرا » ۹ـ کذا در اوفا وفب ـ ج ـ « بنیان » ـ ب « به‌بیان » بدل ا « بکرم » ۱۰ـ فب « کایزد باختیار » ۱۱ـ ب « بختیار داد » ۱۲ـ ج « از دیده بردوز جانش » ـ فا « نزل بزد وزجانش قرار داد »ـ نزل : بالضم ضیافت و مهمانی که پیش مهمان گذارند . (غیاث) ۱۳ـ فب « از عظمت » ۱٤ـ کذا در ا ، نسخ دیگر « بر آسمان رساند »

حیدر صلابتی که[۱] ز سرهای دشمنان　　شمشیر او نشان سر ذوالفقار داد
کیخسرو زمانه که جام جهان نمای　　اورا می و مخالف او را خمار داد
کشورستان سکندر ثانی که خضر فیض　　آب حیات او ز می خوشگوار داد
می‌خوردنش مبین[۲] که زبهر صلاح ملك　　مشغولیی بچشم بد روزگار داد
چون وقت طاعت آمد و هنگام داد بود　　پوشیده کرد طاعت و داد آشکار داد
از غیرت[۳] جهان بسر تیغ و مقرعه　　یکیك ستد ولی بیکی صد هزار داد
چون ابر کاب را بشمار عدو کشید　　وانگه که داد بیعدد و بی شمار داد[۴]
میراث خوار ملك سلیمان[۵] بعالم اوست[۶]　　میراث را زمانه بمیراث خوار داد
دولت چو دید کوست قرار همه وجود　　ملك وجود را همه با او[۷] قرار داد
دریا زرشك خاطر من همچو آب شد　　از بسکه او نثار در شاهوار داد [۸]
هرچند من بکنج قناعت توانگرم　　بی برگی تمام دلم را غبار[۹] داد
زان بیشتر که خاك زمین را بود قرار　　وافزون از آنکه دور فلك را مدار داد
سر سبزی فلك بزمین بوس شاه باد　　ختم سخن بکن[۱۰] که نکو یادگار داد

۱- چ و فا «بسرهای دشمنان» - فب «بتنهای آسمان»　۲- فا و فب «ببین»　۳- چ «ازخصم خود جهان» - بدل ا :

یکیك جهان ستد بسر تیغ از عدو - وانکه بمقرعه یکی صد هزار داد

مقرعه : بالکسر چوبیکه بآن بزنند و تازیانه (غیاث)　۴- این بیت فقط در نسخه ۱ است　۵- کذا در ا، نسخ دیگر «ملك فریدون»　۶- چ «بعالمست»　۷- کذا در ا، نسخ دیگر «همه بروی»　۸- این بیت در فا و فب نیست　۹- چ و فب «دلم را عیار داد» - فا: بی برگی تمام کلم را عیار داد　۱۰- کذا در اوج - ب و چ «چه نکو» - د و فا «ختم سخن نگر چه نکو» - فب «ختم سخن نگر که نکو»

در مدح اتابك ابوبكر بن محمد ☆

شاها اساس ملك بتو استوار باد ‌‌‌‌‌‌ عمر تو همچو دور فلك پايدار باد
هر آرزو كه در دل انديشه بگذرد ‌‌‌‌‌‌ همچون عروس ملك ترا در كنار باد
هر گل كه راحتى بتو[١] آرد نسيم او ‌‌‌‌‌‌ درچشم دشمن توزنكبت چو خار باد
گر[٢] در ممالك تو پريشانيى رود[٣] ‌‌‌‌‌‌ در زلف لعبتان خـــتا و تتار باد
در عهد تو بنفشه حزينست و پيش سر[٤] ‌‌‌‌‌‌ درويش اگر ز جور تو باشد چنار باد
نازل ترين منازل قدر تو تخت شد ‌‌‌‌‌‌ عالى ترين مراتب خصمانت[٥] دار باد
صيت تو تا بسيط زمين زير پى كند ‌‌‌‌‌‌ بر ابلق زمانه بسرعت[٦] سوار باد
آنكس كه جز بياد تو سازد نشاط مى[٧] ‌‌‌‌‌‌ جانش هميشه خسته زهر خمار[٨] باد
آن اژدها كه در دم او گم شود جحيم ‌‌‌‌‌‌ پيش زبان تيغ تو[٩] در زينهار باد

☆ ا « فى مدح الاتابك ابوبكر بن محمد ايلدگز ــ فا « فى بحر المضارع » چ « من آثار طبعه » ١ــ كذا در ا ــ نسخ ديگر « بدل آرد » ٢ــ فــب « ور در » ٣ــ كذا در ا ــ نسخ ديگر « بود » ٤ــ فب « با زلف تو بنفشه حزينست بيش نى » ــ فا « باعدل تو بنفشه... » ــ ك مغشوش است وچ اين بيت را ندارد ٥ــ كذا درا ــ ك وفا وفب « مراتب خصم تو » ــ ب و دوچ « مناصب » ٦ــ چ « ز سرعت » ٧ــ كذا در اود وفا ــ چ وفب « بساطمى » ــ ك « مى نشاط » ٨ــ كذا در ا نسخ ديگر « تير خمار داد » ٩ــ كذا در ا وب ود ــ نسخ ديگر « رمح تو »

بحری کزو مجره خلیجست۱ فی المثل — در باغ دولت تو یکی جویبار باد
بازی که بر سر علمت دارد آشیان — همواره کرکسان۲ سپهرش شکار باد
برمرکز مراد۳ تو کان قطب دولت است — تا حشر دایرات فلک را مدار باد
از نعل۴ مرکب تو که خلخال نصرتست — در گوش آسمان زشرف۵ گوشوار باد
دارالممالکت که مقر۶ سعادتست — ازخرمی همیشه۸ چو دارالقرار ۷ باد
تا زهره عدو۸ چو زمرد برون جهد — در دست تو بمعرکه رمحت۹ چومار باد
گردون تیز حمله که تندی ازاو برند۱۰ — در پیش قهر تو چو زمین بردبار باد
وقتی که جنبش سپه فتنهٔ بود — حفظ تو پیش دولت و ملت حصار باد
جایی که جلوه گاه عروس ظفر بود — بر فرق خصم گوهر تیغت نثار باد
برمغز۱۱ فتنه خنجر چون کندنات را — تا نفخ صور خاصیت کوکنار باد

۱- کذا دراو د و فب - چ «مجره خجل هست» - ب «مجره حجابست» - فا «مجره خلاشی است» - ك «بحریست کزو مجره کناریست»
مجره : - راه کاهکشان ، هندوان راه بهشت گویند و عوام راه مکه گویند و او جمله شدن بسیار ستارگانست از جنس ستارگان ابری و این جمله بتقریب بر دایره‌ای بزرگست که بر دو برج جوزا وقوس همی گذرد هرچند که جایی تنگ شود وجایی ستبرو جایی باریك و جایی پهن و گه گاه دوتو شود و وافزون (التفهیم) - رجوع کنید به تعلیقات
۲- مراد از کرکسان سپهر : نسر الطائر (عقاب) و نسرالواقع (شالیاق) است (اصول علم هیأت)
۳- فا «مرکز عنان»
۴- فب و فا «وز نعل» - ك این بیت را ندارد
۵- قب «بشرف»
۶- چ «ممر سعادتست»
۷- دارالقرار نام بهشت از جمله هشت بهشت و لقب قندهار (غیاث)
۸- فا «دیده عدو»
۹- فا و فب «بمعرکه رمح چومار» - ك: رمحی چومار
۱۰- چ «ازو رواست»
۱۱- کذا در ا - نسخ دیگر «درمغز»

از١ دفتر اسامی و القـاب بندگانت   اول ورق سپهر و دوم روزگار بـاد
تاهفت چرخ برسراین‌چار عنصراست   حکمت٢همیشه برسراین‌هفت‌وچارباد

درمدح اردشیر حسن ☆

دلم چو٣ بر همه عالم غم توکرد مرا   امید٤ ده که بوصل‌توکی رسدبمراد
منم که میسپرم سال‌و ماه راه غمت   جزاشك‌دیده وخون‌جگرنه‌آب‌ونه‌زاد
هر آن‌خبر که‌بود درجهان زرنج‌وعنا   زبان راوی عشقت بدو کند اسناد ٥
گرفته٦نقش هوایت دو رویه تخته‌دل   بر آن‌مثال که‌برپشت دست٥ پشم‌سواد
برنج‌صبرمن‌این‌غم‌بهست٨چون‌دشمن   بلای عشق بـرغبت همی خرد بمراد
چه‌خواهم٩ازدل‌بیچاره ستمکش‌اگر   شدست حکم هوای ترا بجان منقاد
کسی که‌صورت‌خوب‌تودیدوفتنه‌نگشت١٠   بنزد عقل نباشد جز از حساب‌جماد
مرا بششدر غم بسته در هزاره عشق   زیاده‌میکنی ازجور یك‌یکم چوزیاد
زِزلف‌وعارضش آن‌دیده‌ام که‌درجنبش١١   بمـرهمی شمرم زخـم نشتـر فـصاد
مده‌زآتش عشق‌آب روی من بر باد   اگرچه‌پیش‌توهستم‌چوخاك کوی کساد١٢

١ـ ج «دردفتر»   ٢ـ کذا در ا نسخ دیگر «حفظت همیشه»
☆ ا «درمدح پادشاه عجم‌اردشیر حسن»-این قصیده فقط در ا و ب وج‌ضبط‌است
٣- ج «دلم که درهمه عالم»   ٤- کذا درا- ج «نوید ده»   ٥- ج : ارشاد   ٦- ج : گرفت
٧ـ ا : رسم سواد   ٨ـ : ا رنج‌وصبرمن از غم‌برست   ٩- ج : چه خواهی
١٠- ا : بکشت ـ فتنه : مفتون(حاشیه‌ج)
١١- ج:ز نوك ناوكش‌آن‌دیده‌ام که در حسنش   ١٢- این بیت‌فقطدر نسخه اهست

بخون من چه دهی رخصه زلف و عارض را ۱ — چو خواست ۲ غمزه ات این شغل ۳ را باستبداد
ز ٤ پیکری که نشاید نگاشتن بقلم — از آرزوش منم تیره رنگ تر ٥ ز مداد
بدلفریبی و خوبی تر است چون شه را — بتاج بخشی و کشور گشایی استعداد
حسام دولت و دین کز پی صلاحش کرد — خدای عز و جل حافظ بلاد و عباد
جم عجم ملک اعظم اردشیر حسن — که ٦ هست افسر اسلاف و افسر ۷ اجداد
شهی که روشنی چشم کاینات آمد — برای رغم اعادی و کوری حساد
رسیده مایه بذلش بهر غنی و فقیر — کشیده ۸ سایه عدلش بهر دیار و بلاد
بجنب رای درخشان و درفشان ۹ دستش — نه مهر و ماه منیر و نه بحر و ابر ۱۰ جواد
زهی رسیده ز تیغ تو بر مخالف دین — عقوبتی که در ایام هود بر سر عاد ۱۱
حریم ملک تو آمد مصون ز ریب و فتون ۱۲ — چنانکه نسر سپهر ۱۳ از تعرض صیاد
بهر مکان که رسد نور روز و ظلمت شب — گرفته است بر او صیت جاه تو مرصاد ۱٤

---

۱ چ «زلف مشکین را»   ۲ ا «خاست»   ۳ چ : انشغل
٤- چ : زپیکرش   ٥ چ : تیره روز تر   بدل ا: تنم ضعیف چو تره است و تیره رو چو مداد
٦- چ : اوست   ۷- کذا در او ب - چ : مفخر اجداد
۸- چ : کشید   و در مصراع اول : رسید
۹ ب : رای زرافشان درفشان دستش   ۱۰- چ : نه کان و بحر جواد
۱۱- اشاره است بماجرای قوم عاد رجوع کنید به تعلیقات   ۱۲- کذا در ا ب : فنون چ : فسون   ۱۳- مراد ستاره ثابت است و پیش از این توضیح داده شد
۱٤- مرصاد : راه فراخ (غیاث) - بالکسر راه (صراح)

اگر ز ملك سليمان كسی سؤال كند — فلك نفاذ ترا آورد بـــــــاستشهاد
وجود خصم تو جز کثرت[1] سیاهی نیست — چنانکه هیبت صفر از میانه اعداد
هوا و کام تو خواهد سپهر در ادوار — ثنا وحمد تو خواند فرشته در اوراد
هنوز پر نشدی زافتاب کیل هــــلال — گر از ضمیر منیرت نکردی استمداد
بدان خدای که از روی کبریای جلال — مقدسست[2] ز اکنا[3] منزه از انـــــداد[4]
نه ذات بی بدلش راست تهمت اشباه — نه ملك لم‌یزلش راست و صمت[5] اضداد
که خسروی چو تو بیدار بخت و عالی رای[6] — دگر بخواب نبیند سرای کون و فساد
شها چو موسم نوروز فرخ آمدست بتو[7] — که تا بلهو و طرب عقل[8] راکند ارشاد
بخواه باده نوشین و داد وقت بده[9] — که روز رفته نگردد بهیچ[10] حال معاد
بهشت واریکی بـــــزم ساز نوروزی — چنان که هست ز آیین خسروان معتاد[21]
که تا بتهنیه در پای بـــــزمت افشانم — طویله‌های در از بحر خاطر وقـاد[12]
منم که یافته‌ام خیر گی[13] و بـهروزی — ز بندگی تو بر دهر[14] مطلب و مرتاد[15]
بخدمت تو امان یافتم ز صرف زمـان — چنانکه از اثر سعی مرتضی مقداد[16]

۱ـ چ « کثرت سوادی » ۲ـ چ « منزهست ز اکفاء مقدس از امداد »
۳ـ اکناء ـ کنده و بالکسر پدر (صراح) ۴ـ انداد ـ ندیا : بالکسر همتاو مانند (صراح)
۵ـ وصمت : بالفتح عیب (غیاث) ۶ـ چ: عالیقدر ۷ـ چ: فرخ آمده است ۸ـ چ :
خلق راکند ۹ـ چ: دادعیش بده ۱۰ـ چ : بهیچ روی معاد ۱۱ـ چ این بیت را
ندارد ۱۲ ـ وقاد : افروزنده و بسیار افروخته شونده (غیاث) ۱۳ـ حاشیه چ
« چیرگی » ۱۴ـ چ « برجمله » ـ کذا در ا ۱۵ـ مرتاد : کذا در همه نسخ وظاهرآ
مرتاد است از رتد بمعنی برهم نهادن رخت ومتاع (غیاث) ۱۶ـ مقداد : مقداد بن الاسود
از صحابه پیامبر که بحبشه هجرت کرد و در بدر وفتح مصر همراه بود . (معجم المنجد)

بابر۱ مرحمت و آفتاب عاطفتت | رسیده خوشه امید من بوقت حصاد۲
میان زمره اقرانم از عنایت محض | تو کردی اوحد از آن پس که بودم از آحاد
ز تربیت که کنی بیشتر۳ نیابم کم | بنظم و نثر ز صابی و ٤ صاحب عباد
همیشه تا که بتقدیر صنع بی علت | بود فراخته این چار طاق سبع شداد
سرادقات۵ جلالت کشیده باد چنانك ٦ | که از بقاش طناب آید از دوام اوتاد۷
قبای مدت دوران تو بدان قد باد | که دامنش ز درازی کشد بدور ۸ معاد

در مدح قزل ارسلان ☆

مرا ز دست هنرهای خویشتن فریاد | که هر یکی بدگر گونه داردم ناشاد
بزرگتر ز هنر در عراق عیبی نیست | مرا۹ مپرس که این نام بر تو چون افتاد
هنر نهفته چو عنقا بماند۱۰ از آنکه بماند | کسی که باز شناسد همای را از خاد۱۱

۱- کذا در ا - چ « زابر » ۲- حصاد : درودن زراعت وغیره (غیاث)
۳- کذا در ا - چ « چو کنی بیش هم نیابم » - حاشیه چ « نیابم »
٤- کذا در ا - چ « زعبدی وصاحب » - صاحب عباد : ابوالقاسم اسمعیل بن عباد وزیر فخرالدوله متوفی در سنه ۳۸۵ (منتظم ناصری ج ا ص ۱٤٤) رجوع کنید به تعلیقات
۵- سرادق : سراپرده سرادقات جمع (صراح) ٦- چ : کشیده باد چنان
۷- اوتاد جمع وتد - وتد: بکسر الوسط میخ (صراح) ۸- چ : رسد بروز معاد
☆ ا « در مدح قزل ارسلان گوید » - چ « درشکایت زمان ومدح قزل ارسلان » - فب « فی وصف الحال بحر المجتث » ۹- کذا در ا - فا و ك « زمن مپرس » - فب « زمن بپرس » ۱۰- ك و چ و فب « زانکه »
۱۱- خاد : بمعنی غلیواژ (غیاث) - زغن (حاشیه فب)

تنم گداخت چو موم ازعنا۱ درین فکرت — که آتش از چه نهادند ۲ در دل فولاد
چمن چگونه بیاراست ۳ قامت عرعر — صبا چگونه بپیراست٤ طره شمشاد
دلم چه خون جگر خورد تا بدانستم — که آدمی زچه٥ پیداشدوپری زچه٥زاد
ولیك هیچم از این درعراق ثابت نیست — تو خواه در همدان گیروخواه در بغداد
مراخودازهنرخویش نیست چندان بهر٦ — خوشا فسانه شیرین وقصه فرهاد۷
تمتعی که من از فضل در جهان دیدم۸ — همان جفای پدر بودوسیلی استاد
کمینه۹ پایه من شاعریست خود بنگر — که تا چه۱۰ پایه کشیدم زدست اوبیداد
به‌پیش هر که ازین یاد میکنم طرفی ۱۱ — نمیکند۱۲ پس‌ازآن تاتواند از من یاد

۱- فب « تنم گداخته شد ازعنا چو موم ازفکر »ـ ك «عبا » - عنا : بفتح رنج و مشقت (غیاث) ۲ـ چ وفب « بولاد » ـ فب « ازچه فتاده است »ـ نسخ دیگر« فولاد » ۳ـ فب: برآراست - فا : برافراخت ٤- دوه وفا « گره‌بست » ٥- چ : زکه ـ فب : زچه پیداشد و زکه زاد

٦ـ ك وفا : خویش‌هیچ روزی نیست ـ چ وفب : چندان بخت ۷- برون نوشته است که دراین بیت ظهیر به نظامی نظر داشته است و خواسته‌است‌بگوید من از هنرم بهره‌ای نبردم ولی نظامی با سرودن داستان شیرین و فرهاد متنعم شد (رجوع کنید به‌تعلیقات) ۸ـ کذا در ا وفا وك - فب « که من ازعمر درجهان دیدم »ـ چ « بردم » - دوه« فضل خویشتن دیدم » ۹- فب : سایه من ۱۰ـ کذا در ا نسخ دیگر : که چندگونه کشیدم ۱۱ـ کذا در ا وفا ـ ك « از آن‌یادمیکنم‌طرفی »ـ فب « هر که‌ازاو »چ-« هر که از او یاد میکنم حرفی » ۱۲- در همه نسخ : پس از آن - ا : بس‌ازآن

ز شعر جنس غزل بهتراست و آنهم نیست ‌ ‌ ‌ بضاعتی کـه توان ساختن بران۱ بنیاد
بنای عمر خرابی گرفت چنـــد کنم ‌ ‌ ‌ ز رنگ‌و بوی کسان خانه هوس آباد ۲
مرا ازین۳ چه که شیرین لبیست٤ در کشمیر ‌ ‌ ‌ مرا ازین چه که سیمین بریست٦ در نوشاد
براین بسنده کن۷ ازحال مدح وهیچ مپرس۸ ‌ ‌ ‌ که شرح درد دل آن ۹ نمیتوانم داد
بهین گلی که ازاو بشکفد مرا آنست ۱۰ ‌ ‌ ‌ که بنده خوانم خودرا و سرو را آزاد

۱ـ چ « ازآن » - ب « بره بنیاد » - د « بدان » ـ ك این بیت‌را ندارد
۲ـ ك : خانه ابد ـ فب : رنك وبوی بستان ۳ـ کذا در ا ـ نسخ‌دیگر از آن چه ـ ك درمصراع دوم « و یاران‌ازآن‌چه » ٤ـ فب «شیرین رخیست» ـ فا: «سیمین بریست در کشمیر » ٦ـ فب : نوشین لبیست در بغداد ـ فا وك : نوشین لبیست در نوشاد ۷ـ اصل کلمه بسنده است بمعنی کافی (بسند : بفتحتین بمعنی کافی‌وکافی شدن ـ غیاث) که نساخ نتوانسته‌اند بخوانند و تحریف کرده‌اند . چ و فا : براین پسنده کن ـ ب : براین بسند کن
۸ ـ ك وفب « هیچ‌مگو » - چ « مدح هیچ‌مپرس» ۹ـ چ « درد دل خود نمیتوانم » - نسخ دیکر مطابق متن است ـ ك : درد دل این ۱۰ـ کذادرا ـ فب « مرا اینست » ـ فا « ازآن بشکفد مرا این ست » - ب و هـ « از او بشکفد مرا اینست » - چ : گلی که مرا بشکفد ازآن اینست .

گهی لقب نهم آشفته زنگیی را حور۱ گهی خطاب کنم زشت۲ سفلهٔ را راد
هزار دامن گوهر نثـــارشان کردم که هیچکس شبهی در کنار من ننهاد
هزار بیت بگفتم که آب از او بچکید۳ که جز ز دیده دگر آبم از کسی نگشاد۴
درین زمانه چو۵ فریاد رس نمی بینم مرا رسد که رسانم بر۶ آسمان فریاد
اگر عنایت شاهم چو چنگ ننوازد چو نای حاصل فریاد من بود همه باد
سرملوک قزل ارسلان که او ۷ دارد هزار بنده و چاکر چو کیقباد و قباد۸
خدایگانی کــــز نسبت معالی او حساب هفت فلك چون یکیست از هفتاد
امل ز رغبت او درسخا ۹ همی نازد چو۱۰ دایگان عروس از حریصی داماد

۱- فب: آشفته دیو کی را حر ۲- دوه وفا وفب: مست سفلهٔ را - ك این بیت را ندارد ۳- فب: بچکد ٤- کذا درهمه نسخ - چ: دگر آب از کسی نگشاد- ك: که غیر دیده‌ام آب از کسی دگر نگشاد - نسخه چ بعد از این بیت این دو بیت را اضافه دارد که در نسخ دیگر نیست.

شما و هرچه مراد شماست درعالم من و هری و درجنك روز فرخ زاد
چنانکه من بهری مستمندو حیرانم هزار کس بسر طاق پای اعلی باد

۵- چ « که فریاد رس » ٦- فا « بآسمان » ۷- فا « سرملوك جهان آنکه زیبد و رسدش » - ك « سرملوك قزل ارسلان که زیبد و هست » ۸- ب « بنده چاکر است » - ك « کمینه بنده او صد چو کیقباد » ۹- ك « همی تازد » - ه « همیسازد » - چ « چنان نازد » ۱۰- چ: که دایگان

فلك ز بار بزرگیش عاجزست و سزد ۱ — که این ضعیف‌نهاداست و آن‌قوی‌بنیاد۲
قضا مقر شده کانجا که حکم‌او بنشست — بپای خدمت ۳ز طاعت بیایدم ٤ استاد
چوحدمدحتش۵اینجارسید وقت‌دعاست — خدای درهمه حالش‌معین ویاور باد ٦

در مدح قزل ارسلان ☆

تاغمزه تو تیر جفا در کمان نهاد — خوی تو رسم خیره‌کشی درجهان‌نهاد
س جان نازنین که بلارا نشانه شد — زان تیرها که غمزه تو۷ درکمان نهاد
صبری که در میان غمم دستگیر بود — از دست محنت تو قدم۹ بر کران‌نهاد
عیشی که چشم عقل بدو زد بتیرگی۹ — دست زمانه در سر زلفت عیان نهاد
واندیشهٔ۱۰ که گم شود ازلطف‌برضمیر — گردون براز با کمرت در میان نهاد

۱- ب وفب « رسد » ۲- کذا درهمه نسخ -فب و ك « والاد » وقافیه بنیاد مکرر شده است ۳- فا و چ «طاعت وخدمت » ٤- کذا در ا- نسخ دیگر « بیایدش استاد » ۵- کذا در ا - نسخ دیگر « حد محمدت »
٦- کذا در ا - چ وفب وفا وب وه « خداش در همه حالی معین و حافظ باد»
☆ ا « در مدح خسرو عادل قزل‌ارسلان » - چ « من قصایدالعالیه » - ك «وله» - فا« بمدح الملك العادل مظفر الدین قزل‌ارسلان نورالله فی بحرالمضارع»
۷- ب « غمزه او » - ه « غمزات » ۸- ه « بر کران نهاد »
۹- ب وچ و فب وك « زتیرگی » ۱۰- ك وفا « اندیشه » - فا « گم شود اندر ضمیر تو »

برره نشست۱ دیده که تا چون وفا شود — آن وعده‌ها که لطف تو در گوش جان نهاد
در خط شدم۲ ز سبزه‌خط تو هر زمان — تا لب چرا۳ بر آن لب شکرفشان نهاد
برسر زنم ز غیرت زلفت که از چه روی۴ — سر بر کنار تازه گل و ارغوان نهاد
زین گونه مشکلات که در راه عشق تست — دل بر وفای عهده تو مشکل توان نهاد
دانم یقین که نشکند الا ثنای شاه — مهری که عشوه تو مرا بر دهان۶ نهاد
منت خدایرا که بنام ۷ خدایگان — بر چرخ پیر مسند بخت جوان نهاد
دست زمانه گوهر شاهی بفال نیك ۸ — در آستین حکم قزل ارسلان نهاد
شاه جهان مظفر دین ۹ خسرو عجم — کز۱۰ فخر پای بر سر هفت آسمان نهاد
در تنگنای بیضه بتدبیر ۱۱ عدل او — نقاش صنع۱۲ پیکر مرغان ستان۱۳ نهاد

۱ـ چ « دره نشست »   ۲ـ چ « درخون شوم » درخط شدن : درهم و خراب شدن وشرمنده‌شدن و منسوخ ورد و متغیر واندوه شدن و کنایه از عاجز شدن (غیاث)   ۳ـ ك « چرابدان »   ٤ـ چ ودوه وفب « ازچه‌رو » ـ ك « سربرزنم »   ٥ـ چ و ه وك وفا «وفا وعهد تو »   ٦ـ بوفب « دردهان نهاد » ـ دوفا « برزبان نهاد » ـ ه « عشوه‌ترا بردهان » ـ ه
۷ـ ب ود « بفر خدایگان »   ۸ـ ك « بنام نیك»   ۹ـ چ « مظفرالدین»
۱۰ـ چ « کرفخر » ـ ه « کو پای خویش »   ۱۱ـ ك و د « مرغان سنان » ـ ب « مرغ آشیان » ـ ه « نقاش عهد پیکر مرغ‌سنان نهاد » ـ ستان : پروانبوه وچادبترکی بشت بار خفته (غیاث)

قدرش رکاب بافلك اندر رکاب سود۱ — فرمانش بازمانه عنان‌درعنان۲ نهاد
ای‌خسروی که‌در۳ صف هیجا تراخرد — همتای پیل جنگی وشیر ژیان نهاد ٤
ازاعتدال٥ عدل توباضعف٦ خویش کبك — در چشم باشه۷ و دل باز آشیان نهاد
چشم بنفشه صورت قهرت۸ بخواب دید — سرچون عدوت بر سر زانو از آن‌نهاد
بر بام‌هفت قلعه‌گردون هزار شب — حزم تو پای بر زحل پاسبان نهاد ۹
تو بی‌قرینی ازهمه اقران ازین‌قبیل۱۰ — نامت زمانه خسرو صاحبقران نهاد
دستت‌سر۱۱ مخالف خودرا۱۲ بباد داد — زان‌بادها۱۳ که بر سر گرزگران نهاد
جاه تواسب برسرمهر۱٤ وسپهرتاخت — جود تو داغ بر دل دریا و کان نهاد

۱ـ چ « بود » ـ ك « شد » ـ فب بست ۲ـ ك « تازمانه عنان‌درعنان» ـ فا « عنان بر عنان » ۳ـ ك « بر صف » ـ هیجا : بفتح کارزار و جنك (غیاث) ٤ـ ه « همتای شیر شرزه و ببر بیان نهاد » ـ ژیان : خشمناك و تند (سروری) ٥ـ بغیر از ا نسخ دیگر « از انتقام » ـ بدل ا «انتقام» ٦ـ ك « باعجز خویش » ۷ـ باشه : چولاشه مرغ شکاری از جنس زرد چشم (برهان جامع) ۸ـ فب« صورت تیغت » ۹ـ ب بیت را ندارد ـ بدل او نسخ دیگر « برز بر پاسبان نهاد » ۱۰ـ چ وفاوفب « از ان قبل » ـ ه وك « از آن سبب » ۱۱ـ ك و فب « دستت سبك مخالف » ۱۲ـ چ و فب وفا و ب د وه « مخالف دین را » ـ ك « مخالف دین را بآب داد » ۱۳ـ فب « زان موجها » ۱٤ـ د « سرسپهر »

طبع جهان اگرچه پر از شور و فتنه بود۱ | عـدلت بنای عادت ۲ امن و امان نهاد
جز سرمه اجل نبرد خیرگی که دهر۳ | در چشم دشمـن۴ تو بنوك سنان نهاد
تیر تو مسرعیست که پیش از زه کمان | تقدیر مژده ظفرش در زبان نهاد ۵
آن۶ سر که چرخ از خط تکلیف بر گرفت | در امتثال حکـم تو بر آستان نهاد
۵ تا در قبول عقـل ۷ نیاید کـه آدمی | دل۸ در بقای مملکت جاودان نهاد
جاوید زی که دولت ۹ ملك تـرا قضا | در وجه ۱۰ دفع فتنه آخر زمان نهاد

۱ــ فب « پر از جور و فتنه نبود» ۲ــ غیر از ا نسخ دیگر « عدل تو باز عادت امن » ۳ــ ك « خیرگی زدهر » ــ فا « حیرتی که دهر » ــ فب « تیرگی دهر » ــ ه « خیرگی دهر» ٤ــ فب « درچشم دشمنت که بنوك » ــ ه «درچشم دشمنانت» ٥ــ غیر از ا نسخ دیگر «در دهان نهاد » ــ ب ود بیت را ندارد ــ ه « تیر تو مرغکی است.... و مژده صدفش .... » ٦ــ چ «از و خط تقدیر» ــ فب «از زه تکلیف » ــ ه « از و خط تکلیف درگرفت » ــ ب و دا این بیت را ندارد ۷ــ چ « قبول طبع » ۸ــ فا و فب چ « دل بر بقای » ــ ه « اول بقای» ۹ــ نسخ دیگر غیر از ا « که نوبت ملك ترا » ۱۰ــ کذا در فا و فب و چ و ك ــ ا «ر فع فتنه »

در مدح اتابك نصرت الدین☆

گل زخرگاه چمن روی بصحرا دارد سروسر بر سر این خرگه۱ مینا دارد

سبزه چون تازگی افزود بسر سبزی سال۲ گلبن۳ فتح ملك سر بثریا دارد

تاج بخش ملکان **نصرت الدین بو بکر** آنك۱ کز همه تاجوران منصب اعلا دارد

خضر فیضی که بفتوی محمد نسبی ۳ بنه بر بارگه گنبد خضـــرا دارد

بخت بیدار و فلك یاور و اقبال مطیع مملکت بین که چه اسباب مهیا دارد

درچنین باغ سعادت که گل فتح شکفت شاید ار چشم ظفر جای تماشا دارد

دولت قاهره کز جانب شه دور مباد چرخ را پی کند ار جانب اعدا دارد

ماه نو دید عدو بر علمش شیفته شد ماه نوشیفته را بر سر سودا ۳ دارد

☆ ا « بمدح اتابك نصرة الدین ابو بکر در بحر رمل مخبون اصلم ، فاعلات فعلات فعلات » ـ ج « من روایح انفاسه» ۱ـ کذا درا ـج «سرمیخوردن این خرگه » ـفب : سر میخوردن آن ـ ج خیمه مینا ـ د: گنبد مینا ۲ـ کذا درا ـج «سبزه چون باز بخندد که بسر سبزی سال» ـفب : سبزه چون باز بخندد که بسر سبزی» ب « باز بخندید » ـ ج « تازگی آورد» ـد «سبزه چون ناز بخندد که... سال »
۳ـ ج : گلبن سبز ملك ٤ـ کذا در ا ـ فب : ملکان شاه جوان بخت جوان ـ ج : تاجبخش ملك آن شاه جهانگیر چنانك ـ ب : شاه جهانگیر جوان
۵ـ ج: قصر قیصر که بفتوی محمد داری ـ نسخه ا بیت را در حاشیه دارد .
٦ـ ا : سراعدا دارد قافیه مکرر میشود .

بیم‌جان دید‌مخالف که‌ولایت بگذاشت[۱]   آنکه او غرقه شود[۲] کی غم کالا دارد
که کند همسری شه[۳] بمنازع طرفی   کز[۴] طرف تا بطرف بنده ومولادارد
بنده‌چند که[۵] ازخدمت شه دور شدند   شه نبـاید کـه جز اقبـال تمنا دارد
گر زدریادو سه‌قطره بپراکند چه‌باك   باز چون جمع شود میل[۶] بدریا دارد
هر که از قبله اقبال[۷] بگرداند روی   بی گمان روی سوی قبله ترسا دارد
وانکه در دین[۸]مسیحاشود از هیبت‌تو   نبرد جان اگر[۹] افسون مسیحـا دارد
هر که‌بر مذهب‌شه‌نیست بدین‌ودنیا[۱۰]   مذهب آنست که نه‌دین‌و نه‌دنیادارد[۱۱]
ای[۱۲] یمن‌تاب سهیلی که بناموس‌عقیق   زخم‌پولاد[۱۳] توخون‌در دل‌خارادارد
گفتن[۱۴] آیم بمصاف‌تو عظیم آسانست   مردمی باید کاین‌زهـره و یارا دارد[۱۵]

۱ـ ج : نگذاشت   ۲ـ ج : غرق شوذ ـ کذا در فب   ۳ـ فب « گر کند همسری شه » ـ ج « کی کند همسری »   ۴ـ فب : کی طرف تا بطرف   ۵ـ ج : گراز خدمت   ٦ـ ج : روی بدریا   ۷ـ ج « از قبله اسلام »ـ فب و ب: هر که از قبه‌اسلام   ۸ـ ج :آنکه‌دردیر مسیحا
۹ـ ا « وگرافسون »   ۱۰ـ ج وفب ود « زدنیا وزدین » ـ کذادرا
۱۱ـ در نسخه ا این بیت اضافی است : مذهب اهل سلف گشت بشمـان ثابت ـ مذهب اینست و گر روی بسودا دارد »   ۱۲ـ فب « دریمن باز سهیلی »
۱۲ـ ج «فولاد»   ۱٤ـ ا « گفتم‌آیم»   ۱۵ـ فب « کوزهره‌دریا دارد»

قهرا گر دشمن شه میشکند۱ گو بشکن — تاکی آزرم کند چند محابا دارد
با۲ چو تو صیرفیی نقد نمودن خطراست — که دل روشن تو دیده بینا دارد
با تو در رشته دعوی که شناسا گهری۳ — نه زمرد که فلك رشته۴ مینا دارد
چون تویی داور و فریاد رس مظلومان — کیست امروز که اندیشه فردا دارد
بنده را با تو مجالست بصد نکته ولیك — جامه باید ٦ که باندازه بالا دارد
تو سلیمانی و این مرغ زبانی که مراست — پیش تو پر بنهد گر پر عنقا دارد

در مدح ✡

ایزد چو کارخانه قدرت بکار کرد۸ — از کاینات ذات ترا اختیار کرد
نی نی هنوز کاف کن از نون خبر نداشت — کایزد رسوم دولت تو آشکار کرد
اول ترا یگانه ۹ بی مثل آفرید — وانگه۱۰ سپهر هفت و عناصر چهار کرد

۱ـ چ و فب «دشمن شه را شکند» ۲ـ فب «به چو تو»
۳ـ کذا در ا ـ چ «با تو در رسته دعوی که گشاید گهری» ـ فب «تا تو در رشته»
٤ـ ا «دسته مینا» ٥ـ چ «مجالیست» ٦ـ کذا در اوج ـ چ و فب «جامه آن به که»
۷ـ کذا در اوج ـ فب و چ «پیش تو سر بنهد»
✡ چ «تجدید مطلع» ـ ا «قافیه دال» ۸ـ کذا در اوب ـ چ «کارگاه فلك را بکار کرد» ك «چو کارگاه فلك را نگار کرد»
۹ـ ك و چ «یگانه و بی مثل» ۱۰ـ فب «آنگه سپهر» بدون واو

طبع زمانه حامل[1] امر تو خواست بود | همچون عنان دولت[2] تو بیقرار کرد
جرم زمین که مرکز ملک تو خواست بود | همچون رکاب عالی تو پایدار کرد
هرجا که در محیط[3] جهان رخنه فتاد | آنرا بعدل شامل تو استوار کرد
دست و زبان خصم تو[4] هنگام قول و فعل | همچون زبان سوسن و دست چنار کرد
عالم[5] بفر دولت تو ابتهاج یافت | آدم بیمن[6] نسبت تو افتخار کرد
قاضی چرخ را که لقب سعد اکبر است | نام تو بر نگین سعادت نگار کرد
مفتی عقل گر چه دم[7] از اجتهاد زد | در ملک دین بفتوی رای تو کار کرد
هر گوهر مراد که در درج چرخ بود | در پای دولت تو سعادت نثار کرد
دولت عنان ملك بدست تو باز داد | اقبال بر براق[8] مرادت سوار کرد
تیری که همت تو گشاد از کمان ملک[9] | از روی هفت جوشن گردون گذار کرد
تیغت که آب[10] ملك برایش نهاده است | روی زمین ز خون عدو لاله زار کرد
با زور بازوی تو مقر شد بافترا[11] | آنکس که وصف رستم و اسفندیار کرد

۱- چ «طبع زمان که حامل . . . .» - فب «طبع زمان که حامل امر تو خواست شد» - ك مغشوش است
۲- چ و فب «عنان فرخ تو»
۳- فقط ا «درمحیط فلك»
٤- چ «خصم بهنگام قول»
٥- ك «ز فر دولت»
٦- ا «بذات و نسبت تو» - ك «بیمن دولت تو»
۷- چ «دم اجتهاد زد»
۸- ك «برمراد جهانت»
۹- کذا در ا نسخ دیگر و بدل ا «کمان حکم»
۱۰- کذا در ا ؛ نسخ دیگر «باغ ملك» - ه :مغشوش است
۱۱- ك «باقتدا»

بس پیل مست را که نهیبت فرو شکست — بس شیر شرزه را که شکوهت شکار کرد
هر کس که برضمیر تو گردی نشست ازو — در حال گردش فلکش خاکسار کرد
وانرا که با تو وحشت و کین در میان نهاد — دوران روزگار سزا در کنار کرد
خورشید زیر سایه عدلت پناه جست[1] — گردون بگرد[2] مرکز حکمت[3] مدار کرد
چشم فلك ندید و نبیند بعمر خویش — آن لطفها که درحق تو کردگار کرد
این یك عدوی دین که بماندست دفع او — هم دولتت کند که چنین صدهزار کرد
چون مصطفی بوعده نصرت وثوق داشت — عیبی نبود اگر دو سه روز انتظار کرد
این دست بسته را تو گشایی که عاقبت — آنکس برد که تعبیه استاد وار کرد
تاویل توامان چبود غیر از آنك[4] ملك — آنرا دهد خدای که دین را شعار[5] کرد
شمشیر مرتضی بجز از آهنی نبود — پشتی دین حق لقبش ذوالفقار کرد
این دین عزیز کرده تایید ایزداست[6] — هر گز بمکر و شعبده نتوانش خوار کرد
بادت امان زحادثه روزگار از آنك — عدل تو جبر[7] حادثه روزگار کرد

---

١ ـ ك وفب و چ « پناه یافت» ٢ـ چ «گردون بزیر» ٣- چ «مرکز لطفت» ٤ـ او ك و چ «پیش‌ازآنکه‌ملك» ـ حاشیه دست‌نویس چ «اشاره بحدیث الملك والدین توامان» ٥ـ د «حصار کـرد» ـ ۶ «شکار کرد» ٧ـ ك «عدل تو دفع»

در مدح قزل ارسلان ✲

دل همیخواهد از آن پسته که شکر گیرد — جان‌طمع دارد از آن لعل که گوهر گیرد
پسته تنگ ۱ تو از بهر علاج دل من — ای بسا ورد۲ شکفته که ز شکر گیرد
روی٤ من از پی طرف کمرت هرساعت — ای بسا گوهر نا سفته که در زر گیرد
جان من وقت بخور سر زلف مشکین — از دل‌و سینه من مجمر و آذر گیرد
سروتو بر زسمن دارده و میخواهد دل — که از آن سروقدت برگ٦سمن‌برگیرد
تن‌من‌شد چو۷رسن‌زلف‌تو چنبرچه‌شود — که رسن باز دلم گوشه چنبر گیرد
دم هر روزی‌گرمم چو بتو در نگرفت — آه هرصبحی سردم بتو کی در گیرد
در رکاب غم تو دل بمرادی نرسید ۸ — که زفتراك شهنشاه مظفــــر گیرد
شیرسرخ۹ آنکه‌اگردست‌دهدآهورا — از سر قوت دل پای غضنفــــر گیرد

✲ در نسخه‌ا و ك نیست - چ «من رشحات بحار فضله» - فا «فی بحر الرمل»
۱- چ «پسته‌لعل تو» ۲- ورد : بالفتح گل‌سرخ که آنرا گلاب گویند (غیاث) - و گل‌سرخ RosaDamascena که گلبرگ‌های آن بسیار معطر و پر پراست (گیاه‌شناسی گل‌گلاب) ۳- چ «بشکر گیرد» - گلشکر: گل قند (غیاث) - برگهای گل سرخ‌را چون با قند نرم بسایند خمیری ساخته میشود که آنرا گل قند میگویند (گیاه شناسی گل‌گلاب) ٤- چ «چشم من» ٥- چ «داردمی‌خواهددل» ٦- کذا درفب - چ «سرو قدت برز سمنبر» - فا «سروقدت سرو چمن برگیرد» ۷- چ‌وفا «تن من شد رسن وزلف» ۸- چ «بمرادی نرسد» ۹- شیرسرخ‌فارسی قزل ارسلان است (حاشیه دست نویس‌چ) - درهیچ جا ظهیراین ترکیب را بکار نبرده‌است و از طرفی دیگر نام شعری‌ظهیر در قصیده آمده‌است .

چون‌سکندر۱ شود آنروز که بر تخت‌شود   آب حیوان کشد آنگاه۲ که ساغر گیرد
ای فلك قدر که گر از تو اجازه یابد   نسر طایر۳ سر تیر تو بشهپر گیرد
بخت ازین خیمه سر۴ تافته سیم طناب   بر سر فرق فلك سای توافسر گیرد
ماه ازین بحر گرانمایه نا سفته دُرر   گردن ملك ترا جمله بزیور گیرد
تویی آن‌شاه‌هنرمندکه تیغ توچوصبح۵   ملك عالم بیکی ضربت خنجر گیرد
یك شرر ز آتش خشم تو اگر چرخ اثیر   پیش این گنبد گردنده اخضر گیرد
فلك از هیبت آن جنبش زیبق۶ یابد   اختر از شعله آن شورش اخگر گیرد

۱- چ و فا «سکندر بود»   ۲- فا و چ «آنروز»   ۳- نسر طایر ستاره‌ایست (حاشیه‌فب) - و آن روشن که بر پر عقاب‌است نسر طایر خوانند. ای کرکس پرنده، زیرا ك هر دو پر او گشاده‌است و باوی براستی همچون ترازو (التفهیم) - نسرالطائر یا عقاب از کواکب ثابته است که بفاصله ۱۳٤ تری لیون کیلومتری قرارداردواختلاف منظرش۰/۲۳ ثانیه می‌باشد(اصول علم هیات مورو ترجمه احمد آرام)   ٤- چ «زرتافته»   ٥ - چ «آن‌شهنشاه‌هنرور که چو صبح صادق»   ٦- زیبق : معرب جیوه که بمعنی سیماب‌ست (غیاث)- Mercure فلز معروف و عنصر شماره ۸۰ که در حرارت معمولی بحالت مایع است (عناصر)

عنفت ار پای نهد دود ز دریا خیزد   لطفت ار دست کشد ۱ درزسمندر گیرد
گرچه بیگانه بود۲ مهر چو روی توبدید   نکند هیچ تکلف در چادر۳ گیرد
ورچه گمراه بود خصم چوزخمت بخورد   نکند هیچ توقف ره محشر٤ گیرد
لشکرت حاطهم الله۵ چو پی خصم رود٦   بخدا گر رهشان سد سکندر گیرد
این شودرعدگه مشعله چون نعره زند   ۷آن شود برق گه حمله چو خنجر گیرد

۱ـ ج «لطفت ار دست دهد دورشرر بر گیرد» ـ سمندر : بفتحتین و کسر دال و فتح دال و ضم دال جانوری باشد بشکل موش بزرگ در آتشکده پیدامیگردد چون از آتش بیرون می آیدمی میرد مخفف سام اندر چه سام بمعنی آتش و اندر کلمه ظرفیت بعضی نوشته(اند) که جانوریست پر دار که در آتش نمیسوزد (غیاث) ـ رجوع کنید به تعلیقات   ۲ـ ج «بیگاه بود مهر چو رای تو بدید»   ۳ـ ج « رهخاور گیرد »ـ فا « درخاور گیرد » ـ درنسخه ج پیش از این بیت بیتی دیگر اضافه است .

کرزقهرتو نه لطفی بودش آب شود   ورز امر تو نهیبی بود آذر گیرد

و قبل از بیت ٤ این بیت اضافه است .

نهدم عقده رخ ماه منور پوشد   نه شب تیره پی روز منور گیرد

٤ـ این بیت فقط درنسخه فب است   ۵ـ فب « حاطهم الله » ـ فا «حفظهم الله»
٦ـ ج « خصم روند »   ۷ـ ج « وان شود »

بر نشان ۱ واثر میخ سم مرکبشان — چون فلك روی زمین صورت اختر۲ گیرد
شهریارا خبر باد قران میدادند۳ — که همه روی زمین زعزع۴ وصرصر۵ گیرد۶
باد در عهد توکی زهره آن داشت که او — خاك پای تو بخون۷ تاج بسر برگیرد
گرد از باد بر انگیزی اگر فرمانت — نه چو فرمان سلیمان پیمبر گیرد
کامکارا چو ظهیر ازشرف۸ نظم لطیف — بگه مدحت تو خامه و دفتر گیرد
بهر او دست زمان ۹ دفتر افلاك آرد — پیش او تیر فلك خامه و محبر۱۰ گیرد
لیکن این۱۱ هردو مسخر نشده فرمانت — خوش نباشد که چومن ذره مسخر گیرد
هرکجا دور فلك تیر جفا اندازد — سپر سینه او دهر برابر گیرد

۱- چ وفا « وزنشان » ۲- چ «صورت اخیر گیرد » ۳- اشاره است به پیش بینی منجمان و قضیه انوری وطوفان باد ، رجوع کنید به تعلیقات .
۴- زعزع ای سریع - زعزعه جنبانیدن ریح (صراح)- حاشیه فب : زعزع وزعازع باد سخت ۵- صرصر : بفتح هردو صاد مهمله بادسخت سرد (غیاث)
۶- این بیت درچ نیست ۷- چ « پاك تو نه چون » ۸- چ « از اثر نظم لطیف » ۹- چ « دست وزبان » ۱۰- محبر- محبره : بالفتح وحرف سوم بای موحده مفتوح و فتح راء مهمله دوات ازمنتخب و در صراح باین معنی بالکسر ست ومجازاً بمعنی قلمدان نیز آمده (غیاث)
۱۱- چ « لیکن این دهرمسخرشده فرمانت را » - فا « لیکن این هر دومسخر شده فرمانت »

تا یقین۱ باشد برخلق که شیرو۲شمشیر　　خصم بیحد شکند آهوی بیمر گیرد
تیغ۳ قهر توچنان باد که خاقان‌شکند　　شیر رمح ٤ تو چنان باد که قیصر گیرد

در مدح علی مجد الدوله ✿

چو سنبل‌تو سراز برگ یاسمین برزد　　غمت بریختن خونم آستین بر زد
رخ توازعرق و نازکی۵ بدان ماند　　که ابر قطره باران بیاسمین بر زد
چوپیش‌روی‌تو زلفت نقاب٦ تیره کشید　　امیر زنگ تو گویی بشاه چین بر زد
دلم بمجلس وصلت رسید۷ بار نیافت　　بتافت روی وبابرو۸ هزار چین بر زد
دمی بوصل توگفتم که شادمان گردم۹　　غم‌فراق تو ناگه سر از زمین بر ۱۰زد
خلاص‌جان‌من‌ازهجر۱۱ تویقین‌شده‌بود　　ولیك دود شك از روزن یقین بر زد
دلم‌بشیشه‌آمال خویش سنگ نیاز　　ز مهر۱۲ عشق تو دلدار نازنین بر زد

۱ـ چ «تایقین‌است »　۲ـچ « تیروشمشیر »　۳ـ چ « تیرقهرتو »
٤ـ چ « شیرنام‌چنان‌باد »ـ فا « شیرنام‌توچنان‌باد »
✿ ا « مجدالدوله علی بن‌اشعب » ـ چ « یمدح‌مجدالدین »　۵ـ ك « عرق یاسمین »　٦ـ ك « حجاب‌تیره » ـ چ « نقاب‌پرده کشید » ـ فب « پره کشید»ودرحاشیه‌فب‌پره : پهن‌شدن　۷ـ چ« رسیدو بار »ـ ك « دلم بمجلس وصلش رسیدو بار »　۸ـ چ وك « برابرو »ـ فب این بیت راندارد
۹ـ چ « شادمانه شوم »　۱۰ـ درفب‌بجای این مصراع ، مصراع دوم بیت‌قبل است　۱۱ـ چ « عشق‌تو »　۱۲ـ کذادرا ، نسخ‌دیگر « زبهرعشق »

سپاه عشق تو چون بردلم کمین بگشاد ثنای صدر معالی بدان کمین ۱ برزد
چو تشنه‌ای که رسد ناگهان بآب زلال۲ دلم بمدح خداوند مجد دین برزد
محمد بن علی اشعث ۳ آنکه همت او سرای پرده برافلاك ٤ هفتمین برزد
از آن وضیع و شریفت ٥ بجان خریدارند که مهر مهرش گردون٦ بهر نگین برزد
بر آستانه او تا فلك نهاد ۷ جبین هزار لمعه نورش سر از جبین برزد
بزرگ قدرا ، آنی که از کمال۸ هنر فلك ترا بسر کل عالمـــین برزد
گرفت باز ترا آسمان بمهر ببر ۹ زمانه با تو اگر یکنفس بکین برزد
دروغ گفته نیاید۱۰ که هم۱۱ دراین حسرت فلك هزار دم سرد با انـــین۱۲ برزد

۱- کذا در ا نسخ دیگر « بران کمین » ۲- کذادرا - نسخ دیگر « برآب زلال » ۳- چ « علی اسعد » - ا « اشعب » ٤- کذادرا- نسخ دیگر « بایوان هفتمین » - فلك هفتم فلك زحل است (مستفاد از شرح چغمینی)
٥- ك « بدان خریدارند » ٦- کذا درا- نسخ دیگر « که مهر مهر تو گردون »
۷- چ « نهاده جبین »- ك این بیت را ندارد ۸- فب « که با کمال کرم »
۹- کذادر ا- نسخ دیگر « گرفت باز بمهر آسمان ترا در بر » ۱۰- ك و فب « گفت نیاید » ۱۱- فب « اندرین حسرت » ۱۲- انین : چوهمین ظرف بزرك سفالین که دوغ در آن بجنبانند تا روغن از ماست جدا شود (برهان جامع) - ناله (حاشیه فب)- ناله و نالیدن (صراح)

مخالف تو بمکر زمانه دل در بست … چنانکه تکیه مقامر۱ بکعبتین۲ برزد
ز باد سرد حسودت سپهر گرم دماغ … بزیر جبه مصقول۳ پوستین برزد
بدان خدای که در صحن خلد خال جمال … بدست لطف برخسار حور عین برزد
گشاد عقد مروت۴ بعهد صاحب شرع … وزان سپس گره محکم متین برزد
عنایتش۵ علم ساکنان گردونرا … طراز ان علیکم لحافظین برزد
برای شربت دلهای تشنه در جنت … نوال۶ او بمی و شیرو انگبین برزد
که از۷ تعطش آب زلال همت تو … همای ملك بسی پر بپار کین ۸ برزد
همیشه تامدو عقل گیردش دامن … هر آنکه سر ز گریبان اربعین برزد
فنا ز دامن عمر تو دست کوته باد … که آستین فلك از بهر دفع کین۹ برزد

۱ـ ك « نقط، مقامر » : مقامر: بضم اول و کسر میم دوم قمار باز وحریف (غیاث)
۲ـ کعبتین :دو پانسه باشند کوچك از استخوان مربع شش پهلو که بر پهلوی هر یك پانسه از یك تا شش عدد نقش کنند و بدان نرد بازند (غیاث)
۳ـ کذا در فب وك ـ ا « معقول » ـ چ « معقود »ـ مصقول : روشن وصاف کرده شده (غیاث) ۴ـ کذا در اـ فب وك « گشاده عقد مروت »ـ چ « گشاد عقد مودت »
۵ـ چ « رعایتش » ۶ـ نوال : بفتح عطا و بخشش (غیاث)
۷ـ کذا درا ـ فب وك « که در » ـ چ « گراز »
۸ـ کذادر چ وفب ـ ا « بار کین » ـ ك « نار کین »ـ پار کین : جای آب ایستاده متعفن شده (حاشیه فب) ـ واضلاب (حاشیه چ)ـ بکسر کاف فارسی بروزن آستین حوض کوچك که در آن آب سرای وغسلخانه ومطبخ وغیره جمع شود (غیاث)
۹ـ کذا درا ـ نسخ دیگر « دفع این »

در مدح اتابك ابوبکر بن محمد ☆

چون کوکبه عید بر آفاق[1] بر آمد — در باغ سعادت گل دولت[2] ببر آمد
آن وعده که اقبال[3] همیداد وفا شد — وان کام[4] که ایام همیخواست بر آمد
صبح دگر از مشرق امید بره[5] آمد — در گلشن ایام نسیم سحـــــر آمد
آسوده جهان از تف خورشید حوادث — چون در کنف عدل شه دادگر آمد
اقبال غلامانه میان بسته بخـدمت — در بارگه خسرو جمشید فر آمـد
فرمانده شاهان جهان اعظـم اتابك — کز صدمت رمحش فلك از پای در[6] آمد
شاهنشه **ابو بکر محمد** که جهانرا — از حضرت او مژده عدل عمر[7] آمد
آن شاه جوان بخت جهانگیر[8] که گردون — در موکب او همچو زمین پی سپر[9] آمد
نام و نسب کنیت[10] عالیش خرد را — در کام بشیرینی شهد و شکر آمد

☆ ا « درمدح پادشاه ابو بکر محمد » - ج « در تهنیت عید » ۱- فب وك وج « بآفاق » ۲- ك « گل شادی » ۳- ج وك وفب « که تقدیر » ۴- ج وفب وك « وان کار » ۵- کذا در ا- ج « شرق اقبال » - ك و فب این بیت را ندارد. ۶- این بیت در نسخه ك باین صورت است :

فرمان جهان داده بشمشیر جوانش — وزخدمت رمحش فلك از پای در آمد

۷- کذا درا- فب « شاهنشه ابو نصر محمد. . . . عدل بشر آمد» - ك « عدل وظفر آمد » - ج این بیت را ندارد ۸- ك « جوان بخت جهان بخش » ۹- ك « همچو فلك » - ج « رهسپر آمد » ۱۰- ج وب وج ود « نام ولقب کنیه عالیش »

بنهاد به پیشش ۱ کله کبر و کمر بست — هر شه که ز انوار خرد بهره ور آمد
ای دوخته بر قد تو اقبال قبایی ۳ — کو را نهمین طاق فلك آستر آمد
زان سینه تهی کرد٤ کمانت که عدورا — هر تیر که انداخت مگر٥ بر جگر آمد
شمشیر تو در ظلمت شبهای حوادث — چون پرتو خورشید و طلوع سحر آمد
اقبال تو زیر و زبر چرخ بپیمود — در چشم جلال تو همه مختصر آمد
جود تو تر و خشك جهان جمله بهم دوخت٦ — بر مائده همت ۷ تو ما حضر آمد
توقیع همایون تو بر صفحه منشور — خطی است که بر گرد۸ عذار ظفر آمد
سر بر خط حکم تو نهد هر که یکی دم — در دایره حکم قضا و قدر آمـد
بر درگه تقدیر فلك۹ چرخ زنانست — زانروز که پروانه حکمت ۱۰ بدر آمد

۱ـ ك « پیشت » ـ د « بگشاد به پیشش » ۲ـ ج « فرالهی » ۳ـ فب « ای دوخته عالم راقدرتو » ـ ج « ای دوخته عالم راقد تو قبایی » ـ بدل ج « ای دوخته ایام بقد تو قبایی » ـ ك این بیت را ندارد . ٤ـ ك « زان پشت تهی کرد » ٥ـ کذا در ا ـ نسخ دیگر « همه برجگر » ٦ـ کذا در ا ـ نسخ دیگر « بهم کرد » ۷ـ ب « همت تو » ۸ـ دوفب « در گرد » ۹ـ بدل ج « بر درگه تو تیر فلك » ـ فب « بر درگه تو زیر فلك » ـ ك « بر درگه تو شمع فلك » ۱۰ـ چ وفب وك « پروانه ملکت »

از بهر تماشای تو برداشت ۱ زمانه — چندان که ز آفـاق ترا در نظر آمد۲
در عرصهٔ میدان تو افـزود سعادت — آن خطه که جولانگه شمس وقمر آمد
خصمت که پرستنده سم خر عیسی است — اندر نظر خلق۳ چو دنبال خر آمد
بر بوك و مگر٤ عمر بسر برد حسودت — وز حادثه برجانش مفاجاه حشر آمد
این مایه ندانست٦ که بر هیچ نیاید۷ — هر کار که در معرض بوك و مگر آمد
شاها منم آنکس که بمدح۸ تو زبانم — چون صفحه تیغ تو سراسر گهر آمد
تو شاه هنرپرور و من بنده هنرمند۹ — این هردو بیکبار چرا۱۰ بی اثر آمد
دوران فلك سخره دوران۱۱ تو بادا — کز عدل تو دوران حوادث بسر آمد
بگذار چنین عید هزاران که جهانرا — هر لحظه ز اقبال تو عیدی۱۲ دگر آمد

۱- چ « برداخت زمانه »　　۲- ك این بیت را اضافه دارد :
درخاطر و قاد کهن رای خطیرت　　خشك و تر اطراف جهان بی خطر آمد
۳- فب « اندر نظر عقل »　　٤- بوك ومگر : مرکب است از بو که یعنی شاید که ومگر استثنائیه وروی هم بمعنی لیت ولعل است (حاشیه دست نویس چ)
بوك : بوزن دوك معنی ولعل باشد (سروری)　　۵- مفاجا : بضم میم و حرف چهارم جیم عربی مخفف مفاجات بمعنی ناگاه (غیاث)　　٦- فب « بدانست »
۷- ك « که هر صبح نتابد » - چ « نپاید » - ب کلمه بدون نقطه است .
۸- کذا در او ب و ج و ك - فب و چ و د « زمدح تو »　　۹- ك « خردمند »
۱۰- ك « بیخبر آمد »　　۱۱- کذا در او فب ك - ج « فرمان تو بادا » - د « ایام تو بادا »　　۱۲- کذا در او د و فب - چ و ك « عید دگر آمد »

در مدح طوغانشه☆

هرگز صبا ز زلف تو یکتار نشکند ... تا قدر چین وقیمت تاتار نشکند
جز در مثال بردن خطی۱ زعارضت ... نقاش عشق۲ را سر پرگار نشکند
دعوی خوبی تو چو باطل نشد بخط ... معلوم شد که رونق گل خار نشکند
درکیش غمزه توشد انداختن حرام ... هر ناوکی که در دل افکار نشکند
بیمار نرگس تو چومایل بخون ماست ... تن در دهیم تا دل بیمار۳ نشکند
نبود دمی کـه در قدمت از پی نثار ... چشمم هزار لؤلؤ شهوار نشکند
تو بادل چو سنگ ومرا راه صبر دور ... اینجا ٤ چه آبگینه که‌دربار نشکند
یك بوسه ازلب تو بصد جان توان خرید ... گر عشق را ز حسن تو بازار نشکند
روزی بلطف بررخم آخر نظر کنی ... گرقدر زر شده و کف دربار نشکند
آن پادشه نژاد که جز حزم وعزم او ... بر چرخ نام ثابت و سیار نشکند
اعنی کف جواد شهنشه کـه جاه او ... از مهرومه بمایه ومقدار ٦ نشکند
آن خسروی که تازنهم چرخ نگذرد ... کس پیش حضرت تو صف بار نشکند
بی مایه۷ روایح خلق تو باد صبح ... نرخ عبیر و رونق عطار نشکند

☆ کذادرا ـ چ « من سحر بیانه » ـ فا « فی بحر المضارع» ۱ـ چ «حظی» ۲ـ چ « نقاش وهم را » ۳ـ نسخه چ این بیت راندارد ٤ـ فا « آن جا » ٥ـ کذا درا ، نسخ دیگر « گرقدر زرازان کف » ٦ـ ابیت راندارد ـ کذادرفب وفا ـ چ « یعنی کف . . . که‌غیراو ـ ازمهر وماه پایه و مقدار نشکند » ۷ـ چ « محامدتو » ـ فاوفب « مجاهز تو » ـ مجاهز: خزانه‌دار (حاشیه فب)

الا ببوی لطف تو مشاطـــه چمن   زلف بنفشه بـر رُخ گلزار نشکند
بر نردبان رفعت تو وهم کی رسد[1]   تا صدهزار پایـــه[2] پندار نشکند
عهدی که باتو بست سعادت بهیچ روز[3]   تـا روز حشر گنـبد دوار نشکنـد
با جود بیدریغ تو نسبت درست کرد   نقدی که در ترازوی معیار[4] نشکند
شاخی که سایه‌داری حفظش[5] کند خدا   از تند باد حادثه‌ها خـوار[6] نشکند
در خانه‌ای که گرز تو کوبد در اجل   الا سر عـــدوی تو دیوار نشکند
با تو کـدام خصم نهد رو بکارزار   کز کار کرد[7] حمله تو زار نشکند
کوس تو زخمهٔ[8] نکند با صدای کوه   از[9] هیبت تو در دم کهسار نشکند
زنهار نیزه تو چه[10] ماریست کز زبانش   جز در دهان خصم تو زنهار نشکند
تیغ توصف دشمن و حکم تو دست خصم[11]   آسان اگر به‌بندد[12] دشوار نشکند
شب نگذرد که صورت رحمت[13] خیال خواب   اندر دماغ فتـــنه بیدار نشکند
حاضر بخوان مکرمتت کی شود طمع   کانجاش آز معده[14] بناهار نشکند

۱- ج وفا « کی‌شود »   ۲- فب « به‌پندار نشکند »   ۳- فب « بهیچ‌رو »   ٤- فا « ترازوی مقدار »   ٥- ج‌وفا « خلقش‌دهدخدا »   ٦- متن‌اوفاوچ « خار » - کذابدل‌او دوفب   ۷- ج « کر کار کرد »   ۸- وا « زخمرانکند تاصدای کوه » - ج‌وب « صدمهٔ نکند »   ۹- ج « کرهیبت »   ۱۰- فب «زنهار نیزه توچومارست کوز بانش » - فا « چه مارست »   ۱۱- ج‌وفاوفب « دست چرخ »   ۱۲- ج « نبندد »   ۱۳- ج وفب‌وما « صورت قمرت »   ۱٤- کذادرا ، نسخ‌دیگر « معده ناهار »

پشت فلك ز بهر ربودن كجا خمد ‌‌ تانعل نقره‌خنك۱ تو‌مسمار۲ نشكند
هرصبح۳ جز برای سرافسار ابلقت۴ ‌‌ گردون درم نريزد و دينار نشكند
شاها اگرچه مايه فضل مرا رواج ۵ ‌‌ سرباری ٦ بضاعت اشعار نشكند
جز بهر نظم زيور مدح تو هر نفس ‌‌ نطقم در خزينه اسرار نشكند
تانقش‌بند كسوت اين چار كارگاه ‌‌ اين۷ هفت آلتست كه در كار نشكند
دايم اساس عمر چنان بادت استوار ‌‌ كزهفت در اگرنگردد چار۸ نشكند

درمدح نصرت‌الدين محمدايلدگز ☆

چه پرتو۹است كه اقبال در جهان افكند ‌‌ چه غلغلست كه دولت در آسمان افكند
غبار موكب شاهست يا نسيم بهشت ‌‌ كه بوی‌امن وامان درمشام جان افكند
همای‌همت۱۰ اوسر بسدره‌درناورد۱۱ ‌‌ عجب كه سايه‌برين‌تيره آشيان افكند
چه‌منت‌است كه بر گردن زمان‌وزمين۱۲ ‌‌ طلوع رايت و رای خدايگان افكند

۱- خنگ : بالكسر و كاف فارسی بمعنی سفيد خصوصاً اسپ‌چون بسياهی‌يا سبزی مائل‌باشد سبزهٔ خنگ گويند واگرسفيدخالص باشد نقره‌خنگ نامند (غياث)
۳- د « هر صبحدم‌برای ». فامفشوش است ۵- ج « مرازاوج »
- ابلق : سياه‌وسپيد (منتخب) ٦- كذادراود - نسخ‌ديگر « سرمايه »
۷- ج« زين‌هفت » ۸- فاوفب « هفت‌در نگردد وازچار نشكند » - ج « دراگر گذرد » ☆ ا « يمدح‌الاميرابن‌الاميرمحمدايلدگز دربحر خفيف،مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان» - فا « فی مدح نصرت‌الدين» - ج « من‌طيبات‌ابياته » ۹- ج « پرتويست» ۱۰- ج « همای‌رايت‌او » ۱۱- ج « دربازد »- حاشيه‌ج « درنارد » ۱۲- ج وفب « زمين وزمان »

سپهر عصمت و تایید ۸شاه نصرت دین   که درجهان کف او نام بحر و کان‌افکند
جهانگشای ابو بکر ۲ بن محمد آنك   ز۳تیغ‌رخنه درارواح انس وجان‌افکند
شکوه سایه شمشیر او ز بدو وجود   زمانه راتب ولرز٤اندراستخوان افکند
عدواگر چه یقین می‌شناخت‌هستی‌خود۵   خیال تیغ شهش٦ باز در گمان افکند
ایا شهی که بیك فتح باب همت تو   جهانیان را در موج امتنان۷ افکند
تویی که‌عدل تودر چارسوی کون وفساد   ندای عافیت و مژده امان افکند
گشاده دید در امن و عافیت ۸ برخود   کسی که چشم برین فرخ آستان افکند
هر آنکسی که ندانست قدر نعمت تو۹   بسان آدمش ابلیس ۱۰ از جنان افکند
نخست موج که دریای همت۱۱ تو بزد   بجملگی خس و خاشاك بر کران افکند
مخالفان‌تراهر یکی بنوع دگر   زمانه در فتن آخرالزمان افکند
یکی بمرد و یکی‌را بزخم خنجر تو۱۲   گلوبرید ویکی‌را زخان‌ومان۱۳ افکند

۱ـ کذادرهمه‌نسخ ـ فقط چ « سپر حشمت و اقبال »   ۲ـ فب « ابو نصر »
۳ـ کذادرا . نسخ‌دیگر « به‌تیغ »   ٤ـفا « تب‌ولرزه‌دراستخوان »
۵ـ فب « هستی خویش »   ٦ـ چ « تیغ تواش »   ۷ـ بدل ا « اوج آسمان » چ.«موج آسمان»ـ فا«موج آشیان»ـفب کذادرمتن   ۸ـفا«امن‌وعاطفت»
۹ـ ا « نعمت او » و بقرینه ابیات‌قبل و بعد روانیست   ۱۰ـ ا « درجنان‌افکند »
۱۱ـ نسخ‌دیگر « دولت‌تو بزد »   ۱۲ـ کذادر ا ـ نسخ‌دیگر « یکی بمرد و یکی‌رافلك بخنجر تو »   ۱۳ـ چ « خانمان‌افکند »

عدوی ملك تو ۱ آنشب زعمر دست بشست   که طالعت نظر سعد بر جهان افکند
چو خنجر تو همه ابر رحمتست چرا   هزار صاعقه در راه دشمنان۲ افکند
تویی که دولت تو آن فراخ حوصله‌است   که‌هر دو کون بیك لقمه در دهان‌افکند
ملوك سر بنهادند زیر آن گوهر   که زیر پای تو اقبال رایگان افکند
گرت عزیمت رومست۳ ورهوای عراق   برو که فتح تو سایه برین۴ وان افکند
زمانه جای نزولت فکند در سیواس ۵   ستاره نزل قدومت باصفهان افکند
همیشه تا که نه‌پیچد کسی عنان فلك   چو اسب جور وجفا را بزیرران افکند
بکام خویش بران مرکب نشاط وطرب۶   که‌بخت با توعنان راست بر عنان افکند
ز تو فکندن دشمن عجب نشاید داشت   که با چنین عظمت‌چرخ‌را توان۷ افکند

۱ـ چ « ملك درآنشب زملك‌دست بشست »   ۲ـ چ « راه همگنان » ـ فب راه کهکشان ، ۳ـ کذا:را.فاوفب‌وچ « رومست‌وگرهوای‌عراق »ـد« گرت‌هوای‌عراق »
۴ـ فا « برین دخان »   ۵ـ چ « بافترا پرداخت »ـفا« بافتراءاانداخت »ـفب« باقسرا پرداخت » ـ حاشیه دست نویس چ « افترا چنان مینماید که نام شهری درروم باشد و شاید تصحیف شده » ـ حاشیه فب « افترانام شهریست »   ۶ـ چ « رکاب عهدتو بر مملکت گران بادا   که روزگارعنان باتو درعنان افکند »
۷ـ این بیت فقط درنسخه فب است ودرنسخ دیگر نیست .

درمدح اتابك نصرت‌الدین ٭

نوبت ملکت۱ شها بر هفت گــــردون میزنند
ملك عالم را بتو فر۲ فریـــــــدون میزنند

در ازل دایم زدند و تا ابد خواهنـــد زد
تا نپنداری شها کین نوبت اکنون میزنند

کاشکی ره بر فلك‌بردی۳ که دیدی چشم‌خلق
کین‌سه‌نوبت٤ هفت کوکب برفلك چون‌میزنند

نوبت‌اول‌بهنگامی کـــــه درطشت‌افق
تیره شب را جامه پنداری بصابون میزنند

نی غلط‌گفتم ٥ سحرگاهی که نقاشان صنع٦
نقش تار پرنیان گــــویی‌باکسون ۷میزنند

٭ ا « بمدح اتابك نصرت‌الدین دربحر رمل‌مقصور : فاعلات فاعلات فاعلات فاعلان » - ج سمط‌آلالی » ۱- فب « نوبت ملك ترا » ۲- فب و ج « بتوفال » ۳- چ‌وفب « ره‌برفلك‌بودی » ٤- ج « کوس نوبت هفت کوکب » ٥- ج غلط کردم » ٦- کذادرا، نسخ‌دیگر « نقاشان‌صبح » ۷- کذادرا-چ « براکسون »- فب « نقش ما بر پرنیان اطلس‌براکسون‌میزنند » - اکسون : چو افسون ودلخون نوعی‌ازدیبای‌سیاه‌بسیار نفیس (برهان‌جامع)- قسمیست‌ازقماش (حاشیه فب) - پارچه‌ایست ازدیبای‌سیاه (حاشیه‌دست نویس‌چ)

وان دوم نوبت نماز شام هنگام غروب
کز شفق گویی هوارا جامه در خون میزنند

وان سیم نوبت بگاه آنکه بالای زمین
سایبان نیلگون بر[۱] درمکنون میزنند

نام جویان از شکوه رتبتی کان در شه‌است
طبل باز هیبت از بهر[۲] شبیخون میزنند[٤]

با رسوم دولت[۳] دانا دلان روزگار
طعنه در هر نوبتی صدنوبت افزون میزنند[٤]

شد همایون[٥]عهدتو عهدی که شاهان جهان
لاف داد و دین[٦] ازین[۷] عهد همایون میزنند

ربع مسکون از چه معمور آید[۸]ازروی[۹]زمین؟
زآنکه لشکرگاه تو بر ربع مسکون میزنند

کوه وهامون فخر دارد بر فلك تا در جهان
بارگاه عالیت بر کوه و هامون میزنند

هست اتابك‌اعظمی میراث تو در مملکت[۱۰]
صورتش زیبد که بر طغرای میمون میزنند

۱- چ « پردرمکنون » ۲- دوفب « ازبیم » - این بیت‌در نسخه‌چ نیست
۳- فب «تا زشوق نوبتت» ٤- دوفب این بیت‌را ندارد ٥- فب
«همایون‌مهدتو» ٦- کذا دراوفب چ «این‌وداد» ۷- فب«زین
عهد» ۸- فب وچ «آمد» ۹- فب «جرم‌زمین» ۱۰-فب
«درمملکت‌میراث‌تو»

می بیادت باکرامت کرده مدغم میخورند[1]
زر بنامت با سعادت کرده[2] مقرون میزنند

از نوای شوکت تو در فلك هر صبحگاه
بر رواق چرخ چارم خیمه گلگون[3] میزنند

مسند رایت زشاخ سدره[4] برتر مینهند
خرگه قدرت ز طاق چرخ بیرون[5] میزنند

تا خبر در ملت[6] از قول پیمبر میدهند
تا مثل در حکمت از قول[7] فلاطون میزنند

رسم این نوبت[8] برونق[9] درجهان پاینده باد
تا بدرگاه تو این[10] پیوسته موزون[11] میزنند

۱ـ کذا در اوفب ـ چ «کرده مدغم باکرامت میخورند» ـ مدغم : بالضم وغین معجمه مفتوح حرفیکه درحرف همجنس خوددر آمده باشد و بمعنی پیوسته ودرهم رفته و درج کرده و پوشیده نیز آمده ودراصل معنی ادغام لگام در دهان اسپ در آوردن است (غیاث)
۲ـ فب و چ «باسعادت گشته»
۳ـ چ وفب این بیت را ندارد
۴ـ سدره : بالکسر بمعنی درخت کنار ودرخت کنارست بالای آسمان هفتم وآنرا سدرة المنتهی گویند وحد رسیدن جبرئیل علیه السلام همانجاست (غیاث)
۶ـ چ «تاخبر درشرع ازقول»
۷ـ دو بدل ا «از گفت فلاطون»
۸ـ ا و د «این دولت»
۹ـ چ «بآئین درجهان»
۱۰ـ چ «تودر» فب «توبر»
۱۱ـ ا «پیوسته افزون میزنند» ولی قافیه تکرار میشود .

در مدح ☆

زلف سر مستش۱ چو در مجلس پریشانی کند
جـان اگر جان در نینداژد گرانجانی کند

عقلهارا از پریشان زیستن نبود گـریز ۲
اندر آن مجلس کـه زلف او پریشانی کند

تا پریشان نیست۳ بر سوسن همی ساید عبیر
چون پریشان گشت بـر گل عنبرافشانی کند

کی روا داردزروی عقـــل اندر کافری
آنچه زلف کافـــر او٤ در مسلمانی کند

از تکبـــر نرگس جادوی خون آشام او
سوی عاشق یك نظـــر ناصده پشیمانی کند

عشق عالم گیر او چون عـــالم دلرا گرفت
کس نداند٦ تا درین ۷ عالم چه ویرانی کند

ای نگاری کز کمـال حسن تو اندر سخن
هر که خواهد۸ تابیان۹ صنـع یزدانی۱۰ کند

☆ ا« بمدح اتابك نصرة الدین ابو بکر در بحر رمل مخبون : فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن » - ج « تغزل و بیان درمدح شاه سلیمان »
۱- کذادراو بود - ج « زلف مشکینش » ۲- د « گریز » ۳- ج « پریشانت برسنبل »
٤- ب « بامسلمانی » ٥- ب « پریشانی کند » وقافیه مکرر میشود.
٦- ب ود وج « کس چه داند » ۷- ج ود « درآن عالم » ۸- کذادرا - ج « هر که خواند » ۹- د « تاثنای » ۱۰- ج « صنع ربانی »

طعنه پیش طلعت تــــ و ماه گردونی زند ۲
سجده پیش قـــــامت تو سرو بستانی کند
دیده من ابـر نیسانست۳ و رویت گلستان
گلستانــــرا تازه اشك ٤ ابـر نیسانی کند
تا بود زلف تو چون چـوگان دل عشاق را
عشق عالم گیره تو گوبی گـــــریبانی٦ کند
گوی دل می افکنم در عـرصه میدان عشق
تا مگر آن گوی را زلف تـو چوگانی کند
چنگ در فتراك عـدل شامل سلطـان زنم
گر بسختی ۷ یار با من سست پیـمانی کند
ظل، حق سلـطان اعظـم شه سیلمان تکـین ۸
آنکه گردونش خـطاب اسکـندر ثانی کند
آنکه در ایوان او قیصر ۹ بخدمت دم زند
وانـــکه بر درگاه او فغـفور۱۰ دربـانی کند

۱ــ کذادرا ـ چ « بوسه پیش » ۲ــ ب ود « گردون میزند »
۳ــ نیسان : چوترسان نام ماه هفتم ازسال رومی که تخمیناً بیست وسه روز از نوروز گذشته تایکماه دیگرو بمعنی باران آن ماه (برهان جامع) ٤ـ چ « تازه و ترا بر نیانی » ٥ــ کذادرا ـ چ « عشق دامن گیرداو » ٦ــ گریبانی : کنایه از گردنگیروملازمت است (حاشیه دست نویس چ) ٥ـ کذادرا ـ چ « گردل سخت تو بامن » ۸ـ کذادرا ــ چ « سلیمان دوم » ـ چ ود « سلیمان گزین »
۹ــ کذادرا ــ چ « قیصر بعزت دم زند » ـ د « بحکمت دم زند » ـ قیصر: بطوراعم سلطان روم است ، رجوع کنید به تعلیقات . ۱۰ــ د « دردرگاه او فعفور »
ــ فعفور: چومغفور لقب پادشاه چین هر کس باشد (برهان جامع) رجوع کنید به تعلیقات

آنکه از لطف ضمیرش گر مدد گیرد قضا۱
در زمان جسمانیانرا جمله روحانی کند

صف کشد دیو وپری هرلحظه تا بر تخت ملك
شاه رکن‌الدین ۲ والدنیا سلیمانی کند

روضه فردوس شد ایوان ز فر طلعتش۳
شاید ار دربان او دعوی٤ رضوانی کند

هرزه باشد بر قیاس رمح و گرزش گر کسی
ذکر رمح رستم و گرز نریمانی٥ کند

در صلابت همچوموسی گشت‌شاید گر کنون
رمحش٦ اندر سینه اعداش ثعبانی کند

خسروا گر کین تو۷ بر آسمان سازد مقام
مشتری بهرام گردد زهره کیوانی۸ کند

رای اعلای ۹ تو دائم ملك و دین را تربیت
از کمان نصرت و تایید ۱۰ ربانی کند

۱- کذادراود - ب « مددیابد صبا » - ج « مددگیردصبا » ۲- ب و د « شاه بوبکرمحمد چون‌سلیمان کند » ۳- کذادراود - ب « زفردولتش » - ج « ایران‌فردولتش » ٤- رضوان : ٥- د « زکرگرزرستم ورمخ‌نریمانی » ٦- کذا در ا - ج «رمح‌او در دیده اعدا» - د «رمح‌اندردیده» ۷- ج « خسروا اکنون تو گر بر آستان سازی مقام » ۸- کیوان : چو ایوان نام‌ستاره زحل‌ونام‌فلك هفتم که‌فلك‌زحل‌است و کمان‌وقوس‌وقزح(برهان‌جامع) - رجوع کنید به‌تعلیقات ۹- ج « رای اعلام‌تو » ۱۰- کذا درا- ب ود « سلطانی » - ج «یزدانی »

ساکنان ربع مسکون را که منقاد تواند
مهر تو در دل مکان چون روح حیوانی کند

هر مبارز کو بهیجا تیغ ۱ خونریز تو دید
پیکرش را پرنیان خودی۲ وخفتانی۳ کند

بر درت خورشید اگر جبهت نهد وقت کسوف
جبهتش را خاك درگاه تو سوزانی کند

تیغ تو ابریست خون افشان که موج سیل‌او٤
هرزمان در کشور خصم تو طوفانی کند

تیر کینت از کمان بر خصم‌چون٥ گردد جدا
موی براعضای بدخواه ٦ تو پیکانی کند

مدح جاه تو بنده کرد غربت اختیار
تا دراین حضرت بمدح تو ثنا خوانی کند

۱ـ کنادرا ـ چ « تیغ‌چون‌ابر » ۲ـ خود : تاج‌ومغفر (برهان‌جامع)
۳ـ خفتان : چومستان نوعی‌ازجبه وجامه روزجنگ (برهان جامع)
٤ـ چ « سیل واو » ٥ـ دراین کلمه ی نکره‌است وباصطلاح‌قدماازنوع
یاء مفرد مجهول‌است درصورتی که یاهای دیگر مصدری ومعلوم‌هستندونبایدباهم
قافیه‌شوند ، رجوع کنید به تعلیقات ٥ـ چ « تیرعزمت‌از کمان‌تیح‌چون »
٦ـ چ « موی براعصای‌اعدای‌تو »

خاطری دارد که چون ۱ در امتحانش افکنی
شاعری نه ساحری نه بلکه سبحانی کند۲

گر رود بر لفظ میمونت که گردیمت قبول
گاه نظـــــم ونثر سبحانی و حسانی ٤ کند

تا وجود عقل کامل جهل را نقصان دهد ٥
تا بقای عدل شامل فتـــــــنه را فانی کند

بـاش باقی در جهانبانی کـه عـدل٦ شاملت
تازفتنه رای تو دین را نگهـــــــبانی کند

۱ـ کذادرالف ود ـ چ « که گردرامتحانش » ۲ـ کذادرا ـ چ « شاعری گرساحری باشدبآسانی کند » ـ ب « شاعری گردد » ۳ـ چ « گردیمش قبول » ٤ـ کذادرد ـ بوچوا « حسانی وسحبانی » ـحسان وسحبانی » ـ حسان وسحبان از سخنوران عرب بوده اند ، رجوع کنید به تعلیقات .
٥ـ کذادرا ، نسخ دیگر « نقصان کند » ٦ـ چ « درجهان با نیک عدل شاملت

درمدح اتابك نصرت‌الدین ☆

نقش هر دولت که آن۱ در هفت‌کشور یافتند
نظم هر نصرت که آن در چار گوهر یافتند

چون مرصع ۲ شد بهم فهرست این مجموع ۳ را
در کلاه مرزبان هفت کشور یافتند

داور اعظم اتابك نصرت‌الدین کز دعاش
گوش هفت اقلیم را از در ۵ توانگر یافتند

خسرو عادل ابوبکرمحمد کز۶ درش
آفرینش را ز طوعش۷ بر سرافسر یافتند

☆ ا « درمدح اتابك‌اعظم‌ابوبکر بن‌محمدایلدگز » ـ چ« من شواهد فصاحته » ـ فا « فی‌مدح‌ابوبکر بن‌محمدایلدگز » ۱ـ ب و چ « اندرهفت منظر » ـ فا « آن برهفت‌منظر » ـ د « نقش‌هر فطرت که » ـ ه « هفت کوثر » ۲ـ کذا دراوب‌ودوفا ـ چ « چون‌مرکب‌شد » ۳ـ ه وفا « آن مجموع را » ۴ـ اودوفا « نصرة‌الدین » ۵ـ ب « از نو توانگر یافتند » ۶ـ منظورابوبکر بن محمد است برسم‌اضافه نام پدر بر پسر که ازدیرباز خراسان معمول بوده‌است ـ ب‌وج‌ودوه « کزعلو » ـ فا « کز درش » ۷ـ چ‌وه « بطوعش »

پادشاه بحـــــرو بر کشور گشای خشك‌وتر
کز محیط فیض او بیـــخ ۱ زمین تر یافتند

مهره گل شد زمین وز روی مهر این مهره۲ را
بر بساط امر او نقشی مششدر۳ یافتـــند

آسمان شد شکل گوی وشك بدان کان گوی را٤
در خـــم چوگان او گویی مدور یافتند

هرچه شاید گفت‌گورا ٥ ابتدا یا انـــتهاست
زابتدا تا انتها جمـــله٦ مسخر یافتند

٥ ای‌جهانگیر آفتابی کاسمانت‌رادوقطـــر
قطری اندر باختر قطـــری بخاور یافتند

در حساب طالع تو خسف میزان یار شد ۷
کارتفاع آن رصد ۸ بالای اختر یافتـــند

۱ـ کذادراوب ـ چ « طبع‌زمین » ـ فا « ازطبع‌زمین » ۲ـ کذادراوفا ـ چ « ورروی مهر آن‌مهره‌را » ۳ـ کذا دراوب ـ فا « بر بساط‌آمر او نقش ششدر » ـ چ « در نقش ششدر » ٤ـ کذادر اـ چ « شکل گوئی» ـ فا « کان‌شکل‌را » ٥ـ کذادرا ـ چ « هرچه دردورفلك ازابتدا وزانتهاست » ـ فاو ب‌ودوه « هرچه شاید گفت کان‌را » ٦ـ کذادرا ـ دوه وچ‌وچ « پیشش مسخر » ـ فا « ابتدایاانتها پیشش » ۷ـ کذادرا ـ فا « طالع‌تو » ـ چ « درحساب طالع او کشف میزان‌بادشد » ـ ب « درحساب طالع تو کشف میزان بادشد » ۸ـ چ وفا« این‌رصد »

هر که در پیمان ملکت چون رسن شد پیچ پیچ
گر ملکشاه است حلقش زیر چنبر یافتند

وانکه۲ جز بر نقش نامت سکه‌ای را نظم کرد
گر نظام‌الملك شد خطش مزور یافتند

چشم‌مدخل سال بد کز میل آتش میگریخت ۳
تنگ چشمان تو اش در دود٤ مجمر یافتند

فتح گر سی سال باز آواره بود اندر جهان ٤
نوبه داران تواش بر گرد لشکر یافتند

نعل‌می‌بستندروزی سم‌یگرانت بروم ٥
حلقه‌ای گم شد ازاو در گوش قیصر یافتند

۱- فادوغلط‌دارد : زمن بجای رسن وخلقش بجای حلقش - ب وه « زیر خنجر یافتند » ۲- فا « آنکه‌جز » ۳- کذا دراـ فا این بیت را ندارد - چ وب « چشم‌مدخل بد که‌اوازمیل » ٤- چ « دردورمجمر »
٤- کذادر اـ چ‌وفا « فتح گرسی‌سال بازآورده بودازدست‌تو » ٥- در ضبط این مصراع خلاف بسیار است : اباك شده و ناخواناست - کذا در چ - ب « روزی مرکبت رادر دمشق » - ج « روزی‌مرکبانت رابروم » - فا « روزی بوستانت را بروم » - یگران : بفتح‌اول و سکون‌کاف فارسی اسپ اشقر یعنی سرخ رنك که موی یال ودم او سفید باشند ازمدار وشرفنامه و کشف‌ودرسروری بکاف فارسی بمعنی اسپیکه رنك آن میان زردی و سرخی باشد مؤلف گوید که ظاهراً از این تقریر سمند مفهوم میشود و درجهانگیری بکاف عربی اسپ خوب وسرآمد در برهان‌نوشته که بکاف‌عربی اسپ اصیل وخوب راگویند و نیز نوشته که بعضی گویند‌اسپیکه‌اشقررنك باشد بشرطیکه موی یال ودم سفیددارد و نیز نوشته که بعضی گویند بمعنی اسپیکه بوقت استادن سه پا استاده شود و یك پای پسین را قدری کوتاه ساخته کناره سم را برزمین نهد و این‌چنین اسپ بسیار تیز رو باشد و دررشیدی بمعنی اسپ بهتر وگران قیمت (غیاث)

شرح میدادند روزی جرعه ریزت را بشام ۱
قطـــــــرهٔ پالود ازآن در حلق شکر یافتند
بر درت ظلمانیانرا بوسهٔ خشك ۲ آرزوست
کان سخن تر بود کـز۳ لفظ سکندر یافتند
هرکه چون مهتاب یکشب بر درت بیدار بود ٤
کافتاب آمـــــــد ز صبحش تاج برسریافتند
وانکه عصیان کرد یکـجو٥ در تـرازو طـالعت
طـالعش‌را ٦ جون تـرازو سنگ در بر یـافتند
درترازوی‌جهـــــــــان از دعوی‌همسر مرنج
هر کـجا زریست‌با او جـــــو برابـر یافتند۷
لیك فرق آن شد۸ که‌چون تقویم ملك آمد پدید
قیمت یکمن جو۹ اندر نیـــــم جو زر یافتند

۱ـ کذا درهمه‌نسخ ـ چ « شرح میدادند وقتی‌جرعه جامت بمصر »ـ پالودن : چو آلودن صاف کردن وشدن وزیاده و بزرك کردن وشدن (برهان‌جامع)
۲ـ فا « بوسه‌خوش » ۳ـ کذادراوفا ـ چ « از لفظ » ٤ـ فا « بیدار گشت » ٥ـ فا « یکره باترازو » ٦ـ چ « طالعش همچون ترازو » ۷ـ فا این بیت‌راندارد ۸ـ چ « فرق این شد »
۹ـ کذا درهمه نسخ ـ چ « قیمت‌ده‌من‌جو »ـ یعنی یك من‌جو معادل نیم جو طلا ارزش داشته‌است (رجوع کنید به‌تعلیقات)

سایه طوبی فکندی بـــر ظهیری شد ازآنك
تشنگان در زیر طوبی آب کوثـــر یافتند

گر سخن نغز آمد اقبال تو آوردست از آنك
عزت عیسی‌است آن کانـــدر سم خر یافتند

آب۲من آن بس که گرجمشید وگر کیخسرواست
با منش در خـواجه تاشی خـاك این در یافتند

تا سر آغوش زمین از فرق گنج آویختـــند
تا طبـق پوش عـــرض بر روی جوهر یافتند

۵ بیش‌ازآنت باد جوهر۳ بیش ازآنت بـاد گنج
وین دعارا عرشیان مقبـــول دفتر٤ یافتند

درمدح قزل ارسلان *

سپیـده دم که صبا مژده بهار دهد
دم هوا مدد نافه تـــتار دهد

دل مرا که فراموش کرد عهد وصال
نسیم بـاد صبـا بوی زلـف یار دهد

۱- کذا درا - فا « برظهیرایشه‌ازآن » - ج « سایه‌چون‌طوبی‌فکندی‌برظهیر از بهرآنك ». ج‌ودوه « این بس‌ازآنك » ۲- کذا دراوفا - ج « فخر من » - فا«آب من‌این‌بس »-آب: رواج ورونق وجاه وآبرو ولطافت ودولت (برهان جامع) ۳- هاوچ « گوهر » ٤- کذادراودوه وفا - ج «مقبول داور » * ا « درمدح قزل‌ارسلان گوید » - فا « فی بحرالمضارع » - ج « من‌بحارانواره » ۵- هوفب « سفیده‌دم »

زآب‌دیده بموجی دراوفتم که بجهد۱ — خیال را سوی بالین من گـذار دهد
زدست‌ناخوشی آنکس رهاندم کان‌دم — بدست من می صافی خوشگوار دهد
زگرم‌طبعی۲ می باشدار درین‌سره‌وقت — معاشرانـرا درد سر و خـمار دهد
کنون‌چوسرو‌سهی۳ هر کجاکه آزادیست — عنان لهوو طرب٤ سوی جویبار دهد
بمرغزار نگه‌کن که‌هردمش‌گویی — زمانه خلعت دیـبای ٥ سبز کار دهد
هم از کرامت مرغان صبح خیز بود — که‌خضرحله٦ خضرا بمرغزار دهد۷
مراشکوفه‌خوش‌آید۸ که‌ابتدای بهار — زمانه را بنوی زینـت ۹ ونگار دهد
نه‌همچوگل که‌چودرمهدغنچه‌بنشیند — دوهفته دگر ازناز انـــــتظار دهد
پس‌ازشکوفه چمن‌جای‌ارغوان باشد — گلست‌کوبرود۱۰ جای‌خودبخار دهد
شکوفه‌رانبود برگ آنکه برسرشاخ — قرار گیرد تا غنچه گل۱۱ ببار دهد
خوشاکه یارسمنبر۱۲ میان‌سبزه‌باغ — بوقت بـوسه مرا وعـده کـنار دهد

۱ـ ج « که جهان » ـ ه این بیت راندارد ۲ـ فا وفب وك « طبعی من »
۳- سروسهی: سروراست ودوشاخ (برهان) ٤ـ ج لهوولعب طرف جویبار » ـ ه « لهووطرب‌طرف » ٥- ج وه « خلقت زیبای »
٦ـ ج «خضرجامه» ـ فب و ك «حله‌اخضر» ۷- فـا بیت را ندارد
۸ـ فب «خوش‌آید کز» ۹ـ ا و ج «زینت نگار» ۱۰ـ فب «چون برود» ۱۱- کذا در ا ، نسخ دیگر «تا کل‌زغنچه باردهد»
۱۲ـ فب« که یارسمن‌درمیان»

زعکس چهره او تازه نقش‌بند۱ بهار — طراوتی بگلستان و لاله زار دهد
سحاب را ز برای نثار ۲ موکب گل — جهان ز گفته من در شاهوار دهد
برای۳ گوش بنفشه۴ که مدح شاه شنید — ز عقد پروین ناهید گوشوار دهد
سرای پرده قوس و قزح فراز افق — نشان طارم و ایوان شهریار دهد
سر ملوك جهان فخر دین که خاك در گه او — سپهر بر شده ٦ را تاج افتخار دهد
ستاره لشگر شاهی که در مقام نبرد ۷ — قرار ملك بشمشیر آبدار دهد
سپهر خرقه در اندازد از طراب هر دم۸ — زبان خنجر او شرح کارزار۹ دهد
ایا شهی که یمینت بگاه بخشش وجود — بکان و دریا سرمایه یسار۹ دهد

۱- نقش بستن : کنایه از آفریدن وخلق نمودن از نقاشی واز تصور وتفکر (برهان جامع) ۲- نثار : بضم آنچه بریزند ازهرچیز نوشته و صراح بمعنی پاشیدن وافشاندن از قسم نقد وجنس برفرق کسی بسبیل تصدق و بالضم آنچه اززرو گوهر که پاشیده شود (غیاث)
۳- کذا در ، نسخ دیگر «زبهر گوش» ٤- فا و فب «گوش شکوفه»
٥- در این مصراع خلاف است : کذا در ا - فب «که خاك درش» - ك «ستوده خسرو عادل که خاك در گه او» ٦- ك و فا وفب «سپهر سرزده را»
۷- فب «ملك نشان زکریا که در مقام نبرد» - فا «خدایگانی شاهی» - ج وك «حسام دولت و دین» ۸- ه و فا وفب «چو بضرب» ك و ب «چو بحرب»
۷- فا «شرح روزگار» ۹- یسار : بفتح توانگری وثروت ودست چپ (غیاث) - حاشیه چ : آسانی وگشایش

حمایت تو شب تیره را اگر خواهد — ز زخم خنجر خورشید زینهار[۱] دهد
بخفت بخت حسودت همیشه[۲] پنداری — زمانه روز و شبش کوک[۳] و کوکناره[۴] دهد
سنان رمح تو[۵] برچرخ سر کشید چنانك — سهیـل را بستم رخصت جوار دهد
اگر بدشمن نا کس فرو نیـارد سر — همان بود که نیابت بروزگار دهد
در آن زمان که بداندیش روز کورت[۶] را — قضا بمیل سنان اغبـــــر غبار دهد
سپاه بی عددت بیم آن بود[۷] کان روز — که هفت قلعه[۸] افلاك را حصار دهد
سریر ملـك عطا داد کردگار ترا — بجای خویش دهد هرچه کردگار دهد
میان خلق فراموش چون شود ملکی — که ملك را خلفی چون تو یادگار[۹] دهد
نهال رمح[۱۰] تو کز جوی فتح آب خورد — بوقت حمله سر بـد سگال بار دهد

۱ـ در فب این مصراع بغلط مصراع دوم دو بیت قبل مکرر شده است . ۲ـ کذا در ا و ج ـ ك و فا و فب و ج «چنانکه پنداری» ۳ـ کوك : تره کاهو که بعربی خس گویند (برهان جامع) ـ کوك را در فرهنگ بکاهو تفسیر کرده که در عربی خس گویند و خواب آور است (حاشیه دست نویس ج) ٤ـ کوکنار غوره خشخاش (غیاث) ـ و کوکنار Papaver SomniferumNigra که گلهای آن بنفش و کپسول آن کوچکتر و بیشتر برای دانه های روغنی کاشته میشود . (گیاه شناسی گل گلاب) ٥ـ فا وفب و ك «ازچرخ»
٦ـ کذا دراو فا وفب وك ـ ه «روز کورترا» ـ ج «بداندیش روزگارترا»
۷ـ فا وفب و ك و ج «بودآنروز» ۸ـ ك « هفت قلعه آفاق » ـ هفت قلعه افلاك : مراد هفت فلك است که بعقیده منجمان قدیم محیط بر زمین قراردارد ـ رجوع کنید به تعلیقات . ۹ـ ك بیت را نـدارد ـ ج و ه و فا و فب «خویش بود» ۱۰ـ فاو فب وچ «نهال تیغ تو» ـ ب «سنان رمح تو»

ریاضتی بده‌این۱چرخ تندرا که بطوع   عیان حکم بدست تو شهریار۲ دهد
عروس ملك کسی در کنار گیرد تنگ۳   که بوسه بر دم۴ شمشیر آبدار دهد
زصد دلیر یکی باشد آنکه توفیقش   حسام قاطع و بازوی کامکار دهد
اگر بنای عمل۵ منهدم۶ کند یزدان   ز حفظ خویش ترا حصن استوار دهد
عدوت مثل تو آنگه‌شود که‌خنجر بید۷   بروز معرکه آثار ذوالفقار دهد
همیشه تا که‌مر این چرخ بد معامله را   برات دار فنا مهلت مدار دهد
تو پایدار بمان۸ زانکه جای آن داری   که کردگار ترا عمر پایدار دهد

در مدح قزل ارسلان ☆

شرح غم تو لذت شادی بجان دهد
شکر لب ۹ تو طعم شکر با ۱۰ دهان دهد
طاووس جان بجلوه در آید ز خرمی
گر طوطی لبت بحدیثی زبان دهد

۱- کذا در او فب و فا «عروس مملکت آن در کنار»   ٤- فا و فب «بوسه
بر لب»   ٥- فا و فب وك «بنای امل»   ٦- فا و فب و چ
«منهدم شود»   ۷- چ «خنجر تند» - این بیت در نسخه الف نیست
۸- چ وفا «تو پایدار بمانی که»   ☆ا «یمدح السلطان قزل ارسلان» - فا «مدح
قزل ارسلان فی بحر المضارع گفته و کشته شده !» - چ «درالبیان فی مدح قزل
ارسلان» - ك «وایضا له»   ۹- فب و چ «وصف لب تو»
۱۰- چ «در دهان دهد»

شمعی‌است چهره[1] تو که هرشب ز نور خویش
پروانه عطا بمه[2] آسمان دهد
خلقی ز پرتو تو چو پروانه سوختند
کس نیست کز حقیقت رویت نشان دهد
زلفت بجادویی ببرد هرکجا دلیست
وانگه بچشم و ابروی نامهربان دهد
هندو ندیده‌ام که چو ترکان جنگجوی[3]
هرچه آیدش بدست به تیر و کمان دهد
جززلف وچهره‌تو ندیدم که هیچکس
خورشید را زظلمت[4] شب سایبان دهد
مقبل کسی بود که ز خورشید عارضت
هجرانش تا بسایه زلفت امان[5] دهد
تیریست فرقت[6] تو که پیکانش را اجل
در آتش دل آرد و آب روان[7] دهد

۱ـ فا « شمعی‌است عارض‌تو » ۲ـ فب « بهمه آسمان » ـ پروانه: خط حکم امیران برعمال‌وغیره (غیاث) فرمان وحکم بادشاهان (برهان‌جامع)
۳ـ ك « جنگجو » ۴- چ « بظلمت شب » ۵ـ چ « زلفت نشان‌دهد » ۶ـ بدل ا « غمزه‌تو » ۷- این بیت‌فقط‌در نسخه‌اهست

گر در رخم بخندی بر من منه سپاس
کان۱ خاصیت بمن۲ رخ چون زعفران دهد
وقتست اگر لب تو بعهد مزوری
بیمار عشق را شکر و نار دان دهد
ماییم و آب دیده که سقای کوی ۳ دوست
صد مشك ازین متاع بیکتای نان دهد
آن بخت کو که عاشق رنجور قوتی
بااین دل ضعیف و تن ناتوان دهد
۵ وان۴ طاقت از کجا که صدایی ز درد دل
دربار گاه خسرو خسرو نشان دهد
فریاد من ز طارم گردون گذشت و نیست
امکان این که زحمت آن آستان دهد
نه کرسی فلك نهد اندیشه زیر پای
تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان ۶ دهد
در موضعی که چون دم روح‌القدس زباد
نصرت همای رایت او را روان دهد

۱- ك « کین خاصیت » ۲- فاوك وفب « همین رخ » ۳- فب وج « کوی تو » ۴- ج « ان طاقت » ۵- کذا درا ، نسخ دیگر « امکان آنکه زحمت زبن آستان دهد » ۶- درج این بیت اضافه است : بالای کاینات بپردوهزارسال - سیمرغ و هم تازجنابش نشان دهد .

تیغش ز کله سر بی مغز دشمنـــــــــــان
نسرین ۱ چرخ را چو همـا ۲ استخوان دهد

اطراف۳ باغ معرکه را تیغ آب رنـــــــك
از خون کشته رنك کـــــل ارغوان دهد

در برك ریز عمر عدو صرصر اجـــــــــل
نوروز را طبیعت فصـل خـزان دهـــــــد

تر دامنی دشمنش از روی خـــــاصیت
رنك از برون جوشن و بـر کستوان ٤ دهـد

راه نجات بسته شود بر زمین چـــــنانك
مرگ از حذر نشان ۵ بره کهکشان دهـد

هر سر گرانیی که کند خصـــــم او بعمر ٦
بازوش گاه ۷ حـمله بگـرز گـران دهـد

۱ـ مراداز نسرین دوستاره ثابت : نسر الطائر و نسر الواقع است ـ در آخر تابستان باول شب راست بر سمت الراس بود آنرا نسر الواقع خوانند ودر مقابل او واز سوی شرقی وجنوب بنزدیك کنار مجره است ستاره روشن میان دو ستاره دیگر تاریك که بر مثال خطی مستقیم باشد وعوام آنرا شاهین ترازو خوانند آن ستاره روشن نسر الطایر است (رساله معرفة اسطرلاب) ۲ـ هما : بضم اول مرغی است که استخوان میخورد و برسر هر که بسایه او فتد بدولت وسلطنت رسد (غیاث) ـ همای : لفظاً بمعنی خجسته وبنا بتحقیق هما یا (عقاب) است درفارسی باستان (برهان قاطع ـ حواشی دکتر معین)
۳ـ فا «واطراف» ٤ـ بر کستوان: چوانگشتان و تراستخوان پوششی باشد که مردم روز جنگ پوشند و براسب پوشانند (برهان جامع) ۵ـ فا و فب «عنان بره»
٦ـ فا خصم او «بعنف» ۷ـ فا و فب و ك و چ «بازوش وقت»

ای خسروی که عدل تو ۱ هنگام ۲ اهتمام
گوگرد۳ را ز صولت آتش امان دهد
هر جا که رایت از در تدبیر ٤ در شود
تقدیر بر وساده ٥ حکمش مکان ٦ دهد
پیرند چرخ اختر و بخت تو نو جوان
آن به که پیر نوبت خود با جوان دهد
فرّ همای سلطنت ۷ آنرا بود بحق
کش حکم تو بسایه چتر آشیان دهد
هر آهنی که بر سر چوبی کنند راست
چون رمح تو چگونه قرار جهان دهد
اعجاز موسوی نبود هر کجا کسی
چوبی شعیب وار بدست شبان دهد
در رزم رستمی تو و در بزم حاتمی
گردون ترا عنان و قدح بهر آن ۸ دهد
صد قرن بر جهان گذرد تا زمان ملك
اقبال در کف چو تو صاحبقران دهد

۱ـ فاوفبوكرچ «خسروی که حفظ تو» ۲- فا و ك و چ «ازراه اهتمام»
۳- Soufre عنصر شماره ۱٦ و غیرفلزی که بااکسیژن میل ترکیبی زیاددارد و بخوبی میسوزد ٤-چ «برشود» ٥- وساده: بکسر بالش و بالین (غیاث)-متکا (حاشیه چ) ٦- این بیت در نسخه الف نیست ۷- فا «اورا بود» ۸-چ «توامان دهد»

با بحر بر زنی چو بپیشت قدح نهد[1]
وز مهر کین کشی چو بدستت عنان دهد

هرکو چو تیغ با تو زبان آوری کند
قهرت جواب او بزبان سنان دهد

درگرد بارگاه تو کیوان شب یتاق[2]
تا روز بوسه بر قدم پاسبان دهد

شاها خلایق از تو عزیز و توانگرند
درویشیم سزد که بدست هوان[3] دهد

پوشیده زهره جامه ز ربفت و مشتری
محتاج خرقه ایست که بر طیلسان[4] دهد

در عهد چون تو شاهی کز فضله سخات
هر روز چرخ راتب دریا و کان دهد

شاید که بعد خدمت ده ساله[5] درعراق
نانم هنوز خسرو مازندران دهد

۱- ج «قدح نهاد»

۲- فب «شب نطاق» - یتاق بفتح پاسبان (غیاث)- یطاق : کشیکچی (حاشیه فب)

۳- هوان : بفتح خواری و بی عزتی (غیاث)

۴- طیلسان: نوعی ازرداو فوطه که عربان وخطیبان وقاضیان بردوش اندازند (غیاث)

۵- درضبط این کلمه خلاف است : اوك وفا «یك ساله» - فب «ده ساله» - ج «سی سال» - مراجعه کنید به تعلیقات

تا ۱ آسمـان چو کسوت شب را رفو کند
گاه از شهاب سوزن و گه ریسمان دهد
بادا چنانکه کسوت عمـــــــر ترا قضا
یکسر طراز ممـلـــــــکت جاودان دهد

درمدح طوغانشه☆

قصر هدی ۲ شد بسعی شاه مشید ۳ — رایت اسلام سر کشید٤ بفـــــرقده
شاه جهان شهریار عالم ٦ و عادل — خسرو غـازی طغـانشه ابـن مؤید
آنکه مرکب کـنند صواعق قـهرش — خـاصیت زهـر در نبـات طبر۷ زد

۱- در چ قبل از آن این بیت اضافی است :از تشنگی بمیرم و نستانم از عدوت - آب حیات گرچه مرا رایگان دهد ☆ ا «بمدح ملك المعظم طغانشه بن مؤید» - چ «من بدایع کلامه» ۲- ك «قصر هری» ۳- مشید : بفتح میم و کسر شین معجمه گچ کرده شده ومجازا بمعنی استوار ومحکم کرده شده و بضم میم وفتح شین و تشدیدهای مفتوحه بگچ وچونه محکم کرده شده و بکسر یای مشدد بگچ وچونه محکم کننده (غیاث) - استوار کرده (حاشیه فب) ٤- چ «سر کشیده»
٥- فرقدان وفرقدین نام دوستاره نزدیك قطب شمالی که گرداگرد قطب میگردند ومدام از شام تا صبح ظاهر باشند وغائب نمیشوند (غیاث) - وفرقدان دوستاره روشنند بر سینه خرس (التفهیم) ٦- کذا در ا ، نسخ دیگر بدون و
۷- طبرزد : بمعنی نبات معرب تبرزد چون بسیار سخت باشد گویا که اطرافش را به تبر تراشیده اند (غیاث)

وانکه نشنید بعون بازوی دستش[1] — خنجر سوسن بجای تیـغ مهند[2]

از فزع قهر و شدت غضب اوست — دردل کان پـارهـای خون معقـد

زهره‌سنگ[3] ازشکوه[4]او بدر آید[5] — گردش چرخش لقب نهاد[6] زمرد

ای بترقی ورای چـار عنــــاصر — جاه[7]تو گسترده[8] چاربالش ومسند

رای تو دریکنـظر مشاهـده کرده — نقش قضاو قدر ز تختــــه ابجد

می[9] که‌چو دراست‌درهوای تو صافی — از کرمت‌سرخ روی کشت چو بسد[10]

ازدم سرد عدوی تو بـــــه طبیعت — جرم هوا بفسرد چو صرح[11] ممرد

۱ـ کذا در ا و ب و هـ ـ فب،ج وك «بازو ودستش» ۲ـ مهند : هند (حاشیه‌فب) ۳ـ ج «زهره کوه» ٤ـ ج «از نهیب‌او» ٥ـ کذا در ا ، نسخ‌دیگر «چو بر آمد» ٦ـ کذا درهمه نسخ ـ ا «لقب نهاده» ۷ـ ج «جای‌تو» ۸ـ فقـط ا «گسترده» ۹ـ کذا در ا ، نسخ‌دیگر . «دل» ـ ك«دل که‌چودر بست»ـ فب« که چودرداشت» ـ هـ «دل که‌دری‌داشت‌درهوای‌توصافی» ۱۰ـ کذا در ا ـ فب «گر کرمت سرخ‌روی‌نیست‌چو بسد»ـ ك‌وج «از کرمت‌سرخ‌روی نیست چو بسد»ـ ب‌وهـ «گشته چو بسد» بسد : بفتح‌باوفتح‌سین‌مشدد و بتخفیف سین‌نیز مرجان‌باشد و آنرا کامه نیز گویند و بعربی مرجان‌گویندمنبت‌آن قعردریاست رسنی‌افکنندو بر کشندوچون‌باد برآن‌وزدو آفتاب برآن‌تابدسرخ گردد (سروری) ۱۱ـ فب این بیت را ندارد ـ صرح‌ممرد : بضم میم و تشدید را قصر درخشان وساده وهموار کنایه ازفلك (غیاث)

منشی حکمت نعوذ بالله اگر هیچ — بر ورق۱ حال من کشد قلم رد
روز وجودم چو روزنامهٔ خصمت — گردد از احداث روزگار مسود
گر بمثل اره بر سرم نهد امروز — گردش ایام چون حروف مشدد
دست اجل تا که ۲ در نیاردم ازپای — سر نکشم من زخط امر تو۳ چون مد
گرچه درین شعر یکدو قافیه ذالست۴ — نی غرض۵ از شعر قافیه است مجرد
خاصه که این۶ جنس گفته‌اند بزرگان — عذر من از راه ۷اقتداست ۸ممهد
تا عرق خد نیکوان بود از لطف — راست چو برگ گل و گلاب ۹مصعد
همچومی از قطره‌های خون جگر باد — خصم ترا از سموم غم عرق خد

---

۱ ـ فب« در ورق »　　۲ـ چ « بر نیاردم»　　۳ـ درضبط این مصراع خلاف است: کذادر ا ـ فب « گر نکنم سر زخط مدح تو» ـ چ « کج نکنم سر زخط مدح تو» ـ ک« گر بکشم سر زحکم خط تو»　　٤ ـ « بدانکه متقدمین شعرا دال مهمله را با دال معجمه قافیه ندانند و باهم نیاورند و هر گاه وقتی باهم روا داشته‌اند عذر خواسته‌اند تا معاف باشند(براهین العجم)ـ رجوع کنید به تعلیقات　　۵ ـ کذا در ا ـ نسخ دیگر « نه غرض» کذادر ا و ه ـ فب و ک« خاصه چو این جنس» ـ چ « لیك چو زین جنس»　　۷ ـ ک« عذر من از ره فتاده است»　　۸ ـ ممهد : گسترانیده شده(حاشیه فب)ـ تمهید : گسترانیدن وهموار و نیکو کردن کار (غیاث)
۹ ـ چ « گل گلاب مصعد» ـ گلاب مصعد: گلاب پخته(حاشیه فب)

در مدح قزل ارسلان ☆

بحلقهٔ که سر زلف یار بگشاید ... زمانه را و مرا۱ هر دو کار بگشاید
زدست رفتم ودستم نرفت در زلفش ... کزان گره گرهی ۲ یادگار بگشاید
چووصل او در امید در جهان در بست۳ ... چه سود از آنکه در انتظار بگشاید
بنا امیدی وصلش امیدوار شدم ... که هرچه بسته شود٤ استوار بگشاید
بعمر خویش دمی دیده وان زمان۵ مرده ... که من کناره کنم٦ او کنار بگشاید
مرا که صحبت آن گلبن آید یاد ... زنوك هر مژه۷ صد لاله زار بگشاید
مگر که تیز بدان کرد نوك مژگان را ... که خون ازین مژه اشکبار بگشاید
زخون من چه گشاید ولیك از جودش۸ ... بس آب دیده که در هر دیار۹ بگشاید

☆ کذا در ا - ج «نفایس البیان فی مدح قزل ارسلان» - فا « فی مدح اتابك اعظم بحر المجتث». ۱ - فب «دل من و چ - و دل من هزار بگشاید» ۲ - ج «گره گرهٔ» ۳ - ب «بر بست» ٤ - کذا در ا - نسخ دیگر «بسته بود» : ۵ - ج «دمی زنده وان زمان مرده» - د «وانگهی مرده» - فب «آن زمان مردن» ٦ - د «که چون کرانه کنم» - ه «که من کنار کنم» - ج این بیت را اضافه دارد : اگر غبار بگیرد پدید گردد مهر نهان شود مه من چون غبار بگشاید ۷ - کذا در - نسخ دیگر «زخار هر مژه» ۸ - فا و فب «از محنش» - ک جای کلمه سفید مانده - ج: «چه گشاید گشاده گیر ولیك» ۹ - کذا در همه نسخ - فقط ه «در هر کنار بگشاید

خزینه‌خواست زمن کم بهای۱ یکجو نیست ... مگر ز غیب دری کردگار بگشاید
غرض عنایت بختست کاندرین سختی ... حصول این غرض از شهریار بگشاید
خدایگان مظفر نشان سکندر دین ۲ ... که سهمش ازجگرنخ شرار بگشاید
جهانگشای قزل ارسلان دریا دل ... که‌خاتمش زسلیمان شعار۳ بگشاید
پناه ملک شهنشه اتابک اعظم٤ ... که چشم فتح بچون اوسوار بگشاید
شهنشی که بهنگام کین۵ اگر خواهد ... زهفت قلعه گردون حصار بگشاید
تهمتنی که چودرراه دین قبا پوشد٦ ... کمر ز قیصر زنار دار بگشاید
دران مصاف که تدبیر اوطلایه کند۷ ... بیمن و یسر یمین و یسار بگشاید
بدین دورومی‌وزنگی گراعتبار کنی۸ ... ز روم تا بدر زنگبار بگشاید
اگر بخواهدرایش بگاه۹ کینه‌وقهر ... از۱۰ آسمان بمدارا مدار بگشاید
درآن رصد که کند۱۱ ارتفاع طالع او ... هزار سعد میان بسته بار بگشاید
به‌سنت اسدالله دونیم۱۲ گردد خصم ... درآن مصاف که‌او ذوالفقار بگشاید

---

۱ - ک وفاوفب«کم‌وجوه‌یکجو نیست» - چ‌وه«خواه‌زمن کم‌وجوه» - ب«زمن جووجوه یکجو نیست» - د«خواه‌زمن کم‌وجود یکجو نیست» ۲ - درضبط این مصراع‌هم‌خلافست : کذادر الف - ب‌و د«سکندرسیرمظفردین» - چ‌وه وفاوب‌و فب«سکندرهنرمظفردین» - ک «سکندرظفرمظفردین» ۳ - فقط‌چ«یسار» ٤ - کذادرهمه نسخ - چ«ملك اتابك‌شهنشه‌اعظم» - ه«ملك‌سپهر» ۵ - کذا در ا - ب«هنگام‌مهر» - نسخ‌دیگر «هنگام‌قهر» - ک«تهمتنی که بهنگام کین»
٦ - ب‌وفب‌وفا«قبابند» - چ «کمر بند» - د« که‌چه‌درراه‌دین» - ک«شهنشهی که:...قبابندد» ۷ - فاوفب«طلایه کشد» ۸ - کذادر ا - چ‌وب وک‌وفا«اعتماد کند» - فب«اعتماد کنی» ۹ - ك‌وفا«بروز کینه‌وقهر»
۱۰ - کذادر ا وفب - نسخ‌دیگر«زآسمان» ۱۱ - ب‌وچ وفاوفب‌وك «که کنند» ۱۲ - فاوك‌وچ«دونیمه»

چنان شود[1] ز سنان خون دشمنش در رزم — که بول[2] سوخته خون از زهار بگشاید
نسیم او که صدف را بآب دندان کشت[3] — زلال خضر ز دندان مار بگشاید
وگر نه از پی سنجیدن رضاش بود — فلك ز برج ترازو عیار بگشاید
زهی بهشت صبوحی که[4] جرعه جامت — ز مستی از سر دریا[4] خمار بگشاید
وگرنه[5] سکته حیرت بود حسود ترا — زیك خلاف تو صد زینهار بگشاید
وگر مثل[6] چو غباری شود مخالف تو — شکنجهای تو خون از غبار بگشاید
نمای گلبن قدر در قبول زکات[7] — هزار پنجه ز دست چنار بگشاید
بخلق بر[8] چو نبستی در ضرورت را — خدای بر تو در اختیار بگشاید
یکی نظر به ظهیر[9] ار تو التفات کنی — علاقه نظر از روزگار بگشاید

۱ـ چ و فا و فب «چنان رود» ـ ـ ك «چنان چکد» ۲ـ ك «که نوك سوخته» ـ فا «چون از زهار» ـ چ «که چول سوخته» ودرحاشیه دست نویس شده است: زهار شرمگاه است وچول باجیم فارسی آلت تناسل وسوخته بمعنی مجازی شهوتناك و عاشق ۳ـ چ «صدف را پر آب حیوان کرد» ودرحاشیه توضیحی درباره این بیت داده است ـ فا این بیت را ندارد ـ رجوع کنید به تعلیقات . ٤ـ فب «زمستی سردنیا» ـ فاوك «زمستی سردریا» ٥ـ چ و فا و فب و ك «اگرنه» ٦ـ چ «وگر بمثل غباری» ۷ـ ك «جود تو در قبول از کوه» ـ ب «قبول نگاه» ـ ه «قبول گمان» ـ بدل چ «نمای گلبن جود تو در ذبول دییم» ۸ـ چ و فا «چو بیستی» ۹ـ ك و فاوفب «یکی نفس بمن از لطف التفات کند»

زبان‌زهره فریبم ۱ بسحر هاروتی ۲ ··· ززهره ۳یاره‌زمه گوشوار بگشاید
اگر زبزم تو دورم٤ بقای عمر تو باد ··· که‌گر به‌بندد یک در هزار بگشاید
سخن‌زششت٥عبارت‌نمی‌جهدچه‌عجب ··· ز پری شکم اندام مار بگشاید
بقصد آنکه بوقت شمار‌دست‌بهار ٦ ··· عقیقهای گل از عقد خار بگشاید
سیاقت عددی بادحد عمر تـــــرا ··· که عقده‌های شمار ازشمار بگشاید

در تهنیت عید ✡

عید شاداب‌درختی‌است که تاسال دگر ··· از گل و میوه او بوی همی‌آید ۲ و بر
بوی‌آن گل‌بطرازد۳چوخردسوی‌دماغ ··· بر آن میوه بیاید چو غذا سوی جگر
عیدهر سال بر آوردو بر آرد امسال ··· خلعت شاه زمین ٤ آن ملك‌شیروشکر
زین‌گل‌ومیوه‌ماناه که‌همی آرد‌بار ··· زین‌گل‌ومیوه‌چگویی که‌چه‌باشدچوشرر

۱ـ فا «زبام‌زهره‌فریبم» ـ ه «فریبش» ۲ـ هاروتی بمعنی‌ساحر و ساحری ـ هاروت : نام‌یکی‌از آن‌دوفرشته که‌درچاه بابل‌آویخته‌شده‌اند اگر کسی برسر آن‌چاه بطلب‌جادورود اوراتعلیم کنند (غیاث) ۳ـ یاره : دست اورنجن باشد یعنی آنچه‌ازز ر سازند و برسردست کنند و بمعنی زهره‌ویار نیز آمده (سروری) ٤ـ چ «بقای بزم‌تو باد» فاوفب «بقای‌ذات‌تو باد» ـ ك «بیزمت‌ازنرسم‌هم بقای‌بزم‌تو باد» ـ ب «به‌بزم» ٥ ـ این بیت فقط‌در نسخه الف‌است . ٦ـ چ وك «دست ربیع»

✡ «فی تهنیت‌عید» ـ چ «من بدایع آثار» ۲ـ ا ازپی‌ومیوه‌او» ـ چ وفب «همی‌یابی‌وبر» ۳ـ کـذا درا ـ چ «آن گل‌بتراود» ـ فب «کاردماغ» ٤ـ چ «خلعت‌شاه‌جهان‌این‌ملك‌شیرشکر» ـ فب «خلعت‌شاه‌منست‌وتن‌ملك‌سرسکر ٥ـ چ و فب «میوه‌همان‌به» ٦ـ چ‌وفب «که‌چه باشدخوشتر»

عید رادست خوش‌خویش گرفتم وازاو   خلعت شاه بخواهیم ازین گونه ۱دگر
ما برانیم و اگر نسبت پرسند زشاه ۲   شاه ما ن‌نیز همانا که بر آن‌است۳مگر
ای‌نوازنده اقبال۴ مبارک‌بـــــادت   خدمت ۵ خسرو دارا دل افریدون فر
هفت‌چیزاست کجازینت‌مردست‌از آن۶   کله و اسب‌وقبا گرزوسپر۷ تیغ‌وکمر
ملك شرق بدین‌هفت بیاراست ترا ۸   چون تراديدباين‌زینت‌ومردی۹درخور
زانکه در بزم سزاوار کـلاهی و قبا   زانکه در رزم فروزنده به تیغی‌و سپر
خواست تا بنده بود اسب ترا بادصبا   خواست‌تابوسه‌دهد۱۱پای‌تراشمس‌وقمر
حرکات توگه۱۲بزم سبکروح‌چوسیم   سکنات‌توگهِ۱۲رزم گران‌بار۱۳چه زر
گرملك بود مرادتو که آید بهری ۱۴   آمد آن‌شاه کنون‌زانچه۱۵بجستی‌درخور
ای۱۶توبرلشگربدخواه‌شتابان‌گشته۱۷   وی۱۸که‌حمله بدخواه درنگی لنگر

۱- چ«میوه‌و گل‌جزازین به نچشیدیم‌دگر»- فب«شاه ما نیزهمانا که برینست‌مگر» واین مصراع‌دوم بیت بعداست   ۲- چ «مابرانیم‌ودگر نیز نپرسیم» - فب ندارد   ۳-چ «که‌براین‌است»   ۴- چ و فب «ای بزرگی‌؟ بتو نازنده»   ۵- چ و فپ «خـلعت»   ۶- فب «ازو»   ۷- چ وفب «کله‌وگرزوقبااسب‌وسپر»   ۸- چ «ملك‌الشرق بیاراست بدین‌هفت ترا»   ۹- فب «که‌این‌زیبدومردی»-چ «باین‌نسبت‌مردی»   ۱۰- چ «دررزم‌برازنده‌تیغی»- فب «فروزنده‌تیغی»   ۱۱- چ «بوسه دهدبر سپرت‌شمس»- فب «خواست‌تاسازترابوسه‌دهد» و بلحاظ‌تناسب‌اسب‌وسازمیتواند مثل‌ضبط‌نسخه ا درمتن‌قرار بگیرد   ۱۲- چ «که‌در»   ۱۳-چ‌وفب «گران سنگ‌چو»   ۱۴-ا«آمدبهرات»   ۱۵- چ‌وفب«کنون‌هرچه‌بجستی»   ۱۶- چ «این‌سوی»   ۱۷- چ وفب «شتابان گشتی»   ۱۸- چ« وین که حمله‌اعدات»

نیك دانی که‌بیك ساعت این نظم رهی — خوش بر پای‌همین گفت ۱ شراب اندر سر
عذرمن بنده‌درین شعر سبکبار۲ بخواه — تا بشعری شکنم نیکو ۳ فردا دفتر

در مدح صدرالدین *

ای ز سعی تو براخته سر — دین یزدان و شرع پیغمبر
مقتدای زمانه صدرالدین — ای کفت مکرمات ٤ را مصدر
خجل از گوشه حمایت۵ تو — تاج فغفور و افسر قیصر
تا تو وزان نقد احسانی — بحر و کانرا نماند وزن ٦ وخطر
نظر حشمتت چو بیر ۷ قضا — بر دل روزگار کرد گذر
از دعاهای خیر بر جانت — راه گردون ببسته ۸ وقت سحر
قدرتو چرخ را گرفته ۹ کلاه — حلم ۱۰ تو کوه راگرفته کمر
نزد معیار همت عالیت — کم‌عیار است نقد هفت اختر
گر بسنجد فلك شکوه ترا — بشکنند کفهای شمس و قمر
کشش عطف دامن تو فشاند — گردتشویر ۱۱ بر سر کوثر

---

۱ ـ چ وفب«روش بر پای‌همی گفت» ۲ ـ چ «سبك پایه» ـ فب«سبك‌مایه»
۳ ـ چ وفب«شکنم پیش تو فردا»
۱ ـ «بمدح الامام صدرالدین وزان در بحر خفیف ، فاعلاتن مفاعلن فعلن»
٤ ـ فب وك «کاینات را» ۵ ـ ك وفب وچ «عمامه تو» و بدلا ٦ ـ خطر : وقع ومنزلت(فب) ۷ ـ چ وك«تیر قضا» ۸ ـ بدل چ «گشاده وقت سحر» ـ ك این بیت را ندارد ۹ ـ کذا در ا ـ نسخ دیگر «ربوده کلاه» و بدلا
۱۰ ـ فب«حکم تو» ۱۱ ـ تشویر : اشارت کردن وخجلت وشرمساری (غیاث) ودر کتابی نوشته عرق کردن از خجالت ـ شرمساری (فب) ـ خجالت (چ)
۱۲ ـ چ وك«وز نسیم »

ور نسیم شمایلـت بنشست عـرق شرم بـر رخ ۱ عبهـر
آب و آتش موافقت جویند هر کجا دولتت بود داور
تـا ز پشت تو یافت بالش شرع فتـــنه پهلو نهاد بر بستر
چیست مهر و سپهر با قدرت اخگری۲ در میان خاکستر
جاهت آن ژرف قلزم است که نیست کشتی و هم را درو ۳ معبر
گرچه زیر و زبر ندارد چرخ چرخ زیراست وهمت تو زبر
هر دم از شرم طیلسان تو چرخ برسر۴ مشتری کشد ۵ چادر
هیبتت خانه مـــخالف را در فـضـای فنا گشاید در
هر زمان خامه سیه کارت ٦ دهد از راز روزگار خبر
یوسف مصر عالمی چه عجب که بتو روشن است چشم پدر۷
ای که دز اوج چرخ تعظیمت نسر طایر ز بیم بنهد پر
پیش شمشیر نطقت ازدهشت ۸ صبح صادق بیفکند خنجر
هر که در منصبی قدم بنهد ۹ امرو نهی تو باشدش رهبر

---

۱ ـ فب«عنبر» ـ عبهر : بفتح اول و ثالث نرگس که درمیان آن زرد باشد بخلاف شهلا که سیاه باشد (غیاث) ۲ـ فب«اختری» ۳ ـ ك و فب«را برو معبر ـ ج «دران» ـ ژرف : مغاك بمعنی آبی که بغایت دور باشد«فب» ٤ ـ فب و ك«درسر» ٥ ـ ج«کندچادر» ٦ ـ ك و فب«سیه کامت» ۷ ـ فب این بیت را ندارد ۸ ـ ج«قهر از وحشت» ـ ك«قهرت از دهشت» ۹ ـ «قدم بنهاد»

هر که در مدحتی قلم گیرد ۱ — نامت اول بر آید ۲ از دفتر
با عطاهای نقد تو نشد — آرزو همنشین۳ بوك و مگر
وز پی شرط فرصتی نکند — حکم حزم تو احتمال اگر ٤
عالمی از عطات بر سر موج — کشتی من چرا گران۵ لنگر
منم امروز و حالتی که مپرس — گر بگویم نداریم باور
فتنه۵ در کار من گشاده کمین — فاقه در روی من کشیده حشر
محنتم چون وظیفه‌های کرام — هیچ می نگسلد ز یکدیگر
باز شادی چو دوستان ملول٦ — که گهی افتدم ۷ همی برسر
آخر ای نور دیده اسلام — نیك در روی حال من بنگر
رخ متاب از سیه گلیمی من — که سیاهی مدد دهد به بصر
منم آن طوطیی که نظم مراست — در مذاق زمانه طعم شکر
می نخواهی که من باندك سعی — بـاشمت درجهان ثنا گستر ؟

---

۱ ـ کذادر ا ـ ك و فب و ج «قلم برداشت» ۲ ـ فب و ج «بر آمد»
۳ ـ فب و ج «ره نشین» ٤ ـ فب «حکم جزم تو» ـ ج «احتمال دگر»
۵ ـ فب و ك «چنین گران لنگر» ـ ج «چنان گران لنگر» ۵ ـ کذادر فب و ك
ـ ج و ا «فقر» ـ فب و ك «فتنه در گردمن» ٦ ـ کذادر ا و فب ـ ك و ج
«دوستان ملوك» ۷ ـ ك «که گهی اوفتم»

آسمان همچنان بجای خود است — هم بر آن قطب و هم بر آن[۱] محور
از کجا خواست[۲] این روایی جهل — وزچه افتاد این کساد هنر ؟
آنکه خود در انظیر[۳] من دانست — گرچه او سنگ بود و من گوهر
این زمان در تنعمی است که چرخ — می نیارد برو گماشت نظر
در کفش ناله میکند بربط — بر رخش[٤] خنده میزنند ساغر
من چو بربط زبون زخمهٔ دهر — همچو[٥] ساغر غریق خون جگر
راست یکسال و نیم شد که مرا — در عراقست حکم آبشخور
تنم از فاقه خشك شد که نشد — لبم از آب این لئیمان[٦] تر
اسبکی دارم از متاع جهان — همچو کلکت روان ولی لاغر
در سفر[۷] بار من کشیده ولیك — زیر پالان کند مرا بحضر
تاکی از بهر نیم توبره کاه — باشم اندر جوال مشتی خر
تو که در حل و عقد مختاری — کی روا داریم چنین مضطر
عزم آن کرده‌ام که برتابم — سوی **مازندران** عنان سفر
در وجوه معاش می نشود — مهر بوبکر و دوستی عمر
جوهری نیست در عراق و رواست — گر ندانند قیمت جوهر

---

۱ ـ کذا در فب و ك ـ ج «بدان محور» ۲ ـ ج «روانی»
۳ ـ باحتمال قوی باید منظور مجیر بیلقانی باشد که رقیب و محسود ظهیر بود. رجوع کنید به تعلیقات
٤ ـ فب «در رخش» ٥ ـ فب و ك «من چو شاعر»
٦ ـ کذا در ا ـ فب و ج و ك «این کریمان» ۷ ـ ك «بسفر» ـ او ج این بیت را ندارد

این۱ دل پاك ومرگ۲ کیسه سیم — وین رخ زرد وتنك۳ صره زر
نیست دولت۴ ورای آنکه شدم — در میان سخنوران سرور
بحیاتی که نظم ونثر مراست۵ — نام من زنده ماند۶ تا محشر
برمن این رنج بگذرد۷ چو گذشت — ملك محمود و دولت سنجر
شکر ومنت خدایرا کامروز — چون تو صدریست اندرین کشور
ورنه گرد جهان بگشت خرد — بارها کز کرم نیافت اثر
تا ز اوراق روز وشب نرود — رقم خامه قضا و قدر
چون قضاوقدر ترا شب و روز — باد بر هرچه ممکنست ظفر
شبت از قدر۸ بهتر از شب قدر — روزت از روز عید فرخ تر

۱-فب وك وا «ای دل» -ج «این دل تنگ» ۲ -ك «پاکتر ز کیسه سیم»
۳ - ج «ورنگ صره» -ك «وی رخ زردتر ز چهرهٔ زر» ۴ - فب وك «هیچ دولت» ۵ -ج «نثر نداشت» ٦ - ك وج «زنده مانده» ۷-ج «که گذشت» ۸ - فب «شبت از فخر»

در مدح اتابك ابوبكر ✲

چون برزمین طلیعه شب گشت آشکار | آفاق ساخت کسوت [1] عباسیان شعار
پیدا شد از کناره میدان آسمان | گوی هلال[2] چون سر چوگان شهریار
دیدم ززر پخته برین لوح لاجورد [3] | نونی که گوئیا بقلم کرده‌ای [4] نگار
روی فلك چو لجه[5] دریاو ماه‌نو [6] | مانند کشتیی که ز [7] دریا کند گذار
یا همچو یونس آمده بیرون زبطن حوت | و افتاده بر کناره دریا نحیف و زار
یا بر مثال ماهی یونس میان آب | آهنگ در کشیدن او کرده از کنار
در معرض خلاف جهانی ز مرد و زن | قومیش در نظاره و خلقی در انتظار
من با خرد بحجره خلوت شتافتم | گفتم که ای نتیجه الطاف کردگار
گردون زبازوی که بدزدید این طراز ؟ | گیتی زساعد که ربوداست این [8] سوار ؟
گر جرم کوکب است چراشد چنین دوتا ؟ | ور پیکر مهست چراشد چنین نزار ؟
باز این چه صنعت عجب و نقش نادر است | کز کارگاه غیب همی گردد آشکار
این شاه‌داز کجاست که این چرخ شوخ چشم | از گوش او برون کند این نغز گوشوار

✲ «بمدح ابوبکر محمد در بحر مضارع احزف مکفوف محذوف ، مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن» ـ فا «فی بحر المضارع» ـ چ «من رشحات بحار طبعه»   ۱ ـ فب «کسوة» ـ ک «آفاق کرد»   ۲ ـ کذا در ا ـ نسخ دیگر «شکل هلال» ـ ك «سر پکان»
۳ ـ ك «بخته بدین» ـ چ «بدین لوح» ـ فا «ززیر تخته برین صحن»
٤ ـ فاوفب «که گفتهٔ بقلم کردهٔ» ـ ك «دیدم که» ـ ح «بقلم کرده شد»
٥ ـ لجه : بضم و تشدید جیم عربی میان و عمیق ترین موضع دریای ژرف (غیاث)
٦ ـ ك «ماه بود»   ۷ ـ فا «که بدریا»   ۸ ـ سوار : بکسر در عربی نام زیوریست که بهندی کنگن گویند (غیاث) ـ دستورنجن (حاشیه فب)

گفت آنچه برشمردی‌ازاین‌جمله هیچ‌نیست   دانی که چیست بانو بگویم باختصار
نعل سمند شاه جهانست کاسمان   هر ماه بر سرش نهد از بهرافتخار
گفتم که از مدایح ذات مبارکش   رمزی بگوی تا بودم از تو یادگار
بر عادت کریمان اندر ۱ برم‌نهاد   درجی چنین که بینی ۲ پر در شاهوار
تا من ز بهر تهنیت عید بی دریغ   بر آستان خسرو عادل کنم نثار
شاه جهان اتابك اعظم که درگهش   اسلام را ز حادثه حصنی است استوار
بوبکر بن محمد ایلدگز که هست   چون آفتاب قاهر۳وچون چرخ کامکار
آن بحر مکرمت که ز امداد فیض او   دایم غریق نعمت وافیست ٤ روزگار
وان قطب معدلت که سپهر و ستاره را   همواره گرد مرکز حکمش بود مدار
چون مشتبه شود جهت٥ کعبه‌نجات   جز صوب ٦ درگهش نکند عقل اختیار
آنرا که فر تربیت او عزیز کرد   اجرام آسمان نتوانند کرد ۷ خوار
وانرا که از حدیقه مهرش۸ گلی شکفت   دوران روزگار نیارد نهاد خار
ای‌خسروی که‌رای توازروی‌ملك ودین۹   هردم بآستین کرم بسترد غبار
آنکس که‌یکدم ازمی عصیانت مست شد   تا نفخ صور نشکندش سورت۱۰ خمار

۱ـ فب‌وفا «دردامنم نهاد» ـ چ‌وك «بردامنم»   ۲ـ چ «چنین نهاد پر ازدر» ـ بدل چ «چنین لطیف»   ۳ـ فاوفب «آفتاب‌واهب» (واهب ـ دمنده، حاشیه فب) ـ ك‌این بیت را ندارد   ٤ـ کذادر ا ـ نسخ دیگر «غریق نعمت‌وامن‌است»   ٥ـ چ‌وفب «مشتبه‌شود بجهان»   ٦ـ چ «جزسمت» ـ ب «جزسوی»   ۷ـ چ «اجرام آسمانش نیارند کرد» ـ ك‌این بیت‌را ندارد   ۸ـ چ‌وفا وفب‌وك «حدیقه لطفش»   ۹ـ چ «ازروی‌مملکت»   ۱۰ـ کذادرفاو وفب ك‌وا «صورت» ـ چ «زحمت‌خمار» ـ سورت : بالفتح تیزی وحدت‌وتندی‌هرچیزو ظلم‌وخشم‌و بالضم‌شرف‌ومنزلت (غیاث) ـ تیزی (حاشیه فب)

بفشار ۱ پای حزم که پیش از تو کس نشد بر ابلق زمانه بدین چابکی سوار
گیتی بنزد جود تو خاکیست بی محل خورشید پیش رای تو نقدیست کم عیار
بگشای دست عزم که کس را نیوفتاد ۲ در مرغزار ملك بدین فربهی شکار
پیش از طلوع کوکب عدل تو آسمان هرگز یمین منطقه ۳ نشناخت از یسار
در سلك دهر بود شبه ٤ همبر گهر در باغ چرخ بود کدو همسر چنار
زان لحظه با ز کار جهان انتظام یافت آمد بزیر سایه چترت ۵ بزینهار
تا روزگار خطبه اقبال تو نخواند ممکن نبود عالم شوریده را قرار
در حسب حال خود سخنی چند داشتم لیکن بدین یکی کلمه کردم اختصار
کای آفتاب ملك زمن نور وامگیر وی سایه خدای ز من سایه بر مدار
تا از برای نظم مصالح درین جهان کس را درون پرده تقدیر نیست بار
دوران دولت تو که نظم جهان از اوست بادا چو نظم من ابدالدهر پایدار
ملك تو همچو نعمت فردوس بی زوال عمر تو همچو مدت افلاك بیشمار

۱ـ ك «بگشای پای حزم» «دست حکم که کس را نه برفتاد» ۲ـ فا «نیوفتد» ـ چ «ناوفتاد» ـ ك ۳ـ منطقه: کمراست و منطقة البروج دایره ایست از دوایر که مسیر آفتاب بر آنست (حاشیه فب) ـ هر گاه برروی کره مصنوعی محل هر روز آفتاب را هنگام ظهر نشان کنیم بالاخره باین نتیجه میرسیم که مکان این نقاط دایره عظیمه ایست که ۲۷ـ۲۳ درجه نسبت باستوای فلکی تمایل دارد: این دایره را دایرة البروج یا دایره خسوف می نامند ـ درهمین ـ طح است که زمین مدار سالیانه خود را بدور آفتاب می پیماید (اصول علم هیات) ٤ـ شبه: چو کعبه سنگ مروفی که نرم و بسیار سیاه باشد (برهان جامع) ۵ـ کذا در ا ـ نسخ دیگر «کاندر پناه جاه تو آمد بزینهار» ٦ـ چ و فا «بر این یکی»

در مدح ملك اختسان *

ای جهانرا بتیغ داده قرار | کرده شاهان به‌بندگیت اقرار
شاه آفاق اختسان توبی آنک | خواهد از خنجرت فلك ۱ زنهار
همتت چون شهاب تیر انداز ۲ | حشمتت چون سماك نیزه ۳ گزار
ملك را طلعت همایونت | فال مسعود ٤ و طالع مختار
بندگانت بوقت کوشش و کین | با حوادث شوند در پیکار
چون عنان ظفر بجنبانند | از زمانه بر آورند ٥ غبار
چون رکاب ثبات بفشارند | باز دارند چرخ را زمدار

---

* ا «بمدح الملك اختسان بن منوچهر در بحر خفیف مخبون، فاعلات مفاعلن فعلات» - فا «بمدح الملك اختسان شروانشاه» - چ «در مراتب کمال خویش فرماید»

۱ - فاوفب و بود «اجل ز نهار» ۲ - شهاب: بکسر اول ستاره روشن و بمعنی شعله آتش بلندشده و ستاره مانند چیزی که بشکل انار آتشبازی بر فلك دوان میشود و ان رجم شیاطین و بنزد حکما آن دخان ارضی است که بکره نار رسیده مشتعل میشود (غیاث) - کواکب شهابی (بغلط آنهارا کواکب مینامند) اجسام صغاری هستند که در فضا دسته دسته پراکنده بوده باسرعت زیادی که در حدود ٦٠ کیلومتر است حرکت میکنند، درضمن حرکت بجو زمین تماس کرده از مصادمه آنها حرارت و احتراق و نور نتیجه میشود (اصول علم هیات) ۳ - و این دو ستاره روشن سماکانند و یکی که تنهاست آن را سماك اعزل خوانند و دیگر را که روشنتر و شمالی است سماك رامح و آن ستاره که با اوست آنرا رمح رامح خوانند و در آخر بهار اول شب سماك رامح بر میان آسمان بود (معرفة اسطرلاب) - کذا در ا - نسخ دیگر «نیزه کذار» ٤ - ب «فال میمون» ٥ - ك «بر آورند دمار»

برکشد دشمن ترا گردون ... لیک برنگذرانند ۱ از سردار
طرفه مرغیست تیرت ای‌خسرو۲ ... ببر کرکسان پرد ۳ هموار
نخورد جز دل عدو طعمه ... نکند جز حیات ٤ خصم شکار
زلف نصرت گرفته در چنگل ... نامهٔ فتح بسته بر ٥ منقار
مرغ‌نی ماهیی که هست او را ... دست دربار شاه ٦ دریا بار
بازمانده بسوی شست ملک ۷ ... دهن بی‌زبانش ماهی وار
ماهی دیده ی که صدمت شست ؟ ... نرساند بکام او آزار
من ندانم که چیست دانم آنك ... که۸ برآرد ز بر و بحر دمار
لاجرم یک‌زمان ز هیبت او ... مرغ و ماهی نمیکنند اقرار
ای فلك‌عرض ۹ داده صد باره ... پیش رایت خزاین اسرار
نیك دانی که من ۱۰ درین مدت ... که‌جدامانده‌ام زخویش و تبار
بیش از این آرزو نداشته‌ام ... که بیابم بر آستان تو بار
وقت آنست کین ۱۱ سعادت را ... همچوجان تنگ درکشم بکنار

۱ـ فب «بر بگذارند» ۲ـ ك‌وچ «خسرواتیرت» ۳ـ بدل ا «که زبر کستوان» ـ فب «برده‌موار» ـ فا «بر بر» ٤ـ د «جز گلوی‌خصم»
٥ـك «درمنقار» ٦ـ فا «دست‌دربارش» ۷ـك «شست فلك» ـ
شست : قلابی که بدان‌ماهی بگیرند و بمعنی‌دام نیز آمده ومعانی دیگر (برهان‌جامع) ـ شست‌قلاب‌ماهی گیری‌است و آنچه‌هنگام‌انداختن تیر برانگشت‌بزرگ بندند (حاشیه دست‌نویس‌چ) ۸ـ فب‌وك‌وفاوچ «می برآرد» ۹ـ ك‌وفا «عرضه داده» ـ چ «صدبار» ۱۰ـك «که‌اندرین‌مدت» ۱۱ـ چ «کاین»

پس بشکرانه بر درت ریزم ۱ — ُدرجها ۲ پر ز لؤلؤ شهوار
گرچه پیشت نکرد ۳ کس تعریف — که مرا چیست مایه و مقدار
سخنم خود معرف هنر است — چون نسیمی که آید از گلزار
زان چو تیغم زبان گشاده که من — گوهر خویشتن کنم اظهار
گر چه یك شخصم از ره صورت — دارم از فضل ٤ لشگر جرار
رکنهای ٥ سریر دانش من — همچو ارکان عالمست چهار
تازی و پارسی وحکمت وشرع — این دو اشعار دارم آن دو شعار
شعر من نیست زان بضاعتها — که بیك جایگه رود ٦ بر کار
بلکه از حد بلخ تا درمصر ۷ — گرم کرداست نظم من بازار
آفرینش ۸ همه گواه منست — که ندارم در آفرینش یار
گرچه باشد بنزد ممت تو — گوهر از خاك بر گرفتن عار
من یکی گوهرم فتاده بخاك — از سر ۹ تربیت مرا بردار
تا به‌از ملك و عمر چیزی نیست — باشی ۱۰ ازعمروملك برخوردار
هر کجا آیی و روی تا حشر — دیده حزم ۱۱ و دولتت بیدار
اختر نصرتت ز پیش و ز پس — مدد فتحت از ۱۲ یمین و یسار

۱- فب «در بیت ریزم»
۲-ک «وجهان پرز گوهر»
۳-ج وفب «نکرده کس»
٥- کذادرا- نسخ دیگر «ازعلم»
٥-ک «نکتهای»
٦-ک «بیك جایگه شوند بکار» -ج وفا «پر کار»- د «بود بر کار»
۷- فا «دررم»-ک «حدمصر تادر بلخ»
۸- کذادر اوب وفب وک-د «همه گواه منند»-فاوج «براین گواه منست»
۹- فا «ازره تربیت»
۱۰-ج وفا وک «بادی ازعمر بریمین ویسار»
۱۱-فب «دیده جزم»
۱۲-فب وفا «مدح وفتح»

در مدح اتابك نصرت‌الدین ☆

سپیده۱ دم که زند ابرخیمه در گلزار — گل از سراچه خلوت رود بصفه بار
ز اعتدال هوا حکم جانور گیرد — اگر بنوك قلم صورتی کنند نگار
سرودخارکن۲ ازعندلیب نیست عجب — که‌مدتی سروکارش نبوده۳ جز باخار
چه حالتست که مرغان‌همیزنند نوا — چه موجبست که گلها همیکنندنثار
هنوزسروسهی بر نیامدست برقص — چرابدست‌زدن‌خوش‌بر آمدست‌چنار
عروس باغ مگر جلوه میکند امروز — که باد غالیه ساگشت۴ وابر لولوبار
کلیم وار ز شاخ درخت بلبل را — فروغ ۵ عارض گل کرده‌عاشق‌دیدار
هنوز نا شده سوسن ز بند مهد آزاد — درازکرد۶ زبان چون‌مسیح‌در گفتار
چمن۷ هنوز لب از شیر ابر ناشسته — چوشاهدان‌خط‌سبزش‌دمیده۸ گردعذار
نهاده‌نرگس‌رعنابخواب‌مستی سر — هنوز ناشده از چشم او نشان خمار
جهان‌بدین‌صفت۹ ازخرمی‌ومجلس‌شاه — چنان‌دروکه۱۰ دراثنای‌سال‌فصل‌بهار
نه‌مجلست۱۱ سپهریست کزمطالع‌او — بتابد اختر عصمت بساعتی صد بار
کسی‌گمان‌نبرددرحریم آنحضرتِ ۱۲ — که از جفایِ فلك بر دلی بود آزار
زمانه‌نعره‌تحسین‌زندچومدحت۱۳ شاه — بگوش او رسد از لفظ راوی اشعار

☆ ا « یمدح اتابك نصرة الدین تکین بن قزل ارسلان در بحر مجتث مخبون ، مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان » ـ فا « فی مدح نصرت الدین ابـو بکر اعظم » ـ ج « دروصف حال و افسردگی از کمال » ۱ ـ فب « سفیده دم » ۲ ـ خار کن نام آهنگی است ـ رجوع کنید به تعلیقات ۳ ـ ج و فا « نبود » ٤ ـ ك و فا و فب « غالیه سایست » ٥ ـ کذا در ا ـ ج و فا و فب « فروغ آتش گل کرد » ـ ك « کرده » ٦ ـ فب و ج « دراز کرد » ۷ ـ فا « سمن هنوز » ۸ ـ فب و فا « دمید گرد عذار » ۹ ـ فب « برین صفت » ـ ج « بر آن صفت » ۱۰ ـ فا و فب و ك « دروچنانکه » ـ ج « دراو » ۱۱ ـ ك « نه مجلیست » ۱۲ ـ ك « حریم حضرت او » ۱۳ ـ فب « زند بمدحت شاه »

ز بس ترنم و الحان مطربان دروی … همیشه مغز فلك پر نوای۱ موسیقار
برسم خدمت وطاعت۲ بجای سرهنگان … ملوك صف زده بردر گهش یمین ویسار
نشسته خسرو روی زمین بطالع سعد … فراز مسند شاهنشهی سلیمان وار
خدایگان ملوك زمانه نصرت دین۳ … که مهرو ماه۴ بفرمان او کنند مدار
جهانگشای۵ ابوبکر بن محمد آنك … بیك پیاده کند دفع صد هزار سوار
ز خاك مجلس او بوی خلد می آید … چنانکه نکهت عنبر زطبله ۶ عطار
در اینچنین سره۷ وقتی کسی چنان۸ مجلس … باختیار بنگذارد۹ این سخن بگذار
زمانه تهمت بد خدمتی نهاد مرا … که شد ز مجلس۱۰ فرمانده جهان بیزار
کسی که او نبود آگه ازعقیده۱۱ من … چواین سخن شنود باورش کند ناچار
چواین علامت جهلست ونام من عالم۱۲ … کنون کجا برم این ننك وچون کشم این عار

---

۱ ـ ك این بیت را ندارد ـ موسیقار : چوبو تیمار سازی است مثلث یا آنکه شبانان نوازند و بعضی گفته اند مرغیست که درمنقار سوراخها داردو از آنها آوازهای گوناگون آرد وموسیقی از آن ماخوذاست . (برهان جامع) ـ گویند دراصل مرغی بوده است که ازمنقار او آوازخوش استماع میشده است . (حاشیه دست نویس چ)
۲ ـ ك «زبهر خدمت وطاعت» ـ فا «زبهر طاعت وخدمت»
۳ ـ ا «نصرة دین»
۴ ـ چ «ماه ومهر»
۵ ـ فب «ابو نصر»
۶ ـ فب «زکلبه عطار»
۷ ـ سره : چیز نیکوی اعلاو پسندیده (برهان جامع)
۸ ـ فاوچ «کس آنچنان» ـ ك «کس اینچنین»
۹ ـ ب «نه بگذارد» و نارواست زیرا بای تاکید درقدیم مقدم بر نون نفی می آمده است .
۱۰ ـ کذادر ا ـ نسخ دیگر «که شدزدرگه»
۱۱ ـ کذادر اوك ـ فاوفب وچ «عقیدت»
۱۲ ـ کذادر اوفا ـ فب وچ وك «مراچو فخر بعلمست واین علامت جهل»

مجال صبر کجا باشدم۱ که در حق۲ من ‌‌ زمانه برسر باطل نماید این ۳اصرار
طمع مدار که کفار بشکنند صلیب ‌‌ بس است۴ اینکه ببندنده مؤمنان زنار
فلك بجاه تو افراشت۶ پشت پا مسند ‌‌ ستم زعدل تو آورد روی بر۷ دیوار
جهان پناها امروز در زمانه تویی ‌‌ که روزگار بعهد تو دارد استظهار
زمانه دست ترا دید ضامن ارزاق ‌‌ ستاره تیغ ترا یافت ۸ قاطع اعمار
غبار موکبت آن کیمیای معتبر است ‌‌ که شد سبیکه خورشید۹ از او تمام عیار
کسی که عز۱۰ قبول تو یافت در عالم ‌‌ بنزد همت او ملك ری نماید۱۱ خوار
قرار چون بودم در فراق خدمت۱۲ تو ‌‌ هنوز کار مرا با فلك نداده قرار
ز صد نهال که در باغ عمر بنشاندم ‌‌ یکی هنوز ببختم ۱۳ نیامداست ببار
زمانه تاندهد داد فضل و دانش من ‌‌ چگونه دست بدارم ز دامنش زنهار
چه وقت عزلت و هنگام انزواست مرا ‌‌ نرانده دور تمتع زگنبد دوار
هنوز پیش رکابم نبرده بر سر دوش ‌‌ بجای غاشیه کیمخت۱۴ ماه غاشیه دار
هنوز از پس پشتم حمایل جوزا ۱۵ ‌‌ نکرده برسر شمشیر نیکوان ایثار۱۶

۱ــ چ و فب و ك «کجاماندم» . ۲ــ فا و فب و چ «چو در حق» ۳ــ چ «اسرار» ۴ــ چ و بدل فب «گمان مبر که» ــ ك «همین بس است که» ۵ــ چ «نبندند» ۶ــ فب «تو انداخت» ۷ــ فب «بادیوار» ــ چ و ك و فا «در دیوار» ۸ــ فا «ترا دید» ۹ــ ك «سبیکه گردون» ــ سبیکه : پاره نقره گداخته (صراح) ۱۰ــ در انا خواناست ــ نسخ دیگر «کسی که عز» ۱۱ــ چ و فا «خار» ۱۲ــ چ و فب و ك «حضرت تو» ۱۳ــ چ «هنوز زبختم» ۱۴ــ فب «کیمخت کوه» ــ کیمخت ماه : در اینجا کنایه از آسمان است (حاشیه چ) ۱۵ــ چ «حمایل خود را» ۱۶ــ گذادر ا ــ فا و ك «نیکوان تتار» ــ فب «نثار» ولی تتار هم خوانده میشود .

سر از بساط شهنشه چگونه بر گیرم — نعوذ بالله بیزارم از چنین ۱ سرو کار
بدان خدای که ذرات آسمان وزمین — همی کننـــــد بپاکی ذات اواقرار
بدان قدیم که در عـهد اولیت او — جهان نبود و نبود از جهانیان آثار
چوآسمان وزمین‌را بانبیا۲ بنواخت — یکی ازین دو ندانست کفش‌ازدستار
چو آدمی‌وپری راباهبطوا۳انداخت — بر آمد از دل هریك هزار ناله زار
چنان نهفت در اطوار غیب سر قدر — که ره نبرد درو٤ وهم‌وفکرت٥اغیار
چنان‌نگاشت برالواح‌عقل صورت‌علم — که‌خیره گشت دراو دیده اولوالابصار
چوخیط٦صبح وشفق‌بست‌برعمودافق — ترازوی شب و روزایستادچون طیار
بصانعی‌که بیاراست باغ فکرت۷ را — بحسن‌قامت چون‌سرو وروی چون گلنار
بمبدعی که‌دراجزای‌خاك‌تعبیه کرد — دل‌خدای شناس وزبان شکر۸گزار

۱ـ فب«سر کار» ۲ـ کذادرهمه نسخ ـ حاشیه‌دست‌نویس ج «به‌أنیا» ـ ك «به‌اینما» ۳ـ اهبطوا: فرود آئید ـ اشاره‌است به آیات ۳٦و۳۸ ازسوره بقره‌وداستان آدم‌وشیطان ـ رجوع کنید به‌تعلیقات ٥اوفب« باهبطو ا اوکند » ـ ك « بفکند» ٤ـ کذادر ا ـ نسخ‌دیگر«بزدبدو» ٥ ـ«اجبار »
٦ـ خیط : بالفتح بمنی‌رشته ، خیطاسودسیاهی‌شب‌وخیطابیض‌روشنائی‌صبح (غیاث)
۷ـ فاوفب وك«فطرت‌را» ۸ـ فا وك «شکر گذار»

بدان خدای۱ که چون ابر باددستی را — وجوه خرج دهد سالها بیك۲ ادرار

بدان لطیف که چون باد خاکساری را — کند مبشر امداد لطف ۳ در اسحار

بدان حکیم٤ که دریك نفس فروشوید — هزارنامه عصیان بآب استغفار

بدان کریم که گر حصر نعمتش طلبی — شمار اوه نتوان کرد تا بروز شمار

چو دست حکمت او طی کند سجل وجود — نه از دیار نشان٦ ماند و نه از دیار

چو خطبه لمن الملك۷ برجهان۸ برخواند — برون برد زدماغ جهانیان پندار

بدان زلازل هیبت که در شبانگه عمر — کند ز مستی غفلت نفوس را هشیار

بدان منادی عزت که در سحرگه حشر — کند زخواب عدم کاینات را بیدار

بتحفهای کرامت که از دریچه غیب — برافکنند۹ مهیا۱۰ بدامن اخیار

بجذبهای عنایت که در مقابل آن — بنیم ذره نسنجد بضاعت ابرار

بگنجنامه حکمت که سر تاویلش — کسی نداند بیرون زعالم الاسرار

بمهر درج نبوت۱۱ که آن ودیعت۱۲ را — نبود هیچ امینی چو **احمد** مختار

۱ـ کذا در او ب و ك ـ فا و فب و چ «بدان جواد» ۲ـ فا «وجود چرخ دهد سالها بیك اقرار» ـ ك «وجوه چرخ» ـ ادرار : بالکسر روان شدن و ریختن باران تند و بول کردن بیابی و بار بار انعام و بخشش نمودن از منتخب و کشف و صراح و در خیابان نوشته که ادرار در اصل جاری ساختن است و در عرف بمعنی وظیفه و راتب و روزینه مستعمل (غیاث) و اینجا معنی اخیر مراد است ـ یومیه مقرری (حاشیه چ) ۳ـ فا و ك و چ «در اشجار»

٤ـ فا و بدل فب «بدان رحیم» ٥ـ فا و فب و ك «شمار آن»

٦ـ فب «اثر ماند» ۷ـ ك «در جهان» ۸ـ کذا در اـ نسخ دیگر «خواند» ـ فا این بیت را ندارد ۹ـ فا و فب و ك «درافکنند» ۱۰ کذا در او فا ـ نسخ دیگر «مهنا» ۱۱ـ چ «گنج نبوت» ـ درج : بضم اول در عربی ظرف پیرایه دان که زنان جواهر آلات در آن گذارند (برهان جامع) ۱۲ـ چ و فا «آن ودایع را».

هنوز صبح رسالت نکرده بود طلوع — که شدز عکس جبینش جهان پر از انوار
بدان سکینهٔ عصمت که کرد خرسندش۱ — بپرده داری یك عنکبوت بر در۲ غار
بدان همای سعادت که رحمت ازلی — فکند سایه او بر مهاجر و انصار
بحرمت قدم صدق آن جوانمردان — که کس نبرد بر ایشان۳ سبق٤ درین مضمار٥
بنور طلعت خسرو که آسمان گستاخ — نظر بر او نتواند گماشتن ز وقار
بچار بالش عنصر که٦ بهر او زده‌اند — دو سایبان سپید و سیاه۷ لیل و نهار
بدان بلارك۸ گوهر فشان که در کف شاه — بسان قطره ۹ آبست در میان بحار
بدان سمند زمان سرعت زمین پیمای — بدان کمند سپهر افکن ستاره شکار
بحق اینهمه سوگندها۱۰ که از عظمت — بر آسمان و زمین حمل او۱۱ بود دشوار

۱ـ ك و ج «خورسندش» ۲ـ فا این بیت را ندارد ـ اشارت است بداستان غار پیامبر اسلام، رجوع کنید به تعلیقات ۳ ج «نبرده» ـ ك «که کس نیافت» ٤ـ سبق: بفتحتین آنچه گرو بندند بدان در اسپ دوانیدن و تیر انداختن وجز آن ومقداری از کتاب که هر روز آموخته شود (غیاث) ٥ـ مضمار: بالکسر صیغه اسم آله از ضمر که بفتح است وضمر در لغت بمعنی لاغری است ومعمول عربان چنان است که اول اسپان را فربه کنند و بعد بتدریج بمیدان می گردانند پس عرق از بدن اسپان جاری میشود وقدری از این ریاضت لاغر میشوند و باین تناسبت، مضمار میدان را گویند که در آن اسپان را دوانند (غیاث) ٦ـ فا و فب و ك «بچار بالش قدرش» ۷ـ فا و ك «سیاه و سپید» ج «سیاه و سفید» بلارك: چو تیارك نوعی از فولاد جوهری و شمشیر جوهردار و جوهر شمشیر و بجای را لام نیز آمده (برهان جامع) ـ شمشیر (حاشیه ج) ۹ـ بدل ج «بسان شعله نارست» ۲۰ـ صاحب مونس الاحرار در باب الخامس فی الذکر تقسیمات سوگند نامه این قصیده را بنام سوگند نامه ملك الشعراء ظهیرالدین محمد فاریابی، آورده است ۱۱ـ فا و فب «حمل آن»

که چشم من ز جهان آن زمان شود روشن — کز آستانه شه بسترم ز دیده ۱ غبار
خدایگانا گر کشف حال ۲ من نکنی — ز صدق هرچه نمودم یکی ۳ بود ز هزار
در ترا بهمه شرق و غرب نفروشم — که خاك توده فانی ندارد ٤ این مقدار
زخدمت تو چه شاغل بود مرا بجهان — کدام خویش و قرابت کدام ملك ٥ و عقار
نصاب مایه من دانش است ٦ و میدانی — که این متاع ندارد ۷ بها درین بازار
ز حضرتت سبب غیبتم همین بودست — که بوده‌ام بدل آزرده و بتن بیمار
چه داغها که ز چرخم ۸ نشست بر سینه — چه اشکها ۹ که ز چشمم دوید بر رخسار
هنوز در غم آن مانده‌ام که چون افتد — زموج حادثه کشتی عمر من بکنار
اگر زخوف و رجا در تحیرم زانست — که پای بر سر گنجست و دست ۱۰ بر دم مار
مرا شکایت بسیار و شکر اندك هست — اگرچه می نزنم ۱۱ دم ز اندك و بسیار
میان عالم و جاهل تفاوت اینقدر است — که این کشیده عنان باشد آن گسسته ۱۲ مهار
قدم ز دایره بیرون نمی‌نهم کاخر — بسر بگرد جهان گشته گیر چون پرگار
بروز درس ثنای تو میزنم تعلیق ۱۳ — بشب وظیفه مدح تو میکنم تکرار

۱ـ کذا در ا ـ ج «زچهره» ـ فا و فب و ك «بچهره»

۲ـ کذا در او فا و ك ـ فب «حال من نکنی» ـ ج «حال بنده کنی»

۳ـ فا «زهرچه باز نمودم یکی» ـ ج «هرچه بگفتم»

٤ـ فا «آن مقدار»

٥ـ ج «کدام مال و عقار»

٦ـ کذا در ا ـ نسخ دیگر بدون واو

۷ـ فب «نیارد بها»

۸ـ فا «چه داغهاست زچرخم» ـ ك «چه خارها ... در سینه»

۹ـ فا «اشکهاست زچشم» ـ ج «زچشم دو یده»

۱۰ـ فا «و زهر در دم مار» ـ فب «در دم»

۱۱ـ ج «اگرچه دم زنم من ز اندك»

۱۲ـ یعنی عالم همه کارها را اقدام نمیکند بر خلاف جاهل (حاشیه دست نویس ج)

۱۳ـ ج «میکنم تعلیم» ـ ك «میزنم تعلیم»

بسوی سدره زمن مرغ طاعتی پرزد۱ — که رقعه‌ای نبرد از دعات درمنقار
دراز میشود این ماجرا و میترسم — که از ملالت خاطر کسی کند انکار
ز بهر خسرو ازین به دعا نمیدانم — که‌بادتاابد ازعمر وجاه۲ برخوردار

در مدح طوغانشه ☆

کراست‌زهره که‌بااین‌دل‌زصبرنفور۳ — درافکند سخنی از وداع نیشابور
اگرچه می‌شنود ٤ ناله غراب ولیك — چگونه فهم کند آدمی زبان طیور
ندانم‌این‌چه دلیریست۵ گوئیا که‌غراب — زالف٦خویش‌نبودست‌هیچ‌شب‌مهجور
غراب‌راچه‌خبرزانکه‌هرشب‌ازغم‌هجر — چگونه‌میگذرد حال این دل رنجور
حدیث‌هجرتوان‌گفت باکسی که بود — چوزلف‌یارمشوش چوچشم‌اومخمور
نه‌یکشب‌ازلب‌لعلش۷چشیده‌طعم‌شکر — نه‌یکدم‌از سرزلفش۸گرفته‌بوی‌بخور
گمان‌من‌همه‌این‌بود پیش ازاین کاخر — چنین که‌دورم ازاو ازدرش‌نمانم۹دور
دلم‌زگیتی‌چندان‌حساب‌کژبرداشت۱۰ — که‌راه یافت بدوصدهزارگونه کسور
مگر ز پرده برون اوفتاد ناله من — که‌میدهدفلکم گوشمال چون طنبور

۱-اوك«نبرد» ۲- فب«ازملك‌وعمر برخوردار» - ج«ازعمرخوبش برخوردار»

☆ ا«بمدح‌الملك‌عضدالدین‌طغاشه‌ابن‌مؤیددر بحرمجتث مخبون‌مقصور ، مفاعلن فعلات‌مفاعلن‌فعلان» -فا «فی بحرالمجتث» -ج«قصیده‌منیعه» ۳-ك‌مغلوط است ٤-دوه«من‌شنوم» ۵- ج«این‌چه‌دلیل‌است»

٦- کذادراکثر نسخ-ج«یارخویش»-ك«ززلف خویش»- فااین بیت‌راندارد

۷-ك«لعلت» ۸-ك«سرزلفت» ۹- کذادر اوفب‌وهوب -فا«از درش نباشم»-ك«ازان‌درازو نباشم»-ج«ازدلش نباشم» ۱۰- کذادرفب‌ودر سایر نسخ«حساب کج»

یکی زبوالعجبیهای روزگار۱ اینست | که روز روشن من کرد چون شب دیجور
عجبتر آنکه درین۲ غم هنوز دلشادم | برین۳ امید که سعیی کند فلک۴ مشکور
کـه یادگار بمانـد نشان چـهره من | بر آستانه شاه مظـــــــفر منصور
طغانشه ابن مؤید۵ که شاه انجم چرخ | ز مـاه رایت او عـاریت ستاند نور
کفش چنـانکه بوقت سخا فرو ریزد | بروی دشت۶ نهانخانه جبال و بحور
دلش چنانکه بهنگام کینه پست کند | بزیـر پای بر آورده سنین و شهور
در آن دیار که افکند عدل او سایه | بقـدر ذره بـود آفتاب وقت ظـهور
دران مقام که بگشاد حزم او دیده | خرد ضعیف بصر باشد وفلک۷ شبکور
خدایگانا بـر وفق رای افـلاطون | ترا خدای ز بهر مصالح ۸ جمهور
بیافرید زاقبال صورتی پس از آن۹ | حلول کرده بدو جان۱۰ بهمن وشاپور
چنانکه باده بجسم۱۱ پیاله نقل کند | پس از مفارقت خود۱۲ زقالب انگور
بروزگار توان انتـظام یافت جهان | که ازحمایت جو بی نیاز۱۳ شد کافور

۱- کذادر ا- نسخ دیگر «روز و شب اینست» ۲-ج «ازین غم»
۳- کذادر ا-فب «بران امید»-ج وک وفا «بدان امید» ٤-ج «سعی فلك کند مشکور»-ك «بدان امید که سعیم کند فلك» ٥-ك «ابن محمد» غلط فاحش و نمونه ای از سهل انگاری کاتب است که در سراسر نسخه نمودار است ٦- کذادر ج- نسخ دیگر «بروی دست» ۷-این بیت را در اوج نیست ۸-رای افلاطون تناسخ است (حاشیه دست نویس ج) ۹-ج «پس ازانك»
۱۰- کذادر اوفب-ك «کرده برو»-فا «کرد در آن»-ج «کرده در او روح بهمن» - ب «کرده درو» ۱۱-فا «به چشم پیاله» -فب «بشخص پیاله»-ج «نقش کند»
۱۲-فب وك وفا «پس از مفارقت او» ۱۳- کذادر همه نسخ -ا «بیار شد» -فا «جو بی بناز شد»-ك «بی مبادشد»

عجب نباشد اگر کژدم فلك در دم۱ — نهان کند ز نهیب۲ تو نیش چون زنبور
زگرد خیل تو مشاطگان عالم قدس — کشند غالیه حسن گرد عارض حور
زمانه حکم ترا چاکری بود منقاد — فلك مثال ترا بنده‌ای بود مامور
ایا ریاض امانی ۳ بجود تو خرم — ویا جهان معانی٤ ز جاه تو معمور
اگرچه قاصرم از کنه مدحتت٥ خواهم — که روزگار کنم بر ثنای تو مقصور
ولیك دست حوادث چنان گلو گیراست — که هست دم‌زدنم جمله نفثة٦ المصدور
سخن شکایت گردون شداست وعذرا نیست۷ — وگرنه عقل ندارد مرا درین معذور
بدین قصیده که در پیش نظم الفاظش۸ — چو آب حل شود از شرم لولؤ منثور
مزید شهرتم این بس بود چو برخوانند۹ — زهی بجود تو ایام مکرمت مشهور
همیشه تا نشود کار عالم از فترات ۱۰ — چنان بزی که خردمند را کند۱۱ معذور
بگیر عالم و برخور ز مملکت که نماند — برون ز چشم بآن در زمانه هیچ فتور
برید صیت ترا دست در عنان صبا — رسول حکم ترا پای در رکاب دبور۱۲

۱ـ ك «در پی» ۲ـ ج و فا «ز نهیبت» ۳ـ ج «ریاض ایادی»
٤ـ ج «ایا جهان معالی» ـ ك و فا «و یا جهان معانی» ٥ـ ج و فب و ك «کند رفعتت»
ـ فا «کند نعمتت» ٦ـ ج «نفحة المصدور» فا «نعمة المصدور» نفحة
المصدور: نقبه طنبور (حاشیه ج) ۷ـ فا «عذرازان»
۸ـ کذا در او و فب ـ ك و فا و ج «درین قصیده ـ» ج «درین قصیده که دراست» ـ بدل ج «بدین
قصیده که در پیش نظم» ۹ـ کذا در ا ـ فب و ك و فا «مزید شهرتم آنکه بود که
برخوانند» ج «مزید شهرتم اکنون بود که» ۱۰ـ ج «عالم از فرت»
۱۱ـ ج «خردمند داردت معذور» ۱۲ـ دبور: بادی که از مغرب وزد و این باد را اطبا
بدشمارند (غیاث)

در مدح طوغانشاه ☆

تراست لعل درافشان ۱ و درمیان گوهر   میان لعل چرا کردهٔ نهان گوهر
بخنده چون لب یاقوت رنگ بگشایی   زشرم زرد شود ۲ همچو زعفران گوهر
رخم چوزردشدواز جزع ۳ دیده هرساعت   فشانم از غم آن لعل درفشان گوهر
چنان بچشم تو بی‌قیمتم ز بی درمی   که ٤ روز بزم بچشم خدایگان گوهر
مرا بباد مده گرچه خاکسارم از آنك   بخاك تیره کند بیشتر مکان ٥ گوهر
سزد که ننك نیاید ترا ز صحبت من   از آنکه ننك ندارد ز ریسمان گوهر
اگرچه سیم وزرم نیست هست گوهر نظم ٦   که نزد عقل به از صد هزار کان گوهر
همین بس است که الماس طبع من دارد   چو خنجر ملك شرق در میان گوهر
خدایگان ملوك جهان طغانشه آنك   نثار میکند از جود بر جهان گوهر
زیمن بخت ۷ چو گیرد قلم بدست شود ۸   بصورت شبه از کلك ۹ اوروان گوهر
ز بس که خون اعادی بریخت روزمصاف   گرفت در دل کان رنگ ارغوان گوهر
اگر تودست سخاوت کشیده‌تر ۱۰ نکنی   بهیچ کان ندهد هیچکس نشان گوهر

☆ ا « بمدح الملك عضدالدین طغانشه ابن مؤید در بحر مخفف ، مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن » ـ فا « فی مدح الملك عضدالدین طغانشاه » ـ ج « فشانده طبعش برصفحه رایگان گوهر » ۱ ـ ج « لعل بدخشان » فاوفب و بدل ا « لعل شکر بار » ۲ ـ ك « زرشك آن بشود » ۳ ـ فب « چو زرشود » ك « چون چرخ دیده » جزع: مهره ایست (حاشیه فب) ـ مهره سلیمانی که سفید و سیاه باشد و گاهی از لفظ جزع چشم مراد دارند باعتبار سفیدی و سیاهی (غیاث) ٤ ـ ك « چوروز » ٥ ـ ب « بیشتر از آن » ك این بیت و بسیاری دیگر را ندارد ٦ ـ فب « گوهر اشك » فاوك « گوهر نفس » ۷ ـ فاوفب وج « بیمن بخت ۸ ـ فب و فا « بدست کند » ۹ ـ ج و فا و فب و بدل ا « نوك او » ۱۰ ـ فا « کشیده بر نکنی » ـ فب « سخاوت گشوده‌تر داری »

زمین ملك تو پر گوهراست ونیست عجب — که عقد جاه ترا هست آسمان۱ گوهر
زهی زمانه که بعدازهزار محنت۲ورنج — مرا نهاد ز مدح تو در دهان گوهر
خروس عدل تو تا پر زداست در عالم — بجای بیضه نهاداست ماکیان۳ گوهر
بر آن‌دمی که نشاط کمان گروهه کنی٤ — بجای مهره بیندازی از کمان گوهر
سحابرا بهوابر کشند تـــاز هوا ٥ — که بهر جود تو در گنج شایگان گوهر
سپهر قــــدرا،دست خرد٦ نمی یابد — بقدر جود تو بارد ز آسمان گوهر
تویی که هرگز پیرایه دار غیب۷ نداشت — بـه از وجود تو در حقهٔ زمان گوهر
بحرب دشمن بد فعل او عجـبتر آنك۸ — که همچو تیغ بر آورد استخوان گوهر
درین دیار بسی شاعـران‌با هـنراند ۹ — که‌نورفکرت ایشان دهد۱۰ بجان گوهر
سزدبنظم‌چنین گـوهری۱۱ کنند قیام — از آن که خوب نماید بتو امان گوهر
زمانه گرچـه بیازاردم نیـــندازد — کسی ز دست‌نیفکند۱۲رایگان گوهر

۱- بدل‌ا«درمیان گوهر » ۲- فا « غصه‌ورنج » ۳- ماکیان : بکاف‌عربی لفظ مفردست بمعنی یك‌مرغ‌خانگی که‌ماده باشد(غیاث) ٤- فاوفب‌وك این بیت‌را ندارد - کذا درا- چ« درآنزمان که‌بساط کمان کروهه کند » -دوب «هر آن‌زمان که» - کمان گروهه : کمانی که‌درآن غلوله نهاده رها کنند (غیاث)

٥- چ« سحابرا زهوابر کشیده بادصبا »- فا وفب وك این بیت‌را ندارد.

٦- فا « دست‌تو برنمی‌یابد » ۷- فب « پیرایه‌دارچرخ »

۸- درضبط این مصراع‌خلاف بسیار است : اوب مانند متن - ب « بدست دشمن سگ فعل‌اوعجبتر آن »- فا « بدست دشمن سگ فعل او عجبتر انك » - فب « بحرب دشمن بدفعل را عجبتراین » - ك « بحرب‌دشمن بدفعل اوعجبترازین »

۹- کذادراوب‌ودوفا - فب وچ « پرهنرند »

۱۰- فب « عیان گوهر» - فاوك « بكان گوهر »

۱۱- دوب « چنین گوهرار کنند » - فا « چنین گوهر ارقیام کنند »

۱۲- فاوچ « که کس نیفکند ازدست » - « کسی نیفکندازدست »

وگرچه ۱ موج بر آورد بارها ۲ دریا — بهیچوقت نیفـکـند ۳ بر کران گوهر
قصیدهٔ که بمدح تو گفت۴ بنده چو دُر — ردیف ساختش از بهـر امتـحان گوهر
همیشه‌تا که بهنـگام نو بـهار سحاب — نثار کرده۵ براطـــــراف بوستان گوهر
نثـار مـجلس بـزم تو گوهری بادا ٦ — که در قیاس نیایـــــد بهای آن گوهر

۵ درمدح نصیرالدوله وزیر ☆

سپیده دم۷ که شدم محرم سرای سرور — شنیدم آیـه۸ تـوبواالی‌الله از لب حور
بگوش جان من آمد ندا زحضرت‌قدس — که ای خـلاصه تقـدیر وزبـده مقدور
جهان رباط خرابیست۹ برگذرگه‌سیل — گمان مبر که بیك مشت گل‌شود معمور
مگر تو بیخبـری کانـدرین مقـام ترا — چه۱۰ دشمنان حسودند ودوستان غیور
برآستان فنا دل منه که جای دگر — بـرای‌عشرت۱۱ تو برکشیده اند قصور
ببین که چند نشیب و فراز در راهست — ز آستان عدم تا بـــــه پیشگاه نشور
ترا منازل دور و دراز ۱۲ در پیش‌است — بدین دوروزه اقامت چرا شوی مغرور !
بکوش تـــــا بسلامت بمأمنی برسی — که راه سخت مخوفست‌ومنزلت‌بس‌دور

۱ـ کذا در ا ـ نسخ‌دیگر « اگرچه » ۲ـ فب‌وفاو بدل‌ا«سالها دریا »
۳ـ فب « نینداخت بر کران » ٤ـ فاوفب « گفته‌بنده » ۵ـ فاوفب
وج‌وك « کندنثار » ٦ـ کذادرا ـ نسخ‌دیگر « نثارمجلست ازچرخ
گوهری بادا » ☆ ا « بمدح وزیر صاحب رای‌نصیرالدوله » ـ فب « و
قال فی‌مدح‌الوزیر نصیرالدین فی بحرالمجتث »ـ ج « من لطایف‌البیان فی طلب
الغفران » ۷ـ ج وفب « سفیده » ۸ـ فب وك « آیت »
۹ـ ک وفب « خرابست » ۱۰ـ فقط ج « چودشمنان » ۱۱ـ کذادر
اوفب ـ ج‌وك « برای نزهت » ـ فا « برای‌عزت »ـ د « زبهر عشرت » ـ ب
« زبهرعزت » ۱۲ـ کذادراوب‌ودوفا ـ فب وج « ترا مسافت » ـ ك در
صفحه اول نسخه‌است و قسمتی‌از آن پاره‌شده است .

تو در میان گروه غریب مهمانی — چنان مکن که بیکبارگی شوند نفور
ببین که تاشکمت سیروتنت پوشیدست۱ — چه مایه جانورند از تو خسته و رنجور
چه بارهاست ز تو بردل سوام و هوام ۲ — چه داغهاست ز تو بردل وحوش وطیور
بدشت جانوری خارمیخورد غافل — تو تیز کردهٔ۳ از بهر صلب او ساطور
کناغ ٤ چند ضعیفی بخون دل بتند — بجمع آری٦ کاین اطلسست و آن سیفور۷
بدان طمع۸ که دهان خوش کنی۹ زغایت حرص — نشستهٔ مترصد که قی کند زنبور
زکرم مرده کفن درکشی۱۰ ودرپوشی — میان اهل۱۱ مروت که داردت معذور
بوقت صبح شود همچو روز معلومت — که باکه باختهٔ عشق درشب دیجور
بباده دست میالای کانهمه خونست — که قطره‌قطره چکیده‌است ازدل انگور

۱- فب «تنت بوشیده »-ج «بوشیده است» ۲-فب« هوام وسوام» - کذا درك وا - نسخ دیگر «برتن سوام و هوام» - سوام، سائم: چرنده (صراح) ؛ هوام: بفتح اول وثانی و تشدید میم بروزن مشام بمعنی حشرات الارض مثل مارو کژدم دراسود مورد هرخزنده و گزنده واین جمع هامه است (غیاث) - سوام چرنده و هوام مار و مور و کژدم وسایر حشرات الارض (حاشیهٔ فب) ۳- کذا در اودوفا - فب وك وج «تو تیزمیکنی» ٤- کناغ: چوسراغ کرم پیله و بمعنی تارابریشم و ریسمان و عنکبوت و بمعنی جانب وطرف نیز آمده (برهان جامع) - تارابریشم (حاشیه فب) - کرم پیله (حاشیه ج) ٥- کذادراوفب. نسخ دیگر «به تنند» ٦-ج «بمحفل آری» - ك «بمجلس آری» - فاوفب «بمجمع آری»
۷- سیفور: پارچه ابریشمی لطیف (حاشیه ج) - چو شیپور بافته ابریشمی بسیار لطیف مثل دیبا (برهان جامع) ۸- کذادرا وفب وج - ب وفاوك ود «بدان غرض» - ج «بدان هوس» ۹- ب «پرکنی» ۱۰- کذادر اوب - فب «برکشی» - وك وج «برکنی» ۱۱-ك «ببین کمال مروت»

دل مرا چو گریبان گرفت جذبهٔ حق / فشاند دامن همت ز خاکدان غرور
بشد زخاطرم۱ اندیشهٔ می و معشوق / برفت از۲ سرم آواز بربط وطنبور ✿
ز هر چه کردم ٬گفتم کنون پشیمانم / بجز ثنا ودعای خدایگان صدور
وزیر مغرب ومشرق نصیر دولت و دین / که باد رایت عالیش تا ابد منصور
نه‌درحدیقهٔ فکرش وزیده باد غلط / نه بر صحیفهٔ عزمش۳ نشسته گرد فتور
بطول وعرض۴ جهات کمال او صدره ۵ / مهندسان فلک۶ معترف شده بقصور
نشسته در دل و چشم حسود۷ هیبت او / چنانکه صورت۸ می درطبیعت مخمور
زهی‌دقایق‌حکمت۹ خفی‌چوجرم‌سها۱۰ / ولیک گشته چوخورشیددرجهان‌مشهور
صریر کلک‌تودر۱۱ کشف‌مشکلات جهان / چنانکه نغمهٔ داود در ادای زبور
بزیردامن افلاک‌خلعت‌آن مجمر / که‌کرد جیب فلک ۱۲ راپرازبخار بخور

۱ــ فاو«گذشت ازدلم» ۲ــ فا«برفت‌درسرم» ✿ چ بعدازاین بیت ،بیت زیررا اضافه دارد :

که مرد در تتق کبریا نیابد راه / مگر که لشکرحرص‌وهوا کند مقهور

۳ــ «صحیفهٔ حزمش» ۴ــ فب «زطول‌وعرض» ۵ــ چ وفا «عرض‌جهان درکمال‌او» ۶ــ فا و فب «مهندسان‌خرد» ۷ــ فاوفب‌وچ «چشم‌ملوک» ۸ــ فب «سورت‌می»ــچ «صولت‌می» ــ فا «شورش‌می» ۹ــ فا و چ و ك «دقایق لطفت» ــ فب «دقایق‌لفظت» ۱۰ ــ سها : بضم اول ستاره‌ای‌است باریك دربنات‌النعش و آن متصل‌است با ستاره دوم از سه‌ستاره‌بنات (غیاث) ۱۱ــ ك «تو بر» وبقیه‌بیت بسبب پارگی برك نا معلومست ودرهمانجانیز نسخه‌افتادگی دارد.
۱۲ــ فب «جیب افق» چ «که کرده»

بگرد خطه اسلام حفظت آن ۱ خندق — که می نیابد شعری بر او مجال عبور ☆
سوی حریم خلافت ترا همان آتش — نموده راه که اول کلیم را سوی طور
تو روی با علمی کردهٔ که رایت صبح — بزیر سایه او گم شود بوقت ظهور
ترا بحبل متین است اعتصام چه باك — اگر گسسته شود رشته سنین و شهور
چراغ بخت توزان شمع برافروخته اند — که آفتاب بپروانه وروستاند۲ نور
نهال جاه تو زان حوض یافتست نما — که از ترشح آن۳ حاصل آمدست بحور
فراست تو چو افکند نور در عالم — نماند در تتق غیب هیچ سر مستور
همای همت تو کر کسان گردون را — ز ضعف وعجز چوعصفور دیدوما٤ العصفور
همیشه تا نتوان داد حصره۵ دور فلك — ترا چو دور فلك باد عمر نا محصور
صلاح ملك٦ وملل برعنایت عبنی — دوام دولت و دین بر کفایتت مقصور

در مدح طوغانشه ☆

گهی که بار دهد شاه بر سریر سرور — که باد تا بقیامت بعهد ۷ او مسرور
سپهر مجمره ۸ گردان شود بپایه تخت — شمال مروحه۹ بردارد از۱۰ برای بخور

۱- ج «این خندق» ☆ بعد از این بیت ، بیت زیر را نسخه ج اضافه دارد .
جواهریکه بیفتد زساعد قلمت — برند دست بدستش برای گردن حور
۲- کذا دراوج - فا وفب و ج «بپروانه خواهد ازوی نور» ۳- فب «از ترشح او» ٤- فقط ج «ضعف چو تیهوشمرد و بل عصفور»
۵- فا «تا نتوان حصر کرد دور فلك» ٦- فقط ج «نظام ملك»
☆ ا «در مدح طغانشه گوید» ودرسایر نسخ این قصیده نیست ۷- بدل «معمور» ولی قافیه تکرار میشود .
۸- مجمره - مجمر : بالکسر ومیم دوم مفتوح آنچه در آن عود سوزند وزگال افروزند (غیاث) ۹- مروحه : بالکسر وواو وحای مهمله هردو مفتوح بادکش و بادزن وصیغه اسم اله است از روح که بانفخ باشد بمعنی آسایش و نسیم (غیاث) ۱۰- دراصل «ار برای»

مشام چرخ معطر شود زنکهت عود   بخور عطر معنبر کند دماغ طیور
زفیض پرتو تاج مرصع خسرو   بآسمان چهارم رسد اشعه نور
ستاره برسر مجمر فتد بجای سپند   بدفع دیده خورشید هرزه گرد غیور
مجاوران ارم بگسلند بهر نثار   بدست بادصبا عقدهای گردن حور
برون کنند دران بزم حوریان بهشت   سراز برای دعا از دریچه‌های قصور
به پیش بارگه کبریای شاه جهان   چوصف کشند بخدمت عساکر منصور
بلرزد ار نفس۱ چاوشان درگه بار   چهار حد حدود از صدای نفخه صور
چنانکه دور نباشد که ازصوامع خاك   مجاوران۲ عدم سرنهند سوی نشور
دران زمان که بقا سر در آورد بفنا   در ان میانه فلك معترف شود بقصور
زترس بفسرد اندر عروق حادثه خون   زسهم پژمرد اندر دماغ فتنه غرور
بود بروم زغم رعشه بر دل قیصر   فتد زخوف بچین لرزه بر تن فغفور
خدایگانا، گرزانکه پیش ازین یکچند   قضا بقدرت کردار خویش شد مغرور
فتور و فتنه و تشویش متفق بودند   کنون بعهد تو ازیکدیگر شدند نفور
بدام زلف بتان پای بست شد تشویش   بسوی چشم خوش شاهدان گریخت فتور
کنون که کارخراب زمانه گشت آباد   کنون که روی زمین شد بعدل او معمور
بقای بخت تو بادا که بخت اهل هنر   بسعی تربیت تست درجهان مشکور
تو شاد باش جهانی بکام دل گذران   که رانده‌اند فریدون و قیصر وشاپور

۱- کذا دراصل وشاید «ازنفس»
۲- در اصل «محاوران»

در مدح اتابك ابو بکر نصرت الدین ☆

درابتدای کون ومکان۱ آفریدگار / بر نام خسرو ازپی‌این عقد نامدار
بر اصل چارطاق عناصر بپای کرد / نه‌پوشش‌فلك‌همه‌چون‌رایش‌استوار
دیبای خسروانی‌اخضر۲ برو کشید / وانگه نثار کرد برو در شاهوار
آوازهٔ ازین سخن اندر جهان فتاد / تاازحجاب‌غیب شد امروز آشکار
آثاردولتی که فلك مدت ۳ مدید / میکرد بر دریچه تقدیر۴ انتظار
هم مشتری‌زلهو۵ برانداخت‌طیلسان / هم‌زهره‌از نشاط‌درافکند۶ گوشوار
یعنی که تخت وحجله‌بلقیس وقت‌را / آورد بخت پیش سلیمان۷روزگار
قطب‌ملوك‌نصرت‌دین۸ کزعلو قدر / چون آفتاب برفلك تند شد سوار
سلطان‌نشان‌اتابك‌اعظم که آسمان / سازد زنعل مرکب او تاج افتخار
بوبکربن محمد ایلدگز که بخت / مانند دایگانش بپرورددر کنار
درملك‌زاد‌اول ودرملك۹ شد بزرك / وانگاه۱۰ بازملك‌بدوشدبزرگوار
ای‌خسروی که‌نوك‌سنانت بروز رزم / بر۱۱ هفت‌جوشن‌فلك آسان کندگذار
هنگام‌حمله‌باهمه‌تندی‌خویش۱۲ باد / دردست وپای مرکبت افتد بزینهار
چون برعزیمت سفری سایه افکند / بر شکل آسمان زبر موکبش غبار

☆ ا «بمدح‌الاعظم افتخارالعجم ابو بکر بن‌محمدایلدگز» - فا «فی‌مدح‌اتابك نصرت‌الدین» - نسخهٔ‌ج‌قصیده‌را ندارد ۱- کذا در ا - فاوفب‌وك«درابتدای کون‌جهان آفریدگار» ۲- کذا در ا -نسخ دیگر«درو کشید» ۳- فب‌وفا «فلك‌مدتی‌مدید» . ك«که پس ازمدتی‌مدید» ٤- فاوفب «دریچه تقدیرش» ٥- فقط ا «درانداخت» ٦- فا «برانداخت»
۷- فا «آورد پیش‌تخت‌سلیمان» ۸- اوفب «نصرةدین»
۹- فب«باملك‌شد» ۱۰- ك «انگاه‌باز» ۱۱- ك «ازهفت»
۱۲- کذا در همه‌نسخ - ا تراشیده شده‌است

چندانکه آتش غضبت یك زبانه زد — پرماه نو شود همه اطرافش از شرار
در ملك تو شاه ندارد کسی بیاد — ای ملك راز جمله شاهان تو یادگار
هر کو شنید قصه جم گو بیا به ببین — در ملك طول و عرضش و در حکم گیرودار
تو سر بتخت و تاج[۱] فرو ناوری از آنك — چون تاج سرفرازی و چون تخت پایدار
هر خصلت و صفت که گزید از جهان خرد — در طینت تو تعبیه کردست[۲] روزگار
مغز فلك ز کف تو شد پر بخار خود[۳] — آری چو هست کف تو دریا کم[٤] از غبار
چون خنجر تو حق را بازار گشت تیز — چون رای تو دین را بالا گرفت کار
در هر زمین[٦] که خارسنان تو بردمید — تا نفخ صور گلبن اقبال داد بار
چندان بقات باد که در صد هزار سال — هزگز مهندسانش[۷] نیارند در شمار
تو شمع ظلمتی[۸] بشب ظلم در بتاب — تو ابر رحمتی بسر خلق در ببار
از عقل و بخت برخور و جاویدزی از آنك — چون عقل کاردانی و چون بخت کامکار

در مدح نصرت الدین ✡

خیز که هرهفت[۹] کرد بازعروس بهار — شست بهفت آب حسن ابر رخ لاله زار
رفت بسرحد عمر ابلق شام و سحر — بو که بدو درسیم باده گلگون بیار
بست چمن در دماغ نفس خیال ارم — داد صبا در سحر بوی سر زلف یار
دوش زمانی بباغ انسگهی یافتم — ساختم از طبع خویش همنفسی غمگسار

۱ـ کذا در ا ـ نسخ دیگر «بتاج و تخت» ۲ـ فا «تو تعبیها کرد روزگار» ۳ـ کذا در ا ـ نسخ دیگر «بخار و دود» ٤ـ بدل ا «آری ز کف بحر ببالا رود بخار» ۵ـ «چون خنجر هنر را» ٦ـ ا «سر زمین» ـ ك «بر هر زمین» ۷ـ فب «هرگز مهندسانت» ۸ـ فب «شمع عصمتی» ✡ این قصیده فقط در نسخه ا مسطور است.
۹ـ هرهفت: مطلق آرایش و زینت خصوصاً زینت زنان که آن حنا و وسمه و سرخی و سفیداب و سرمه و زرك و بعضی هفتم را غالیه که بوی خوش است و بعضی خال عارض نوشته (برهان جامع)

باخردم این خطاب رفت ومرا زین جواب　　ریخت بهر نکتهٔ دامن دُر در کنار
گفتم گرد چمن چیست زبلبل صفیر　　گفت که آغاز شد شعبده روزگار
گفتم راز جهان ۱ زود بصحرا افتاد　　گفت بسی کرد عشق، راز جهان آشکار
گفتم کز گل پیام کی بشکوفه رسید　　گفت که چشمش سپید گشت در این انتظار
گفتم در بزم باغ ساغر می شد روان　　گفت که می نشکند نرگس راز آن خمار
گفتم چون ایستاد سر وبدین تازگی　　گفت قد گلرخیست برطرف جویبار
گفتم کاخر زچیست برسمن آن آب ورنك　　گفت رخ دلبریست در تتق ۲ روزگار
گفتم منسوخ کرد سبزه سواد بهشت　　گفت خط شاهدیست برزده سر سبزه وار
گفتم با پیچ وتاب شکل بنفشه ترست　　گفت که زلفت بتیست شاهد ومشکین عذار
گفتم در زیوراست گردن وگردش جهان　　گفت ز نقدش تهیست دامن ودست چنار
گفتم بر کوه ابر خنجر برق آزمود　　گفت که خونین دلیست لاله درین کار زار
گفتم کز کوس رعد تا بفلك شد غریو　　گفت نخندد مگر کوکبه شهریار
خسرو خسرو نسب نصرت دین ۳ آنکه نیست　　از ملکان ملك را بهتر از او یادگار
ماه وستاره حشم، مهر سپهر آسمان　　شاه ملایك حشم، شیر حوادث شکار
قاعده دست او ابر کند دُر فشان　　رایحه خلق او باد کند مشکبار
ای زقضاهای بد روز بتو معتصم　　وی بدعاهای شب ملك ترا خواستار
حکم رضای تو ساخت گردن ایام طوق　　نعل سمند تو کرد ساعد گردون سوار
نوك سنانت گشاد بند زمین و زمان　　دیده حزمت درید پرده لیل و نهار
چرخ فلك باعدوت کرد برابرو گره　　چون سم اسبت نشاند دردل او این غبار
عقل برآورد دست کرد جهان ونیافت　　خسته در ایام تو پای گلی را بخار
جودتو کردش خراب هم بنخستین قدح　　حرص اگرچند هست درد کش وجرعه خوار
پیشگه آسمان باهمه این طول وعرض　　باز پسین صف بود بردر تو روز بار

۱- بدل: راز چنین
۲- کلمه‌ایست ناخوانا تبق - تتق - طبق تتق: بضمتین بمعنی سراپرده (غیاث)
۳- دراصل نصرة دین

ماه بساید عبیر چون تو در آیی ببزم　　مهر بسوزد سپند چون تو در آیی سوار

چارگهر طبع را کی شودی منتظم　　گر نشدی سعی تو واسطه هر چهار

گر نرود یکنفس گرد مراد تو چرخ　　خارج مرکز بود آن نفس او را مدار

تا بچه ۱ دستان فتد در خم چوگان تو　　ماند درین روزگار گوی فلك بی قرار

روزی کز پردلان راست کند در نبرد　　حادثه قلب و جناح فتنه یمین و یسار

گر ز دلیران کله بفکند از فرق ماه　　پنجه شیران کمر بگسلد از کوهسار

عکس سر سنجقت۲ طرفه در آرد بچشم　　قرصه خورشید را ماهچه ۳ زرنگار

در شکند صف بصف لشکر خصمت چو مور　　چونکه به پیچد ز کین رمح تو بر خود چو مار

آب حسامت شود در رگ گیتی روان　　و آتش خشمت زند در رخ گردون شرار

بانك زند در جهان رایت تو کالظفر　　ناله رساند بچرخ خصم تو کالاعتبار

مدحت تو خسروا کرد درین معرکه　　همچو سر تیغ تو لفظ مرا آبدار

طبع حریفی نیافت چون نفسم به نشین٤　　عقل شرابی نخورد چون سخنم خوشگوار

همچو تو شاهی کجاست تا نهد ابر کفش　　در صدف طبع من دُر سخن شاهوار

ناقد صاحب بصر خاطر پاك تو بس　　جوهر شعرم ببین نیك بوزن و عیار

فرق تو کن این سخن باسخن آنکه گفت　　« پرده ز رخ برفکند صبح شب انتظار »

ناز می نقش کون کسوت ابداع را　　کارگه نه فلك باز نیفتد ز کار

کسوت جاه ترا باد درین بارگاه　　مجد معالی طراز فتح و ظفر پود و تار

عمر تو محکم اساس ملك تو بسطت پذیر　　رایت تو سر بلند دولت تو پایدار

۱- دراصل بچه　　۲- سنجق: بالفتح وجیم عربی مضموم بلغت رومی بمعنی علم و نشان فوج و بمعنی کمر بند نیز آمده (غیاث)　　۳- ماهچه: آنچه از زر و سیم شکلی مثل ماه مدور ساخته و صیقل زده بر سر علم فوج نصب کنند (غیاث)

٤- بدل: آتشین

وله ☆

ای رشك سرای بیت معمور　　ای چشم بدان زساحتت دور
ایوان تو دیده لاف رفعت　　هر طاق نهاده قصر فغفور
چون وهم هزارچابك اندیش　　استاد ترا بکار مزدور
ترتیب اساس تو نهاده　　با قلعه قاف و قلعه طور
تکحیل کتابه تو کرده　　رضوان بسواد طره حور
هر صبح ز شمه رواقت　　خورشید بعاریت برد نور
در عزت خاك آستانت　　چون عود در آتشست کافور
در صیدگه تو باز کوشید　　با پنجه شیر و سینه گور
یوزان ۱ توهم کنام ۲ آهو　　شاهینت هم آشیان۳ عصفور
از زخمه مطربانت زهره　　خورده همه گوشمال طنبور
ازباده ساقیانت نرگس　　از مجلس شاه رفته مخمور
و زنغمه راویان ٤ اشعار　　آورده دماغ عقل درشور
از طرف دریچهای فردوس　　حوران بنظاره تو منظور
گو صحن تو بین وبزم خسرو　　رضوان چه شود بخلد مغرور
خورشید ملوك نصرة دین　　محمود ملك نشان منصور
آن کز پی انتظام ملکش　　هرسعی که کرد بخت مشکور
بردست کفایتش شب و روز　　اقبال بشیر و عقل دستور

☆ کنادر نسخه ا ودر نسخ دیگراین قصیده نیست　　۱- یوز : بواو معروف وزای معجمه درنده که آهوراصید کند وخوردن پنیررا بسیاردوست داردو بهندی چیتا گویند(غیاث)　　۲- کنام : خوابگاه وحوش باشد(سروری)　　۳- عصفور بالضم گنجشك (غیاث)　　٤- راوی : روایت کننده وسیراب شونده و بمعنی کسیکه قصیده شاعررا بالحان وخوش آوازی پیش ملوك خواند(غیاث)

از مدحت اوست عقل سرمست[1] — وز طلعت اوست طبع مسرور

ای از هوس قد تو هر شب — زر بفت شده قبای دیجور

با بخشش و کوششت که هر شب[2] — در او بزبان دهر مذکور

هم کیسه کان فشانده از زر — هم بازوی چرخ مانده بی‌زور

تا هست عمارتی جهانرا — با دات بنای عمر معمور

تو حاکم وروزگار محکوم — تو آمر و دور چرخ مامور

در مدح شاه ابوبکر ☆

برد گوی دولت از شاهان گیتی سر بسر
شاه ابوبکر آنکه ملکش هست میراث از پدر

آسمان از بهر او تاج و کمر سازد کنون
کز همه شاهان بدو زیبد همه تاج و کمر

تیغ او آندم که بدرخشد پدید آید فتوح
اسب او هر دم که بخروشد پدید آید ظفر

زیر حکمش میر کشمیر است و شاه خاوران
زیر امرش حاکم غزنین و خان کاشغر

از نسیم خدمتش در جسم بفزاید روان
وز فروغ دولتش در چشم بفزاید بصر

من رهی تا مانده‌ام دور از مبارک طلعتش
گشته‌ام بیصبر و هوش و مانده‌ام بیخواب و خور

رای عالم گر همیداند که تقصیر از رهیست
عرضه کردم حال و این مضمون نوشتم مختصر

۱- بدل : روح سرمست   ۲- بدل: که هستند

☆ کذا در ا - ودر نسخ دیگر این قصیده نیست

مدتی از بهر حاصل کردن مرسوم خویش
خواستم دستوری و کردم بدین جانب[1] گذر
گفتم این عامل که باو صحبتی دارم قدیم
نقد فرماید بشهر اندر همانـــدم اینقدر
کی گمان بردم که بر بنده که باشد نزد شاه
جای او نزدیکتر سر خط نویسد دورتر
هست پنجه روز تا با خط عـامل رفته اند
چاکران لاشه من سو بسو و در بـــدر
یکدرم حاصل نگشت و وزدویدن مانده اند
لاشگانم[2] سست پای و چاکرانم خیره سر
من نهاده چشم بره تا که آرندم نشان
من نهاده گوش بر در تا کی آرندم خبر
شرح این معنی فرستادم سوی درگاه شاه
تـا خبر یابد شه گیتی ز حال من مگـر
من نه دهقانم نه بازرگان که باشد مرمرا
خانها پر گندم وجو کیسها[3] پرسیم و زر
من یکی مداح و خدمتکار شاه عالـم
زو بود نعمت مرا هم در سفر هم در حضر
این شکایت نه مرا تنهاست خلقی چون منند
نامه منشور در یکدست و خط اندر دگر

۱- کلمه ایست ناخوانا ۲- بتر کی تن مرده را گویند (غیاث)
۳- کذا درمتن نسخه « کیسه ها »

از همه بیچاره تر با نامه و منشور خط
چاکران احمد مولند در بازار خر
کنیت او هست ابو بکر و عمر نیز آمدست
سخت شوریده است و مشکل کار بوبکر و عمر
بندگانرا نیست اینجا حکمتی و حشمتی
قوتی باید همی از شهریار دادگر
چیست این چندین شکایت شاه را سر سبز باد
تا فزاید بندگانرا حشمت او جاه و فر
تاجداران بر رکاب او نهاده روی و چشم
همچو رهبان بر صلیب و همچو حاجی بر حجر

در مدح ملك حسام الدين اردشير ☆

زخواب خوش چو بر انگیخت عزم میدانش
مه دو هفته پدید آمد ۱ از گریبانش
بروی خوبش بیار است عید گاه و مرا
نمود هر نفسی ماتمی ز هجرانش
فراز مرکب تازی سوار گشت چنانك
نظر در او نرسیدی بوقت ۲ جولانش
هزار جان شده قربان ۳ هزار کیش ٤ خراب
زرشك گوشه کیش و دوال قربانش

☆ ا «بمدح الملك حسام الدين اردشير در بحر مجتث ـ مقاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن» ـ فا «بمدح الملك حسام الدين اردهشير بن حسن صاحب مازندران فى بحر المجتث» ـ چ «من نوادر طبعه»

۱ ـ چ «پدید آید»

۲ ـ کذا در ا و فب ـ چ و ك و فا «بگاه جولانش»

۳ ـ قربان : در محاوره فارسیان بمعنی کمان دان و ان دوالی باشد که در ترکش دوخته حمائل وار در گردن اندازند بطوریکه ترکش پس دوش میماند و گاهی سواران کمان خود را در آن دوال نگهدارند (غیاث) ـ غلاف شمشیر «حاشیه چ»

٤ ـ کیش : تیردان را گویند (سروری) ـ تیردان (حاشیه فب)

بـاسکندرسرگشته‌در جهان که نیافت
نشان چشمه خضر از چـه زنخـدانش

مرا بتـازه در آتش نهاد گفتی ۱ نعل
هرآتشی که جدا شد ز نعل یکرانش

برسم عیدی حوران خلد را رضـوان
برای ۲ غالیه میبرد گرد میدانـش

برآمد از دل من دوزخی‌در آن ۳ انده
که ناگهان ٤ بفریبد بخلد رضـوانش

کمند زلف‌بینداخت از تهور و بود
هزار چاره ز آزار صد مسلمـــــانش

بروز عید که‌زندانیــــان‌کنند آزاد
بهر دلی که ظفر یافت کرد زندانش

رسید ناله من در فراق چهـــــره او
برآسمان و شنیدند مهر و کـیوانش

اگر بخدمت ٥ خسرو نمیرسد ز آنست
که از سپهر برین برتـر است ایوانش

حسام دولت و دین شاه اردشیرحسن
که هست رونق عالم زعدل و احسانش

قضاببوسدوگردون بدیده در مالد٦
هرآن مثال که صادر شود ز ایـوانش

کجاست در همه آفاق سرکشی۷امروز
که نیست گردن او زیر طوق فرمانش

زمام‌رایت او چون خجل شود خورشید
بزیر سایه شب در کـــــنند پنهانش

زهی ضمیر تو ازلازمان آنحضـــــرت
که پاسبان نهم طـارمست دربـانش

ترارسد بجهان دعوی جهانـــــداری
که در شمایل تو ظاهر است برهانش

دلی که‌ازتف کین تو گرم شد روزی
بجز مفرح تیغت نبـــــود درمانش

---

۱ ـ چ «گوئی نعل» ـ نعل در آتش نهادن : کسی را بیقرار کردن (غیاث)
۲ ـ فب « براءغالیه» نمونه‌ایست‌ازرسم‌الخط‌نسخه‌و نمودار کهنگی آن ۳ ـ چ «از آن انده» ٤ ـ ك «که ناگهی» ٥ ـ چ وفاوك «اگر بحضرت‌خسرو» در فب بیت‌چنین‌است «بزم‌خسرو روی‌زمین‌از‌ان‌نرسید ـ که‌ازمحیط‌ملك برتر است ایوانش»
٦ ـ فا «گردون بدیدگان‌مالد» ۷ ـ ك «سروری‌امروز»

کدام حادثه دندان نمود با تو بقهر ۱ — که صولت تو ز بن بر نکند دندانش
که جست با تو بروز وغا ۲ ز بر دستی — که نه بزیر قدم پست کرد خذلانش
اگر ز جام خلاف تو می خورد گردون — بیك دو دور ۳ نماند مجال دورانش
ز بیم تو ٤ چو دل سنگ خاره خون گردد — زمانه نام نهد گوهر بدخشانش
نسیم گل چو به خلق تو نسبتی دارد — بصد زبان بستاید هزار دستانش
چنان بجاه تو مشعوف گشت خاتم ملك — که نیز یاد نمی آید از سلیمانش
شعاع تیغ تو برقی است در دیار عدو — که جز اجل نبود قطره های بارانش
کف کریم تو بحریست در افاضت جود — که جز بساحل تسنیم ٥ نیست پایانش
همیشه تا چمن ٦ از گل چنان بود که صبا — فرو نریزد ازین سبز ۷ تر گلستانش
ز خرمی چمن ملك تو چنان بادا — که از شکوفه بپروین بود گل افشانش

کذادر ا - ج «باتو بکین» - فب وفا وك وج «باتو بعمر» - د «بعمد» ب «بعهد»
۲- وغا : بفتح واو وغین معجمه جنگ وشور وغوغا و بکسر واو خطاست (غیاث)
۳- ك «دور روز»　　٤- فا «ز سهم تو»　　٥- تسنیم : نهریست در بهشت که بالای غرفها جاری است (غیاث) - سراب بهشتیان و گویند چشمه ایست در بهشت (فب)　　٦- کذادر ا . نسخ دیگر «همیشه تا گل انجمن چنان ...»
۷- کذادر او ج - فا «فرو بریزد ازین سبزه در گلستانش» - فب «فرو نریزد ازین سبزه بر گلستانش»

درمدح قزل ارسلان ☆

دادیم دل بدست تو در پای ۱ مفکنش غافل مشو ز ناله و زاری وشیونش
چون‌دست درغمت‌زد وپای۲استوار کرد گر دست می نگیری۳ در پای مفکنش
عهدی که دوش با سر زلف٤ تو بسته‌ایم بی هیچ موجبی چوسر زلف مشکنش
شدبی‌گناه چشم تو در خون جان‌من تا چند ازاین‌ستیزه٥ چه کین‌است‌بامنش
هر دل که هست بسته زنجیر زلف تو نتوان نگاهداشت بزنجیر در تنش
نگرفت دست فتنه گریبان هیچکس تا در نبست عشق تو دامن بدامنش
تنگ آمد از فراق تو بر من همه‌جهان مسکین‌کسی که‌جز٦ در‌تو نیست‌مسکنش
تاکی شکار عشق تو باشد دلی‌که هست درگاه شاه عالم و عادل نشیمنش
صاحبقران‌مظفر دین خسرو عجم گر چرخ سر کشید۷ فروکوفت گردنش
شاهی که از برای گلستان۸ بزم اوست هرگل که مرغزار سپهراست گلشنش
بر هر مبارزی که نه از نام اوست حرز از سطح آب کم بود اطراف جوشنش
مرغی کز آشیانه اقبال او پرید۹ خود اختران ثابته باشند۱۰ ارزنش
ای همت تو ساکن آن بقعه کز علو بالای هفت خطه چرخست برزنش
رای‌تورایضی۱۱است که‌درزیرران‌حکم هرروز رامتر بود ایام توسنش

☆ ا« بمدح اتابك مظفر الدین قزل ارسلان در بحر مضارع اخرب مکفوف «مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن» -ج« ول: فی التنزل» ۱-ج و د« در پامیفکنش» ۳-ب وج وك« پا استوار کرد» ۳- فا« از پای» ٤- فا و فب وك« ماعهد اگر نه باسر زلف تو بسته‌ایم» ٥- کذا در او ب و فا و ك -ج و فب« ستیزه و کین است» ٦- کذا در همه نسخ-ج« جز بر تو نیست» ۷- فا« سر کشیده» ۸- کذا در ا- نسخ دیگر « گل افشان بزم» ۹- فا« پرد» ۱۰-این بیت از نسخه ج ساقطاست ۱۱- رایض - رائض : بکسر همزه که حرف سوم ست و ضاد معجمه کسیکه اسپان را ریاضت آموزد و آن چابك سوار باشد (غیاث)- رام کننده (حاشیه فب)

بر هر که تافت روزی خورشید ۱ بر تو ... خورشید، همچوذره درآمد۲ روزنش

آتش فروغ رای تـو دارد از ین قبـل ... در برگرفته‌اند چوجان سنگ و آهنش

آزاده‌ایست لطف تو شاها که هر زمان ... خطی به‌بیندگی‌رسد۳ ازسروسوسنش

گر جرم مـاه با تو بیك جوکندخلاف ... هم در زند شکـوه تو آتش بخرمنش

تا شب زاختران بگشاید کمین مهر٤ ... بر هم زند مصادمت روز مکمنش

باد از مصادمات حوادث تُرا امان ... کامروزهر که‌هست٥ در تُست مامنش

بر دشمنت گشاده کمین اختران نحس ... وز هیبت تو تـیره شود٦ روز روشنش

در مدح شاه اردشیر ☼

هزار توبه شکسته‌است زلف پرشکنش ... کجا بچشم درآید شکسته۷ حال منش

دل شکسته‌اگرزلف او بیاغـالی ۸ ... کم از هزار نیابی بزیر هر شکنش

مرادودیده‌زحسرت‌سفیدگشت چنانك۹ ... بصر نیابم۱۰ از آن جـز ببوی پیرهنش

چنان که۱۱باسرزلفش‌روان‌من‌خوکرد ... چگونه الف بود روز حشر با بدنش

۱ـ کذادر ا ـ نسخ‌دیگر «لطف‌تو» ۲ـ ك‌وفاوفب«درآید»
۳ـ کذادراوفب‌وك‌ـ‌چ‌وفا«خطی‌رسدبیندگی» ٤ـ کذا در ا ـ نسخ‌دیگر «کمین‌صبح»ـك«تاشب‌باختران‌بگشایدگهی‌کمین» ٥ـ فا«هرکجاست درتست‌مامنش» ٦ـفاوفب«تیره‌چوشب‌روزروشنش»ـك«وزهیبت‌توشاه شب‌وروز»
☼ ا«بمدح‌شهریارزمن‌شاه‌اردشیربن‌حسن»ـ فا«فی‌بحرالمجتث» ـچ«تغزل‌بی‌نظیر درمدح‌اردشیر» ۷ـ کذادر اوفب ـ‌چ‌وفا«شکست‌حال»
۸ـغالیدن: بهم رزدن(چ)ـ آغالیدن: تیز کردن کسی‌را برای‌جنگ‌وخصومت (غیاث)
۹ـفب«گشت‌چنان»ـ فا«سپیدگشت‌چنانکه» ۱۰ـچ‌وفا«فرح‌نیابم»ـ فب «ازوجز»ـ اشاره‌است بداستان‌یعقوب‌ویوسف ۱۱ـ فب‌وچ«چنین‌که»

همیشه اشك چو باران ز دیده می بارم — مگر که تازه بماند رخ چو ۱ یاسمنش

دلم زچاه زنخدان ۲ او چگونه رهد — که ۳ دست در نتوان زد بعنبرین رسنش

در آب دیده من غرق شد چو نیلوفر — خیال قد چو شمشاد و روی چون سمنش

از آن چو دایره غم ددمیـن گرفت مرا — که راه نیست خرد را بنقطه دهنش

عجبتر آنکه بباید گشاد هر ساعت — بنام ٤ شاه جهان اردشیر بن حسنش

خدایگانی کاقبال سرمدی دادست — بدست حکم عنان ممالك زمنش

سهیل اگر نه ز دیوان او برد توقیع ۵ — مثال عزل دهند از ولایت یمنش

اگر ٦ شهاب نه بانام ۷ او رود بفلك ۸ — میان راه بدم بفسرند ۹ اهرمنش

اگر نسیم خلافش، رسد بمهر گیاه ۱۰ — چه طعنه‌ها که توان زد بسبزه ۱۱ دهنش

زهی مثال ترا بر زمانه ۱۲ آن قدرت — که پست کرد بکلی بنای مکر و فنش

فلك زدست ۱۳ تو بر کاینات مشرف شد ۱٤ — بشرط آنکه برافتد قواعد فتنش

۱- کذا در ا - نسخ دیگر «چو نسترنش». ۲- کذا در همه نسخ - چ «ز نخدان تو»
۳- کذا در ا - نسخ دیگر «چو دست» ٤- کذا در ا - نسخ دیگر
«بمدح» ۵- کذا در ا - فب «بردخطی» - فا «بردخطش» - چ «بود خطش»
٦- فب و فا «و گر» ۷- کذا در او فب و فا و هود - چ «نه بر بام» ۸- کذا در
او فب و ب - چ و فا «ز فلك» ۹- د «بفسرانند اهرمنش» - اشاره است
به اعتقاد قدما در باره شهاب و رجم شیاطین ۱۰- مهر گیاه: اسم فارسی یبروج
الصنم است (تحفه) - بکسر اول و کاف فارسی مکسور مردم گیا که بعربی بیروح گویند، هر
که بیخ آن را که بصورت انسان می باشد با خود دارد همه خلق بر او مهربان باشد
و او را همه مردم دوست دارند و بعضی گویند که مهر گیا گل آفتاب پرست است (غیاث -
باختصار) ۱۱- کذا در همه نسخ - فب «سبزه دمنش» - دمنش: بامیم یعنی بمهر
گیاه میتوان گفت سبزه دمنی (حاشیه دست نویس چ) - نسخه الف این بیت را ندارد
۱۲- کذا در او ب و فب و فا - چ «در زمانه» ۱۳- فب «ز حکم تو»
۱٤- کذا در ا - نسخ دیگر «مشرف بود»

برون نیامد از ان عهد لاجرم تا حشر   نهاد قهر تو بر سینه آتشین ١ لگنش
گرت زانجم و پروین یکی خلاف کند٢   برون کشند ٣ بعنف از میان انجمنش
هر آنکسی که نه باکسوت هوای توزاد   چو کرم پیله نخستین لباس شد کفنش
اگر عدو چو قلم پیش تو بسر نرود   دو نیمه کن چو قلم تا میان و سر بزنش
وگر٤ بحکم توطوبی فرو نیارد سر   تراست دست تصرف ز بیخ و بن بکنش
سپهر بر نکشد بامداد خنجر نور ٥   اگر بشب نزند همت تو بر مسنش ٦
ز تف کین تو دشمن بآرزو خواهد   که‌جان‌زرهگذرسر٧برون‌رود ٨ازتنش
درخت‌جاه٩نرابارو بیخ١٠چندان‌هست١١   که‌نیست‌ممکن١٢جز گلشن‌فلك‌چمنش ☆
نهاد پیش تو بنده چو آب سر بر خاك   مدد فرست ز یاران لطف خویشتن
اگرنه١٣هریك‌از آن‌قطره گوهری گردد   که هیچ فرق نباشد ز گوهر عدنش

١ـ فاوفب«آتش لگنش»   ٢ـ فب «پرو بن کند خلاف یکی»-فا «خلاف کنند»
٣ـ ه وفب وفا «برون کنند»   ٤ـ کذادر او فا و فب -چ «اگر»
٥ـ کذادر ا- نسخ دیگر «خنجر صبح»   ٦ـ مسن بالکسر و فتح سین و تشدید نون فنان و سنگی که بآن کارد تیز کنند (منتخب اللغات)- سنگی که بآن کارد تیز کنند (حاشیه فب)- سنگی که از آن حربه تیز نمایند (چ)   ٧ـ کذادر ا-فب « که‌جان برهگذر خوی»-فاوچ « که‌جان زرهگذر خوی»-ب «خون برون»   ٨ـ کذادر اوفب و فا -چ « برون شود»- د « که‌جان برهگذری چون برون کند ز تنش»   ٩ـ فب و ب «درخت بخت ترا»   ١٠ـ کذادر ا- نسخ دیگر « بارو برگ»
١١ـ فا «چندا نیست»- فب « نچندا نست»   ١٢ـ فاوفب« که‌ممکن است بجز گلشن ...»   ☆ در ب بیت باین صورت است : درخت بخت ترا بارو بر نه‌چندانست - که‌ممکن است چو گلشن تهتك چمنش   ١٣ـ کذادر اوفاوب -فب «وگرنه» - ه «اگرنه هریك»-چ «بدانکه هریك»

ازان‌پس که‌چو ابرش ۱ زخاك برگیری   اگر بچرخ رسیدست بر زمین فکنش
همیشه تا نفس شاد بر نیارد کس   که عاقبت نکند ۲ روزگار ۳ ممتحنش
دوام عمر تو تا دور چرخ مقرون باد   بشادیی که نباشد مخالف ۴ حزنش
خیال تیغ تو درچشم روزگارچنانك ۵   زمانه باز نداند ۶ ز مه‌ح ۷ ذوالیزنش

در مدح سلطانشاه ☆

نهی زلفین عنبر بار بر گوش   حدیث ما نیاری هیچ در گوش
خروش ۹ ما ز خواری نا شنیده   چرا خیره نهی انگشت ۱۰ بر گوش
چوتو با من سخن گوئی ز شادی   چومرزنگوش ۱۱ گردم‌سر بسر گوش
چو من باتوغمی‌خواهم که گویم ۱۲   نداری ای‌عجب‌هر گز ۱۳ مگر گوش
باحوال من سر گشته شاید   کزین به باز داری ای پسر گوش
مراکزجور تو نالان چو نایم ۱۴   چه‌مالی‌چون‌رباب‌ای سیمبر گوش
رسد از تو بگوشم مژده وصل   اگر ممکن بود جای‌بصر گوش

۱- کذادرا-فب «که‌زخاکش‌چو آب بر گیری»-فاوچ «که‌زخاکش‌چو ابر بر گیری»
۲- فب «که‌درعقب‌نکند»   ۳- ممتحن : بکسرحا آزمانیده و به‌فتح آزموده شده(منتخب اللغات)   ٤- فا «مخافت‌حزنش»   ۵- فب «روزگار شده»   ٦- فب «چنانکه باز نداند»   ۷ - کذادراوماوه -نسخ‌دیگر «سیف ذوالیزنش»   ☆ کذادر ا- فا «فی مدح الملك سلطانشاه»-چ «من محسنات افکاره»   ۸- فب «درروش»   ۹- فب «حدیث‌ما»-چ «زخاری»
۱۰ فب «دردوش»   ۱۱- کذادرهمه نسخ‌فقط -چ «مرزنجوش»- مرزنگوش : چوارزنجوش ، گیاه‌وریحانی بود بسیار سبز وخوشبو که‌شبیه بگوش‌موش است ومعرب آن‌مرزنجوش بود (برهان‌جامع) - Marjorana دارای برگهای بیضی و گلهای‌سفیدیاقرمز- از تیره نعناعیان (گیاه‌شناسی گل گلاب)
۱۲- کذادراوفاوفب‌وك -چ «خواهم بگویم»   ۱۳- کذادر ا- نسخ دیگر «گویی‌مگر گوش»   ۱٤- فا «نالم»

سگ کوی تو باشم گرچه ندهی   ز ۱روبه بازیم جزخواب خر گوش
تو فارغ پنبه اندر گوش بنشین ۲   خروش من فلك‌را گو بدر گوش
مرا بی طلعت تو باد تر چشم   مرا بی نعمت ۳ تو باد کر گوش
بخنده آنزمانم لب شود باز   که از آواز تو یابد خبر گوش
ز دیدار تو گردد پر قمر چشم   ز گفتار تو گردد پر شکر گوش
کنی در گوش حلقه مهر و مه را   چو آرایی بمروارید و زر گوش
زگوشت حلقه‌یابد زینت‌وحسن ٤   ترا بر حلقه یابده زیب‌وفر گوش
اگرچه گوشوارت نغز وزیباست   ازآن زیباتراست و نغز تر گوش
مگر چشم‌تو باگوشت بجنگست   که دارد٦ چشم توتیرو سپر گوش
ز ره پوشد ز زلفت زانکه باشد   ز تیر غمزه تو بر حذر گوش
رسید آوازه عشق من و تو ۷   چو مدح خسرو عادل۸ بهر گوش
شه آفاق **سلطانشه** که دارند ۹   بامر او ملوك بحر و بر گوش
جهانگیری کز اخبار فتوحش   شهانرا هست‌دایم‌بر ۱۰خبر گوش

۱ـ کذادر ا ـ نسخ دیگر «بروبه بازیم» ـ ك این بیت‌را ندارد ۲ـ کذادر ا فا «گوش کن‌شو» ـ ك‌وچ «گوش کن‌شب» ـ فب گوش نه‌شو» ۳ـ در اوفا «نعمت» ـ فب‌وچ «بی نغمهٔ تو» ـ ك «ترا بی ماتامل باددر گوش» و بی معنی است.
٤ـ ج «زنیت‌وفر» ۵ـ کذادرا ـ فا «برحلقه ناید» ـ فب «برحلقه تابد» ـ ك «برابرحلقه ماندزیب‌وفر» ـ د «که تابرحلقه باشدزیب‌وفر» ٦ـ ج «که باشد چشم‌تو» ۷ـ ج «عشق تو و من» ۸ـ فاوفب‌وك «خسرو عالی»
۹ـ ك «که‌دارد» ۱۰ـ کذادر ا ـ فب‌وفا «دایم بر سمر گوش» ـ ك «دایم بر سمر گوش» ـ ج «دایم باخبر گوش»

نه چون‌او دیده هرگز پادشه چشم — نه مثل او شنیده دادگر[۱] گوش
سمند او چه جولان کرد دررزم[۲] — بخواباند ز بیمش شیر نر گوش
بیارایند چون خوبان بحلقه — ز نعل مرکبش هر تاجور گوش
در او شاه راه آمد شهانرا [۳] — چنان کآوازرا شد رهگذر گوش
نیابد بی لقای [٤] او ضیا چشم — ندارد بی ثنای او خطر گوش
روانش آیت الهام و وحی است — چولحن وصوت را جای[٥] ممر گوش
ایا نشنیده هرگز کس بعالم[٦] — شهی چون تو بنیکویی[۷] سیر گوش
خلاصه از چهار ارکان تو گشتی — چنان کز پنج حس شد معتبر گوش
زالفاظ تو ای دریای افضال — صدف کردار کردم پر درر[۸] گوش
جهان دانشی گر باز[۹] داری — باهل فضل و ارباب هنر گوش
از آن شادی که مرغ نظم را صید — کند سمعت بر آورداست[۱۰] پر گوش

۱- درفاوفب این بیت نیست ۲- درضبط این بیت خلاف است: کذادر ا-چ «سمندش چون کند جولان بگیرد ز بیم هیبت او ...» ـک «کمندش .... -ز بیم شیهه او ....» ـفا «سمندش چون کندجولان بگیرد - ز بیم صیحه او .... » ـ فب «سمندش .... ـ ز بیم شیهه او ....» ۳- کذادر ا- فا «دراوشه ره آمد خسروانرا» -فب «دردوش بهره آمدخسروانرا» - لت وچ «دراوشه ره آمد خسروانرا» ٤- فب «بی بقای» ٥- چ «صوت راجاو ممر گوش» ٦- ک «هرگزه چ کس را» ـ فاوفب «نشنیده نام کس بعالم» ۷- کذادر ا- ک «بعالم شه چو تو نیکوسیر» - فاوفب «چو نام تو شد نیکوسیر» - چ «شهی مثل تو ای نیکوسیر» ۸- ک «کردار گردد» -چ «کردم پر گهر گوش» ۹- چ وفاوفب «زان بازداری» ـک «جهان دانسته زان بازداری» ۱۰- ک «که در سمعت بپرورد دست بر گوش»

ز بهر خدمت صوت مدیحش ١ — گشاده دیده و بسته کمر گوش ☆
الا تا دیده بسان تن بود چشم — الا تا حجره سر راست در گوش
بفرمان تو بادا خسروانرا — زحد قیروان تا باختر گوش

در مدح نصیرالدین ☆

چشم نرگس که پدید است ز مستی اثرش
خیز کز خواب درآورد نسیم سحرش
بدو سه باده نشان درد سرو دل زین پیش
که جهان صد قدح زهر دهد تا بسرش
آستین از طرب امروز بر افشان بجهان
که برافشاند جهان دامن پر سیم و زرش
عاشق قد چو سرو تو که از پرده ابر
هر زمان جلوه دهد باغ بدست دگرش
یارب این راز دل غنچه بصحرا که فکند ؟
که نه چون باد صبا هست دگر پرده درش
لاله در آتش سودای گل اندامی بود
که چنان سوخته شد خون سیه در جگرش
بر چمن مشك فشان میگذرد باد که دوش
بود برخاك در صاحب عادل گذرش

١ــ کذا در ا ــ نسخ دیگر «مدیحت»

☆ در نسخه ا این دو بیت اضافی است :

آیا شاهی که نشنیدست هرگز — بعالم مثل تو نیکو سیر گوش
تو محمودی بنام وملك محمود — بگیری رو مرو شاهان هنر گوش!

☆ این قصیده فقط در نسخه ا است و نسخ دیگر آنرا ندارد .

صدر اسلام نصیرالدین دستور جهان
که بچشم کرم آید دو جهان مختصرش
آنکه گر خاك درش سرمه خفاش کنی
چشم خورشید شود خیره ز نور بصرش
مستیی در سر روح است ز لطف سخنش
دهشتی در دل عقلست ز جبن سپرش
روز بازار هنرمیطلبیدم که کجاست
کرد دولت ز همه سوی اشارت بدرش
در جهانست ولی دید خرد سر تا پای
هرکجا چشم بر افتاد جهان دگرش
ز یکی بکر نشان ده که پس پرده غیب
داشت مشاطه تقدیر نهان از نظرش
بجنابش نبود راه حوادث تا حشر
فتح بر درگهش از زین سپس آرد حشرش
ای ضمیر تونهانخانه اسرار قضا
نی خطا رفت چه مدح‌است و ثنا اینقدرش
کهربای قلمش شد بشبه آبستن
عجب اینست که زاید همه ساله گهرش
گرچه زیرو زبری نیست فلك‌را شب و روز
حسد جاه تو دارد همه زیر و زبرش
دهر بر دشمن جاهت چو ظفر می‌یابد
شاید ار خوانی ازین پیش لئیم الظفرش

کوه را همچو فلك پای نماند بر جای
حکم تو گر مثلا دست زند در کمرش

وهم هرگز بسراپرده وهمت نرسد
زانکه از چرخ نهم نیست فراتر سفرش

گرچه پرواز بلنداست سخن را هم نیست
اوج مدح تو باندازه این بال و پرش

تاکه باشد مدد روح و بود ماده جسم
زانچه ترتیب دهد واهب عقل صورش

مدد عمر بقای تو ازآن مدت باد
که شمارند ز دوران فلك بیشترش

در مدح اتابك نصرت‌الدین ☆

نشست خسرو روی زمین باستحقاق
فراز تخت سلاطین بدار ۱ ملك عراق

خدایگان ملوك۲ زمانه نصرت دین
که هست افسر شاهی بطلعتش مشتاق

پناه و ملجاء عالم اتابك ۳ اعظم
که عالم دگر است از مکارم اخلاق

☆ ا« بمدح اتابك نصرة الدین در بحر مجتث مخبون مقصور، مفاعلن فعلات مفاعلن فعلان» — چ «درفتح عراق» - وا «فی مدح نصرت الدین» ۱ - ا «مدار ملك» - ج «فراز مسند شاهی ترا زملك ...» ۲ - ا «صدور زمانه» - بدل «ملوك» ۳ - پ و فا «شهنشه اعظم»

رضاش خط دوام ۱ از صحیفهٔ اعمار
سخاش باب گزاف از جریده ارزاق

فلك بطوع ۲ تقرب کند بخدمت او ۳
چو دوستان بمدارا ٤ و دشمنان بنفاق

ایا شهی که بهنگام کین و شاقانت ٥
مجره را بدو انگشت بگسلند ٦ نطاق

چو طاق و جفت زنند از طریق لعب کنند
به تیر تنها جفت و به تیغ ۷ سرها طاق

کسی که جفت ندارد ۸ ز خسروان خودرا
نهد به پیش تو دعوی خسروی بر ۹ طاق

شکوه تیغ تو در رزم بیم آن ۱۰ دارد
که از طبیعت آتش برون برد ۱۱ احراق

بیك ثبات که هنگام کار ۱۲ بنمودی
بروی لطف در آمد جهان جانی ۱۳ عاق

۱ـ ب و ج «خط دوم» ۲ـ کذادر ا ـ نسخ دیگر «فلك بطبع» ۳ـ ج و ب «بخدمت تو» ٤ـ فب و ك «چو دشمنان» ٥ـ وشاق: چو فراق پسر ساده مقبول و خدمتگار فقیران و بمعنی کنیزك (برهان جامع) ـ غلام (فب و ج)
٦ـ نطاق: بکسر نون کمر بند (غیاث) ـ کمر مرصع (ج) ـ کمر (فب)
۷ـ فا «و به نیزه سرها» ۸ـ ج و فب «جفت ندانند» ۹ـ طاق: طاقچه (ج)
۱۰ـ کذادر اوك و ج ـ چ فب و فا «بیم آن باشد» ۱۱ـ احراق: سوختن (المصادر و فب) ۱۲ـ کذادر او ب و ج و فا و ك ـ فب «که در وقت کار بنمودی» ـ ج «هنگام رزم» ۱۳ـ در این مصراع خلاف است: کذادر ا ـ فب «به بر و لطف در آمد سپهر جافی عاق» ـ ج و ج «ببر و لطف در آمد جهان جانی عاق» عاق: سرکش از پدر و مادر (غیاث) ـ فرمان نبردن (فب)

گرفت عرصه ملك تو بسطتی که دگر
درو[1] محیط نگردد دوایر آفاق

اگر ز پای درآید زمانه باکی نیست
تو شاد زی که[2] درستست دولتت را ساق

ببازوی تو ندارد خطر گرفتن ملك
بر آسمان شدن آسان بود بپای براق

سنان[3] رمح تو در سینه ها گرفت وطن
خیال تیغ[4] تو در دیده ها گرفت[5] وثاق

بخورد خصم ز دست تو شربتی نه چنانك[6]
بعمر تلخی آتش[7] برون رود ز مذاق

دوید در دل و چشم عدو مهابت تو
چنانکه آتش سوزنده در دل[8] حراق

بنوك تیر[9] رگ جان دشمنان بگشای
که از حرارت این غصه‌شان گرفت خناق[10]

۱- کذا در ا- نسخ دیگر «بدومحیط» ۲- ك «بدستت» ۳- کذا در ا وب - نسخ دیگر «نهیب رمح تو» ۴- چ و فا «خیال تیر تو»

۵- وثاق: بفتح و کسر بند و قید از منتخب و لطائف و مدار و کشف و صراح و همه اهل لغت در این متفق اند و برای معنی خانه و حرم سرای مختلف اند و در لطائف وثاق بضم و کسر بمعنی خانه و در کشف بضم بمعنی خانه و در سروری و بهار عجم بفتح بمعنی خانه و در مدار باینمعنی بکسر نوشته (غیاث) ۶- کذا در او ف ب و فا و ك- چ «نچنان» ۷- چ «آتش» ۸- حراق: بالضم و تشدید و تخفیف راء بمعنی سوخته که از سنگ و چقماق بر آن آتش گیرند و بالفتح و تشدید نیك سوزنده (غیاث)- فندك و قو و آتش زنه (چ) ۹- کذا در ا ن ف ب- چ و ك و فا «بنوك نیزه»- ك «رگ خون دشمنان»

۱۰- خناق: بالضم بیماری خفه گلو گرفتگی (منتخب)- ورم حلق با غشاء کاذب (شلیمر)- مرضی است که بفصد علاج میشود (چ)

گر آفتاب که یك چشم دارد از مغرب۱
نکه کند سوی ملك تو جز بچشم ۲ وفاق

بباد جمله ز گوشش بر آوری پنبه
بنوك نیزه ۳ ز چشمش برون کنی٤ شرناق

اگر بوقت مقاسات ٥ گرم و سرد نبرد ٦
نبایدت مدد از هیچکس علی‌الاطلاق

شگفت نیست۷ که فولاد را۸نباید یاد ۹
بوقت خوردن ۱۰ زهر از منافع تریاق

غریو کوس و نفیر مبارزان در رزم
بود بگوش تو خوشتر۱۱ز پرده عشاق۱۲

ز هیبت تو دل دشمنان بروز نبرد
چنان بود که دل دوستان بروز فراق۱۳

فرو کنند بنظاره ساکنان فلك
بروز مجلس تو سر ز گوشهای رواق

۱ـ کذادر ا ـ نسخ دیگر «ازمشرق» ۲ـ وفاق : بکسر و او سازگاری کردن (غیاث ـ فب) ۳ـ فب « بزخم نیزه » ـ ك « بزخم تیر » ٤ـ شرناق : بالکسر و نون گوشت سرخی که در کنار چشم ظاهر شود (منتخب) ـ گوشت سرخ در پلك چشم (چ) ٤ـ چ « ترا بوقت » ـ ك « مشاقات » ـ مقاسات : بضم رنج کشیدن (فب) ٦ـ کذادر ا ـ نسخ دیگر « سر دمصاف » ۷ـ چ « اینست » ۸ـ کذادر اوب وج وك ـ فاوفب وچ « پولاد » ۹ـ ك « نباید داد » ۱۰ـ ك « خوردن نفع » ۱۱ـ فاوك « که پرده » ـ عشاق نام گوشه ایست در موسیقی ـ رجوع کنید به تعلیقات ۱۳ـ کذادر اوب وج ـ فاوفب وك « ز بیم فراق »

مدبران فلك آن زمان زنند نطق۱
که از ضمیر تو صد ره کنند استنطاق

ز نظم ملك تورا هیچ در نمی‌یابد
چنانکه نظم ترا از جزالت واغلاق۲

چنین عروس سزاوار چون تو شاه۳ بود
برای مهر گران نیست مستحق طلاق

همیشه تاکه مه و مهر را محاق وکسوف ٤
بود ز گردش این چرخ ازرق زراق

اساس۵ عدل تو در عالم آن چنان بادا
که مهروماه٦ شوند ایمن از کسوف ومحاق

نهاده دولت باقیت با ابد۷ میعاد
گرفته همت عالیت ۸ از ازل میثاق

۱ـ فب «فلك از زبان نطق نزنند» ۲ـ درضبط این مصراع خلاف است : فب «جزالت و املاق» فا «ازجلالت و اعلاق» ـ ک «حوالت اغلاق» ۳ـ ک «تو شاهی بود» ٤ـ کذادر اوفب وفاوچ ـ ک «محاق وخسوف» ـ ج «کسوف و محاق» ـ کسوف: بضمتین گرفتن آفتاب وماه و بدحال شدن درعرف کسوف در آفتاب و خسوف درماه گویند (غیاث) ـ محاق: بضم و بکسر و بفتح هر سه آمده کاستن ماه و ابتدای آن ازشب پانزدهم باشد و بمعنی سه روز آخرماه که در آن ایام ماه ناپدید میشود (غیاث) ۵ـ فا «لباس عدل» ٦ـ ج «ماه ومهر» ۷ـ کذادر اوفب فاوک وج «تا ابد» ۸ـ کذادر و فادج «ز ازل» ـ ک «تا ابد مشتاق»

در مدح نصرت‌الدین

ای رمح بیقرار تو داده قرار ملك
تیغت چو تیر کرده بیك حمله[1] کار ملك

روشن بنور فکرت تو آفتاب دین
خرم بیمن[2] دولت تو روزگار ملك

سلطان راستین[3] تویی امروز در جهان
زانست گرد مرکز چترت مدار ملك

دادت سپهر نصرت دنیا و دین لقب
تا لازم آمدت ز عدو انقصار[4] ملك

شمشیر تو سلاله فتحست ازین سبب[5]
پرورد دایه ظفرش در کنار ملك

شاهد که هست ملك جهان پیش[6] تو حقیر
کز نهمت[7] بلند بود احتقار ملك

گر دیگران بملك نمایند افتخار
منت خدایرا که بتست افتخار ملك

کس را بعهد تو نرسد ملك بهر آنك
جز بر تو نیست در همه عالم شعار ملك

از انتظار ملك چه خیزد عدوت را
بس دیده‌ها که کور شد از انتظار ملك

۱- فا «لمحه» ۲- فاوفب «بیادتو» ۳- فب «راستی»
۴- فاوفب «انتظار» ۵- فاوفب «قبل» ۶- فاوفب «نزدتو»
۷- فاوفب «همت»

چون شیر رایت تو بجنبید در جهان
برکند شیر[١] چرخ دل از مرغزار ملك

میلیست نیزه تو که چون سرمه روز رزم[٢]
هر دم کشد بدیده اعدا[٣] غبار ملك

نیلیست خنجر تو که از بهر چشم بد
مشاطه ظفر کشدش بر عذار ملك

ملك از شراب حادثه مخمور گشته بود
آخر شکست باده قهرت[٤] خمار ملك

اسلام را نرست و نروید بسالها
چون رمح تو نهالی از جویبار ملك

از آفتاب دولت و باران رحمتت
هر روز نو شود بحقیقت بهار ملك

خاری نهد سنان تو هر دم عدوت را[٥]
کز خرمی آن بدمد گل ز خار ملك

شهباز دولتت که جهان زیر بال اوست[٦]
سیمرغ را امان ندهد در شکار ملك

صراف عقل زآهن تیغ تو به نیافت
یك سنگ امتحان که ببیند عیار ملك

گرد از دیار خصم بر آورد خشم تو
تا لاف کم زند پس از این در دیار[٧] ملك

تا ازملوك رفته بود ملك یادگار[٨]
باشی تو[٩] از ملوك جهان یادگارملك ☆

١ـ فا«میش»   ٢ـ فا«روزجنگ»   ٣ـ فب«در چشم‌روزگار نشاند»ـفا«در چشم‌روزگار فشاند» ٤ـفا« شربت‌قهرش»ـفب«شربت‌قهرت» ٥ـفا«هرلحظه‌خصم را»ـفب«هرلحظه‌ملکرا»   ٦ـ فا«داشت»   ٧ـفاوفب«ازدیار»
٨ـ فا«روزگار»   ٩ـ فاوفب«بادی‌تو»   ☆ این‌قصیده‌فقطدر اوفا وفب است .

در مدح طغرل شاه ☆

چو زهره وقت صبوح از افق بسازد۱ چنگ
زمانه تیز کند ناله مرا آهنگ

جفای چرخ بگیرد مرا بسختی نای ۲
وفای یار در آویزدم بدامن چنگ

برد زمانه نا ساز از سرم بیرون
هوای ناله نای و نشاط نغمه۳ چنگ

چنان بدرد ٤ دل از سینه برکشم آهی
که هفت آینه چرخ از آن بر آرد زنگ

بضاعت سخن خوش بینم از خواری
بسان آینه چین میان رسته زنگ۵

من از خجالت و حیرت نشسته٦ در کنجی
که کس نشان ندهد نام دانش و فرهنگ

گهی چو عهد لئیمان نطاق ۷ صبرم سست
گهی چو عذر بخیلان براق عزمم لنگ

☆ ا« بمدح سلطان الشهید العادل طغرل ارسلان سلجوقی در بحر مجتث مخبون ، مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان»- ج« در شکایت از دوران و مدح طغرل شاه»- فا« فی مدح السلطان عادل طغرل بن ارسلان».

۱- فب« بر آرد»

۲-ج« پای»

۳- کذا در اوج- فا و فب و ج« زخمه چنگ»

٤-ج« زدود دل» بدل« زدر دل»

۵- ج و فا و فب« رنك»

٦- کذا در ا- نسخ دیگر« فتاده در کنجی»

۷- نطاق : بکسر نون کمر بند(غیاث)- کمر (فب)

ابای شعر مـــرا بین ۱ و چاشنی مطلب
که در مذاق زمـانه یکیست شهد وشرنگ

فـتاده ام بگروهی کـه در ثناشان هست
مساق ۲ لفظ رکیك و مجال معنی تنگ

بقول نیـــك چو من نامشان بر آرم زود
بفعل بـــد سخنم را فرو۳ برند به ننگ

کجاست رکن بساط خـــدایگان تامن
بـرم چو شعری ارکان شعر بر خرچنگ

به پیش خسرو روی زمین برآرم بانگ
چنانکه در خم گردون فتد غریو و غرنگ۴

خدایـــگان سلاطین بحـر و بر طغرل
که در ترازوی جودش جهان ندارد سنگ

بگرد مرکز چترش مدار هفت اقلـــیم
چو گرد قـطب شمالی مـدارهفت اورنگ۵

۱ـ کذادر اـج وفاوفب«مرانیز» ۲ـ مساق : بفتح جای راندن (غیاث)
۳ـ فب« بر آورند به ننگ» ٤ـ غرنك : بفتح غین وراء مهمله آوازی نرم و ناله که درحین گریه از گلو بر آید(سروری)- صدای درشت(ج) ۵ـ فب وج «هفتورنگ»ـ هفت اورنك : هفت ستاره بنات النعش (غیاث)

ز عـــــدل شامل او بوی آن همی آید
که در کمینگه شیران کنام۱ سازد۲ رنگ
ایا شهی کـــه بریزد زباد حـــمله تو
بروز مـعرکـه دندان پیل۳ و کام نهنـگ
تویی که خوشه پروین بـراین رواق بلنـد۴
ز بهــــر نقل حلال تو بسته‌انده آونگ
مثال بزم تو پرداخت نقش بنــــد ازل
هنوز نا زده نقش وجودرا ۶ نیـــرنگ
چنان بدور تو کار زمـانه منـظوم است ۷
که پوست ازسر زین باز شد به پشت پلنگ
اگر چو آتش و آبست دولتت چه عجب
که آمدست بـرون از میان آهـن وسنگ
در آنزمان که اجل دشمنان جاه تــــرا
شود مخـــــالف آمال در شتاب و درنگ
چنان موافقت افتد سـلاح۸ را که کـند
زه گوزن زبان در دهان تـــــیر خدنگ

۱ـ چ«مقام»ـ کنام : خوابگاه‌وحوش باشد (سروری) ۲ـ رنك : بز کوهی (سروری) ۳ـ ب وج «فیل» ۴ـ فب« بلندرواق» ۵ـ چ «اورنك» ۶ـ نیرنك : نقشه‌تصویر که بزکال بر کاغذطرح کنند (غیاث) ـ طرح اول در نقاشی که باکاغذ نازك برمیدارند (حاشیه‌دست نویس چ)
۷ـ فب« چنان بعهد تو با نظم خویش رفت جهان» ۸ـ چ «صلاح»

چنان شود که ز تیزی این و تندی آن
قضا کرانه کند از میان ۱ بصد فرسنگ
چو بیلك ۲ تو بدنبال چشم کرد نگاه
کمان بگوشه ابرو درآورد آژنگ
کند سنان تو بازی بجان خصم چنانك
بفعل دلشدگان شاهدان چابك و شنگ
قیامتی‌است۳ ز تیغ تو در ممالك روم
مصیبتی۳ است زگرز تو در بلاد فرنگ
همیشه تا بتجارت زمروشهجان ٤ کس
بسوی آمل‌وساری بیاورد نارنگ
رخ عدوت چو نارنگ زرد و آژده ٥ باد
بسوزنی که نه آتش گدازد ٦ ونه ۷ رنگ

۱- فا «قضا اگر نکندز انمیان» -چ وف «ز انمیان» ۲- بیلك- بیله: پیکان تیر که مانند بیل سازند (برهان‌جامع) ۳- فا «قیامت‌است -مصیبت‌است» ٤-چ «مرزشهجان» -مروشهجان یامروشاهجان از آبادترین نقاط خراسان قدیم و یکی از چهارربع خراسان بوده است (لوسترنج) -رجوع کنید به تعلیقات

٥- آژده: بزای فارسی وفتح دال مهمله بمعنی چین وشکنج ازجهانگیری ودر برهان بمعنی نشانی خلانیدن چیزی واستره زدن (غیاث)- خوراندن سوزن (چ)

٦-چ «گدازدش نه رنگ» فا- «گدازدش ونه رنگ» ۷- رنك: معانی متعدددارد تا آنجا که صاحب برهان‌جامع ۳۳ معنی برای آن آورده‌است ومناسب بامقام معنی هشتم «مطلق زر» می نماید

برات بخشش تو بر وجوه عامل مرو
معاش دشمنت از نقد قاضی کیرنگ ۱

در مدح اتابك نصرت الدین ☆

قدوم ماه مبارك مبارکست بفال
که باد بر ملك بحر و بر مبارك سال
سریر بخش سلاطین اتابك اعظم
که هست ۲ طلعت او ملك را مبارك فال
جهانگشای عدو بند شاه نصرت دین ۳
که فتح و نصرت از آثار او برند مثال
سر ملوك ابوبکر ۴ بن محمد آنك
بصولت عمری ۵ از جهان ببرد ضلال

---

۱ - کیرنك - نام دهیست از اعمال باورد (سروری) - « و دیگر رود مرو است از حد میان کوزگانان و غور از حد غرجستان بگشاید و بر بشین بگذرد میان دره ببرد و بر مرودوذ رحتف و لوکر و بر کدرو کیرنگ بگذرد و بورسد - حدود العالم » وانوری نیز در بارهٔ قاضی کیرنگ قطعات هزل آمیز فراوان دارد
☆ ا « در مدح اتابك نصرة الدین ابو بکر در بحر مجتث محذوف ، مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان » - ما « فی بحر المجتث » - ج « حرف اللام »
۲ - ج « که هست » ۳ - او فب و فا « نصرة دین » ۴ - فب « ابو نصر » و این کار بست که مکرر در نسخه شده و همه جا بجای ابو بکر ابو نصر آمده است
۵ - کذا در او فا و ك - فب « بشری » - ج این بیت را ندارد

بکوفت گاو زمین را نهیب او گردن
شکست۱ شیر فلك را شکوه او چنگال
تهمتنی که بروز وغا توان گفتن
که از زمین و زمان سر کشد باستقلال
در آن مقام که قدرش بصدر۲ بنشیند
رضا دهد فلك هفتمین بصف نعال
کمان کین چو بزه کرد نسر طایر چرخ ۳
فراهم آورد از سهم تیر او پر وبال
بسی نماند که از امن وعدل بر خیزد
بعهد دولت او نام شبروی زخیال
زهی سپاه ترابیشتر زفتح وظفر
نکرده هیچکس از هیچ بقعه استقبال
مثال ساحت میدان پشت سطح فلك
نمونه سر چوگان تست شکل هلال
طراز فلك ترا این۴ طراوتست زعدل
که تا ابد ننشیند برو غبار زوال
بمجمعی که سخن با زبان تیغ افتد
کند زبانه خشمت ۵ زبان خصمان ٦ لال

۱ـ کذادر ا ـ نسخ دیگر «بکند»
۲ـ اود «بقدر بنشیند»
۳ـ کذا در اوك ـ نسخ دیگر «طایر نیز»
٤ـ کذادر ا ـ بقیه نسخ «آن»
۵ـ کذادر او و ا و ف ب و ك ـ ج «تیغت»
٦ـ کذادر ا ـ نسخ دیگر «زبان گردون»

بموضعی که امید از وفا سپس ماند
در افکند کرمت خویشتن به پیش سوال

بزاد تیغ تو چندین هزار بچه ز[1] فتح
نبوده اورا جز با گلوی خصم وصال

چنان بعهد تو هرگز خراب کی[2] گردد
چو تو برسم دهاقین روی بروز قتال

زمین سینه دشمن بتیغ بشکافی
پس آنگهی بنشانی در او ز رمح نهال

ترا گزید خدای[3] از جهان و شاهی داد
حدیث خصم تو هرزاست و افترا[4] ومحال

خدایگانا در عهد پادشاه سعید
که عمر بر تو سجل کرد و ملك بر تو حلال

من آن قبول کرامت بیافتم[5] که دگر
فراز پایه آن[6] وهم را نماند مجال

کنون دوسال تمام است تا همی نوشم
ز دست غصه قدحهای زهر مالامال

۱ـ کذادر ا ـ نسخ دیگر «بچه فتح»
۲ـ فاوفب وك «چون گردد»
۳ـ فاوفب وك وج «خدای گزید»
۴ـ کذادر ا ـ ج و ما وفب وك «حدیث خصم فسانه است و ترهات محال» ـ د «حدیث خصم فساد است و ترهات محال»
۵ـ کذادر او فاود ـ ج و فب وك «نیافتم»
۶ـ کذادر ا ـ نسخ دیگر «ورای پایه من وهم را»

کسسته کشته ۱ زطبع وساوس اوهام
بریده مانده۲ ز جانم علایق آمال

درآمد از در جانم نشاط خدمت تو
از آن سپس که گرفتم ز کاینات ملال

نشانه لگد گور باد سینه آنك۳
ز شاخ آهو دارد امید کعب۴ غزال

منم چنین که تو بینی ۵ و گنجهای هنر
دگر مرا بجهان ونه حرمت۶ است ونه مال

من از روان قزل ارسلان خجل گردم
اگر بغیر تو بردارم۷ این شکایت حال

منم که با جگر خسته ۸ خون دل بخورم
ولیکن از کف سفله نخواهم آب زلال

مراست اینهمه سرگشتگی بتهمت فضل
که با چنین سروسامان نه‌فضل و نه۹ افضال

۱ـ فاوك «گسسته گشت» ۲ـ کذادر ا ـ فاوك «بریده گشت» ـ ج و فب «بریده گشته» ۳ـ فب «آن» ـ ك «نشان زخم لگد کوب بادسینه آنك» ٤ـ کعب‌غزال و کعب‌الغزال نوعی‌از شکرپاره (غیاث) ـ زردآلو و حلوا (ج) ـ گیاهی است معطر ، فب» ٥ـ فب و ك «ز گنجهای هنر» ـ فا «منم چنانکه تو بینی و ...» ٦ـ کذادر او فب و ك ـ فا «خدمت است» ـ ج «حرفت است» ۷ـ ك و فا و ج «پردازم» ۸ـ کذادر ا ـ نسخ دیگر «جگر تشنه» ۹ـ فا «فضال» ـ ك «چه فضال و چه افضال»

سپهر از اینسان سرگشته نیستی شب وروز[۱]
اگر نه متهمستی بافضل الاشکال

همیشه تا زجهان نیست موضعی خالی
ز انقلاب امور و تقلب احوال

جهان ز ذات تو خالی مباد گر چه تویی
بذات خویش جهانی ز کبریا وجلال

ببرده دولت تو[۲] دست بر صبا و دبور
ببسته حشمت تو راه [۳] از جنوب و شمال

در مدح اتابك نصرت الدین ☆

نماز خفتن بیگاه مست و لا یعقل
در آمدم آن ماه روی مهر گسل

همه شمایل دیوانگان گرفته ولیك[۴]
بزیر هرخم زلفش[۵] روان صد[۶] عاقل

زبهر عربده خود را خراب کرده و من
گرفته ماتم عمر خراب بی حاصل

در او فتاده زاندیشها بدریایی
که[۷] روزگار نه غورش بدید[۸] و نه ساحل

چو دیدو واقعه کز دست خویشتن شده ام
زسر گذشته[۹] مرا آب و پای مانده بگل

۱ـ فب «نیستی مه سال» ـ چ این بیت را ندارد «موکب تو» ـ ك این بیت را ندارد
۲ـ کذا در ا ـ فاوفب و چ
۳ـ کذا در ا ـ نسخ دیگر «راه بر جنوب و شمال»

☆ ا« بمدح اتابك نصرة الدین ابو بکر در بحر مجتث مخبون محذوف ، مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان» ـ فا «فی بحر المجتث» ـ چ «تغزل شیرین و مدح نصرت الدین»

۴ـ کذا در او فاوفب ـ چ «گرفته ولی»
۵ـ چ «خم مویش»
۶ـ چ «هر عاقل» و بدل «صد»
۷ـ کذا در او فا ـ فب و ك «چو روزگار»
۸ـ فاوفب و چ «غورش پدید»
۹ـ چ و فا «زسر گذشت»

زراه جود و بقینش درست شد که شده است — دل شکسته من ۱ در فراق او حامل
زکرد راه فرو ریخت قصه‌های دراز — چو زلف خویش پریشان چو کار من مشکل
گهی زبان ملامت گشاده کز تو سزد — که حق صحبت دیرینه را کنی باطل!
گهی زراه نصیحت درآمده که مباش — زحفظ جانب یاران و دوستان غافل
بصبر کوش و یقین دان که عاقبت زجهان — بکام دل برسی خود کدام صبر و چه دل
جواب دادم و گفتم چشیده‌ام یکچند — شرابهای خوش از دست لعبتان ۲ چگل
کنون که وقت خمار است می بباید خورد — زدست هجر تو ناکام شربت ۳ قاتل
مرا بحل کن و بگذر ٤ ازاین حدیث که شد — جفای اهل خراسان میان ما حایل
بجست بیخبر از جای خویش و گفت مباد — که هیچ دل بجفای شما ٥ شود مایل
دلم ببردی و در هجر ٦ نیز میکوشی — اگر بدل بحلی نیستت ۷ بهجر بحل
وداع کردمش القصه و گرفتم پیش — رهی چو روز قیامت کشنده و هایل
زبند عشق گشاده دل و کمر بسته — بعزم بندگی شاه عالم و ۸ عادل
سپهر جاه و جلالت ستوده نصرت دین — که پیش دست و دلش هست بحر و کان ۹ عاطل
قضا شکاری و تقدیر ۱۰ حمله‌ای که کند — خیال خنجر او شخص فتنه را ۱۱ بسمل

۱ـ چ «برفراق» ـ فب «مرا برفراق» ۲ـ چگل: ولایتیست در ترکستان منسوب بخوبرویان (فب) ۳ـ چ و فا «شربتی» ٤ـ فا و فب «بگذار» ٥ـ فا و فب «بهوای شما» ٦ـ فب «نبرده» ۷ـ فب و چ «بحلی نیستی» ۸ـ کذا در اوب و دوج ـ فا و فب و چ «عالم عادل» ۹ـ فا و فب «مدخل» ۱۰ـ غیراز ا نسخ دیگر بدون واو ۱۱ـ چ «مرغ فتنه» ـ بسمل: چو بیدل حیوانی که ذبح کرده بسم‌الله بآن بخوانند و بمعنی مردم بردبار (برهان جامع)

میان خوف و رجا عدل او بود حاکم — میان باطل و حق رای او بود فاضل۱
بکامکاری او ۲ میدهد فلك اقرار — بشهریاری او میکند ۳ زمانه سجل
بچشم کبك ز انصاف او شدست حقیر — شکوه حمله شاهین و صولت ٤ طغرل
ایا شهی که سرا پرده معالی تو — ورای منزل ٥ اعلی بود بصد منزل
زمان٦ زمام تصرف بدست حکم توداد — هنوز گردون از روی همت تو خجل
دل حفوظ۷ تو دیوان غیب را مشرف — کف کریم تو انواع رزق۸ را عامل
محاسبان۹ سخای ترا ز دخل جهان — هزار ساله عطا بر جهانیان فاضل
اساس ملك تو چون مرکز جهان ثابت۱۰ — ولیك حکم تو چون روزگار مستعجل
اگر فلك بدرد روزنامه آمال — بود وظیفه جود تو نعمتی ۱۱ شامل
وگر زمانه بسوزد جریده اعمار ۱۲ — بود صحیفه طبع تو نسخه ای کامل
عنایت تو جهانرا نصاب امکان داد — وگرنه ازچه جهت۱٤ شد وجود را قابل
خدایگانا ، شعر مرا چه وزن بود — بمجلس تو که سحبان شود دراو۱٥ باقل

۱-چ وفا «فاضل» ۲-چ «میکند فلك» ۳-چ «میدهد»
٤-«صولت شاهین و حمله طغرل»- طغرل : چو بلبل نوعی از مرغ شکاری (برهان جامع) مرغی است که آنرا الاشخور گویند (فب) ٥- فب «وراء منظر اعلی سزد»- فا وچ «ورای منظر اعلی» ٦-فب وفا «جهان زمام» ۷-چ «دل حفیظ تو»
۸- کذا در او فا و فب وچ «اموال رزق» ۹-فب وفا «مسببان سخای»
۱۰- کذا در او فا و فب وچ «مرکز زمین» ۱۱- کذا در او فب وفا-چ «تو نسختی کامل» ۱۲- فا «آجال» ۱۳-این بیت در اوچ نیست
۱٤- کذا در ا-فا و فب وچ «از چه قبل شد» ۱٥- فا «ناقل»- باقل: اخرس و کندزبان (چ) - رعایت عدم فصاحت (حاشیه فب)- تره فروش و نام مردی که بغایت کندزبان واحمق بود از کنز ودر مصطلحات و بهار عجم نوشته که کودك نشان ریش بر آورده و نام شخصیکه بحمق مشهور بود و سخنی که بکاهلی ودرماندگی بیان شود (غیاث)

چه مجلسی۱، فلکی کاندروز بس دهشت ‌‌ بود عطارد امی ۲ و مشتری جاهل
قضامیان بتواضع۳ ببسته چون شاگرد ‌‌ قدر زبان بتضرع٤ گشاده چون سائل
ولیك چون بتو اقبال ره نمود مرا ‌‌ اگر عزیز و ذلیلم تویی معز و مذل
همیشه تا ندهد هیچ متقی بر باد ‌‌ برای نعمت عاجل سعادت آجل
تو در سعادت و دولت۵ بمان که مقرون شد ‌‌ عذاب آجل خصمت بمحنت عاجل
ربوده صرصر قهر تو۶ مسند فغفور ‌‌ فکنده صولت تیغ تو افسر ۷هرقل

در مدح طوغانشه ☆

چو ماه یکشبه بنهفت چهره از نظرم
مه دو هفته در آمد بتهنیت ز درم
بداد مژده عید از کرم ۸ چنانکه گرفت
ز فرق تا بقدم جمله در گل و شکرم
مرا ز شادی رویش بسینه باز آمد
دلی که مرده و زنده نبود از وخبرم

۱ـ چ و فا و فب «نه مجلسی» ۲ـ امی : درحقیقت منسوب بام است که بمعنی مادر باشد یعنی آن کسیکه پدرش در ایام طفلی او بمیرد و در کنف مادر یادایه پرورش یابد و از این جهت علم نوشتن و خواندن اورا حاصل نشود و مجازاً بمعنی هر آن کسیکه نوشتن و خواندن نداند اگرچه پیش پدر بزرك شده باشد (غیاث) ۳ـ کذا در ا ـ فا و فب و چ «قضامیان تواضع» ٤ـ فب و فا «زبان تضرع» ـ چ «زبان تخشع»

۵ـ کذا در او فا ـ چ و فب «سعادت و نعمت» ٦ـ چ «قدر تو» ـ فا «گرز تو»

۷ـ هرقل: نام پادشاهیست (فب) ـ لقب پادشاه روم و آنرا عظیم الروم نیز گویند (غیاث) ـ هراکلیوس Heraclius (٦۱۰-٦٤۱) امپراطور روم شرقی یا بیزانس که با خسرو پرویز جنگ کرد رجوع کنید به تعلیقات ☆ ا «بمدح الملك عضد الدین طغانشه ابن مویددر بحر مجتث مخبون محذوف، مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان» ـ فا «فی مدح الملك عضد الدین طغانشاه» ـ چ «من تغزلاته المنیمه» ۸ـ کذا در ا ـ ك و چ و فب «از لطف» ـ فا «مژده عیدم ز لب چنانکه»

چو خاك در کف پایش فتادم از خواری
اگر چه از سر تحقیق سر بسر گهرم

بلا به گفتمش آخر زمانکی بنشین
مگر بوصل تو بنشیند آتش جگرم

یك امشبی تو بمهمان من بباش که من
ز روی خوب تو مهمان زهره و قمرم

زاهل‌عشق تکلف طمع نبایدداشت۱
به پیش خدمت تست آنچه هست ما حضرم

دلم حمایتی زلف‌تست از او بگذر ۲
که نیست زهره آنم که سوی او نگرم

حدیث جان نکنم ۳ کو کرای آن نکند
فدای یك قدمت گر بود صد ٤ دگرم

بسنده کن ٥ بلب خشك و چشم‌تربامن
که‌دردوعالم٦ ازاین بیش نیست خشك و ترم

مرا امید وصال تو زنده میدارد
وگر نه بی تو نه عینم بماند و نه ۷ اثرم

۱- فب«نشایدداشت» ۲-چ«مگذر»-فب«مگذر یا بگذر»
۳-ج وفا«کان کرای» ٤- فا«فدای یکدمت گر بودصدجان»
٥- کذادر او فب-چ وفاوك«بسنده کن» ٦- کذادر ا-نسخ دیگر«دو گیتی»
۷- کذادرا-چ«نه‌جانم بماند نه‌اثرم». فا«نه‌غیبم بماند نی اثرم»- فب وه«نه‌عیبم بماندو نه‌هنرم»-ك«نه‌عیبم بماندو نه‌اثرم»

بسی بگفتم از این جنس و هیچ سود نداشت
کز اشك و چهره ۱ همی‌دید نفس ۲ سیم وزرم

بخاست ۳ ناله وزاری من چو او برخاست
برفت و بر اثر او بـــــــرفت دل ز برم

رخش که تابش قندیل روزه داران داشت ٤
گذاشت چون علم عید در جهان سمرم

چگونه قصه من‌در جهـــــان‌سمر نشود
که هر کجا کـه نشینم بدین فسانـه درم

ز بهر خدمتی عید من همین قصه است
که من به پیش ٥ جهان پهلوان بتحفه برم

ملك نشان عضدالدین ٦ که از مدایح او
همیشه بر سر گنج جواهـــــر و ۷ دُررم

طغا نشه ابن موید کـه گـویـد و زیبـد ۸
که هست منطقه چـــــرخ حلقه گهرم

سها چو برق زند جوهـــــریست بر تیغم
قمـــــر چو نور دهد قبه‌ایست بر ۹ سپرم

۱ـ ك وفا «اشك چهره» ۲ـ كذا در ا ـ نسخ ديگر «نقدسيم»
۳ـ ج وفا وك «بخواست» ٤ـ فقط ج «روزه داران است» ٥ـ كذا در ا ـ ج
ودو فا وك وه «بزد» ـ ف ب «ببزم» ٦ـ فقط ف ب «سر ملوك جهان فخر الدين كه
از مدحش» ۷ـ كذا در او ف ب وج ـ ك وفا «درمم» ۸ـ وك وفا
«گويد ورسدش» ـ ف ب «ملك نشان ز كريا كه گويد وزيبدش» ۹ـ ك «از»

من آن تهمتن دریا دلم که گاه صبوح
بود ذخیره کانها عطای مختصرم

جهان مقرشد و ایام اعتراف نمود ۱
که من خلاصه تایید و مایه ظفرم

منم که بر رخ گیتی چو روز مشهور است
همه فضایل جد و مناقب پدرم

اگر سپهر بپوشد ۲ ز رای من رازی
چو جیب صبح همه پرده‌های او بدرم

بیفکند پرو بال کرکسان فلك
هر آن زمان که ببینند تیر چار پرم

به پیش من صف دشمن چگونه دارد پای
که لحظه لحظه ز اقبال میرسد حشرم۳

چه عون عصمت ٤ ایزد مرا سپر باشد
بزخم۵ حادثه حاجت نیوفتد حذرم

۱ـ کذادر ا ـ نسخ دیگر «اعتراف آورد» ۲ـ فا «سپهر نپرسد» ـ ك این بیت را ندارد ۳ـ حشر : بفتحتین بمعنی گروه وانبوه (غیاث وچ)
٤ـ کذادر اوفاوك ـ فب وچ «عون وعصمت» ـ بغیر از اوچ ـ نسخ دیگر «چوعون»
۵ـ کذادر ا ـ نسخ دیگر «ززخم»

ز حرص زر چو شهان نام نیک بفروشند
منم که ملک جهان‌را به‌نیم جو نخرم

به پیش من ز تواضع بساعتی صد بار۱
زمانه خاک شود تا مگر برو گذرم ۲

هر آنچه گفتم۳ از این جنس لاف ودعوی نیست
که هست فر الهی گواه معتبرم

خدایگانا، هر چند زحمتت باشد
زحال و قصه خود چند حرف ٤ بر شمرم

گمان نبود مرا پیش از این که باقی عمر
بود ز خاک جناب تو حاجت سفرم

کنون زمانه بر آنست کز ٥ غبار درت
کند گسسته بکلی وظیفه ٦ بصرم

ز جان برآمدم اکنون و روی آن۷ دارد
که گر نطق‌نزنم تا بجان بود خطرم

اگر ضرورت از اینسان نگیردم دامن
چگونه دل دهدم کز در تو در گذرم

۱- کذ دراودوفاوك-ج وفب«صدراه»-ه«صدره»
۲- فقط ك«مگر سیرم»
۳- کذادر ا-نسخ دیگر«هر آنچه گویم»
٤- کذادرا-نسخ دیگر«قصه خود حرف چند»
٥- کذادردوهوفاوك.اوفب«کر».ج«تاغبار»
٦- د«وظایف بصرم»
۷- کذادراوفا-فب وك وج«جای آن»

بآرزو طلبیدم همیشه خدمت تو
روا مدار کزین آرزو رسد ضررم

مرا بچربك ۱ صاحب غرض ز بیخ مکن
که من بباغ فصاحت درخت بارورم

ز جوی لطف خود آبم بده مرا و ببین ۲
که عاقبت تو چها بر خوری ز بار و برم

ز من ملوك جهان نام نیك زنده کننده
بقول مرده دلان برمیان مزن تبرم

مرا تو با همه عیبی خریدهٔ مفروش
که چون بکوی حقیقت روی ۳ همه هنرم

اگر بچیز دگر سر فرازیم نرسد
همین بس است که بر آستان تست سرم

بحضرت تو من از بهر نان نیامده‌ام
که جایگاه دگر نیز بود ٤ این قدرم

مبر به پیش خرد آبرویم ار ۵ پس از این
حدیث نان بزبان آورم ز سگ بترم

تو بر بخور ز جوانی و پادشاهی خویش
که من بدولت تو زهر چون شکر بخورم

---

۱ ـ چربك ـ بوزن مردك ـ سخنی بطریق غمز و سعایت بر کسی بندند (سروری) ـ سخنی است که در حق کسی بغرض و سعایت گویند تا فساد زیاد شود (چ) ۲ ـ کذا در ا سـ نسخ دیگر «ز جوی لطف و کرم آب ده مرا» ـ ك «ز جو ببار تو لطف آب ده»
۳ ـ چ «حقیقت رسی» ٤ ـ کذا در او ف ب ك ـ چ و فا «دگر بود نیز این»
۵ ـ چ «از پس از ابن»

در مدح اتابک نصرت الدین ☆

ای حکم تو چون قضای مبرم — در زیر نگین گرفته خاتم ۱
خورشید ملوك نصرت الدین — ای ذات تو نصرت مجسم ۲
تاریخ اساس پادشاهیت — بر فطرت آسمان مقدم
مشاطه فتح جز بنامت — از هم نگشاده زلف پرچم
میدان تو بخت ۳ را معسکر — ایوان تو عدل را مخیم
اقبال تو هم ز بدو فطرت — چون معجزه مسیح مریم ٤
هرجا که زند ۵ بعنف زخمی — لطف تو بر او نهاده مرهم
تقدیر حروف کن فکانرا ٦ — درحرف ۷ سنانت کرده مدغم
عفو و سخطت مجاج زنبور ۸ — آمیخته بالعاب ارقم
وز کشف ۹ عبارتت نمانده — بر لوح وجود هیچ مبهم
جوشیده ز شوق مجلس تو — خون دل جام در کف جم

☆ ا «بمدح اتابك نصرة الدین در بحر هزج اخرب مکفوف مقبوض محذوف ، مفعول مفاعلن فعولن» - فا «فی بحر الهزج» - ج «من نفایس اشعاره» ۱ - کذا در ا - نسخ دیگر «عالم» ۲ - فقط فب «بر خلقت آسمان مقدم» و با بیت بعد خلط شده است زیرا بیت بعد را این نسخه ندارد ۳ - فقط فب «تو فتح را» ٤ - فاوا «مسیح و مریم» ۵ - کذا در ا - نسخ دیگر «هر جا که زده» ٦ - فقط چ «کان فکانرا» ۷ - کذا در او فب وك - فا «وز حرف» - چ «در نوك سنانت» ۸ - کذا در او فب ك «سخطت مزاج زنبور» - چ» - سخطت چو شهد و زنبور» . فا «سخطت چو نیش زنبور» - مجاج : بالضم خیو انداخته شده و باران و عسل و عصاره هر چیز (منتخب) ۹ - فقط ك «در کشف»

از زشك سنان ۱ دیو بندت — دیوانه شـــده روان رستم
وز غـیرت ۲ آستـان عالیـت — پوشیده فلك لباس ماتـــم
با گوهر پـاکت از خجـالت — در خاك ۳ نشسته آب زمـزم
هرجا که رسیده موکب تـو — از چرخ شنیـده خیر مقـدم
بر درگـه تـو امیـد را فـال — نا آمده جـز اصبت ٤ الـزم
ای گشته چهار فصل گیتی۵ — از عدل تو چون بهار خرم
عدلت نگذاشت راستی را ٦ — جزدر سر زلف نیکوان خم ☆
در مدت یکدو مه کما بیش ۷ — صد دشمن بیـش کردۀ کـم
در مـوسم فتـح باب ۸ تیغـت — از مرکز خـاك بگـذرد نم
بر روضـه ۹ قبـه جـلالـت — گردون طبقی بود مهندم۱۰☆

۱- فب«از بیم سنان»-ك«از زخم سنان» ۲-فقطفب«ازغیرت»
۳- كذادر او فا-فب«بدحال نشسته»-كوچ«برخاك نشسته» ٤-فب«تارو
قضا اصبت»-فا«نا آمده جز احیلت ؤالزم» ۵- كذادر اوفبو -فا«ای گشته
جهان ز فصل»-ك«ای گشته چهار فصل کانی» ٦- كذادر اوچوك-فبوفا
« راستی به» ☆ فب این سه بیت را اضافه دارد

سلطان سریر آسمان را — جز نام تو نیست نقش خاتم
با بزم توبست عهـد شادی — کس نیز نشان نداد از غم
آن راکه زنـد دم خلافت — در حنجره منقطع شود دم

۷-فقطچ«کم و بیش» ۸- كذادراوفبوفا-چ«فتح زاب»-ك«فتح آب تیغت»
۹- كذادر ا-نسخ دیگر«برروزن» ۱۰- كذادراوكوفب-چ«مهدم»-فا
«بههندم»- مهندم: باندام و اندازه وهومعرب (صراح) ☆ فب این چهار بیت را
اضافه دارد:

در عهد تو هیچ گوش نشنید — فریاد مگر ززیر و از ۱ بم
یکچند ز دیو مردی خصم — پنداشت که یافت اسم اعظم
خود کوری دیو را سلیمان — باز آمد و باز یافت خاتم
دشمن بتو کرد ۲ ملک تسلیم — وین کار ترا بودمسلم۳
تا پست نگردد از حوادث — بنیاد بقای نسل آدم
همواره بنای دولتت باد — چون قاعده سپهر محکم

در مدح قزل ارسلان ☆

هوالعید ٤ یسقی بکاس المدام — هنیاً لمن ٥ فاق کل الانام
شهنشاه اعظم قزل ارسلان — که از عدل او یافت گیتی٦ نظام
جهان داوری کاب شمشیر او — بشوید رخ شب ز گرد ظلام
بد اندیش را از تف قهر او ۷ — بجای عرق خون چکد ازمسام

بقیه از پاورقی صفحه قبل
شاها منم آنك کردم امروز — ازمدح تو کشوری مسلم
هرچند بضاعتی ندارم — جزدانش وکاسدست آن هم
خوش نیست بخشك زیش کزدون! — لب خشك نشسته بر لب یم
شاید که بدولت قبولت — سر بفرازد ز چرخ اعظم

۱ـ ك و فب «ززیروزبم» ۲ـ کذادراوچ وك ـ فا «بتو کرده» ـ فب این بیت را ندارد ۳ـ کذادر اوچ ـ فا «وین کار بودترامسلم» ـ ك «وبن کارترا شود مسلم»

☆ «بمدح شهنشاه اعظم قزل ارسلان در بحر مضارع» ـ فا «فی بحرالتقارب» ـ ج این قصیده را ندارد ٤ـ کذادر اوفا ـ فب وك «هوالعبد» ـ ج «هی العید» ٥ـ فا «بمن» وسهو کانباست ٦ـ فب «عالم نظام» ۷ـ ج «تف کین او»

ببخشش همی فرق نتوان نهاد میان کف او و فیض ۱ غمام
ز رفعت ۲ همی باز نتوان شناخت که قدرش کدامست و گردون کدام
شبا روزی ۳ از رونق بزم اوست که از ٤ دست نرگس بدستست ٥ جام
زهی حمله قهرت اندر نبرد شکسته دم صبح در کام شام
ز چنگال شیران برون کرده ملك ز کام نهنگان برآورده کام
جناب ترا آسمان در پناه رکاب ترا سد ره در اهتمام
تو آن شهسواری که گردون تند کمند مراد ترا گشت رام
تو آن کامکاری که در حل وعقد بدست تو دادست گیتی زمام
دل خصمت آید ٦ بجوش ای عجب هنوز اندرو این طمعهای خام
تویی آنکه در خاتم قدر تو نگینی است گردون ۷ فیروزه فام
چو ناهید در مجلست صد ندیم چو خورشید بر در گهت ۸ صد غلام
ز شادی دستت چومی در قدح بخندد همی خنجر اندر نیام
بتو پایدار است گیتی از آنك عرض را بجوهر بماند ۹ قیام

۱ـ ا «بحر غمام» ـ بدل «فیض غمام» ـ غمام : ابر (فب) ۲ـ ج «برفعت»
۳ـ کذا در ا ـ فاوفب ك وج ود «شباروزی» ـ شباروز (شب ـ ا ـ روز) که الف افاده‌ی معنی توالی میکند (رساله حروف مفرده) ٤ـ کذا در او ما ـ ج وفب وك «بردست» ـ د «در دست» ٥ـ کذا در ا ـ فاوفب «برستست» ـ ك «گرفتست»
٦ـ کذا در ا ـ نسخ دیگر «آمد بجوش» ۷ـ فب «این چرخ فیروزه فام»
۸ـ کذا در اوك ـ فاوفب «درموکبت» ۹ ج «نماید» ـ جوهر یعنی موجود نفسی وعرض یعنی موجود ربطی و تبعی. جوهر ماهیتی است که اگر موجود شود قائم بخویش است؛ قائم بموضوع مانند جسم که بذات خود قائم است وعرض ماهیتی است که اگر موجود شود وجودش قائم بموضوع اوست مانند رنك وشکل و کمیت جسم که بجسم قائم است (حکمت الهی ج ا)

چو با دشمنت راز گوید فلك ۱ دهد بر زبان سنانت پیـــام
وجود تو تا دست درهم نداد نشد صنعت آفرینش تمـــام
کفت حاصل دخل دریا و کان بپرداخت درحاجت خاص وعام
ستم بر کف سایلان میـــکنند۲ ز دریا و کان میکشند ۳ انتقام
درین مدت ٤ از غیبت رانبت که در ظل او چرخ دارد مقام
چه دانی که چون راست ایستاده بود۵ مزاج جهان بـــر جفای کرام
ندانست کانصاف ٦ عدل تو زود معطر کند مملـــکت رامشام
مرا کز فلك سر کشم در هنر بمالیـــد درزیرپای لیام۷
جهان بر دلم آن ۸ جراحت نهاد که نتواندش داد ۹ نیز التیام
مرا از آتش طبع در مدح تو زبانیست چون آب داده حسام۱۰
قفسهای ۱۱ افلاك را تا بـــد نیفتد ۱۲ چو من مرغ دیگر بدام
منم گر زمین بوس این در گهت۱۳ چو هدهد۱٤ مراتاج بر سر مدام

۱ــ کذادر ا ـ فب وك «گوید اجل» ـ فا این بیت را ندارد ۲ـ ج ود «میکند»
۳ـ ج ودو فب «میکند» ـ فا «میکشی» ٤ـ ج «در آنوقت کز غیبت»
۵ـ ج ودو فب وك «راست بنشسته بود» ٦ـ کذادر فب وفا ودو بدل ج ـ اوك و
ومتن ج «ندانست تا انصاف عدل» و باید اینطور باشد «کانصاف وعدل تو»
۷ـ د «لئام» ـ لیام : بخیلان (فب) ۸ـ کذادر فا و فب وك ود ـ ا «بر دل من
جراحت نهاد» ۹ـ ایضا فقط ا «کرد نیز التیام» ۱۰ـ حسام :
شمشیر (فب) ـ نسخهٔ ج از اینجا تا چهار بیت بعد را ندارد ۱۱ــ فب «قفصهای
افلاك» ـ و کاتب رعایت قواعد ادب عرب را کرده است ۱۲ـ ك «نیابد ـ نباید»
بهردو شکل خوانده میشود ۱۳ــ فب «این درهمی است»
۱٤ـ د «چه هدهد» ـ هدهد Happe ـ شانه بسر، پوپك (سروری)

اگر خدمت تخت بلقیس کرد ... سعادات این سده ۱ بر من حرام
ندانم سلیمان ثانی چـــرا؟ ... دراین چند گاهم نبرداشت نام
توجاوید بادی که هرگز نکرد ... چو ۲ تو شاه بر کار عالم قیام
چه‌میگویم‌این‌لفظ بر‌من ۳ خطاست ... که‌خودکل عالم ٤ تویی والسلام

در مدح قزل ارسلان ☆

سپهر و مهر چو حجاج کعبه اسلام ... بعزم کعبـه اسلام ٥ بسته‌اند احرام
یکی‌ستانه ٦ همی بوسدش برسم‌حجر ... یکی‌بچهره‌همی‌سایدش بشرط ۷ مقام
ز یك طرف گلوی‌کاو میبرد نـاهید ... زیکجهت بره‌قربان ۸ همی‌کند بهرام
بامن‌وعافیت آراسته‌چو صحن‌حرم ۹ ... حریم حضرت عالی شهـریارانام ۱۰
خدایگان‌ملوك‌جهان مظفردین ... که نصرت‌وظفراورا ملازمند ۱۱ مدام

۱- کذادر اوفب‌وفا -ك «این سدره» - د بغلط «این بنده» _ سده : استان (فب) - سده : بفتحتین‌درفارسی نام‌جشنی ازجشنهای مغان که بروزدهم‌ماه‌بهمن باشد و بضم‌و تشدید‌دال‌درعربی بمعنی آستانه‌و بمعنی گره مانندچیزی که‌دررودها یادرر گهادرآید وراه‌آنرابند نماید (غیاث) و باحتمال‌قوی‌معنی‌دوم‌مراد است

۳- د «ازمن خطاست»

٤- ك «که‌در کل‌عالم‌توئی‌والسلام»

☆ ا «یمدح اتابك مظفر الدین قزل‌ارسلان در بحر مجتث‌مخبون، مفاعلن‌فعلاتن مفاعلن فعلان» - فا «فی‌مدح بحر المجتث» -چ «مدح‌قزل‌ارسلان‌درعیدقربان»

٥ـ کذادر ا- فاوفب «کعبه‌اقبال» -ك «قبله‌اقبال» -چ «بندگی شاه»

٦ـ فب «یك آستانه»

۷ـ فا «برسم‌مقام»

۸ـ فب «بره بریان»

۹ـ فب «صحن بهشت»

۱۰ـ انام : بالفتح بمعنی‌مخلوقات‌ازجن‌وانس (غیاث) - خلق‌عالم (فب)

۱۱ـ ك «ملازمست»

جهانگشای قزل ارسلان که بر تن خصم — بزخم نیزه فرو بست شاهراه مسام ۱
ضمیر او که نمودار لوح محفوظ است — بدود عجز بیندود ۲ چهره اقلام
نخست طلعت ۳ نور از خیال رایت او — رسد بچشم جنین در مشیمه ٤ ارحام
شها جواهر اکلیل ٥ وعقد پروین ٦ را — برای زیور ملك تو داده اند نظام
هنوز تا سر زانوست کبریای ترا — ململعی ۷ که فلك دوخت از ضیاء وظلام
بحق رسید ترا نوبت جهانداری — از آن شدست ۸ مطیعت دل خواص و عوام
زمانه ناقهٔ صالح نکشته بود که چرخ ۹ — بدست چون تو کسی خواستش سپرد زمام
منزه است ۱۰ مثال تو ۱۱ در صلاح جهان — ز اعتراض عقول و تصـــــرف اوهام

۱- مسام : بالفتح سوراخهای بغایت باریك که در تمام جلد بدن آدمی وغیره زیر هر بن موی باشد و عرق بخارات از آنها دفع میشود، این لفظ در اصل مسامم بوده جمع مسمم که صیغه اسم ظرف باشد از سم که بالفتح بمعنی سوراخست پس در صیغه واحد وجمع میم را در میم ادغام کرده مسم ومسام ساختند مسم بفتح اول وثانی وتشدید میم واحدست ومسام بفتح اول وثانی وتشدید میم جمع آنست وفارسیان بتخفیف میم خوانند (غیاث)

۲- فب «بیندوده» - فا «نیندود چهره» ۳- کذا در او چ - فا «خلعت نور» - فب «خلقت نور» - ك «خلقت او» ٤- مشیمه : بالفتح و یای معروف پوست رقیق که بر بچه وقت ولادت پیچیده میباشد (غیاث) ٥- اکلیل : ششم صورت فلکیه است که عوام آنرا کاسه درویشان خوانند ومنجمان آنرا اکلیل شمالی خوانند دایره را مانند که ناتمام است ستارگان او هشتند وایشانرا نیز نیر الفلکه خوانند - اکلیل کلاهی است که در قدیم ملوك بر سر میگذاشته اند مکلل بجواهرات (شرح بیست باب ملا مظفر وحاشیه)

٦- پروین : شش ستاره کوچك که باهم مجتمع اند وآن در ایام زمستان از اول شب نمایان باشند (غیاث) ۷- ململع : روشن کرده شده ودرخشان کرده ودر اصطلاح صنعتیکه یك مصرعه عربی ویك مصرعه فارسی یا بیتی عربی وبیتی فارسی داشته باشد (غیاث) - ك این بیت را ندارد ۸- فب «از آن شدند» ۹- فب «نکشته بود تمام» - برای داستان ناقه صالح رجوع کنید به تعلیقات ۱۰- فا «مبرهن است» ۱۱- چ «از صلاح»

نگاشت عزم تو برصورت فلك جنبش — سرشت حلم تو در طینت زمین آرام
نفیر کوس تو بدخواه ملك را بسماع — چنان بود که جعل[۱] را نسیم گل بمشام
بدان[۲] هوس که شود رازدار خاتم تو — بدست حکم تو چون موم گشت سنگ[۳] رخام
امل بقهقهه خندد چوشیشه از شادی[٤] — چو تو به مجلس شادی[٥] بدست گیری جام
توبی که تا کف پای تو بوسه داد رکیب[٦] — دگر سپهر حرون[۷] سر نمیکشد ز لگام[۸]
بپخت دشمن تر دامنت بسی سودا — ولیك عاقبتش خشك شد بتن برخام
تو رستمی بگه حمله پیر زال جهان — چگونه پیش تو دستان زند بمردی سام
در آن دیار که عنف تو آتشی افروخت — لطیفتر زهوا چیست کاردش[۹] بقوام
در آن مقام که لطف تو بازدانه فکند — مسلم است که سیمرغ را کشد دردام
دهان فتنه از آن تلخ شد که رمح ترا — چو نیشکر شده شیرینی ظفر در کام

۱ــ جعل : بضم اول وفتح ثانی جانوری است سیاه پرواز مشابه بزنبور که درسرگین و نباتات پیدا میشود (عیاث) ۲ــ کذادر ا ـ فاوفب ولـ وچ «دران هوس»
۳ــ کذادرا ـ فاوفب« بدست تو چون موم گشت رخام» ـ ك وچ « بدست حکم تو چون موم نرم گشت رخام» ـ رخام : بضم اول سنك سفید و نرم ازمنتخب وصراح وکشف دربرهان نوشته که اقسام آن زرد وسرخ نیز باشد ودرخیابان نوشته که سنك مرمراست (غیاث)
٤ ـ چ «شیشه از باده» ٥ ـ ك وفب« بمجلس عشرت» ٦ــ کذادر ا ـ فاوفب وك وچ « بوسه داد رکاب» ۷ــ حرون : بالضم توسنی کردن و بالفتح توسن سرکش و نخجیری که بالای کوه باشد (منتخب) ـ نافرمان شدن (فب)
۸ ـ فب« لجام»
۹ــ کذادر ا ـ فاوفب وك وچ « آردش» ـ قوام : بفتح راستی وعدل و بکسر اول نظام واصل چیزی (غیاث) ـ اصطلاحی هم هست در آشپزی که میگویند بجوشانید تا بقوام آید

میان مرکز عالم عـلم بزن تا ظلـم۱ درون دایره کاینات ننـــهد گام
جهان زعدل تو یکرویه راست شد بچه پشت۲ نهد اساس دوریی سپهـر نا فرجام۳
بموضعی که تو بر تخت ملك۴ بنشینی ستاره آنجا معزول باشد۵ از احکام
بدست تو چو شفق تیغ سرخ روی وهنوز سپید کاری۶ صبح و سیه گلیمی شام
سپیده دم چو جهانرا نوید عید بداد طلایه سحر از بام چرخ مینا ۷ فام
بگوش نامیه در میدمید ۸ باد صبا گمان برم که زعدل تو میگذارد پیام
که تر و خشك جهان در پناه دولت تست۹ بحق هر یك از این پس ۱۰ نکو نمای قیام
مزاج سرعت عزم و ثبات حلم تو بود۱۱ که بادرا حرکت داد وخاك را آرام
همیشه تا ز پراکندگی بنات النعش بود چو روزی اهل هنـر در این ایام
جهانیان را روزی مباد۱۲ آن روزی که چرخ جز تو کسی را برد بشادی نام
گهی بتخت ظفر بر بخرمی ۱۳ بنشین گهی بباغ طرب در بخوشدلی ۱۴ بخرام

۱ـ کذا در اوك و فب و فا ـ چ «بگرد مرکز عالم خطی بکش تا ظلم»
۲ـ چ «یکرویه است از چه سبب» ـ ك «یکرویه راست شد بیقین»
۳ـ کذا در اوچ وك و فب «دویی را سپهر نافرجام» ـ فا «سپهر بیفرجام»
۴ـ کذا در ا، فب و ك ـ ج و فا «تخت حکم»
۵ـ کذا در اـ فا و فب وك وج «معزول گردد»
۶ـ فب «سفید کاری» ـ سپید کار : صالح و متقی (غیاث) ـ سپید کاری در فرهنك بمعنی صلاح، نیکو کاری و سیه گلیمی به بدبختی و بی دولتی ذکر شده است (حاشیه دست نویس چ)
۷ـ فب «آینه فام» ـ ك این بیت را ندارد
۸ـ بدل چ «دم در دمید»
۹ـ کذا در اـ فب «خشك جهان در جهان دولت ماست» ـ چ و فا «در ضمان دولت تست» ـ ك بیت را ندارد
۱۰ـ چ «بحق هر کس از ین پس نکو»
۱۱ـ ج «حلم ترا»
۱۲ـ کذا در اوچ ـ فا جهانیان را مباد آن روزی» ـ ك «هرگز مباد آن روزی» ـ فب «مباد آن ایام»
۱۳ـ کذا در او فب ـ فا دك وچ «بفرخی بنشین»
۱۴ـ کذا در اـ فا وك وچ بباغ طرب بر بخرمی» ـ فب «بباغ طرب در بفرخی»

در مدح اتابک نصرت الدین ابوبکر ☆

چون بر فراخت خسرو سیارگان علم ... در خاك پست گشت سراپرده ۱ظلم
صبح دوم۲ گرفت جهان کوچرا از آنك ... اندر هوای شاه نزد جز بصدق دم
یك یك زبیم خنجر خورشید اختران ... همچون مخالفان شهنشه شدند کم
برروی آسمان اثر تیرگی نماند ... الا زگرد موکب فرماندهٔ عجم
دارای وقت نصرت‌دین کز علو قدر ... شاید که بر معارج گردون زند ۳ قدم
سلطان نشان اتابك اعظم که قدر او ٤ ... دارد حریم مملکت از امن چون حرم
بوبکر بن‌محمد کز فر طلعتش۵ ... زینت گرفت افسر کسری٦ وتخت جم
دریا بدستگاه فراخش زند مثل ... گردون بآستان بلندش خورد قسم۷
ای‌مهروماه۸ ازقبل‌طاعت آمده ... در حلقه حواشی و اززمره خدم
ذات مطهر تو سپهریست از علو ... طبع مبارك تو جهانیست از کرم
وقتی که دیگران بحشم التجا کنند ... گرد۹ تو از معونت یزدان بود حشم
آنراکه زیر دامن توفیق پرورند ... از گرم‌وسرد چرخ بروکی۱۰ رسد الم

☆ ا «یمدح الامیر نصرة الدین ابوبکر در بحر مضارع اخرب مکفوف محذوف» - فا «فی بحر المضارع» - چ «من تجلیات انوار طبعه»

۱- ظلم : بفتحتین تاریکی وتاریك شدن (غیاث) - تاریك شدن (فب)

۲- صبح دوم : صبح صادق غیاث)

۳- کذا در ا - فا و فب و ك و چ « گردون نهد»

٤- ك «عدل او»

۵- کذا در او ما و ك - فب « بو نصر بن محمد» - چ مصراع را باین صورت در آورده است : از نور پاك شاه جهان مرتضی علی

٦- ك «افسر فغفور»

۷- ك این بیت را ندارد

۸- کذا در او فا - ك و فب و چ «ای مهر و ماهت»

۹- در بیشتر نسخ « کرد»

۱۰- ك «چرخ ورا کی رسد» و در مصراع اول آشفتگی دارد

گیتی بموج خون دو ده بار ۱ غوطه خورد   هر گز زمین ملك تو بر خود ندیدنم
صدره فلك بخاك فرو رفت و كس ندید   بر دامن مراد۲ توهر گـــز غبار غم
تا كرد حكم حزم۳ تومحكم بنای ملك   هر لحظه باعنان تو فتحی شده‌است ضم
برتو بدل چگونه گزیند جهان كه هست   عهد تو همــچو موسم اقبال مغتنم
هر كس كه‌چون‌قلم‌نرود پیش تو بسر٤   تقدیر بر جریده عمـــرش كشد قلم
پهلو تهی كند اجل‌از تیـــغ تو ولیك   از دشمنان دولت تو پر كند شكم
از حضرت تو تیره شود ساحت سپهر٥   بر مجلس تو رشك بـــرد روضه‌ارم
روی فلك سیه شود آندم ٦ كه رای تو   بر چهره زمانه ز عصیان كشد رقم
خصم ترا زمانه بتعجیـــل میبرد   از عرصه وجود سوی حـــیز ۷ عدم
بیم‌است كز تغابن۸ این چرخ نیلگون   خون فسرده جوش زند در تن بقم ۹

۱ ـ كذادر ا ـ فاوفب‌وك «درصد بار غوطه‌خورد» ـ چ این بیت‌را ندارد
۲ ـ كذادر اوفاوك ـ چ «دامن‌جلال» ۳ ـ كذادر اوك ـ فاوفب «حكم‌جزم» ـ چ «تا كردم‌حزم‌جزم تو»
٤ ـ كذادر اوفب‌وفاوك ـ چ «هر كس كه پیش‌تو نرودچون‌قلم‌بسر»
٥ ـ كذادر اوفب‌وك‌وچ ـ فا «ساحت‌فلك» ـ فب «طیره شودساحت‌سپهر»
٦ ـ ك «آنگه» ـ فب‌وا بیت‌را ندارد
۷ ـ حیز : بالفتح‌ویای تحتانی‌مشدد‌مكسور بعده‌رای‌معجمه كرانه هرچیزو بمعنای‌مكان (غیاث)
۸ ـ تغابن : برهمدیگر غبن‌وزیان‌آوردن (فب) ـ یكدیگررا درزیان‌افكندن‌و به‌زیان یكدیگررافریفتن و گاهی تجرید‌نموده بمعنی‌زیان كاری وزیان‌زده‌شدن آورند‌چون زیان كاری‌را افسوس‌لازم است‌مجازاً بمعنی‌افسوس‌خوانند (غیاث)
۹ ـ بقم : درختیست‌عظیم‌منبت اوهندوز نگبار ، بر گش‌مثل‌برگ‌بادام‌و گلش‌بسیار زرد وثمرش مدورمایل بسبزی‌ودرآخر سرخ‌میشود و بعداز رسیدن‌سیاه وشیرین میگردد وچون دوسه‌شب‌بخیسانند مدادی درغایت‌خوش‌رنگی می‌شود وازچوب‌او صباغان‌استعمال‌میكنند ورنك‌بقی‌مشهوراست ، درسیم گرم وچهارم‌خشك‌و پنج‌درهم او كشنده و گویند‌علاج‌پذیرنیست ذروراو جهة التیام‌قروح كهن وجراحت تازه و قطع‌نزف‌الدم‌وغسول بآب‌اوجهة نیكوئی‌رنك‌رخسار وتقویت‌باه ومفاصل‌نافع‌است (تحفه) ـ بقم Hematoxylon كه‌ازچوب‌آن رنگ‌قرمز گرفته‌میشودوازتیره بروانه واران (گیاه‌شناسی گل‌گلاب)

تا چرخ قد خمیده نگردد۱ تمام راست — درقامت مراد تو هرگز مباد خم
شاها زمانه بیخ ستم را بآب برد — زان تیغ آب رنگ ببر بیخ آن ستم
زین پس مکن۲ برانجم و افلاك اعتماد — کانجم شدند خائن و افلاك متهم
شمشیر تیز داری و بازوی کامکار — گرد از فلك برآور و از روزگار هم
چون گل همیشه بادی۳ خندان وسرخ رو — خصم تو چون بنفشه سر افکنده و دژم

در مدح تاج الدین ابراهیم صدر ☆

منم امروز و دلی زانده گیتی بدو نیم
بیم آنست دلم ٤ را که بجان باشد بیم
نه مرا مسکن و ماوی نه مرا خانه و جا ٥
نه مرا مونس و غمخور نه مرا یار و ندیم ٦
بر دلم حسرت احباب ۷ بلاییست بزرگ
بر تنم فرقت احباب عذابیست الیم
که گمان برد که افتم من مسکین هرگز ۸
در چنین رنج و مشقت ز چنان ناز و نعیم

۱-ك «بگردد» و ناصواب است زیرا قدح ممدوح میشود ۲- کذادر او فب- فاوك و چ «زین پس» ۳- «همیشه باشی» ☆ ا «بمدح تاج الملك مشرف الدین ابراهیم در بحر رمل مخبون اصلم ، فاعلاتن فعلاتن فعلان» -فا «بمدح الصدر تاج الدین ابراهیم فی بحر الرمل» - چ «فی الشکایة والعزله» ٤- فاوفب وك «آنست هنوزم که» ٥- کذادر او فاوك- فب «نه مرا خانه وماوا نه مرا مسکن وجای» ٦- درضبط این مصراع خلاف است : کذادر ا-چ وك وفا «نه مرا مونس وغمخوار و نه یار و نه ندیم» -فب «نه مرا مونس وهمدم نه مرا یار و ندیم» ۷- کذادر ا-ك وچ وفاوفب «اصحاب» ۸- فا «روزی»

چون ز زر یاد کنم چهره بر افشاند زر
ور غم سیم خورم دیده فرو ریزد ۱ سیم

شب ستاره شمرم بر دورخم زان باشد ۲
زخم ناخن چو حروفی که بود بر تقویم

حال خود پیش که گویم من مهجور ۳ غریب
چاره خود ز که جویم من رنجور سقیم

گرد من لشکر اندوه چنان جمع شدست ٤
که همی راه نیابد سوی من باد نسیم

از چنین محنت وغم جان نتوان برد مگر
که فلك باز شود مشفق و ایام رحیم

ز آتش محنت من گل بدمد گر خواهد
تاج دین مفخر احرار ٥ جهان **ابراهیم**

آنکه با سرعت عزمش نبود باد عجول
آنکه ٦ با مایه حلمش نبود خاك ۷ حلیم

آنکه او بر فلك جاه چو بدریست منیر
وآنکه او درصدف ملك چو دریست یتیم

۱ـ ك «فرو بارد» ۲ـ فب «باشد از آن» ۳ـ کذا در ا ـ فا و فب و ك و د «مظلوم غریب» ـ چ «مسکین غریب» ۴ـ کذا در ا و فا ـ چ «خیمه زداست» ـ ك «چنان بگرفتست» ـ فب «حلقه زده» ٥ـ چ «ابرار» ٦ـ فا و فب و ك «وانکه» ۷ـ کذا در ا و فب ـ و چ و بدل اود «کوه» ـ ك «سایه حکمش نبود باد حلیم»

طبع اورا زلطافت صفت باد مسیح[1]
کف او را ز کفایت اثر دست کلیم

گر نه فیض و کرم و عاطفت او بودی
گفتمی در همه آفاق نماند دست کریم

گر چه در نوبت او بود جهانرا تاخیر
هست بر ذات فلك همت اورا تقدیم

ای از آن مرتبه بگذشته که از گستاخی
آسمان یاد جلال تو کند بی تعظیم

دهر با جودتو مفلس بود وچرخ دنی[2]
ابر با بذل تو مدخل[3] بود و بحر لئیم

منتظم درکف[4] در بار تو اسباب جهان[5]
منتشر[6] در سر شمشیر تو آثار جحیم

خصم تو گر چه مسلم بودش ملك جهان
بسلامت نجهد تانکند جان تسلیم

بود دربند وجود تو فلك عمر دراز
بود موقوف حضور تو جهان عهد قدیم

۱ـ کنادرچ ود وفاوك ـ فب «طبع اوراست لطافة صفت لفظ مسیح» ـ الاین بیت را ندارد
۲ـ چ «چرخ خسیس»   ۳ـ چ «مبخل» ـ مدخل : بضم اول وخای معجمه مکسور بمعنی بخیل (غیاث)   ٤ـ کنادر اـ فاوفب وج «باکف» ـ ك این بیت را ندارد   ٥ـ کنادر اـ فاوفب وچ «اسباب حیات»
٦ـ فاوفب «ازسرشمشیر»

گل صد برگ چگونه دمد از خاك سیاه
گر نه رای ١ تو کند ٢ باد صبارا تعلیم
سطح اعلای فلك گرچه محیطست بکل٣
هست در دایره قدر تو چون نقطه جیم
تا جهان ٤ گاه براحت گذرد گاه برنج
وآدمی گاه مسافر بود و گاه مقیم
تا ابد پیش تو اقبال رهی باده و رهین
قامت جاه تو تا حشر قوی باد وقویم
عرصه ملك تو از امن چو اطراف حرم
خاك درگاه تو از فخر چو ارکان حطیم٦

در مدح ☆

ای نور طلعت تو شده رهنمای چشم … دیدار جان فزای تو برك و نوای چشم
از آفتاب طلعتت ای سایه خدا … نوری طلوع کرده شعاعش ورای چشم٧
در جنب٨ قدر توزشفق طارم کبود … هر روز سرخ روی شده از حنای٩ چشم !
نفرت گرفته طبع تو از بخل وظلم وجهل … چونانکه از کدورت ظلمت صفای چشم
چشم بصیرت وخرد ارگیرد آبله ١٠ … باشد زرای روشنت اورا دوای چشم
خورشید زرفشانی١١ بر تخت سلطنت … یکذره پرتو تو شده کیمیای چشم
در دعوبی که روح مجسم تویی زلطف … نزد خرد لقای تو گشته گوای چشم
چرخ کلاه وار درین عالم فراخ … تنك آیدش بمثل تو دیدن قبای١٢ چشم

١- کذا در ا. فب و چ «خلق تو» ٢- فاوك «دهد» ٣- کذا در اوك
وفاوفب - چ «محیطست بشکل» ٤- چ «تا بمان» سهو کاتب است
٥- ك و چ بدون واو عاطفه ٦- حطیم: بمعنی شکسته و سنك کعبه ما بین رکن و
زمزم و دیوار بیرون خانه کعبه بجانب مغرب (غیاث) ☆ ا «وله» و در حاشیه نسخه - چ
«و بحث از این قصیده بهای چشم» - ب و فا بدون عنوان - نسخ دیگر این قصیده را ندارند
٧- این بیت در نسخهٔ ا نیست ٨- کذا در فا - چ «در جیب» ٩- کذا در
ب - فاوچ «در حیای چشم» ١٠- ا «ابلهی» و شاید ابلبی یعنی ابله‌ای
١١- چ «زرفشانی و بر تخت» ١٢- فا «فنای چشم» - قبا تنك شدن عجز است
(حاشیه دست نویس چ)

بی هیچ شك زدوری و نزدیکی تو نیست ۱ — ای نور دولتت شده خوف و رجای ۲ چشم

ای مهر آتشین ۳ را چون خاك در گهت — در دیده کرده جای خوش آب و هوای چشم

هر بخت کان نه ٤ دولت بیدار تو دهد — از خواب داده است زمانه جزای چشم

خورشید را که تاج فلك شد بروشنی — افزودهٔ ز ظلمت وحیرت صفای ٥ چشم

گر یك زمان ثنای تو نشنیدهٔ ای گوش — ور یك نفس ٦ ندیده شکوه تو ۷ وای چشم

هست این سخن صواب که گفتم بنزد عقل — نادیدن ۸ تو هست سراسر خطای چشم

شاها، بخاك نعل سمندت که دیده را ۹ — سوگند بس عزیز است ۱۰ از توتیای چشم

کاین چشم من بدیدن شه تا که ۱۱ یار شد — ای بس امید بخت که گشتم ۱۲ دعای چشم

بدرید جامه حیرتم از نور عارضت — کانرا ۱۳ بدوخت دست زمانه بپای چشم

چشم من ار بدیدن تو ١٤ سعیها نکرد — حالی از آن ۱۵ بدیدم شاها ۱٦ - زای چشم

۱- کذا در ا - نسخ دیگر «تو است» ۲- کذا در ا - نسخ دیگر «ای نور چشم دولت خوف و رجای چشم» ۳- کذا در ا - فا وچ «این مهر آتشی را» - ب «ای مهر آتشی را» ٤- فا: «هر بخت کو نه دولت» ٥- کذا در فا وچ - ا «جزای چشم» ٦- چ «گر یکنفس» ۷- کذا در فا وچ - ا «یکنفس نگفته ترا شکر وای چشم» ۸- فا «تادیدن» ۹- کذا در ا - فا وچ «دیده است» ۱۰- ایضا - فا وچ «بس عزیز تر از» ۱۱- فا «بازشد» ۱۲- کذا در ا - فا وچ «وفای چشم» ۱۳- کذا در ا - فا وچ «کور اندوخت» ١٤- کذا در ا و فا - چ «چشم ار بدیدن ار تو سعیها» ۱۵- فا وچ «حالی از آن بدادم» ۱٦ کذا در ا - فا وچ «جزای چشم»

گر قیدها[1] بخدمت سلطان روزگار　　باشد برای جان‌ودلم نـه برای چشم
لیکن چه‌چاره‌سازم باروزگار چون　　کارم نـمیکـنند بمـراد وهوای چشم
دل در بـلا فتاده زنـا دیـدن توشاه　　آری همیشه دل بود اندر بلای‌چشم
حرمان خود ز درگه عالی شهریار　　ازجورچرخ بینم[2] نه از جفای‌چشم
هرلحظه‌بخت راه زنـد برامیـدمن　　از طلعتت بده بیکی دم[3] نوای چشم
کارم‌چوچشم گردد[4]روشن‌چوتاه‌شدم[5]　　شاها خیال فر تو[6]برسر بجای چشم
جزخاك‌درگه‌تو نخواهدقرین‌خویش　　گرعمرداد‌خواهد روزی رضای‌چشم ✡
چشمم بجای[7] دیدن تو کرد بر دوام　　باشدکه [8]مستجاب‌شوداین‌دعای‌چشم
دریای شوق بزم توچون موجها زند　　بس دُر آبدار که باشد عطای چشم ✡
بی‌چشم‌زخم‌درسرشاهی وسلطنت　　بادا بقای دولت تو چون بقای‌چشم ✡

درمـدح ✡

سر بر افراخت بر سپهر برین　　مهـد میمـون پادشاه زمـین
زبـده مکـرمت زبیده وقت　　مریم روزگار عصمت دیـن
آنکه در خانقاه عصمت او　　درس تشریف خوانده روح امین
وانکه‌حکمش‌زحلقه بیرون‌کرد　　چرخ پیروزه[9] رنگ‌را چونگین
ای بعدل و سخا رسانیـــــده　　رایت ملك را به علیـــــین
نا بسوده صبا زعصمت[10] تو　　زلف‌شمشاد و طـره [11] نسرین
چرخ درعهدتو ندیده بهـــــم　　سینه کبك و پنجـــــه شاهین
پیـش مـهـد بلـندت از دهشت　　پـادشاهان در اوفتـاده ز زین
برجنابت[12] بسجـــــده‌تعظیم　　خسروان بر زمـین نهاده جبین

۱ـ کذادرا ـ فا «گر بنده رابخدمت» ـ ب «گر بندها بخدمت» ـ ج «گو بندها بخدمت
۲ـ فا «نی»　　۳ـ کذادرا ـ فا «ازطلمت تو نازده یکدم» ـ ج «ازطلعت‌تو تازه یکدم
۴ـ کذادر ا ـ فاوج «گرددروشن»　　۵ـ ایضاـ فاوفب «چو باشدم» ـ ج «تا باشدم»
۶ـ کذادرا ـ فاوج «درسر»　　✡ نسخه‌ا این بیت‌را ندارد　　۷ـ کذادرا ـ فاوج «دعای
دیدن‌تو» ۸ـ کذا درفاوج ـ ا «ارجو که»　　✡ ا «درمدح‌عصمت‌الدنیازبیده‌وقت»
ـ ج «دروصف یکی ازپرده‌نشینان‌حرم‌سلطنت» ـ نسخ‌دیگراین قصیده‌را ندارد
۹ـ ج «فیروزه»　　۱۰ـ ج «رحمت‌تو» ۱۱ـ ج «عارض‌نسرین»　　۱۲ـ ج «درجنابت»

کـرده رضوان دعای دولت تو　　ماهـرویان خلـــد را تلقین
زهره را از ظـــرایف نعمت　　گـوشواری رسیده از پروین
آسمـان از وظـایف ۱ کـرمت　　کمری بسته چون ۲ مجره متین
از پی خـــاك آستانه تو　　زلف جاروب کرده حورالعین
حـرم عصمتت چو پرده غیب　　نه گمان ره برد ۳ در او نه یقین
گر قبول تو سایه برگـــیرد　　برکشد آفتاب خنجر کین
ورشکوهت ٤ نقاب بگشاید　　مـژه در دیدههـا شود زوبین
وهـم را پرده دارت از پس در　　بانگ بر میزند کـه دور نشین
عقل راپاسبانت از سربـــام　　میل در دیدهها ٥ کشد که مبین
روز چند از غبار حادثه کز ٦　　گشت رخسار عافیت پر چین
آخر از فتح باب صحت ۷ داد　　آسمان آن غبـار را تسکین
لطفها ساخت کردگار بر آن ۸　　شکرها گفت ۹ روزگار بر این
پادشاها ، تویی کـه در شانت　　نظم من بنده آیتی است مبین
چون زبان ۱۰ برثنـات بگشایم　　برکشد چرخ نعـــره تحسین
دست چون بر دعـات بـردارم　　روح قدسی ۱۱ بجان کند آمین

۱-چ«را لطایف کرمت»　۲-چ«ازمجره»　۳-چ«نه گمان برده ره دراو»　٤-چ«گرشکوهت»　٥-چ«میل دردیده میکشد که»
٦-چ«ازغبارعارضة»　۷- بدل «تیغت داد»　۸-چ«درآن»
۹-چ«شکرها کرد»　۱۰-چ«درثنات»　۱۱-چ«روح قدسش»

از ره‌شعر منگرم کـــــه مرا — در دل از علم گنجهاست دفین

شاعری در مذاق همت من — بی‌ضرورت نمیشود شـــــیرین

طعم شیرویه دان که‌شیرین کرد — تلخی مرك بر دل شیرین☆

هر که‌چون گل‌دو روی۱شد باتو — بادش از خاره ۲ بستر و بالین

وانکه بر ملکت آفرین‌نکند۳ — از جهان آفرین بر او نفرین

تازیزدان بود معونت خلق — باد یزدان ترا همیشه معین

در مدح قزل‌ارسلان☆

گیتی ز فر دولت فرمان ده جهان — ماند بعرصه ارم و روضه جنان

بر هرطرف که چشم نهی جلوه‌ظفر — وزهرطرف٤ که گوش کنی مژده‌امان

☆ این بیت‌را نسخه چ ندارد ۱ـچ«دورویه‌شد» ۲ـچ «ازخار بستر
۳ـچ«وآنکه‌ازجان‌نه‌آفرین‌تو گفت»
☆ ا« بمدح اتابك مظفرالدین قزل‌ارسلان در بحرمضارع ، مفعول‌فاعلات مفاعیل
فاعلان»ـفا« ایضاوماقال‌فی مدح‌الخسرومظفرالدین‌قزل ارسلان» ـچ «مدح‌قزل
ارسلان‌باحسن‌بیان » ٤ـ کذادر ا ـ نسخ دیگر « وزهرجهت » ـ چ
« وزهرجهة »

آرام‌یافت درحرم امن وحش وطیر / آسوده گشت درکنف عدل انس‌وجان
گردون فرو کشاند کمند ۱ ازمیان تیغ / وایام ۲ برگرفت زه ازگردن کمند
ملکی چنین مقرر ۳ وحکمی چنین مطاع / دیریست تازمانه نداد از٤ کسی نشان
منسوخ گشت قصه کاووس و کیقباد / وافسانه‌شده حکایت دارا و اردوان
بالید ٦ ازین نشاط تن تخت بر زمین / بگذشت از این نوید سرتاج از آسمان
از غصه خون گرفت چو می ظلم را جگر / وزخنده بازماند چو گل عدل را دهان
شاید که بگذرد ز پی فرخی همای / زین پس نزبر سایه چتر خدایگان
سلطان شرق وغرب قزل ارسلان که نیست۷ / با خدمت رکابش ایام را توان
آن شاه شیر حمله که شاهین عدل او۸ / دارد فراز کنگره سدره آشیان
وقت طرب چو دست سوی جام می برد / برهم زند ذخیره بحر و دفین کان
هنگام کین چو نیزه برافرازد۹ از کتف / مریخ را خطر بود اززحمت سنان۱۰
شاها تویی که حمله باس۱۱ تو برعدو / چون بر بخیل سایه سایل بود گران

۱ـ کذادرا ـ فاوفب« فرو کشاد » ـ ج « گردون میان گشاد کمر از .... »
ـ ک « گردون فرو کشاد مگر از نیام تیغ » ۲ـ کذادراوفاوک
ـ فب وج « ایام » ۳ـ فقط ا « مقرر حکمی » بدون واوعاطفه
٤ـ فا « زمانه ندارد کسی » ـ فب« زمانه نداردزونشان » ـ ک « دیریست تانداد
جهان از کسی » ۵ـ کذادراوفاوک ـ فب وج « افسانه شد »
٦ ـ بالیدن : افزون شدن (فب) ـ بالودن و بالیدن : باواوو باهردو ، بزرگ شدن
و نمو کردن و بر آمدن (برهان جامع) ۷ـ فا « که هست »
و سهو کاتب است ـ از ج « و غرب » سقط شده است ۸ـ کذادرا ـ نسخ دیگر
« شاهین همتش » ۹ـ کذا در اوفاوفب ـ ج « برافرازی » ـ ک « چودست
براندازد » ۱۰ـ فا « صدمة کمان » ـ فب وک « صدمت سنان »
۱۱ـ کذا دراوفب وج وک ـ فا « گرز تو برعدو » ـ باس : بسین مهمله بمعنی خوف
و بیم وعذاب وسختی وقوت جنگ ودلیری (غیاث)

بحر یست قهر تو که دراو هر که غوطه خورد ۱ — هر گز نیفتد از پس آن غوطه بر ۲ کران
برخیزد از زمانه بیکبار حرث ۳ و نسل — گر دفع فتنه را نشود ٤ تیغ تو ضمان
هرچند کور گشت عدو دید کایزدت — بگزید و کرد بر همه آفاق کامران
باحجتی چنین که به بندد زبان چرخ — تیغ ترا سزد که کشد بر عدوه زبان
بر باد داده هیبت تو خرمن قمر — آتش زده شکوه تو در ٦ راه کهکشان
وقتی که کم شود ز سر سرکشان خرد — روزی که بگسلد ز تن پردلان روان
وان آب منجمد که سنان گشت ۷ نام او — از تف حمله در رك جانها شود روان
آن لحظه کس ندارد ۸ پای تو جز رکاب — وان روز ۹ کس نگیرد دست تو جز عنان
بد خواه ملك را ز نهیب تو آن نفس ۱۰ — خون در جگر بجوشد و مغز اندر استخوان
ای خسروی که تیغ فنا را قضای بد — بر دشمنان دولت تو کرد امتحان
تو در میان لشکر چون مور بی عدد — هریك چو مور بسته بفرمان تو میان
در تازی از کرانه چو شیران جنگجوی — کوپال ۱۱ بر زمین زنی و بانك بر زمان

۱- کذا درا - فاوفب « هر که غرقه شد » - چ « هر که غرق شد »
۲- کذادراوچ - فا « هر گز نیوفتد پس از آن باز بر کران » - فب « دیگر نیفتد از پس آن نیز بر کران » - ك « هر گز نیفتد از پی آن نیز ... »
۳- ب « حرب و نسل » - ك « از میانه بیکبار ... » - جرث : کشت (فب) - زراعت (چ) - ورزیدن و کشاورزی کردن (صراح)
٤- چ و فب و ك « نکند تیغ تو » - فا « نبود تیغ توامان »
٥- درضبط این این مصراع خلاف است : کذادرا - چ و فا و ك « ترا رسد که بر اعدا کشد زبان » - فب « ترا رسد که دراعدا کشد زبان »
٦- فقط چ « برراه کهکشان »
۷- فاوفب و ك « سنان است »
۸- کذا در او فا و فب - چ و ك « کس نبوسد »
۹- فا « وان لمحه »
۱۰- کذادرا - چ و فا « تو هر نفس » - ك « تو هر زمان » - فب « تو آن زمان »
۱۱- کوپال : گرز است (حاشیه دست نویس چ) - بضم و واو معروف و بای فارسی گرز آهنی (غیاث)

گر کم شود پی زحل از چرخ باك نیست۱ — بخت۲ تو آگهست چه حاجت بپاسبان
گیتی طمع نداشت که توسر در آوری — تا سایه بر سرت فکند ۳ افسر کیان
اینهم۴ تواضعست که کردی و گرنه چرخ — داند که مشتری به نسازد۵ بطیلسان
دندان اره را هنراست ار نه تیغ را — عیبی است سخت ظاهر و عاریست بس عیان
محتاج نیست طلعت زیبای تو به تاج — شمشیر صبح را نبود حاجت فسان۶
تا بسترد بدست صبا دایه بهـــــار — گرد از جبین لاله و رخسار ارغوان
گلزار دولت تو که دارد نسیم خلد — آسوده باد تا ابد از آفت خـزان
جاه تو سرفراز و قبول تو دستـگیر — ملك تو پایدار و بقای تو جاودان

درمدح شرف الدین صدر ☆

دوش در وقت آنکه ظل زمین ۷ — کرد بر موکب شعـاع کمین
راست گویی مظله‌ایست ۸ سیاه — سر بر افراخته ۹ ز چرخ برین
دیدم اطـراف ربـع مسکـون را — از سیاهی چو کلبـــــه مسکین
آسمان چون زمین مجلس شاه۱۰ — جلوه گاه جـــــمال حورالعین

۱ـ ك « گر کم شود زچرخ زحل هیچ باك نیست » ۲ـ ك « حزم تو »
۳ـ ك « یاسایه برسرش فکند » ۴ـ فب « انهم » ۵ـ کذادر او فا و فب و ك
ـ چ « به نسازد » ـ ج « به نسازد » ۶ـ ك « حاجت نشان » ـ فسان :
بفتح نوعی از سنك که بدان کارد و شمشیر تیز کنند و بمعنی چیزی پهن و مدور که
آنرا بگردش در آورده کارد و شمشیر تیز کنند (غیاث) ـ سنك تند کردن کارد (چ)
ـ سنك که آن تیغ تیز کنند (فب) ☆ او فا « فی مدح خواجه شرف الدین صدر »
ـ چ « مدح صدر کبیر تاج الدین » ۷ـ ظل زمین : کنایه ازشب (غیاث-چ)
۸ـ کذا در ا ـ نسخ دیگر « گفتی » ـ مظله : بکسر میم وفتح ظ و تشدید لام
مفتوح بمعنی سایبان (غیاث) ـ سایبان (فب) ۹ـ کذا در ا و فب و ك و چ و فا
« بچرخ » ۱۰ـ ا « آسمان و زمین چو مجلس شاه »

قدح می در او چو سکره[۱] ماه   طبق نقـــل خوشه[۲] پروین

تا بکر دار رقعه شطـــرنج[۳]   روی در روی کرده تاج و نگین[۴]

نسر واقع بعیـــنه می گفتی[۵]   دو پیاده است بند یك فرزین

من ز فکرت فکنده سر در پیش   بر گرفتــــه سخن بعلیین[۶]

راست چون شاه پیش رخ بعری   پیش تـــیر[۷] شهاب دیو لعین

با خرد بر طـــریق استدلال   بحث میکردم از علوم[۸] یقین

گاه میگفتم از یکی مبـــدع   چند ابداع میکند[۹] تعیین

ور چو مبدع یکی نهی ابداع[۱۰]   صورت مبدعات نیست چنین

گاه ترتیب آفـــرینش را   برطریق تمایز[۱۱] و تبـــیین

حد اجساد[۱۲] دهر می جستم   خالی از نسبت شهور و سنین

۱ـ کذا دراوفا ـ ج« دراوزسکره‌ماه » ـ فب« دروسکره ماه » ـك مغشوش است ـ سکره : بضمتین و تشدید راکاسه گلی که خرد باشد ـ جام و کاسه (ج)

۲ـ کذا دراوك ـ ج « نقل‌وخوشه » ـ فا « نقل‌چون حنک ! » ـ فب « نقل حوضك پروین »

۳ـ ج « عرصهٔ شطرنج»

٤ـ کذا دراوفاوك ـ فب « تاج‌ومعین » ـ ج « شاه‌ومعین »

٥ـ کذادراوفب‌وك ـ فا « نسرواقع به‌عینها گفتی » ـ ج « نسرطائر بعینه‌می گفتی »

٦ـ کذا درا ـ فاوفب وك ج « زعلیین »

۷ـ فاوبدلا « سیر »

۸ـ ج « طریق یقین »

۹ـ کذادراوج ـ فاوفب‌وك « میکنی‌تعیین »

۱۰ـ در نسخه ج مصراع چنین است : « ازچه مبدع یکی بود ابداع »

۱۱ـ ج « تماثل »

۱۲ـ کذا درا ـ فاوك « حد انجام » ـ فب کلمه‌ای ناخواناشبیه« حداحیای » ـ ج « حدامکان »

سخنی ۱ منتهی خرد میکرد — به نکوتر عبارتی تلقین
شمه ای از حقایق اکوان — نکته‌ای از دقایق تکوین ۲
تا بوقتی که دست صبح۳ گشاد — از فلك عقده های در ثمین
بر کشید آفتاب رایت نور — تا دهد جرم خاك را تزیین
وز دگر سوی نیز دلبر من — برگرفت آن زمان سراز بالین
بتعجب نگاه میکردم — در صفای رخ و فروغ جبین٤
ذره‌ای زآفتاب فرق نداشت — ماه من جز بفرق ٥ مشك آگین
لیکن از بس غبار٦ محنت ورنج — که نیابد بسالها۷ تسکین
در میان دو آفتاب مرا — گشت۸ تاریك چشم عالم بین
هم در آن لحظه صورت اقبال — بزبان فصیح و لفظ متین۹
گفت‌بر خاك سده‌ای که ازاوست — سدره مانند خاك بی تمکین
خیزیکدم۱۰ چنانکه من‌همه‌عمر — بر طریق ملازمت بنشین
تا ز برج شرف طلوع کند — طلعت آفتاب روی زمین

۱ـ کذادرا ـ فا « سخنش » ـ فب‌وچ‌وك « همچنین » ۲ـ درفب‌دقایق در مصراع‌اول‌وحقایق درمصراع دوم‌است ۳ـ ا « دست چرخ »
٤ـ کذا درا ـ فا وفب‌وك « از صفای ... » ـ چ « آن فروغ رخ وصفای جبین»
٥ـ ك« جز بزلف » ٦ـ ج « از بس‌عناومحنت » ۷ـ کذا درا ـ نسخ‌دیگر « بعمرها »
۸ـ فب‌وك« گشته تاریك »
۹ـ کذا در چ‌وفاوا ـ فب وك « لفظ مبین » ۱۰ـ فاوج«خیزویکدم»

خواجه روزگار و صدر جهان / شرف‌الملک تاج دولت[1] و دین
آنکه خورشید مهره در چیند[2] / گر در ابروی او ببیند چین
وانکه گردون لگام باز کشد / چون کند مرکب[3] عزیمت زین
امن[4] آوارگان گردون را / سد اقبال اوست حصن حصین
دست افتادگان حادثه را / دامن جاه اوست حبل متین
آز برخوان[5] بی نیازی او / شکم آکند[6] پر ز غث و سمین[7]
هم ترازوی چرخ را بشکست / بار حلم تو پله[8] و شاهین
کبک در عهد کامرانی او / کین صدساله خواهد[9] از شاهین
هم درختان بید بفکنند / پیش قهر تو بیلک[10] و زوبین
ای برتبت غبار موکب تو / بسته میدان چرخ را آذین[11]
وی ز شکرت دهان[12] اهل هنر / گشته چون کام انگبین[13] شیرین
چرخ انگشتری صفت[14] نامت / کرده بر دیده همچو نقش نگین

۱- ک « تاج ملت » ۲- ک‌وچ‌وفا « مهره برچینند » - مهره برچیدن : کناره جستن وعقب نشستن است (حاشیه دست‌نویس چ) ۳- کذا در او فا و فب و ک ـ چ « مرکبش » ۴- چ « آفت اقتضای گردونرا » ـ ک « آنکه آوارگان گردون را » ـ فا « امن و آوارگان » ۵- ک « حرص برخوان »
۶- چ و فا و ک « شکم آکنده » - آکند- آکندن : انباشتن و برساختن باشد(سروری)
۷- غث لاغر ، سمین فربه (چ و فب) ۸- چ « پله‌شاهین » ـ ک « بارشکر تو »
۹- فب و فا « خواست » ۱۰- بیلک : پیکان‌دوسر (فب)- تیری که پیکان آن دوشاخه باشد (برهان جامع) ۱۱- چ و ا « آیین » ـ آذین : آیین (فب)ـ آیین‌بندی و آرایش (غیاث) ۱۲- ک « زبان »
۱۳- کذا در انسخ دیگر « نیشکر » ۱۴- ک « شده نامت »

باز نقش مخالفت گم شد — از ۲ جهان همچو صورت تنوین
از نسیم شمایلت پیوست — در خوی خجلت‌است آهوی۳چین
وز سموم ٤ سیاستت دایم — در تب محرق۵است شیر عرین ٦
تا ز نسرین و گل نشان آرند — مجلست باد پر گل و نسرین
تا یمین از یسار بشناسند — دولتت باد ۷ از یسار و یمین
بخت در مجلست حریف و ندیم — چرخ بر درگهت۸ رهی و رهین

درمدح صدرالدین ☆

ای کرده گرد ماه‌زشب خرمن — گریان زحسرت‌تو چو باران‌من
آری دلیل قوت بارانست — آن‌شب ۹ که‌گرد ماه‌بودخرمن
رخسارو زلف تست عجب کاری — جان فرشته و تن اهریمن

۱ـ ج « تازنقش» ۲ـ ك « درجهان » ۳ـ ك « نافه‌چین »
٤ـ فا « درسموم » ۵ـ تب محرق -Typhus ورازی گوید :
این تب ازجنس ربع‌است و سبب آن صفراء ومتعفن شدن در داخل عروقست واز تب ربع شدیدترو گرمتراست(شلیمر) ٦ـ فب‌وفا « غرین » ۷ـ کذادرا ـ ج « بریسارویمین » ـ فاوفب ك « بادت‌اقبال بریساروبمین »
۸ـ کذادر ,وفاوك ـ فب‌وج«درموکبت»ـرهی : بنده (ج).
☆ ا « قافیةالنون »ـج«تغزل شیرین ومدح‌صدرالدین » ـ فا« فی بحرالمضارع»
۹ـ کذا درا ـ نسخ دیگر :آنجا که گردماه ۱۰ـ فاوفب‌این بیت‌را ندارد

ای هندوان زلف تو مشك آگین ۱   وی آهوان چشم تو شیراوژن ۲
تشویر خورده لب تو ۳ لالـــه   و آزاد کرده رخ تو ٤ سوسن ٥
بنمای روی و عقل بغارت ده   بگشای زلف و شهر بهم بر زن
من پیش عشق سینه سپر کردم ٦   تـا دل بود ز حادثه در مامن
لیکن به پیش ناوك مژگانت   مانع نمیشود سپر و جوشن ۷
ای بازمانده حسن تو ۸ آن کرده   کاسیب مهرگان بگل و گلشن ۹
وی دوستان ۱۰ زمهر تو آن دیده   کز کین مقتدای جهان ۱۱ دشمن
فرزانه صدر دین ۱۲ که همی سازند   بردرگهش ۱۳ صدور زمن ۱٤ مسکن

۱ـ کذا در ا ـ فاوفب وچ : ترك آیین   ۲ـ اوژن : چوارزن انداختن و افکندن واسم فاعل وامر باینمعنی و بمعنی قتل و کشش که از کشتن باشد و اوژندیدن مصدر آنست وماضی او اوژند واوژنید (برهان جامع) ـ شیراوژن: شیرافکن
۳ـ چ « رخ تو » ـ بدل ا « لب تست » ـ تشویر: انفعال وشرمساری (فب)
٤ـ چ « لب تو » ـ بدل ا « قد تو »   ٥ـ فب بعد از این بیت، این بیت را اضافه دارد

از فتنه های تو هر ساعت   نه شهر مانده ساکن و نه برزن

٦ـ فب : من سینه پیش عشق سپر کردم   ۷ـ بعد از این بیت فب این دو بیت را اضافه دارد :

چون ناله های من شنوی گویی   دلشادزی و ساز طرب مشکن
زین زخمه در گذر که نمی آید   در شیوه فراق توجز شیون

۸ـ فب : عشق تو   ۹ـ کذا در چ وا ـ نسخ دیگر « بگل گلشن »
۱۰ـ چ : ای دوستان   ۱۱ـ فب : پیشوای جهان   ۱۲ـ فب : شمس دین
۱۳ـ فاوفب : ازدرگهش   ۱٤ـ فب : صدور جهان

آن سروری که طوق مرادش را ‌‌ ‌ گردون سر گرفته۱ نهد گردن
در سایه تحکم او کرده ۲ ‌ خورشید پای راست فرا روزن۳
وی امتلای ٤ نعمتش آتش را ‌ چون آب بفرق۵ آمده از روغن
زین پیش بی ریاضت حکم او ٦ ‌ ایام تند بود و فلك توسن
امروز سر و با همه آزادی ۷ ‌ در میدهد به بندگی او تن ۸
ای آستان قدر ترا هرگز ‌ نا گشته هیچ وهم به پیرامن
ای جان جن و انس بتو خرم ‌ وی چشم مهر و ماه۹ بتو روشن
در گوش دشمن تو قضای بد ‌ کرده نفیر خوف که لا تأمن ۱۰
و آمال در دماغ مطیع تو ‌ داده ندای امن که لا تحزن ۱۰
گشتند نام نیك ۱۱ بعهد تو ‌ گردون سفله و فلك ریمن ۱۰
قهرت چنان بکوفت مخالف را ‌ در هر طریق۱۲ و هر سخن و هر فن

۱ـ سر گرفته : دردسر ، سرزنش ، ملامت کننده به نیکخواهی (حاشیه دست نویس ج)
۲ـ بدل ا : تحکم او تنهد ۳ـ فب « فروروزن » ـ فا « خورشید پای ز آنستر از روزن ! »
٤ـ چ : از امتلای ـ فا : وز امتلای ـ فب : ور امتلای ـ وز امتلای
۵ـ کذا در او فا ـ چ و فب : آب نفرت آمده از روغن
٦ ـ کذا در او فا و چ ـ فب « بی ریاضت تدبیرش » ـ بدل چ « زین پیش که بی رایض حکم او »
۷ـ فا : امروز سرا با همه آزادی ۸ـ کذا در او فب ـ چ و فا : در مینهد بندگیش گردون
۹ـ فا : مهر و ماه
۱۰ـ این بیت را نسخه فب ندارد ۱۱ـ فا و چ : نیکنام ـ ریمن : حیله باز (ج) ـ مکار و عیار حیله باز و حرامزاده و پلید و ناپاك و چرکین اهریمن و راه نماینده بدی و شر شیطان و اسب و پسر (نفیسی)
۱۲ـ فب « در هر حدیث »

کامروز گرچه بر سر غربال‌است — صدره توانش۱ ببخت به‌پرویزن۲
لعل از نشاط خدمتت انگشتست — رخساره بر فروخته ۳ درمعدن
وز شرم باد سرد بد اندیشت — کرده عرق جبین دی و بهمن
جز مدح تو نزاد درین دوران — طبعی که شد بقافیه ٤ آبستن
زآسیب سنگ و آهن اگر گفتم — رمزی خطا صواب نبوداین‌ظن۵
از صدمت ٦ شکوه تو میریزد — خون‌ازعروق سنگ۷ دل آهن*
تا در کنف عنا نکند خرقه ۸ — ایام این مشاهـــــره۹ پیراهن
پـــــیراهن بقای ترا بادا — بر فـرق روزگار کشان دامن
عیدت خجسته باد که شد دایم — عید عـــــدوی تو زعنا شیون

درمدح اتابك نصرت‌الدین ☆

موسم نوروز وملکی خرم و شاهی‌جوان۱۰
فرصتی باشد طرب را زین نکوتر در جهان

۱ـ ا«بتوانش» ۲ـ پرویزن : غربل(فب‌وچ)ـ مویزوآلتی که بدان آردومانندآنرا بیزند (نفیسی) ۳ـ ا«برفروخت» ٤ـ کذادر چ ـ فب«زتابعه»ـفا «زبالغه»ـ ا«زتابعه» ۵ـ کذادراـ فاوچ«کانش‌جهد صواب بوداین‌ظن»ـ فب«آتش‌جهدصواب نباشدآن‌ظن» ٦ـ بدل‌ا«کز صدمت»وآنراتراشیده‌موافق‌متن‌تصحیح کرده‌اند ۷ـایضا «ازمسام‌سنك»

☆ فب‌بعدازاین‌بیت ، این‌سه بیت‌را اضافه‌دارد :

جایی که دولت تو کند جولان — آنجا براق و هم بود کودن
بدخواه تنك چشم چوسوزان‌را — الابکمترین سببی مفکن
گر ریسمان سست‌می‌تابدمیل ! — آنجاکه چشم باز کند سوزن

۸ـ کذادرا ـ فا«تادر کنف‌سیه نکند خرقه»ـچ«تادر کف‌قضا بکندخرقه»ـفب«فنا نکند» ۹ـ چ«ازمشاهه»ـ فا«ازمشاهره» متن ا«این مشاهده» وبدل مشاهره‌است ☆ ا«یمدح‌الاتابك نصرة‌الدین دربحر رمل‌مقصور ، فاعلاتن فاعلات فاعلان»ـچ«من‌رشحات‌سحاب‌طبعه» ـدرج‌وك‌واو نسخ دیگر این قصیده‌را باقصیده دیگری بهمان‌وزن‌وقافیه ومطلع «ای نوشته‌دولتت‌منشورملك‌جاودان» خلط کرده‌اند درنسخه ا این‌قصیده‌دو بار آمده‌واندك‌اختلافی درضبط آن‌روی‌داده‌است که ما بنام«بدل ا» نموده‌ایم ۱۰ـفب«ملك‌خرم‌وشاه‌جوان»

تخت گو ۱ بنشین مربع تاج گو بفراز سر
در پناه دولت فرمـــانروای انس وجان

خسرو اعظم اتابك نصرت‌الدین کز علو
حضرتش را طارم افلاك زیبد ۲ آستان

آنکه بیرون برد رفقش چین زرخسار سپر ۳
وانکه دورافکند عدلش خم ٤ زابروی کمان

پرتوی از رای او پیرایه خورشید و ماه
نکته‌ای از لفظ او سرمایـــه دریا و کان

خوانده تیغش بر خلایق خطبه فتح و ظفر ۵
داده عدلش در ممالك ٦ مژده امن وامان

ملك نادیده چنو ۷ لشکرکش گیتی نمای ۸
دهر نادیده‌چنو فرمانده گیـــتی ستان ۹

بر در ایوان قدرش چون قمرصد پرده دار
بر سربام ۱۰ جلالش چون زحل صد پاسبان

۱ـ ا-ك «بخت گو» ۲ـ فب «باشد آستان»
۳ـ درضبط این مصراع خلاف است: کذادرفا و بدل ك ـ ا «بیرون برد نقش چین زرخسار سپر» ـ فب «بیرون بردرفقش چین زابروی سپهر» ـ ج «بیرون برد تیغش چین زرخسار سپر» ـ ك «بیرون بردرفقش چین زرخسار سپهر» ٤ـ کذادر فب وك وج ـ فا «چین زابروی کمان» ـ ا «چین برابروی کمان» ۵ـ دو بدل ا «فتح وفتوح»
٦ـ بدل ا «برممالك» ۷ـ کذادرا وفب وك ـ فا «چنین» ـ ج «چو او»
۸ـ بدل ا «لشکر کش و کشور گشای» ۹ـ درضبط این مصراع خلاف است: کذادرفب ـ ا «دهر نادیده‌چو نولشکر کش گیتی ستان» ـ ك «دها نازاده‌چنو فرمان‌ده گیتی ستان» ـ فا «دهر نازاده‌چنان فرمان‌ده گیتی ستان» ۱۰ـ بدل ا «بردر ودیوارقدرش» ۱۱ـ ا «در بر بام»

ای براق دولتت را فرق فرقـــــد۱ پایگاه
وی همای همتت را اوج برجیس ۲ آشیان

رایت از رتبت۳ فلك‌را حاکمی بس کامکار
عدلت ازرافت٤جهان را دایه‌ای بس مهربان

چون قضا پیوسته بر اعدا سنانت کار گر
چون قدر همواره بر آفاق فـرمانت روان

از سموم قهرت اندرتنگنای معـــــــرکه
چون‌عرق‌بیرون‌تراوده مغزخصم‌ازاستخوان٦

جز توکس را افسر شاهی نزیبد در جهان۷
ملك را دل بر تو می باید نهادن جاودان ۸

پادشاهی را سخا و عدل سرمایه است و تو
درسخاچون‌حـاتمی ،درعدل‌چون‌نوشیروان

۱ـفرقد : گوساله‌و گوساله‌دشتی وستاره‌ای نزدیك‌قطب که بدان‌راه‌شناسند(نفیسی)
۲ـ برجیس : وسیارات‌هفتنه‌ باین‌ترتیب اول زحل که‌موسوم‌است‌بکیوان‌دویم‌مشتری که‌معروفست بیرجیس(شرح‌بیست‌باب‌ملامظفر)-این‌سیاره بعدازز‌هره‌درخشنده‌ترین کواکب‌کره فلکی‌است ، فاصله آن‌تا آفتاب ۷۷۷ میلیون کـیلومتر می باشدودور آن۱۲سال‌طول‌می کشد - کره‌مشتری بزر گترازهمه‌سیارات‌و۱۳٤۰ برابرزمین‌است درمدت۹ساعت‌و۵۳ دقیقه‌یکمرتبه بدورخود حرکت‌وضعی‌مینماید (اصول‌علم‌هیات)
۳ـ ا«ازمکنت»ـك«ازرفعت‌جایکی بس کاردان»ـبدل‌ا«ذاتت‌ازمکنت‌فلك‌راحایلی بس‌کامکار»
٤ـ کذادرا- نسخ‌دیگر وبدل‌ا«ازرحمت»
۵ـ ف«بیرون ترابد» ونمونه‌ای‌ازرسم‌الخط نسخه
٦ـج «مغزخصمت زاستخوان»
۷ـ کذادرف - ا«شاهی نمی‌زیبدازانك»ـبدل‌ا«نزیبد برزمین ـ فا«نزیبددرزمین»ـك‌وج «نزیبد بعدازین»
۸ـ بدل‌ا«پس‌فلك‌را برتو دل‌باید نهادن جاودان»

چون تو اندر مسند شاهی نشستی۱ روزگار
بعد از این در سایهٔ عدل تو سازد۲ آشیان

در پناه حفظ تو از بهر ترتیب گله۳
گرگ در باب مصالح راز گوید با شبان

تا جهان را میوه فتح و ظفر۴ بار آورد
قدرت اندر دیده دشمن۵ همی کارد سنان

دست درهم دادت۶ اسباب جهانداری چنانک
آسمان را ماند انگشت تحیر۷ در دهان

تا بپاید گردش گردون تو با گردون بپای۸
تا بماند نوبت عالم تو در عالم بمان

تا ابد بخت همایونت قرین بادا که تو۹
هم نکو عهدی بحمدالله و هم صاحبقران

۱ـ کذا در فب و چ ـ او فا و ک «نشینی» ۲ـ فا و فب و ک و بدلا «عدل تو باز افتد سنان» ۳ـ فب «رمه» ۴ـ ایضا «امن و ظفر»
۵ـ کذا در فب ـ نسخ دیگر «دیده اعداء» ـ بدلا «سینه دشمن» ۶ـ فا «دست برهم دادت» ۷ـ کذا در او فب و ک ـ چ و فا «انگشت تعجب»
۸ـ بدلا «با گیتی بپای» ۹ـ در ضبط این مصراع خلاف است: کذا در او بدلا ـ فب «تا ابد عهد قرینت هم قرین بادا که تو» ـ فا و چ «تا ابد عهد همایونت قرین بادا از آنک» ـ ک «تا ابد عهد همایونت قرین بادا که تو»

در مدح اتابک نصرت الدین✲

ای نوشته دولتت منشور ملك جـــاودان
همچو عم سلطانی و همچون پدر سلطان نشان

کسوت شاهی چو نیکو بنگری بر قد تست
چون برد گیتی بپیشت نام تشریف فلان ۱

گرچه در سالی جهان یکبار گیرد اعتدال
هردم از نو اعتدالی ۲ دارد از عدلت جهان

آسمان باصد هزاران دیده آخر کورنیست
تا ترا بیند بدست دیگران ندهد عنان

هر کجا از آتش تیغت بر آمد شعلهٔ
آفتاب آنجا شراراست، آسمان آنجا دخان

صنع ایزد در وجودت بهر آن تاثیر کرد ۳
تا کند تیغ تو دفع فتـــنه آخر زمان

نیست اندر کیسه چرخ از کفت نقدی دریغ
نیست اندر پرده غیب از دلت رازی نهان

خسروا ، من بنده‌را در عهد سلطـان شهید
هرگز اندر چشم نامد ٤ حاصل دریا و کان✿

✲ کذادرا ـ فا «بمدح نصرت الدین اتابك» ـ این قصیده ایست که نساخ باقصیده دیگری بهمان وزن وقافیه خلط کرده اند وما برای تفکیك آندو از هم از نسخه فب استفاده برده ایم

۱ ـ کذادرا ـ فب «نام بهمان وفلان» ـ این بیت را فاوچ ندارد ۲ ـ کذادرا ـ فب «هرزمانی اعتدالی دارد» ۳ ـ ایضاً ـ فب وچ «تاخیر کرد» ـ فا «صانم تودر وجودت بهر آن تاخیر کرد» ٤ ـ کذادرا وفب ـ چ «ناید»

✿ فا این بیت را ندارد

در خیالم آنکه گر گیتی برافتد فی‌المثل
ملك او باقی بماند دولت او جاودان ☆
در دلم نگذشت[۱] کاید دولت او را زوال
باورم نامد که باشد مدت اورا کران ☆
چرخ گردشها نماید کان نیامد در حساب[۲]
دهر بازیها برون آرد که[۳] نبوددر گمان ☆
فتنه را ناگاه باز افتاد دستی آنچنانك[٤]
ملك‌وملت‌رابمانده‌انگشت‌حیرت[٦]دردهان ☆
اینچنین‌زخمی‌زدش[۷] ایام‌و روزی کس ندید[۸]
اشك درچشم‌حسام‌وچین در ابروی‌کمان ☆
هم ترا باید نمودن[۹] داوری با روزگار
هم ترا باید کشیدن انتقام[۱۰] از آسمان ☆
باچوتوجنس‌این دلیری چون کند گردون‌پیر
توبنفس‌خودجوان،ملکت‌جوان،دولت‌جوان[۱۱]

☆فا این بیت را ندارد ۱ـ ج «دردلم بگذشت» ۲ـ کذادرا ـ ج «کاین نیایددرخیال» ـ فب «چرخ محنتها برون آرد که نبوددرحساب. ۳ـ ج و برون آرد که نایددرگمان»
٤ـ کذادراوج ـ فب «آنچنان» ٥ـ ج «نماندانگشت حیرت»
٦ـ فب «عبرت» ۷ـ فب «زده‌ایام» ۸ـ کذادرا ـ ج «ودروی کس ندید»
۹ـ کذادر اوج ـ فب «هم ترا باید نمود آن‌داوری»
۱۰ـ ایضا ـ فب «هم ترا باید کشید آن انتقام» ۱۱ـ این بیت در ج وفا، وا نیست

بنده‌رازین دولت آزادیست شاید ار بطبع۱
همچوسوسن‌در ثنای شاه تر دارد۲ زبان ٭

گرقبولی‌باشدش‌چون بخت‌گویم بنده‌ایست۳
یکزمان سر بر ندارد زین همایون آستان

تا بپاید گردش گردون تو با گردون بپای
تا بماند نوبت عـــالم تو در عالم٤ بمان

تا ابد عهـــد همایونت قرین بادا که تو
مملکت را هم ولیعهدی و هم صاحبقران ٥

٥ درمدح صدرالدین وران ٭

شبی بخیمه ابـدا عیان کن فیکون
حدیث عشق‌تو٦ میرفت‌والحدیث‌شجون۷

۱ـ کذادرا ـ چ «بنده رازین دولت آزادیست شاید بر بطبع» ـ فب «بنده ازاین‌دولت آزادیست‌می‌شایداگر» ۲ـ کذادر چ‌وفب ـ ا «بردارد»

٭ فا این بیت‌را ندارد ۳ـ چ «چون بخت گوهم بنده‌ایست»

٤ـ این بیت‌بعین‌در قصیده دیگرمکرر شده‌است ٥ـ ایضاوفقط‌درفب‌چنین است ـ نسخ‌دیگر «هم نکوعهدی بحمدالله‌وهم‌صاحبقران» ـ ا این بیت‌را ندارد

٭ ا «یمدح‌الامام صدرالدین وران‌الرومی در بحرمجتث مخبون‌مقصور ٬ مفاعلن فعلاتن‌مفاعلن‌فعلان» ـ فا «بمدح امیرصدرالدین» ـ چ «من‌قصایدالعالیه» ـ ك «وایضاله»

٦ـ کذادر اوفا ـ ك‌وچ «حسن‌تو» ـ فب «روی‌تو» ۷ـ الحدیث‌شجون : یقال‌الحدیث‌ذوشجون ای یدخل بعضه‌فی بعض (صراح) ـ این‌مثل‌در کتاب‌الامثال‌این عبارت‌مذکوراست که‌الحدیث‌ذوشجون وذوشجون‌راهم در آن کتاب بدوطریق‌تفسیر کرده‌ودر دستوراللغة بدومعنی مفسرشده یعنی صاحب‌رابها وشعبهاوشاخهاومعنی‌مثل است که (فب)

نشان زلف و رخت یك بیك همی دادند
که بندو حلقه آن چند و حلیه این چون۱

چنان نمود که گفتی ۲ بعکس می‌بینند
مثال طلعت تو در سپهر آینه گون

از آن دو عارض دلجوی بود۳ صد بیدل
بر آن دو گیسوی مفتول بود۳ صد مفتون

خرد چو رونق دیوانگان عشق تو دید
بصد بهانه بر آورد خویشتن بجنون ٤

دلم حکایت زنجیر زلف تو بشنید
عقال ٥ عقل بیفکند والجنون فنون ٦

مرا ز ضعف‌تن۷ وسوز دل‌از آنشب باز۸
نه طاقت حرکت ماند۹ ونه مجال‌سکون

۱- درضبط این مصراع خلاف است : کذادرا ـ فا« که پیچ وحلقه آن چندوحیله این چون» ـ ك« که پیچ وحلقه، آن چندوحلیه آن چون» ـ فب« که عقدحلقه این چندو حلیت آن چون» ـ چ« که پیچ وحلقه این چندو تابش آن چون» ـ در نسخه ا،مثل اینکه حیله بوده و بعدحلیه کرده‌اند ۲ـ چ« گویی» ۳ـ کذادر فاوفب ـ ك« بودوصد» ـ چ وا« تودوصد» ٤ـ چ« آوردیش را بجنون» ٥ـ عقال : بندی که بردست و پای نهند (فب) ـ بکسر اول رسنی که ساق شتر بندند یا پای دیگر ستوران بندند(غیاث) ٦ـ چ وفا بدون واو عاطفه ـ در نسخه فاوفب این مصراع بامصراع دوم بیت قبل جا بجاشده است ۷ـ کذادر اوفاوفب ـ ك وچ« ضعف دل»
۸ـ کذادر فاوفب وا ـ ك« سوز جان از آن شب باز» ـ چ« سوز سینه آن شب تار»
۹ـ کذادر اوفب وفاوك وچ ود ـ چ« نه قوت حرکت بود و نه ...»

ز عشق چشمه نوش تو اندرین مدت
برفت بررخم از آب دیدگان ۱ جیحون
هنوز آتش سودا همیزنم در دل ۲
هنوز دامن مژگان همیکشم درخون
ز سوز سینه من شعلهٔ ۳ وصد وامق
ز جام محنت من جرعهٔ و صد مجنون
کنون زهستی من بیش ازین دوحرف نماند
دلی چو چشمه میم و قدی چو حلقه نون
رخ تو مینهد این نوع زخم ٤ را مرهم
لب تو میدهد این جنس درد را معجون
اگر بمرهم و معجون علاج نپذیرد
من و مدایح صاحبقران شرع و فنون ٥
خدایگان صدور زمانه صدرالدین
که قامت فلك ٦ از بار شکر اوست نکون
بسی نماند که گردد ز بس عمارت وعدل ۷
چهار ربع زمین در پناه او مسکون
ز حفظ اوست که اجرام عالم علوی
ز استحالت جوهر مسلمند و مصون

---

۱ ـ چ «دیدهها»
۲ ـ ایضا چ «بر دل» ـ در ا، همی بزم بوده و همی زنم کرده اند
۳ ـ چ «آتشی وصدوامق»
٤ ـ فا «ریش را»
٥ ـ چ وك بدون واو عاطفه «شرع فنون»
٦ ـ فا «که پشت نه فلك ...»
۷ ـ اصل نسخه ا چنین بوده است و بعد تبدیل کرده اند «بسی نماند که گردون بس از عمارت وعدل»

ز شوق اوست که دوشیزگان ۱ قصرعدم
سر از دریچه امکان همی کنند برون
زهی ضمیر تو هرشب بیك اشارت رای ۲
گشاده در تتق از غیب روی صدخاتون۳
برسم خـــدمتی اندر پی جنیبت٤ تو
فکنده دهر زروزاطلس و زشب اکسون٥
بدست حکم تو اجرام آستان عاجز
بچنگ قهر تو احداث روزگار زبون
برای طاعت تست٦ آن نسیم جان پرور
که از میانه ۷ آذر بروید آذر یون ۸
زمین بغض تو آن تربت است و بای عفن ۹
که آورد طمع اندر هوای او طاعون
به جنب گوشه دستار و رکن مسند تو
چه جای افسر دارا و تخت افریدون

۱- دوشیزه : باکره(چ)- است(فب) ۲-ك «اشارت دست»- فب«اشارة»
۳- چ«خواتون» ٤- جنیبت : کتل (فب)-اسپ کوتل که پیش سواری سلاطین وامرا برند(غیاث) ٥-اکسون پارچه سیاه(چ)
٦- کذادرا-ك وفاو بدل ا «هوای طاعت تست»-چ«هوای طاعت تو»- فب«هواء طاعت تو» ۷- فب«کزومیانه» ۸-چ«آذر کون»-آذریون: گل خیری باشدودرتحفه ودررساله حسین وفایی آمده که آذر کون و آذریون گلیست زرد که در خراسان همیشه بهار گویندوشیرازیان خیری و گاوچشم گویندو آذر کون آتش رنك نیز باشد(سروری)- گل آفتاب گردان(نفیسی) ۹-درضبط این مصراع خلاف است: کذادرا -فب«زمین بغض تو آن تربت روی عفن!»-فا«زمین بغض تو آن تربت و بی وعفن»-ك «زمین بغض تو آن تربت دماوعفن»- بدل او چ«زمین بغض تو بر خصم تربتی است عفن»

هر آن‌سخن که‌تو گویی برای ضبط جهان
هزار لشکـــــر جراد باشدت مضمون
تراست معجـــــزه سروری به استقلال
نه چون نبوت موسی۱ بشرکت هارون۲
اگرچه حادثه یك‌شب بخواب امن وقرار
نمینهد مژه بر هم ز بس فتور و فتون
زمـان زمان قلمت شربتیش آمیـــزد
که‌در مجاری مغـــزش پراکند افیون
فلك ز عقد عمامت ۳ حسابها برداشت
که حشو و بارز ٤ آفاق را تویی قانون
بمهـــرتست اگر قطره‌ایست در دریا
بداغ تست اگر ذره ایست ٥ در هامون
بعلم اگرچـــه قیاست زانبیـا گیرند٦
بعقل نیز بهی از هزار افــــلاطون۷
بزرگوارا ، بعد از هزار قرعه و فال ۸
مرا زمانه بصـــدر تو کرد راهنمون
دو سال شد که بر این فرخ آستانه مرا۹
شدست دست تفـکر بزیـر روی ستون

۱ــ فاوفب‌وك«ز باشدش»   ۲ــ فا«هرون»   ۳ــ چ«حسامت»
٤ــ کذادر فب‌وفاوك‌وچ‌و بدلا ــ ا« که‌عشق بازی» ــ حشو و بارز از اصطلاحات نویسندگان است و بارز دراصل بمعنی آشکارو بیرون آمده‌است ، حشو بلغة زایداست آنکه‌دراصطلاح نویسندگان براین نحواست۱۳(فب)   ٥ــ چ‌وفا«لاله‌ایست»
٦ــ کذادرا ــ نسخ‌دیگر«بانبیا»   ۷ــ این بیت‌رافب‌وك ندارد
۸ــ فب«قرعه‌فال»   ۹ــ فاوك«استانه‌تو»

چنان مکن که مرا با هزار گنج هنر
بروزگار تو حاجت بود بمشتی دون

همه بدعوی عصمت بر آمده چو ملك
ولیك بوده چو ابلیس در ازل۱ ملعون

بعقل ۲ چون عشرات۳ زمانه نا مضبوط
بطبع چون‌حرکات سپهر ناموزون

کشیده‌سر سوی‌گردون‌زکبر چون‌نمرود
فرو شده بزمین بر ز بخل٤ چون‌قارون

اگر متابع ایشان فلك شود ٥ چه عجب
که جز متابعت ٦ گاو کی کند گردون

ولیك از اینهمه فریاد هیچ فایده نیست
چو پیش می ننهد گام روزگار حرون ۷

منم که‌پار، همین روز در همین مجلس ۸
همی تظلم و فریاد کرده‌ام تاکنون ۹

---

۱ ـ ا «درابد» و کذا بدل ا ۲ ـ فب ود «بفعل» ۳ ـ ج «حشرات»
٤ ـ کذا در چ و فب وا دو بدل او ك ـ فب «گران شده بزمین در ز بخل» ـ فا «گران شده بزمین بر» درمتن انیز «گران شده» بوده و بعد تراشیده‌اند ٥ ـ ا «شود فلك» و نسخ دیگر «فلك بود» ٦ ـ «بجز متابعت» ۷ ـ کذا در او فا و فب ـ ك «چو گام می ننهد پیش» ـ ج «چو نیش میزند این دور روزگار» حرون: سرکش (چ)
۸ ـ کذا ا ـ ج و فا «هم در این مجلس» ـ فب «منم که باز ....» ـ ك «همین وقت در همین مجلس» ۹ ـ فب «که کنون»

جهان بکام تو بادا که جز در این معنی
دعای من بـاجابت نمیشود مقـــرون
مخالف توچو بدر از خسوف۱ در کم و کاست
ولیك دولت تو۲ چون هـلال روز افزون
طلوع کوکبه عید بر تو میـــمون باد
که هست طلعت تو بر جهانیان میمون

در مـدح اتابك نصرت الدین ابو بکر ☆

ای بـر زده بـتقـویت ملـك آستـــین۳
سلطـان بر حقیـــقتی و شاه ٤ راستین
شهپر برای تیغ تو افکنده٥ روح قـــدس
گیسوی فدای ٦ پرچم تو کرده حور عین
در دیده سپهر ۷ سنانت کشیـده میل
در ابروی ۸ هلال کمانت فکنده چین
که در دیار ارمن و گه در دیار **فارس**
دشمن ز تو هزیمت و حاسد ز تـو حـزین

۱- فا «کسوف» ۲- ج «ولی موافق تو» ☆ ا «بمدح اتابك نصرة الدین ابو بکر در بحر مضارع اخرب مفعول ، فاعلات مفاعیل فاعلان» - فا «وقال ایضاً یمدح المضارع» - ج «فی المدیحه» ۳- فب «ملك راستین»
٤- ج «سلطان بر حقی و شهنشاه» ٥- فب «تیغ تو انداخت» - ج «افکند»
٦- ج «گیسو برای» - ج «پرچم تو کرده» ۷- فا و ج و بدل ا «دیده سهیل سنانت»
۸- فب «برابروی»

جز تو که ساخت از پی تمکین تاج و تخت
جز تو که کرد از پی اصلاح ملک و دین ۱

در عرصه دو ملك دو کار ۲ چنین شگرف
در مدت دو ماه دو فتح ۳ چنین متین

خصم ارچه نرم گشت نگوید ۴ بترك ملك
تا بر نسازد آتش تیغت قرار کین ۵

تا موم را در آتش سوزان ۶ نیفکنی
از کام او برون نشود ۷ طعم انگبین

تا عاقبت چو یا بصفت ۸ آخر اوفتاد
چون تیز کرد پاس تو دندان بدو چو سین ۹

بودند قلعه‌هات همه پر زسیم و زر
از جود صرف کردی و بخریدی آفرین

یاسین نوشت خصم تو یکچند اگرچه داشت ۱۰
صد گونه بغض و ظلم و حسد در دلش مکین

---

۱ - چ این بیت را ندارد ۲ - چ و فب «دو کاری» ۳ - ایضا «دو فتحی» - در او فا و فب متین مبین هم خوانده میشود - ایضاً در حاشیه دست نویس چ مبین است
۴ - فب «نگیرد بترك ملك» ۵ - فب وا «تا بر نیاری آتش تیغ از قراب کین»
۶ - فا «آتش سوزنده نفکنی» ۷ - چ و فب «برون نرود» ۸ - فب وا «بصف آخر» ۹ - کذا در ا - چ «چو تیز کرد پاس تو دندانها چو سین» - فا «چو تیز کرد پاس تو ...» - فب «چو تیز کرد پاس تو دندانها چو سین»
۱۰ - در ضبط این مصراع خلاف است: کذا در او فب - چ «باسر گذشت خصم و ....» فا «یاسین تست خصم تو ....»

در مدح طوغان شاه ☆

خدایا دور کن چشم بدان زان ۱ دولت میمون
ازین شاه مبارک رای عالیقدر روز افزون

شه مشرق طغانشه آنکه هست اندر جهانداری۲
به بهروزی۳ چو اسکندر بفیروزی٤ چو افریدون

بهر ماهی که نو گردد نصیب او ز هفت اختر
یکی ملکست دیگرسان٥ یکی فتحست دیگر گون☆

خردمندان دولت را بتاریخ فتوح اندر
شگفتیها زیادت گشت ازین معنی که رفت اکنون

ملك چون سوی مرو٦ آمد جهانرا داد دستوری
بقهر و کردن غارت کسان مفسد ملعون

سپاه او همه بودند شیران و جهانگیران
ظفر بر تیغشان عاشق هنر بر طبعشان مفتون

زدوده تیغها اندر کف ایشان چو نیلوفر
شده نیلوفر از خون بداندیشان چو آذریون۷

☆ ا «درمدح قزل ارسلان» ودرحاشیه نسخه - چ «طبع آزمایی غلبهٔ بدشمن بفتح وفیروزی» نسخ دیگر این قصیده را ندارند
۱- چ «چشم بد ازین دولت»
۲- چ «آنکه در مغرب بهروزی» - نه مثل (حاشیه دست نویس چ)
۳- چ «بفیروزی» ٤- ایضاً «ببهروزی» ٥- چ «دیگرشان - دیگرسان باسین مهمله (حاشیه دست نویس چ) ☆ این بیت را نسخه. ا ندارد
٦- چ «سوی من» ۷- بجای این بیت در چ چنین آمده است:

یکی شد کشته در وادی، یکی شد مرده در بیشه
یکی شد خسته بر بالا، یکی شد بسته بر هامون

زمین از عکس خنجرشان شده مانند بیجاده
هوا از رنك مغفرشان۱ شده مانند بوقلمون۲
یکی را باده در ساغر۳ ز تلخی گشته چون حنظل۴
یکی را مغز در تارك ز سردی گشته چون افیون
یکی راشد بطبع اندر ز فکرت شادمانی غم
یکی راشد بچشم اندر ز حسرت۵ روشنایی خون
برفتند ٦ از میانشان چند کس سرگشته و حیران
بخفتند از کرانشان چندتن بیچاره ومحزون☆
چنان رفتند کز غیرت بدیشان طعنه زد گیتی
چنان جستند کز حیرت بدیشان خنده زد گردون☆
زهی رای سرشاهان زعزمشه شده تـــــوران
بدار دولت عالی دلیل طالـــــــع میمون☆
دلیران را بکردار زبانان خسته جان در تن
امیران را بکردار اسیران کرده خوار و دون☆
اگر لشکر کشد آید سوی مغرب ز ترکستان
خطر جفت بلا گردد ،بلا جفت بلا ساغون۷☆

۱-مغفر: خود آهنی صیغه اسم آله است از غفر که بمعنی پوشیدن و پنهان کردن است (غیاث)
۲- چ این بیت را ندارد ۳- ا «درخنجر» ٤- حنظل:
بالفتح و بالکسر ثمر گیاهی است بشکل خربزه لیکن کوچك تر از آن بغایت تلخ باشد
(غیاث) ۵- چ «بحسرت» ٦- بجستند (حاشیه دست نویس چ)
☆ این بیت را ا ندارد ۷- بلاساغون: پای تخت افراسیاب (چ)

سنانش بر خراسانست و اسبش بر لب دجله
رکابش در نشابور است و بیمش بر لب جیحون ☆

تف خشم و دم تیغش ۱ همیشه بر بد اندیشان
بسان دعوی۲ موسی است بر هامان و بر قارون

یکی را تیغ اودر آب با هامان کند همسر ۳
یکی را خشم او درخاك باقارون کند مقرون

همیشه روزگار خسرو مشرق چنین خواهم
سعادت را شده تاریخ و دولت را شده قانون ☆

خدایش ناصر و رهبر ، سپهرش بنده و چاکر
حسودش هرزمان کمتر ، فتوحش هرزمان افزون ☆

ولی در خط فرمانش عزیز از طالع خسرو
عدو در بند و زندانش ذلیل از اختر وارون ☆

در مدح مجدالدین ☆

زهی گشوده٤ زطبع توچشمه سار سخن
شکفته در چمن خاطرت بهار سخن

بگوش وگردن حوران فکر٥ بر بسته
برسم زیورشان در شاهوار سخن

☆ این بیت را ا ندارد   ۱ ـ چ « تف تیغ ودم خشمش »   ۲ ـ چ « دعوت »
۳ ـ چ « ما هامان کند رهبر »   ☆ ا « واه » ودر حاشیه نسخه ثبت است . ـ چ
« ازین قصیده عیان شدمرا عیار سخن » ـ نسخ دیگر این قصیده را ندارند .
٤ ـ چ « زهی گشاده »   ٥ ـ چ « حوران نکو که بر بسته » ودر حاشیه دست
نویس « نگر که بر بسته »

پیاده‌ماند زتو۱ هر سخنور از پی آنك   توبی مبارز تحقیق و شهسوار سخن
بنوك خامه فکرت صور نگار۲ بدیع   گرفته گلشن ارواح در نگـار سخن
نقود جمله سخن هیچ گشت‌وقلب نمود   که نیك نیك بیفـزودهٔ عیـار سخن
بدست تست عنـان سخن بجز دستت   نه‌بینی از سر تحقیق ۳ درمهـار سخن
سر اکابر و صدر عراق مجدالدین   اگر نه‌طبع تو گشتی بلطف٤ یار سخن
زدست‌رفته‌بدی پای مزد سرور عصر   چو کارجود وسخادرزمانه کاره سخن
شعار خامه شرع تو بذر شعر ولیك٦   همی نزیبـد نیکوتـرا ۷ شعار سخن
زموج قلزم طبع ودلت مضاعـف کرد   روان دهر ۸ وبلند آمد آبدار سخن
بتیغ فضل گشادی جهـان عامر نظم   بجاه عقل شدی شاه در دیار ۹ سخن
تراسخا وسخن‌نیك‌زیر دست شدند   که‌شهسوار۱۰ سخایی‌و شهریار سخن
همیشه تا که بود از ره طبیعت اصـل   بنفس ناطقه ناچـار افتخـار۱۱ سخن
ترا بجز بدل خـویش افتخار مبـاد   که‌هست‌طبع‌ودلت‌مرکز و مدار سخن

۱- ج «پیاده اندز تو»   ۲- ج «بنوك خامه فکر صور نگار»
۳- ج ازدر تحقیق»   ٤- ج «بنطق»   ٥- ج این بیت‌را ندارد
٦-ج «شرع تو به بشعر ولیك»   ۷- ج «نیکوترای شعار سخن»
۸- ج «روان و ترو بلندا بر آبدار سخن»- متن ا نیز خوانا نیست : دهر - وهر
۹- ج «بجاه وعقل شدی فضل در دیار سخن»   ۱۰-ج «توشهسوار»
۱۱- ج «افتقار»

درمدح اتابك نصرت الدین ابوبکر ☆

شهی که ملك تفاخر کند بگوهر او — برید۱ عـالم غیب است رای انور او
خدایگان ملوك زمانـه نصرت‌دین — که بوسه گاه۲ سپهر است دست وخنجر او۳
سرملوك ابو بکر بن محمد ٤ آنـك — مزین است رواق ٥ فلك ز منظر او
پناه دولت عباسیان که مهر و سپهر — برند وقت حوادث پنـاه بر در او ٦
سهیل گوشه نشینی بود ز مسند او۷ — سماك نیزه گذاری ۸ بود زلشکر او
هلال حلقه شود روز عید در میدان — به پیش۹ چتر فلك‌سای ملك‌پرور او
شهنشهی که سراسر صحیفه‌های ۱۰ فلك — بروز عرض بود یك ورق ز دفتر او
ز بزم او چومعطر شود مشام جهان — فلك عرق کند ازشرم بوی ۱۱ مجمر او
بسر فرازی از آن مایه در گذشت که تیر۱۲ — همای سایـه تواند فکند بر سر او
جهان چوخطبه بنامش کند کواکب سعد۱۳ — کنند درج سعادت نثـــار منبر او
همیشه نصرت و تایید۱٤ پیشرو باشد — بهرطرف که رود رایت مظـــفر او
بماند دشمن دجال صورتش در گل — چو خر بصاعقه۱۵ گرز گاو پیکر او

☆ ا «درمدح اتابك ابو بکر محمد» - فا «ایضاً فی بحر المجتث» - ج «من رشحات اقلامه»

۱ - فب «سفیر»

۲ - فا و فب «بوسه‌جای»

۳ - کذا در ا و فا و فب - ج «سپهر است سده در او»

٤ - فب «ابو نصر»

٥ - رواق : غرفه (فب)

٦ - فب «بادر او»

۷ - کذا در ا - فا و ج «ز دولت او» - فب «ز کوکب او»

۸ - ج «نیزه گزاری»

۹ - کذا در ا - فا و فب و ج «به پیش رمح»

۱۰ - فب «صحیفه‌های ملك»

۱۱ - فب «کوی»

۱۲ - فب «نیز»

۱۳ - کذا در او فا و فب - ج «کواکب او»

۱٤ فب «واقبال»

۱۵ - کذا در ا - فا و فب و ج و ب و ج «ز صاعقه»

درون پرده ۱ ایام هیچ راز نماند — که همچو روز نشد بر دل منور او
بروز فطرت ازین ۲ آب و خاك ترکیبی — نکرده اند به از طینت مطهر او
کسی که درخور ملکست او ست در عالم — کنون بگوی که ملکی کجاست درخور او
خدایگانا، دانی که کیست درخور ملك ۳ — کسی که غزو و غنیمت یکی بود بر او ۴
بیاد ملك چو آب حیات نوش کند — اگر ز خون عدو پر کنند ساغر او
فلك مشام کسی خوش کند ببوی مراد — که خاك معرکه باشد عبیر و عنبر او
عروس ملك گرامی تر است از آنکه بود ۵ — برون ز گوهر شمشیر شاه زیور او
مدار دولت و دین بر فراز آن ۶ فلکست — که رمح خطی شاه است خط محور او
ترا بیك حرکت کشوری در افزاید — چرا سپه نکنی بر عدوت کشور او ۷
اگر چه خصم تو دعوی سلطنت دارد — زمانه گرد بر آرد ز تخت و افسر او
تراست حجت ۸ قاطع بدست یعنی تیغ — چگونه پیش رود دعوی ۹ مزور او
عدوا گرچه نماید چو خار ۱۰ سر تیزی — شود چو غنچه ببادی دریده مغفر او
کسی که خاك جناب تو نیست بالینش — برون ز خاك نسازد زمانه بستر او ☆

۱ـ کذا در اوج ـ فا و فب و چ «بزیر پرده» ۲ـ کذا در اوج ـ فا و فب و چ «بدور عالم ازاین» ۳ـ کذا در فا و بدل فب ـ چ و متن فب وا «طالب ملك»
٤ـ کذا در فب و ب و ج ـ چ «کسی که عزم و عزیمت یکیست در بر او» ـ فا «کسی که عزم وغنیمت یکی بود بر او» بدل چ «عزم و غنیمت» ٥ـ فا و چ و فب «از آنکه سزد»
٦ـ فا و فب و چ «برمحیط آن» ـ ج «برمدار این» ۷ـ کذا در او فب ـ چ «چرا سپه نکشی بر عدو و کشور او» ـ فا «چرا بتر نکنی بر عدوت کشور او»
۸ـ چ و فب «حجة» ۹ـ چ «دعوی و مزور» ۱۰ـ فقط ا «چو تیغ»
☆ فب این بیت را ندارد

همیشه تا۱ دول اندر جهان کون وفساد — بود مسخر دوران۲ چرخ و اختر او
بعون وعصمت حق دولتت چنان بادا — که چرخ از بُن دندان بود۳ مسخر او

در مدح اتابک نصرت الدین ☆

ای مهر و مه نتیجه رای منیر تو — حل کرده عقده‌های٤ فلك را ضمیر تو
فخر ملوك نصرت دین بیشکین تویی٥ — کایزد برای٦ نصرت دین شد نصیر تو
آن بحر زاخری۷ که زروی مناسبت — دریای اخضرست کمینه غدیر۸ تو
وان بدر زاهری۹ که مقدر شد از ازل — تاحشر در منازل دولت مسیر تو
سرمایه بحار و معادن بود حقیر — گر نسبتش کنم بعطای حقیر تو ۱۰
شد مکرمت ملازم ذات تو بهر آنك — تو بی گزیر ۱۱ اویی و او ناگزیر تو

۱ـ کذا در او فا - فب «همیشه تا بود» ۲ـ چ «مسخر فرمان» ـ فب «زمین مسخر دوران» ۳ـ فا «شود مسخر او» ـ بن دندان : کنایه از میل و رغبت است (چ) ـ یعنی ته دل (فب) ☆ ا «بمدح نصرة الدین بیشکین در بحر مضارع اخرب مکفوف محذوف بر مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان» ـ چ «من عرایس ابکاره» ـ فا «فی مدح الاتابك نصرة الدین المضارع» ٤ـ کذا در ا ـ چ «عقدهای» ـ فب «عقدهاء» ـ فا «مشکلات» ٥ـ کذا در ا و در چ «فخر زمین نصرت دین دول تو بی» ٦ـ فقط چ «ایزد برای» ۷ـ ذاخر: ذخیره دار (چ) زاخر یعنی دریای پر از آب (فب) ۸ـ غدیر: تالاب که آب باران و سیل در آن جمع شده اند (غیاث) ۹ـ فا «زاهدی» ـ زاهر : روشن (فب) ۱۰ کذا در او فب و دو فا ـ چ و ك «خطیر تو» ۱۱ـ کذا در فب ـ چ و فا و ك «تو ناگزیر»

نقاش وهم اگرچه که استاد حاذقست۱ — ننگاشت بر صحیفه امکان نظیر تو
اهل زمین۲ اگر چه اسیر زمانه اند — اینک زمانه با همه شوکت اسیر تو
گردون که پیش موکب جاهت سپر کش است۳ — هردم سپر بیفکند از زخم۴ تیر تو
آنرا که سرو و باره۵ بروید چو گندنا۶ — لرزان بود زخنجر چون برگ سیر تو
حیف۷ تمام باشد از آنجا که راست است۸ — جز تیرا گر شود۹ سوی دشمن سفیر تو۱۰
جمشید راستینی از آن۱۱ لاف میزنند — خورشید روز و شب بکلاه و سریر تو
سلطان نشان عهدی از آن میرود بطوع۱۲ — مریخ زیر رایت کمتر امیر تو
گردون بدین قدر۱۳ ز تو راضی که نام او — در سلك بندگان تو آرد دبیر تو
صاحب قبول صفه روحانیان شده است — بخت جوان بتربیت رای پیر تو
دانم که هست۱۴ انجم سیاره را رجوع — لیکن بقول حاجب و رای وزیر تو

۱ـ کذادر او فب و فا ـ چ و ك «چابکست» ۲ـ فب «اهل زمان» ۳ـ کذادر فب و چ و ك
ـ فا «سپر شکست» ـ ا «پیش موکب جاه تو پیر شد» بدل «سپر کش است». د «جاه تو پیر شد»
۴ـ کذادر ا ـ نسخ دیگر «سهم تیر» ۵ـ فقط چ «سرو ناز»
۶ـ گندنا: نوعی از سبزه خوردنی مثل سیر (غیاث) ۷ـ چ «حیفی»
۸ـ کذادر او فا و ك ـ فب و چ «راستی است» ۹ـ فب و چ «اگر بود» ـ فا «اگر
رود» ـ ك «جز تیرت ارشود» ۱۰ـ چ «صفیر» ۱۱ـ کذادر فب ـ چ
«وزان» ـ فا «جمشید روزگار از آن ...» ـ ك «جمشید روزگاری از آن ...» ـ د
«خورشید رایتی تو از این ...» ۱۲ـ کذادر او فب و د ـ چ و فا «میرود بطبع» ـ
ك این بیت را ندارد ۱۳ـ کذادر او فب و د و ك و فا ـ چ «گردون تیز روز تو...»
۱۴ـ کذادر همه نسخ ـ ا «دانم شده است»

ثابت نمیشود۱ ببراهین عقل و شرع — هر دعویی که آن نبود دلپذیر تو
خلق ترانسیم عبیری۲ است لاجرم — شد جیب چرخ پرزنسیم عبیر تو
دانندهمگنان که‌ظهیر آن تست‌لیك۳ — او را چه قدربس بود ایزدظهیرتو ٤
تو دستگیرخلق خدایی‌دراین جهان — بادا خدای‌در دو جهان دستگیر تو ✡

در مدح اتابک نصرت الدین ابوبکر ✡

مرا مبشر اقبال بامـــداد پگاه ٥
نوید عاطفت آرد ز آستانـــه شاه
چه گفت؟گفت‌چو رویت بکعبه کرم‌است
نیاز عرضه کن و حاجتی‌که هست‌بخواه
زمین ببوس و بنه جاودان ذخیره عمر ٦
که کیمیای حیاتست خاك این درگاه

۱ـ ج «روشن نمیشود» ۲ـ کذادرا ـ نسخ‌دیگر «عبیراست» ۳ـ کذادراو فب ودوك وفاـ ج «که‌ظهیراست آن‌تو» ٤ـ فقط ج «اوراچه قدرتش ایزدظهیر تو» و کذا «حاشیه‌دست نویس ج» ✡ فب‌این بیت‌رااضافه‌دارد :
گیتی‌مسخرتوو گردون مطیع تو — دولت‌مدبرتو وعصمت‌مشیرتو
✡ ا «یمدح‌الاتابك نصرة‌الدین‌ابوبکردر بحر مجتث مخبون‌مقصور بر مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان» ـ ج «من‌ابیاته‌الرقیقه» ـ فا «فی بحر المجتث» ٥ـ کذادراوفاـ فب‌وج‌وك «بگاه» ـ پگاه: وپگه‌چوتباه‌وتبه‌صبح‌زود‌را گویند (برهان‌جامع) ٦ـ بدل ا «ذخیره‌ملك»

اگرچه مدت غیبت دراز گشت ولیك
زبان عذر[۱] بیکبار هم نشد کوتاه

بیا که حلم شهنشه ثبات آن دارد
که منهزم نشود از چنین هزار گناه

از آستانه او بر مگیر زین پس روی[۲]
که نیست دولت‌ودین‌را جزاین‌حوالت‌گاه

رضای او را از کائنات گیر عوض
جناب او را از حادثات ساز پناه

بشب بخدمت او همچو شمع باش بپای
بروز بر در او همچو صبح خیز بگاه

که آفتاب سعادت بر آن کسی تابد
که همچو سایه رود در رکاب ظل الله

خدایگان ملوك زمانه نصرت‌دین
که گرد مرکب او کرد روی[۳] کفر سیاه

جهانگشای ابو بکر بن محمد آنك[٤]
ز فرق تا قدم آرایش سریر و کلاه

۱ـ اود «زبان عمر» ۲ـ کذادراوفاـچ «ز آستانه او برمگیر زین پس روی» ـ فب «ز آستانه او برمگیر زین پس روی» ـ ك «از آستانه او برمگیر ازین پس روی»
۳ـ «روی کفر کرد سیاه» ٤ـ فب «ابو نصر بن محمد کو» ـ چوك وفا «بن محمد کوست»

خدایگانی کاندر فضـــای بارگهش
عدیل قبه چرخ است قبـــه خرگاه
به پیش خنجر بیجاده رنگ او در رزم۱
بـود ز بیـخطری کـوه را مثابت کاه ۲
همان زمان۳ که سرازجیب خسروی برزد
فشاند بر رخ مهر و سپهر دامن چاه
ز بس که بر در او سجده میبرند ملوك
مجال نیست قدم را ز ازدحام جبـاه ٤
ز کامکاری وقدرت۵ هر آنچه دعوی کرد
فلك مقر شد و حاجت نیـامدش بگواه
شعاع دولت او هست در مضیق ٦ سپهر
چو نور طلعت یوسف میان ظلمت چاه
ایا شهـی کـه ز آثـار عـدل تو هرگز۷
نیافت حادثـه در ساحت ممـالك راه

۱ــ ا«: رحرب»　۲ــ کذادرا ــ چ«چرخ را» ودرحاشیه مصحح «کوه» تصحیح کرده است ــ فب وك وفا «متانت کاه» ــ د «. ... درمثابه کاه»
۳ــ کذادرا ــ فاوفب ول وچ «همان نفس»　٤ــ جیاه: جمع جبهه پیشانی (چ)
۵ــ چ «ز کامکاری قدرش»　٦ــ مضیق: تنگنای (فب)　۷ــ کذدرا ــ نسخ دیگر «ایا شهی که ز امداد حشمت هرگز»

بماند آینـــه دولت تـو روشن زانك
زهیـچ سینه بعهد تو بر نیامد آه ☆

توبی که سر بسر آثـار تاج داری دیـد
هر آن‌زمان که‌خرد درجبینت۱ کرد نگاه

رسید خـاك جنابت ز قدر بر افلاك
فـتاد نام بزرگت بعـــدل۲ در افواه

هر آن زمین که بر او ابر رحمتت بارید
دمید ز آب و گلش کیمیا بجای گیاه

برفق و لطف جهانـرا بطاعت آوردی
اگرچه حکم تو عاجز نبود از اکراه

به پیش موکبت از فتح و نصرتست حشر
مگر۳ بگرد رایتت‌ازیمن ودولت‌است‌سپاه

مثال قهر تو با مکر و بدسگالی خصم
حدیث حملـه شیراست وحـیله روباه

همیشه تا نسق سال و ماه محـفوظ است
یکی به جنبش مهرو یکی بگردش ماه۴

حساب عمر تو در ملـك باد چندانی
که حصر آن نکند دور سال و مدت ماه

☆فب این‌دو بیت‌را در حاشیه اضافه‌دارد

چه بنـگری بحقیقت تفاوتی نکند — حضور و غیبت‌من در نثار و مدحت‌شاه
ببین زخدمت‌اگر دورمیشوم حالی — نشانده‌ام‌دل‌و جان‌معتکف به‌بن‌درگاه

۱ـ کذادراو فب‌وك‌و نا ـ چ «خرددررخ‌تو کرد» ۲ـ کذادراو فاو فب‌ـ چوك «زعدل» ۳ـ ا «به پیش» ٤ـ فب «دگر بگردش‌ماه»ـ ك «دگرزگردش‌ماه»

در مدح طوغان شاه ☆

هر چه فروقدر و جاهست۱ ای همایون بارگاه
در حریم حضرتت جمع آمده ز اقبال ۲ شاه

در ازل چون نقش نیرنگ ۳ تو ریزد نقشبند ٤
دولت اندر آستانت داد خود را پایگاه ٥

برقضای ٦ ساحت قدر تو گردون راست رشك
در جناب کبریـــــای تست گیتی را پناه

شیر شادروانت ۷ از ثور و حمل گیرد شکار
آهوی ایوانت از چرخ ۸ برین جوید گیاه

هر که او در سایه خورشید ایوانت گریخت
ایمنست ازخود فزونتر دارد از گیتی نگاه ۹

گر چه گردون صد هزاران دیده دارد باك نیست
از سر حسرت نیارد کرد در رویت نگاه ☆

صبح و شام از خادمان خاص درگاه تواند
از پی کاریست آری این ۱۰ سفید و آن سیاه

☆ ا «درمدح طغانشه گوید» ـ چ «ومنه قدس سره» ـ فا بدون عنوان است
۱ـ کذادر او فا ـ چ «هرچه فرو جاه و قدر است ...» ۲ـ فا «جمع آمد ازاقبال ...»
۳ـ چ «بیرنك» ٤ـ فا و چ «میزد نقشبند» ٥ـ فا و چ «جایگاه»
٦ـ کذادر او فا ـ چ «درقفای» ـ فا «قضاء» شادروان : سراپرده (چ)
۸ـ فا و چ «ازخلد برین» ۹ـ بدل چ «اینست ازخود گر افزون دارد ازانجم گناه» ـ فا «از گردون گناه» ـ ا «اینست ازخود زذره دارد وافزون گناه»
☆ فا این بیت را ندارد ۱۰ـ ا «ان سفید»

هرکه خاك درگهت را تاب سر سازد بطوع
زیبدش کز روی نخوت بسر فلك ساید کلاه
پیشگاهت کرد نانرا داده تمکین سجود ۱
تاکنند ۲ از خاك درگاه تو تزیین جباه
گر ملوك هفت کشور بر درت حاضر شوند
از مثال بارگاهت ۳ حشمت اندوزند و جاه
ور برفعت ٤ با جهان آیند افریدون و جم
پرده دارت ندهد ایشان را درون پرده راه
بر وضوح دعوی من پاسبان درگهت ۵
گر گواه عدل خواهی عدل شاه اینك گواه
اینکه میبوسند خاك درگهت را انس و جان
از جلال تست گوبی باز عدل پادشاه ٦
خسرو خورشید فر ، کیخسرو گیتی ستان
شاه کیوان قدر ، گردون منصب ۷ ، انجم سپاه
آنکه گر ۸ اسبش ز راه کهکشان آخور کند
خوشه گندم شود در آخور ۹ خورشید کاه

۱ـ فا «وجود» ۲ـ کذادراوفا ـ چ «تاکنند» ۳ـ ا «پیشگاهت»
٤ـ کذادرا ـ فاوچ «ور برجهت» ۵ـ کذادرا ـ فاوچ «دعوی من آسمانت چاکراست» ٦ـ چ وفا «بازقدر پادشاه» ۷ـ فا «گردون موجب»
۸ـ کذادرا ـ چ وفا «آنکه چون اسبش» ۹ـ بدل چ «درخرمن»

صدمه باسش کزان سوی جهان صد میل رفت
در دو چشم آفرینش کرد کحل از انتباه
شاد باش ای شاه حیدر رتبت بوبکر نام
دیرمان ای خسرو دریا دل کان دستگاه
گرچه در دولت رسیدی تو بجایی درشرف ۱
درگهت را عرصه آفاق زیبد پیشگاه
باش کاین رتبت ز نسبت با جلال قدر تو
اول عهد خروج یوسفست از قعر چاه ✡
تا جهان بر پای باشد، در جهان بر پای باش
باده نوش و کامیاب و عیش ساز و خصم کاه ۲
شاد بنشین اندرین فرخنده اقبال آستان
نام جوی و کام یاب و عیش ساز و جام خواه

درمدح طوغان شاه ✡

ای قصر ملك‌زا زمعالیت کنگره
حزم تو کرد مرکز اسلام دایره
در طلعتت نجوم افق را مطالعه
بامنظرت۳ سعود فلك را مناظره
چون مفتی ضمیر تو گیرد قلم بدست
برجیس برزمین زند از رشك محبره

۱- کذادرا - فاوج «کزشرف» ✡ فا این بیت را ندارد ۲- کذادر
ا - فاوج «باره نوش وجام گیروجا نفزای وخصم کاه» ✡ ا «فی مدح الملك
طغانشه» - فا «وقال یمدح المضارع» - ج «من نتایج طبعه العالیه»
۳- کذادراوج - فاوفبوك «درمنظرت»

زآنروز بازحجت وعدل توقاطع است کامد زبان خنجر تو در محاوره
انکاردولت توکسی رامسلم است کزعقل وشرع سر کشداندر مکابره[۱]
باطی طاعت ازنفس آمد نهادخصم[۲] کاسیب قهر تو دهدش تنك جندره[۳]
سوءالمزاج خصم توزان دیر در کشد[٤] که دیگ عشوه دادسپهرش مزوره
در تنگنای معرکه گردون تند را از صدمت رکاب تو باشد مخاطره
تابر کفت نتیجه احسان نوشته‌اند هردم زمانه راکند ازسر مصادره[۵]
از بهرمرکب تو که نعلش سزد هلال[٦] شد کهکشان چو آخورو پروین[۷] چو توبره
خورشیدرا که ازحشمت یکسواره ایست[۸] قانع بدیده بانی این[۹] سبز منظره
این جرات از کجاست که باچون توراعیی[۱۰] از مرغزار چرخ رباید اسد بره[۱۱]
چندان بقات باد که هنگام حصر آن عاجزشود محاسب وهم ازمؤامره[۱۲]

۱ــ مکابره: باکسی بزرگی ونورد کردن (المصادر) ۲ــ کذادرا ــ چ وفا « باطی طاعت نفس آنکه نهادخصم » ــ فب « نفس آید نهاد خصم » ــ ك این بیت را ندارد ۳ــ جندره: کندوقید (چ) ٤ــ کذادراوفب ــ ج، ك وفا « در کشید » ۵ــ ك « نومصادره » ــ مصادره: تاوان ستاندن و بازیافت (فب) ــ کسی را مصادره کردن (المصادر) ٦ــ کذادراوفب وك ــ وا « زندهلال » ــ چ « بودهلال » ۷ــ ك « گردون چو توبره » ۸ــ کذادراوفب وفاوك ــ چ « یکسیاره ایست ! » ۹ــ ك « آن سبز » ۱۰ــ راعی: نگهبان گوسفند (فب) ۱۱ــ کذادرا ــ نسخ دیگر « همی بره » ۱۲ــ ج « مرامره » ــ مؤامره: شمردن (فب) مثل المشاوره (المصادر)

در مدح اتابک نصرت الدین ✲

زهی نظیر تو چشم زمانه نا دیده / سیاستت بسزا گوش چرخ مالیده
خرد که بردوجهان نافذاست فرمانش / بر آستان تو جز بندگی نو رزیده
ستارگان که زآفاق بر سر آمده‌اند / زخط حکم تو یك لحظه۱ سر نپیچیده
بگشته صورت اقبال گرد جمله جهان۲ / هزار باره و آنگاه در تو ۳ بگزیده
زسنجق ٤ سپهت نور فتح می‌تابد / چو روشنایی چشم از سیاهی دیده
محیط چرخ سرا پرده‌ایست جاه ترا / در او بساط ٥ مراد تو گسترانیده
بفر دولتت این قصر آنچنان آمد / که‌مثل٦ او نه بدیداست کس نه بشنیده
چه گویمش که سپهریست پر ستاره و ماه / زحسن برفلك آفتاب خندیده
برای زینت دیوار او شده بمثل ۷ / زمانه رنك ز رخسار ماه ۸ دزدیده
در او بوقت قدوم مبارکت مه و مهر / ززیر پای۹ چو طفلان نثار برچیده
ز روشنایی صحن وسرای۱۰ او در وی / همی نماند اسرار غیب پوشیده

✲ ا «بمدح اتابك نصرة الدین ابو بکر در بحر مجتث مخبون بر مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن» - فا «فی بحر المجتث» - چ «در مدیحه میفرماید» ۱ - ا «زحفظ حکم تو یك گام» ۲ - فب «اقبال جمله گرد جهان» ۳ - آنکه در تو (حاشیه دست نویس چ) ٤ - سنجق: ماهچه علم (چ) - علم و نشان و بمعنی امری که صاحب علم و نشان باشد نیز آمده (برهان جامع) ٥ - کذا در او ب و فاوك - چ بساط نشاط» ٦ - فب «که مثل آن» ۷ - کذا درا - فب و چ «برای زینت دیوار و سقف او بحیل» - فا «برای زینت دیوار سقف زاویه اش» - ك «برای زینت وسقف معمورش» ۸ - کذا درا - نسخ دیگر و بدل ا «رخسار حور» ۹ - چ «بزیر پای» ۱۰ - فا و فب و ك «صحن و هوای او»

از آن که من او را مثل زدم به سپهر ... سپهر یک‌سر و گردون بفخر [۱] بالید
بخفته در کنف عدل او بآسایش [۲] ... جهانی از ستم روزگار ترسیده
زغیرت و حسد فرش [۳] ازرقش صدبار ... سپهر ازرق بر خویشتن بجوشیده [٤]
ظهیر قصه قصری بدین درازی چیست ... نباشد این نمط از عاقلان پسندیده
حدیث کوته و شیرین بگو چو من خاکیست [٥] ... عنایت ملکش بر فلك رسانیده
همیشه بزم شهنشه در او مزین باد ... جهان بشادی او جام مهر نوشیده

در مدح اتابك نصرت الدین ✡

زان زلف عنبرین که بگل [٦] برنهادهٔ ... صد گونه داغ بر دل عنبر نهادهٔ
مخمور عشق را نبود چارهٔ که تو [۷] ... مهر عقیق بر می و شکر نهادهٔ
از اشك لعل ساغر چشمم لبالبست ... تا لب چرا بر آن [۸] لب ساغر نهادهٔ
خود از برای سر زره از بهر تن بود [۹] ... تو جنگجوی عادث دیگر نهادهٔ
در بر گرفته دل چون خود آهنین ... وان زلف چون زره را بر سر نهادهٔ
سر بر میکنی ز تکبر مگر که پای ... برآستان شاه‌مظفر نهادهٔ
آن شاه [۱۰] شاهزاده که اقبال گویدش [۱۱] ... کز فخر پای بر سر اختر نهادهٔ
بوبکر بن محمد کاندر دیار کفر ... آتش هزار بار چو حیدر نهادهٔ
دولت بتست زنده و ملت بتست شاد ... کاین هردو کار لایق و درخور نهادهٔ

۱ـ کذا در ا ـ نسخ دیگر «زفخر» ـ بالیدن: افزون شدن (فب)
۲ـ کذا در ـ فا و فب و ك و ج «در کنف او بامن و آسایش» ۳ـ فا و ج «سقف ازرقش»
٤ـ کذا در ا و فا و فب و ك ـ ج «برخویش بپیچیده»
٥ـ ا «شیرین بگو چو این خاکیست»
✡ ا «یمدح الاتابك نصرة الدین ابو بکر بن تکسین بك» ـ ج «من اعجاز فصاحته» ـ فا «فی بحر المضارع»
٦ـ کذا در ا ـ فا و ك و ج «برخ برنهادهٔ»
۷ـ فا و ك و ج «چو تو» ۸ـ فا «چرا تو بر لب» ۹ـ ج «بربود»
۱۰ـ ج «ای شاه» ۱۱ـ ج «گویدت»

با آنکه در بدایت عمری هزار بار — پا بر سر سپهر معمـــر نهادهٔ
کس را فرازخویش نه بینی چو ازعلو — مسند ۱ فراز گنبد اخضر نهادهٔ
زاندم که ازلب تو نشسته است دایه شیر — لب را بمهر بر لب خنجر نهادهٔ
هر کس که با مناقب حیدر به بیندت — داند کـه جسر بر در خیبر نهادهٔ
تا کردهٔ زبانه سنجق سوی هوا — تکبیر در زبان دو پیکر نهادهٔ
دیریست تاهم ازتك اسب وزگرد راه — رخت مسیحیان همه بر خر نهادهٔ
دیریست تا بجای صلیب و کلیسیا — محراب راست کرده و منبر نهادهٔ
زنار بست خصم توچون دید کز ظفر — تو داغ ۲ بر جبین مه وخور نهادهٔ
اقبال زاد با تو برابر بیک شکم — خود را بدیگران چه برابر نهادهٔ
دانند همگنان که تو تنها بذات خویش — صدلشکری که ۳ روی بکافر نهادهٔ
فرخدای ٤ باتو و اعجازه مصطفی ٥ — بر خود چرا معونت لشکر نهادهٔ
پشت ودلت همیشه قوی باد بهر آنك — بنیاد ملك هر چه قوی تر نهادهٔ

۱ـ فا «منبر» ـ ك «مسندورای گنبد» ۲ـ کذا درا ـ چ «توداغ» ك «صدداغ» ـ فا «توتاج» ۳ـ فا «چوروی» ٤ـ ا «حفظ خدای» ٥ـ متن ك «موسوی» وبدل «مصطفی»

در مدح قزل ارسلان ☼

زهی مسخر حکمت ز ماه تا ماهی — شه ستاره سپاه و سپهر خرگاهی
تویی که‌ازره‌تسبیب‌قسط ۱ روزی خلق — بدست تست گرافزایی و اگر کاهی
چو بندگان‌مه‌وخورشید بردرت‌شب وروز — نشسته‌اند۲ بهر خدمتی که‌درخواهی
تو آن‌شکارسواری۳ که‌شیر بیشه چرخ — زبیم تو تن در دهد بر و باهی
بعلم۴ وپرخردی‌چون‌خرد درارواحی۵ — برفق‌وخوش‌سخنی‌چون‌سخن‌درافواهی
بملك‌مصر۶ خدایت عزیز کرد وهوست — که‌داد تخت عزیزی به یوسف چاهی
ز تست چهره‌دین‌راطراوت‌از پی آنك — بتیغ‌حجت ۷ آثار صبغة ۸ الهی
بردسنان تو از چشم روز ۹ بینایی — دهد ضمیر تو از راز۱۰ چرخ آگاهی
شکست‌نامده‌ازهیچ‌روی‌درحشمت۱۱ — مگر بطره و جعد۱۲ بتان خرگاهی

☼ ا« بمدح ابو المظفر قزل ارسلان در بحر مجتث مخبون بر مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن» – فا « ایضا فی بحر المجتث» . ج «در مدح و اعتذار بعد از ملازمت خدمت»

۱ – ج « از پی تسبیت ...» – فا «از پی تقسیم رزق وروزی خلق» – فب « تسبیت قسط – تثبیت قسط» – ك « تو بی که از پی تسبیب» – ا « که از ره تسبیب تست...»

۲ – فا « بشسته است ...» ۳ – چ وك وفا « تو آن ستاره شکاری»

٤ – کذا در اوك – فا وفب وج « بعلم» ٥ – فا « درالواحی!»

٦ – فا وفب وك « بمصر ملك» ۷ – کذا در اوك وب ود – فا وفب وج « بتیغ محیی»

۸ – کذا در او فب وك و حاشیه دست نویس ج – ج « صنعة الهی» – فا « صفیة الهی»

۹ – ا « روز چشم» – ك « بودسنان تو در چشم روز» ۱۰ فقط ا « راز چرخ»

۱۱ – کذا در او فب و فا وك – ج « از عهدت» ۱۲ – کذا در ك وفب وج – ا بدون واو عاطفه – فا « بطره و چشم»

کجا رسد مه و خورشید چون کند می لعل[۱] ‌‌ بروز پیش تو خورشیدی و بشب ماهی
خدایگانا دانی که خدمت تو مرا ‌‌ مقدم است بر اغراض مالی و جاهی
زمانه سرزنشم کرد و گفت خیره چرا[۲] ‌‌ فتادی از در شاه جهان بگمراهی؟
جواب دادم و گفتم که نیك باز اندیش ‌‌ کزین میانه منم یا تو مخطی[۳] و ساهی[٤]
اگر فتاده‌ام از خدمتش[٥] شبانروزی ‌‌ گزیده‌ام بدعا خدمت سحر گاهی
مراچو شاه گزیده است و شاه را یزدان[٦] ‌‌ نه من ز بندگی افتم نه شاه از شاهی
رسیده موسم نوروز و دشمنان زحسد ‌‌ همیزنند نفسهای سرد دیماهی
تو بر سریر ملکشه نشسته[۷] چه عجب ‌‌ اگر بود همه نوروز تو ملکشاهی
برغم اعدا عمرت دراز باد از آنك ‌‌ نگیرد از پی خفاش[۸]، روز کوتاهی
بامر و نهی بران بر زمانه حکم که نیز ‌‌ زمانه را نبود چون[۹] تو آمر و ناهی

۱- کذا در او فب و فا و ك - ج «کجا کند مه و خورشید چون کشی می لعل»
۲- ك «سرزنشم سخت کرد و گفت چرا» ‌‌ ۳- مخطی: کسیکه اراده صواب کند و بی قصد از او خطا ظاهر گردد و خاطی کسیکه با اراده خود خطا کند (غیاث)
٤- ساهی: غافل و فراموش کننده (غیاث) ‌‌ ٥- کذا در ا - فا «مدحتش» - ج و فب «از مدحتت» - ك «از خدمت»
٦- ك «شاه را ایزد»
۷- ج «ملکشه نشسته» ‌‌ ۸- ا «ازدم» یعنی از نفس، خفاش: بالضم و تشدید فاو شین معجمه نام طائر که آن را شپر گویند (غیاث)
۹- کذا در او فب و ك - ج و فا «جز تو»

در مدح اتابک نصرت الدین ابوبکر ☆

زهی چو عقل علم گشته در نکوکاری مسلم است ترا نوبت ۱ جهانداری
کلاه گوشه حکم تو از طریق نفاد ۲ ربوده از سر گردون ۳ کلاه جباری
درآمده ز ازل زیر سقف همت تو چهار عنصر عالم بچار دیـــواری
فتاده جرم زمین باهمه ثبات قدم بجنب حلم تو در تهمت سبکساری ٤
کهینه قاعده تیغ تو جهانگـــیری کمینه خاصیت دست تو گهر باری
تویی که تا ابد از رنك و بوی همت تو ٥ چمن برنگرزی شد، صبا بعطاری
ز دست ساقی لطف تو یك پیاله بود که نرگس افکند از دست جام هشیاری
ز صوت بلبل حکم تو ٦ یك نوا باشد که گل بپای درآرد لباس زُنگاری
تکلفی نبود لایق بزرگی تـــو اگر بخرده ۷ نگیری و عیب نشماری ☆
فروگرفت جهان را ۸ مهابت تو چنان که هست دم زدن دشمنت بدشواری
زمانه راکه زغفلت ۹ بخواب درشده بود کشید حزم تو در دیده کحل بیداری
جهان کلاه ز شادی بر افکند گر تو بهفت قلعه افلاك ۱۰ سر فرود آری

☆ ا« بمدح اتابك نصرة الدین ابوبکر تکسین در بحر مجتث مخبون اصلم بر مفاعلن فعلات مفاعلن فعلن»

۱- کذا در او فا -ك و ف ب و چ «منصب»

۲- نفاد : روانی (ف ب) - سپری شدن (غیاث)

۳- فا «کیوان»

٤- کذا در او فا و ف ب -چ و ك «سبکباری» -ك «بجنب حکم تو در تهمت سبکباری»

٥- کذا در ا - نسخ دیگر «دولت تو»

٦-ك «بلبل رفق تو»

☆ این بیت را فقط نسخه ا دارد و در حاشیه

۷- در اصل «خورده»

۸ -ك «فروگرفت جهان از مهابت»

۹- کذا در ف ب و ك -فا و چ «بغفلت»

۱۰- کذا در چ و ك - فا و ف ب «قلهٔ افلاك» - «هفت قلعه گردون»

تویی که حجت۱ تیغ تو قاطعست بر آن که تو بمملکت بحر و بر سزاواری
در این مجال سخن نیست چرخ را هرچند که عذر لنگ برون میبرد بر هواری
جهانیان بتوامروز ۲ چشم آن دارند که زیر سایه الطافشان ۳ نگه داری
اگر ستاره ٤ خلافی کند تو دفع کنی و گر زمانه جفایی ٥ کند بنگذاری٦
کسی که در حرم امن۷ و رحمت تو گریخت دگر بدست سپهر و زمانش ۸ نسپاری
تو پادشاه جهانی ۹ چه باشد ار نظری ز روی لطف بر احوال بنده بگماری
بروزگار تو با اینهمه عزیزی فضل روا بود چو منی در مذلت وخواری؟
درون پرده فکرت مرا عروسانند که زهره شان بتفاخر کند پرستاری
بکن مؤنت ۱۰ احوال من بساستقلال که ننك ۱۱ باشد اگر خواهی ۱۲ از فلك یاری
بضاعت سخن من از آن نفیس تر۱۳ است که جز ترا رسد اندر جهان خریداری
همیشه تا که جهان را عمارتی ۱٤ نبود مگر بشرط نکو کاری و کم آزادی
بنای عمر تو معمور باد تا باید ۱٥ که تو بنای جهان را بعدل معماری۱٦
ترا ذخیره عمری که چوی بقای ابد ورای عقل تصور کند ز بسیاری ۱۷

۱ـ فب «حجة» ۲ـ کذا در او فا و ك ـ فب و چ «زتو امروز»
۳ـ کذا در ا ـ فب و چ و ك «زیر دامن انصافشان» ٤ـ کذا در او فا و فب و ك ـ چ «اگر که چرخ» ٥ـ کذا در او فب و فا و ك ـ چ «خطائی» ٦ـ کذا در ا، نسخ دیگر «تو نگذاری» ۷ـ کذا در او ك ـ فا و فب و چ «حرم عدل»
۸ـ کذا در ا و ك ـ فا و فب و چ «زمین و زمانش» ۹ـ کذا در او فا و فب و ك ـ چ «تو پادشاه زمانی» ۱۰ـ ك «بکن تدارك» «بکش مؤنت» ـ مؤنت: بار و گرانی و تعب از صراح و در منتخب نوشته که ما یحتاج معیشت چون نفقه و توشه سفر و رنج و محنت (غیاث)
۱۱ـ ك و بدل ا «که زشت باشد» ۱۲ـ کذا در فب نسخ دیگر «خواهم»
۱۳ـ کذا در فا و فب ـ چ «عزیز تر است» ـ ا «شریف تر است» ـ ك «لطیف تر است»
۱٤ـ فقط ك «غنیمتی» ۱٥ـ ایضا «تا باشد» ۱٦ـ درج «را» سقط شده است ـ فب در اینجا افتادگی دارد ۱۷ـ کذا در ا ـ فا «ورای عقد و تصرف بود ز بسیاری» ـ ك «ورای عقل تصور بود ز بسیاری» ـ چ این بیت را ندارد

در مدح امیر نورالدین ✡

هر کجا تازه بخندید گل رخساری ... بر رخم بشکفد از خون جگر گلزاری
عشقبازی بجهان کارچومن بیکاریست۱ ... که جز این کار ندارم من و مشکل۲ کاری
بردل از عشق حرج نیست که نادریابی۳ ... آب بی تیرگی و آینه بی زنگاری
گر تنی داری جانیت بباید نا چار ... وردلی٤ داری نگریزدت از دلداری
اندرین واقعه تنها نه منم در عالم ... هر کسی را بحد خویش بود تیماری
همه آفاق دراین حادثه یارند مرا ... وین عجبتر که در آفاق ندارم یاری
چشم من چون گلوی کشته شد از خونین اشك ... تافتادم بکف خیره کشی خونخواری
شهر برهم زد و ازشحنه ووالی امروز ... هیچکس می نکند دفع چنان عیاری✡
طره اوزدوچشمم بحیل خواب ببرد٥ ... دل بامید چه دادم بچنین٦ طراری
تا ببازارغمش۷ روی بسودا بردم۸ ... داستانیست زمن بر سر هر بازاری
بارها در دلم آمد۹ که من این مظلمه را ... بدر صفدر آفاق برم یکــــباری
قبله وقدوه شاهان جهان ورالدین۱۰ ... که ندارد دوجهان پیش کفش مقداری

✡ ا « یمدح الامیر نورالدین در بحر رمل مخبون اصلم بر مفاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان» ــ ج « فضیلت علو سخن و مراتب فضل خود» ــ فا « فی مدح امیر نورالدین خان»

۱ ــ فقط ا « مکاریست» ۲ ــ کذا در او فاو فب وك ــ ج « ندارد بدو عالم کاری!»

۳ ــ کذا در فب ــ فاو ا « تادریابی» ــ ج « بر دل از عشق جز این نیست که یادریابی» ــ ك این بیت را ندارد ٤ ــ کذا در فاو فب وك ــ ج « گر دلی»

✡ ج وك این بیت را ندارد ٥ ــ کذا در او فاو فب ــ ج « خواب ربود» ــ ك این بیت را ندارد ٦ ــ فب « بچنان» ۷ ــ کذا در فاو فب وك ــ ج « غمت»

۸ ــ کذا در ا ــ فاو فب وك و ج « دست بسودا بردم» ۹ ــ کذا در او فاو فب وك ــ ج « افتاد» ۱۰ ــ ج « صدرالدین»

آنکه حفظش زپی دفع حوادث امروز — گرد معموره اسلام کشد دیواری
وانکه در کشف حقایق چو زبان بگشاید — آسمان بر در تاویل زند مسماری
ای زجود ۱ تو توانگرشده هردرویشی — وی بتوفیق تو آسان‌شده هردشواری
رسته۲ چون طوق کبوترز مبادی وجود — طوق فرمان تو در گردن هر جباری
حال بدخواه تو گرچون گل تازه۳ است چه باك — زود باشد که‌شود دردلش آن گل٤ خاری
چرخ با آن عظمت گشته بجاه تو مقر — بس بود خاصه زخصمان٥ قوی اقراری
نی٦ غلط میکنم آن کیست۷ که خصم تو بود — گوژپشتی ،خرفی، خیره‌کشی، غداری
آسمان تازه نهالی بدماند ز زمین — آن‌چه‌دانی تو که تختی ۸ کندش پاداری
سالها حاصل کان گربهم آرد خورشید۹ — کم زیك‌روزه ۱۰ عطای تو بود بسیاری
لاف دریا چه‌زنم،قاعده کان چه نهم — از حدیث۱۱ کرم وجود تو گویم باری
جاودان فتنه سر ازخواب فنا۱۲ بر نارد — تا در آفاق چو حزم تو بود بیداری
پیش رای تو خرد با همه‌هشیاری‌خود — آنچنانست۱۳ که‌مستی ببر۱٤ هشیاری
صفت گلبن جاه تو دریغست،دریغ — جز بالحان چو من بلبل‌خوش‌گفتاری

۱- کذادراوفا -فبوك‌وچ «ای بجود»
۲- کذادراوفاوفبوك -چ« بسته »
۳- کذادراوفاوفبوك -چ « گل ناراست»
٤- ایضا -چ« ناری»
٥-چ « بخصمان»
٦- چ « ×»
۷- فبوك« او کیست»
۸- کذادراوفاوك - فب « که تختیش کند پاداری» -چ« لختی»
۹-درضبط این کلمه خلاف است : که‌ادراوك - فب« بهم آید»- فا« ار بهم آرد»-چ « بکف آرد»
۱۰-ك« یك‌روز»
۱۱- کذادرا-فاوفبوچ‌وك« گرحدیث»
۱۲-چ« گران»
۱۳- کذادرا - فاوفبوك« همچنانست»
۱٤-چ« بسر»

شعر پندار ۱ که گفتی بحقیقت ۲ وحی است / آن حقیقت چو نخوانی شود آن پنداری ۳
در نهانخانه طبعم بتماشا بنگر / تا زهر زاویهٔ عرض دهم پنداری ٤
این سخن گرچه درصورت دعویست ولیك / عقل داند که براینش نرسد انکاری
یارب این کفر ببین باز که گویی افلاك ٥ / بسته‌اند از برهر منطقهٔ زناری
من که برخلق بصد گونه هنر دارم فخر / سخره ٦ بیهنران گشته نباشد عاری
آبروی از پی نان بیهده دادم بر باد / کاتشم باد ۷ چرا خاك نخوردم باری
بعدازاین ۸ چون بجناب تو تولا کردم / چشم دارم که ز چرخم نرسد آزاری
بخت هر حادثهٔ را نهدا کنون عذری ۹ / و آسمان هر گنهی را کند استغفاری
تا چنان پست نگردد درودیوار وجود / که نماند ز وجود ۱۰ و طللش ۱۱ آثاری
خانه عمر تو معمور بماناد که نیز ۱۲ / به ز عدل تو جهان را نبود معماری

۱ـ کذادرج وا وفا وفب وك ـ بندار دیلمی وز بان فارسی وعربی ودیلمی میگفته مداح صاحب بن عباد بوده (حاشیه دست نویس ج). رجوع کنید به تعلیقات ۲ـ کذادرا وفب وك ـفا وج «گوئی» ۳ـ کذادرا ـفا «آن حقیقت چو ببینی بودت پنداری» ـفب «چو ببینی تو دران پنداری» ـج «چو ببینی بوداز پنداری» ـك «درحقیقت چو ببینی بود آن پنداری»
٤ـ کذادرفب ـك «عرضه دهم پنداری» ـ فا «عرضه دهد» ـج «عرض دهم گلزاری!»
٥ـ ا «زافلاك» ٦ـ سخره آنکه مردم اورا درافسوس دارند (فب) ـ بضم اول یعنی تمسخر وخوش طبعی و آنکه بر واستهزا وخنده کنند یعنی مسخره ودرفارسی کاربی مزد (غیاث)
۷ـ کذادرا وفا وفب وك ـج «آتشم» ـ خاقانی شروانی این مضمون راچنین ساخته :
زین بیش آبروی نریزم برای نان / آتش دهم بروح طبیعی برای نان
(حاشیه ك) ۸ـ ا «بعدار آن» ۹ـ کذادرا وفا وفب وك ـج «بخت هر حادثه را گر نهدا کنون نامی» ۱۰ـ کذادرا ـ فا وفب وك وج «زرسوم»
۱۱ـ کذادرج وك ـ فا وفب وا «ظللش» طلل: نشان خانه وسرا (فب) طلل: جسم وکالبدو تن وجثه ونشانهای خانهای ویران اطلاع جمع آن (غیاث)
۱۲ـ کذادرا وفا وفب وك ـج «خانه عمر تو معمور چنان باد که نیز»

در مدح اتابک نصرت الدین ابوبکر ☆

دوش آوازه در افکند نسیم سحری　　که عروسان‌چمن راست‌که جلوه گری
عقل‌خوش‌خوش‌چوخبریافت‌ازین معنی گفت　　راستی خوش خبری داد نسیم سحری
گرچنین‌است یقین‌دان که‌جهان بار دگر　　چون بهشتی‌شود آراسته تا ۱ درنگری
گل‌اندیشه‌چو ازوصف‌ریاحین‌بشکفت　　نوش کن باده گلگون، بچه‌اندیشه‌دری
صبحدم ناله قمری شنو از طرف چمن　　تا فراموش کنی محنت دور قمری
مجلس بزم بیارای که آراسته‌اند　　نقش‌بندان طبیعت رخ گلبرك طری
همچومستان صبوحی شده۲افتان‌خیزان　　شاخهای سمن تازه و بید طبری
سخن سوسن آزاده نمی یارم ۳ گفت　　آن نه از کم سخنی‌دان ونه از بی‌هنری
دوش ناگه سخن او بزبان آوردم　　آسمان گفت سزد کزسر آن درگذری
چند گویی سخن سوسن و آزادی او　　مگر از بندگی‌شاه جهان بیخبری
نصرت‌الدین ملك عالم عادل بوبکر　　که جهان جمله بیاراست بعدل عمری☆
آن جوان‌بخت‌جهان‌بخش که‌ازهیبت او　　باد بر غنچه نیارد که کند پرده دری
گر صبا تحفه برد گرد سپاهش بچمن　　چشم نرگس شود ایمن ز چه از بی‌بصری
خسروا، گوش‌بنفشه‌است‌وزبان‌سوسن　　که بعهدتو برستند٤ ز گنگی‌و کری

☆ ا« بمدح نصرة الدین در بحر رمل مخبون محذوف»- فا «فی بحر الرمل یمدح الاتابك نصرت الدین ابوبکر ایلدگز»-چ «من مآثر افکاره»　　۱- کذادراوفا-چ وك «چون»　　۲- کذادرا - چ وك «شدم»- فا این بیت‌را ندارد

۳- کذادراووا وك-چ «نمی آرم»- یارم ، یارا : بمعنی زهره وقدرت وتوانائی بود (سروری) - یارستن : طاقت‌داشتن (غیاث)　　☆ چ این بیت‌را ندارد

٤- فا« که برستند بعهد تو»

هر کجا در همه‌عالم خللی دیگر بود ۱ — کرد اقبال تو بی منت گردون سپری
ابر در بزم چو دست گهر افشان تو دید — خویشتن زود به‌پیش فلك‌افکند و گری ۲
که‌چواسراف کفش در کرم از حد بگذشت — تو بنوعی غم این کار چرا می نخوری
فلکش گفت جز این کار دگر هست مرا — هم تو میخور غم این کار که بیکارتری ۳
بی‌تو خوردند بسی این غم و هم سود نداشت — نه ٤ درین باب قوی‌تر ز قضا و قدری
بعد ما کز طلب پایه قدرت ناگـــاه — دیده عقل فروماند ز کوته نظری
خواست اندیشه که‌در کنه جلال تو رسد — عقل گفتش که تو هم بیهده کارد گری ٥
شهریارا ، تویی آن کز قبل کین ٦ عدوت — گل کند گاهی پیکانی و گــاهی سپری
صورت فتح وظفر معتکف حضرت تست — نی‌غلط رفت ۷ تو خود صورت فتح وظفری
خاتم ملك در انگشت تو کرد است خدای — چه زیان دارد اگر ۸ خصم شود دیو و پری
تا جهان سر ز گریبان فنا بر یازد ۹ — وز حوادث نشود دامن آفاق بـــری
در جهانداری چندانت بقا باد ای شاه — که محاسب نکند عقل اگر بر شمری ۱۰
تا از تو دولت و اقبال بدان پایه رسی — که بپای عظمت تارك گردون سپری

۱ـ کذا در اوك ـ چ «خللی ظاهر بود» ـ فا «خلل دیگر بود» ۲ـ کذا در اوچ و فا ـ ك «خویش را زود ...» ـ گری: مخفف گریست (چ) ۳ـ کذا در او فا و ك ـ چ «هم تو میخور غم بیهوده که بیکارتری» ٤ ـ کذا در ا ـ چ تو درین باب » ـ ك و فا «تو در این کار» ٥ـ کذا در اوك ـ چ « بیهده سازد گری » ـ فا « بیهده تازد گری » ٦ـ کذا در او فا ـ ك و چ «خون عدوت» ۷ـ کذا در او چ و ك ـ ا « نی غلط کردم» ۸ـ فا «اگر دیو شود خصم و پری» ۹ـ کذا در ا ـ چ و ك و فا « بر نارد» ـ یازد ـ یازیدن: دست درازی کردن و بقصد کاری دست دراز کردن و بالیدن (اغیاث) ۱۰ـ کذا در ا ـ ك « که مهندس نکند عقل اگر بر شمری» ـ فا و چ « که مهندس نکند عقدش اگر بر شمری»

در مدح اتابک نصرت الدین ابوبکر ☆

سریر مملکت۱ اکنون کند سر افرازی — که سایه برسرش افکند خسرو غازی
فلك کلاه غرور آن زمان نهاد از سر۲ — که دید بر سر شه افسر سر افرازی۳
خطاب خسرو انجم کنون بگردانند ٤ — که مصلحت نبود خسروی بانبازی
همای چتر همایون چو پر و بال کشید٥ — ازین سپس نکند ٦ جغد دعوی بازی
چنین که قلزم دولت در آمدست بجوش — ز موج او نه خطایی جهد نه ابخازی۷
چنان بساخت جهان راهوای دولت او۸ — که از طبیعت اضداد رفت ناسازی
از آن گذشت که گستاخیی کند پس از این — سحر بپرده دری یا صبا بغمازی ۹
از این سپس چو صدا ۱۰ بانك پنج نوبت شاه — کنند منادی اسلام را هـــــم آوازی

☆ ا« بمدح اتابك نصرة الدین ابو بکر در بحر مجتث اصلم مخبون ، بر مفاعلن فعلاتن مفاعلان فعلان » - فا« فی مدح نصرت الدین اتابك » - ج« من طلایع افکاره »
۱ - کذا در ا - فا و فب و ج « سریر سلطنت » ۲ - کذا در ا - فب« این زمان نهد از سر » . فا و ج « فلك کلاه غرور این زمان ز سر بنهد » ۳ - کذا در ا - فا و ج و فب« که هست افسر شه بر سر سرافرازی » ٤ - کذا در او فا و فب - ج « کنون بگردانند » ٥ - کذا در ا - فا « پر و بال گشود » - فب« پر و بال گشاد »
٦ - کذا در او فب - فا« از آن سپس نکند » - ج« از این سپس بکند »
۷ - کذا در او ج - فب « نه خطایی رهد » - فا « خطایی کند » - ابخاز : شهریست از نصاری (فب) - خطا و ابخاز دو شهر است (ج) ۸ - کذا در ا - فب« جهانرا هوای دولت شاه » - فا« نوای دولت شاه » - ج« هوای طاعت شاه » ۹ - کذا در ج و او فا و فب « باصبا » - غماز : سخن چین (فب) ۱۰ - کذا در ا - فب« متن بصبا - بدل چو صدا » - فا« از آن سپس که صدا » - ج« بصدا »

خدایگان سلاطین دهر نصرت‌دین ۱ — که دولتش بحوادث کند همی بازی ۲
شکوه شهپر شاهین همتش بشکست — دل عقاب سپهر ۳ از بلند پروازی
سنان ٤ و پرچم رمحش یکی بسر تیزی — گرفت قبه ٥ گردون یکی بسر بازی
زهی بمصر ممالك ترا عنایت حق — عزیز کرده ٦ و الحق سزای اعزازی
مسافران فلك را بوهم همراهی — مدبران قضا را بفهم ۷ همرازی
زمجلس تو نظر نگسلد همی ناهید — بدان طمع که بخنیاگریش ۸ بنوازی
توملك بردی ازاین پس بگرد تو که رسد ۹ — که این سخن مثل مرغزیست با رازی ۱۰
اگر بغیبت تو خصم فرصتی طلبد — حدیث سك بود و دستگاه بزازی
سپهر راخطحکم توسرنخواهدیافت ۱۱ — اگر به تیغ سیاست سرش بیندازی
عیاردهرزاخلاص ۱۲ تونخواهدگشت — وگر ۱۳ ببوته کین سالهاش بگدازی

۱- کذادرا - فا «عهدنصرت‌دین» - فب‌وچ «عصر نصرة‌دین» ۲- کذادرا - فاوفب‌وچ «بحوادث‌همی کندبازی» ۳- کذادراوفا - فب‌وچ «فلك» ٤- کذادراوفاوفب - چ بدون‌واو عاطفه ٥- کذادرا - فا «گرفته‌قلعه» - فب وبدلا «گرفت‌قله» - چ «گرفت‌قلعه» ٦- ازچ‌واوعاطفه سقط‌شده‌است ۷- کذادرا - فا «بذهن» - فب‌وچ «برای» ۸- کذادرچ‌وفاوفب - چ «زخنیاگریش» - خنیاگر: مطرب (فب) ۹- کذادراوفب - چ «بردی‌و دشمن‌بگردتونرسد» - فا «تودست‌بردی‌وزین‌پس‌بگردتونرسد»

۱۰- کذادراوفب‌وفا - چ «که‌این‌سخن‌سخن‌مرغزیست‌بارازی» - مرغزی، مروزی (حاشیه‌دست‌نویس‌چ) ۱۱- کذادراوفب - فاوچ «سپهرازخط ...» ۱۲- کذادرا - فب‌وچ «عیارمهردراخلاص‌تو ...» ۱۳- کذادرا - فاوفب‌وچ «اگر»

ترا بملك زمین تهنیت نیـارم کـرد ۱ — که عقل را بود آنجا ۲ مجال طنازی
سپهر و مهر بخـاك در تـو می نازنـد — بسیط خاك چه باشد که توبدان ۳ نازی
ستاره ٤ دامن عصمت ز بیم در چیند — چو دست حکم سوی جیب آسمان یازی
اجل ز دشمن جاهت جهان نپردازد — چه لحظهٔ بمهمات ملك پـــــردازی
همیشه تا غم و شادی بنوع ممتازند — توشادزی که زشاهان ٦ دهر ممتازی
نفاد ۷ امر تو در مملکت چنان بـادا — که اسب حکم براجرام آسمـان تازی
ریاضت تو چنان کرده ملك ترکی را ۸ — که همعنان برود بـا شریـعت تـازی

درمدح اتابک نصرت الدین ابوبکر ☆

در این هوس که من افتاده‌ام بنادانی — مرا بجان خطر است از غـم‌تو تا دانی
مـزاج دل بتأمل بدیدم اینك زود — کند چو زلف تو سر در سر پـریشانی
قیاس دیده گرفتم ز دور، نزدیك است ۹ — که بر سر آوردش موجهای طوفـانی
تویار آن ۱۰ نه که روزی نعوذبالله اگر — کسی ز پای در آید سری بجنبـانی

۱- کذادراوفا - فب وچ «نیارم گفت» ۲- کذادراوفا - چ وفب «اینجا»
۳- فا «تو بدو» ٤- کذادرچ وا - فاوفب «زمانه دامن دوران ز بیم درچیند»
۵- یازیدن: دراز کردن (فب) ٦- کذادرا - فاوفب «عهد» - چ «شاهان عصر»
۷- کذادرهمه نسخ نفاد- نفاذ، نفاد: روانی (فب) - نفاذ: گذشتن تیر ازجای که بدان رسدوجاری شدن فرمان و نامه (غیاث) ۸- فب «ملك راترکی»
☆ ا «یمدح اتابك نصرة الدین ابو بکر در بحر مجتث» - فا «فی بحر المجتث» - چ «من ظرایف ابکاره» ۹- کذادرا وفب وفاوك - چ «ز دور و نزدیکت
۱۰- کذادرا - فاوفب وك وچ «تو مرد آن نه»

چنین که اسب جفا را توبرکشیدی تنگ / بوقت حمله ز گردون عنان‌نه پیچانی۱
کم‌وافتد چو تو چابك سوار درره عشق / که هر چه میرودت چون زمانه میرانی
چو بلبلان ضمیرم نـــوای عشق زنند / زلوح چهره من حرف حرف برخوانی
بدین صفت که تودانی زبان مرغان را / عجب کـه می نکنی دعوی سلیمـانی
بخشم گفتی‌زودت ز دست ۲ برگیرم / چه گویمت که بدستت دراست ونتوانی۳
کمینه دست نشان تو درجهان‌فتنه‌است / بمانده برسرپا تا کـــجاش بنشانی
مباش غره۴ بدان زلف کافرت که قویست / بعهدشاه‌جهان بـــازوی مسلمانی
سرملوك جهان تاج بخش نصرت دین / که ختم گشت بدو منصب جهانبانی ۵
شهنشهی که به‌بیند درون پـــرده غیب / ضمیر روشن او رازهـــای‌پنهانی
گذشته گوشه‌قدرجلالش از عیوق ٦ / فرو نیامده۷ هرگـز سرش بسلطانی
ایا شهی که بهر لحظه روشنان فلك ۸ / نهند پیش تو بر خاك تـــیره پیشانی

۱ـ کذادرا ـ فاوفب‌وك‌و بدل ا « نگردانی » ـ چ « بگردانی » که‌مسلم‌سهواست
۲ـ کذادراوك ـ فاوفب‌وچ « زپای » ۳ ـ فاوك « بتوانی » ٤ ـ ك « مکن‌دگرمددزلف »
۵ـ کذادرفب . چ‌وك « براوتاابدجهانبانی » ـ فا « بدوتاابدجهانبانی »
٦ـ درضبط‌این‌مصراع‌خلاف‌است: کذادرا ـ ‌وب « گذشت گوشه‌چترجلالش‌از کیوان » ـ فاوچ‌وك « گذشه‌چترجلالش... » ـ عیوق : نام‌ستاره که‌سرخ‌رنگ‌وروشن‌است درکنارهٔ‌راست کهکشان که پس‌ثریا برآیدو پیش آن‌شود ازمنتخب‌وآنراعیوق‌ازآن گویند که‌او گویا نگهبان‌ثریاست‌مشتق‌ازعوق بمعنی بازداشتن‌و نگهبان‌و بازدارنده است‌ازامورمکروه‌از بیرجندی‌شرح بیست بابی (غیاث)
۷ـ فب‌وفا « فرونیایدهرگز » ۸ ـ کذادراوفب‌وفاوك ـ چ « ساکنان‌فلك » ـ روشنان فلك : ماه‌وآفتاب و ستارگان (فب)

تویی که دامن همت بعرض گاه هنر ۱ بروی جملهٔ ملوك جهانی برافشانی
ترا بحجت دیگر چه حاجت اندر ملك که در جبین تو پیداست فر یزدانی
بقدر، عمدهٔ ترتیب هفت افلاکی بعدل، زبدهٔ ترکیب چار ارکانی
در آن مقام که آیند خسروان در عقد تو باشی ۲ اول اگر چه نباشدت ثانی
اگر بکلی ملك جهان دز آری سر نبایدت مدد از هیچ انسی و جانی
ز کیمیای بقا آفریده اند ترا بالتفات تو ارزد ۳ زمانهٔ فانی
اشارتی بسر تازیانه بس باشد نگویمت که عنان سوی آن بجنبانی۴
جهان و هرچه در اوهست آن محل دارد که تو ضمیر مبارك بدان برنجانی؟۵
مثال ذات تو اندر جهان کون و فساد همان حکایت گنج است و گنج ویرانی۶
هر آن صفت که خرد را نظر بدان نرسد چو بنگری بحقیقت هزار چندانی
بتندبی که کند خصم تو چه پندارد که باز گردد از او بأس ۷ تو بآسانی
درخت اگر چه برش تربود بآن نرسد۸ که اره دست بدارد ز تیز دندانی

۱ـ کذا دراوفا ـ فب «بلافگاه هنر ـ بلاف گاه هنر» ـ ك «بعرضه گاه هنر» ـ چ «بگاه عرض هنر» ۲ـ کذادراوفبوك ـ چ «باس ـ باش» ـ فا «بباش» ۳ـ کذا دراوچوفبوك ـ فا «تو گردد» ٤ـ کذادرا ـ فب «نگویمت بسوی او عنان بجنبانی» ـ فا مغشوش است ـ چ «نگویمت که بسوی عنان بگردانی» ـ ك «نگویمت که بسوبی عنان بگردانی» ٥ـ فبوفا «نرنجانی» ـ ا «بران برنجانی» ٦ـ کذادراوفبوفاوك ـ چ «همان حکایت گنجی به کنج ویرانی» ۷ـ کذادر اوك وچ ـ فب «یاس» ـ فا «پاس» ۸ـ کذادراوك ـ فاوفب «ترش بربود» ـ چ «تنش پر بود»

ترا برغم عدو باد عمر چندانی ۱ — که روزگار نماند تو همچنان مانی
گشاده دست مراد تو در جهان با تو ۲ — بلطف بدهی و گاهی بعنف بستانی

در مدح قزل ارسلان ✲

ای ظفر موکب ترا در پی۳ — دو جهان پیش همتت لاشی
در صف بندگان تو مریخ — روز رزم‌ازشمار٤ بسمل‌وفی٥
بر تن خصم بسته راه مسام — نوك پیکانت از ترشح خوی
سالها بگذرد که حادثه را — نرسد در حریم ملك تو پی٦
در تن از ۷ اژدهای رایت تو — مار افعی شود عدو را نی ۸
تا بدید است ماه چتر ترا — جرم خورشید همعنان جدی
هرشب از امتلای غصه کند — خون دل در کنار مغرب قی
بزبان سنان زند رمحت — هرزمان بانگ بر زمانه که‌هی
ورنه معجون کند بجای‌شکر — زهر آغشته در مفاصل نی

۱ـ کذادراوفب‌ـك‌وچ «عمر بادچندانی» ـ فا «عمر بادچندانها» ۲ـ کذا در اـ فب وفاوك «تودرجهان تا گاه» ـ چ «تو برجهان تا گاه»
✲ا «یمدح ابوالمظفر الدین قزل ارسلان در بحر خفیف بر فاعلاتن مفاعلن فعلن» ـ فا «قال ایضاً بمدح الخفیف» ـ چ «من براهین علو طبعه» ۳ـ فب ود «بر پی»
٤ـ کذادراوفب‌ودوك‌وفاـ‌چ «ازقبیل» ٥ـ کذادردوفب‌وك‌ـچ «فی» ـ فا «پی» ـ فاوك بدون واوعاطفه ـ بسمل: مذبوح ـ فی: خراج وغنیمت و باز گذشتن (غیاث) ٦ـ فاوفب «ملکت پی» ۷ـ کذادراوفب ـ نسخ دیگر بدون از ۸ـ کذادرچ ـ فب‌وك‌وا «پی ـ بی» باختلاف رسم الخط ـ فا «بی»

عقل در سایه قبول تو دید — نور شد از ورای ظلمت غی[1]
نفس کل از برای راتب رزق[2] — بی اساس خلقته بیدی
چنگ در دامن قضا زده بود — کرمت گفت الضمان علی
ای خردرا نشاط خدمت تو[3] — آشتی داده با طبیعت می
آسمانی‌چنین که حضرت تست — از جفاهای آسمان تا کی
نیست دل گرمیی مرا در خور — سردی روزگار و موسم دی
چون میسر نمیشود به مراد — خدمت صدر شاه و قربت وی
داغ حسرت نهاده ام بر دل — گفته اند[4] آخرالدوا الکی
تا بکلی زمانه طی نکند — نسخت[5] مکرمات حاتم‌طی
دایم از معجزات ذات تو باد[6] — آسمان را سجل دعوی طی
تا ابد زیر سایه علمت — از در بلخ تا نواحی ری

۱ـ کذا دراوفاوفب‌ـك «نورشدت‌ورای‌ظلمت‌غی»ـچ «نورشیدازورای‌ظلمت‌فی» که شیدرا بمعنی‌خورشید وفی‌راسایه گرفته‌است ـغی: بالفتح‌وتشدیدیا گمراهی (غیاث) ۲ـ کذادرچـفاوفب‌وك «نفس‌کلی‌برای راتب‌رزق» ـ ا «نفس‌کل‌از برای‌راتب‌عقل»
۳ـ کذادراـفب‌وك‌وچ «نشاط‌مجلس‌تو» ـ فا «بساط‌مجلس‌تو»
۴ـفقط ا «گفته‌ام» ۵ـ کذادراوفاـچ‌وفب «نسخة» ـ ك«خامهٔ»
۶ـ کذادراـچ‌وفاوفب «جاه‌تو باد» ـ درك‌این‌مصراع‌چنین‌است:
هست‌درزیرسایهٔ‌چترت

در مدح محمد بن علی اشعث ☆

ای ماه سرو قامت و ای سرو ماه‌روی — وصل تو نا نموده۱ مرا چند گاه روی
شکلم چو نال۲ شد ز هوای تو و تراست — با شکل سر وقامت و با نور ماه روی
تا بی حجاب، دیده برویت نگاه کرد — پر آب دیده دارم از آن یك نگاه روی
آئینه دلم سیه از آه سینه شد — آئینه را سیه شود آری ز آه روی
بگرفت خطه دلم اینك سپاه عشق — و آورد۳ سوی عالم جان آن سپاه روی
رویم ز تاب عشق تو زرداست بس بود — بر وفق این حدیث که گفتم گواه روی
روی تو از لطافت محض آفرید حق — زان خوبتر که وهم بخواهد مخواه روی
اندر شب فراق تو شاید که روز وصل — بنمایدم چو ماه مقنع ٤ ز چاه روی

☆ کذا در ا- فا «فی بحر المضارع» - ك «وله ایضاً»　　۱- کذا در او فا- فب و ك «تا نموده»　　۲- نال: چند معنی دارد از جمله «مطلق نی خواه نیشکر خواه نی میان خالی معروف و خواه میان پر که از آن نیزه سازند و ریشهای باریك که در میانهٔ نی قلم باشد» مناسب مقام است (برهان جامع)　　۳- فب «آورد»

٤- فا «بنمایدم ز گوشه مقنع» - حکیم ابن مقنع در نخشب چاهی ساخت که از او ماهی بر آورد و مردمان او را میدیدند مانند قمر و آن در آفاق مشهور شد و مردمان عجب میدانستند و او را عوام الناس پنداشتند که سحر است و آن نبود، ۱۲ (فب)
مقنع مردی بود از اهل روستای مرو از دیهی که آنرا کازه خوانند و نام او هاشم بن حکیم بود و وی در اول کار زرگری کردی و بعد از آن بعلم آموختن مشغول شدی و از هر قسمی علم حاصل کرد و شعبدی و علم نیرنجات و طلسمات بیاموخت و شعبده نیك دانسته دعوی نبوت نیز میکرد و مهدی بن منصور ش هلاك کرد در سنه صد و شصت و هفت از هجرت (تاریخ بخارا) برای توضیح بیشتر رجوع کنید به تعلیقات.

جان مرا که عاجز هجران تست نیست — جز بارگاه مجلس عالی ۱ پناه روی
فرخنده مجدملك۲سپهر دول که هست — ایام را زهیبت او همچو کاه‌روی
عالی محمدبن‌علی‌اشعث آنکه بخت — بنمودش از دریچه امکان بگاه روی۳
باروی ورای او نبود مهر وماه را — زین پس بجز نهادن تاج و کلاه روی
اقبال‌باجلالت قدرش۴،سپید کار — خورشید بی عنایت لطفش ۵، سیاه روی
افکنده بر موافق او عیش ولهو چشم۶ — پوشیده از مخالف او عز و جاه روی
شرم از گناه باشد و خورشید در کشد — هرشب ز شرم طلعت او بی‌گناه روی
ای پشت دین و مأمن حق بارگاه تو — بخت ابد نهاده ۷ بر این بارگاه روی
راهی که موکب تو بر آنجا گذر کند — اقبال بر نگیرد از آن خاك راه روی
جورو عناچوروزه داود ۸روزوشب — خصم ترا نموده گهی پشت و گاه روی

۱ـ کذادر فب‌وفا ـك«مجلس اعلی»ـ ا«بارگاه‌اعلی عالی‌بناه»
۲ـ کذادراوك‌وفا ـ فب«فخرملك» ۳- کذادرا ـ فاوفب«دریچه تمکین شاه‌روی»ـك این بیت‌را ندارد ۴ـ کذادرفب‌وفا ـك‌وا«جلالت بختش»
۵ـ کذادرا ـ فاوك‌وفب«بی‌عنایت رایش» ٦ـ کذادراوك‌وب ـ فاوفب «بهره چشم» ۷ ـ کذادرفب‌وك ـ فا«بخت‌ازابدنهاده»ـا«بخت آمدونهاده»
۸ـ کذادراوك ـ فب«چوروزه برایوب»ـ فا«دوده برایوب» ودوده‌را کرم‌معنی کرده‌است ـ دود: کرم‌جاندار (برهان‌جامع) ـ اماصحیح‌همان‌داوداست‌زیرا: داوددرعبارت‌پروردگارپایدارودردانش‌ودین‌نیرومندبود،ثلث‌شب‌رابعبادت‌میگذارند ونصف‌عمرخودرا باروزه‌بسرمیبرد (قصص‌قرآن)

جایی رسید کار حسودت که از ضمیر | دارد همی نهفته چو مردم گیاه۱ روی
تا خسروان۲ دهر و ملوك زمانه را | باشد مدام تازه ز دیهیم و گاه روی ۳
از گردش زمانه عـــدوی ترا مباد | جز روزگار ناخوش و عیش تباه روی

در مدح امیر فخر الدین خلخالی ☆

نباشدت نفسی درسر آن کله داری ٤ | که سر بکلبهٔ احزان ما فرود آری
بدین قدر دل ماهم نگه نخواهی داشت | چه دلبری که نداری۵ طریق دلداری
زحسن خود تو بدین مایه گشتهٔ خرسند٦ | که سینهٔ بخلی یـــا دلی بیازاری
مرا که پشت من از بار محنتست دوتا | فراق روی تو در میخورد بسر باری
بیا ببین که ز بهر نثار مقدم تـــو | دو چشم من بچه سان میکند۷ دُرر باری
بدانچه از رخ۸ من خون چکد دریغی نیست | که هرچه با تو کنم جنس آن سزاواری

۱ـ کذادرا ـ فب«زمردم گیاه ـ گناه»ـ فا«زمردم گناه»ـ ك«زمرده گیاه»: مردم گیاه : بالفتح گیاهی باشد که بیخ آن شبیه سر آدمی باشد و بعضی نوشته که بشکل تمام جسم آدمی هم ماده و هم نر بود و بر کننده آن هماندم بمیرد (غیاث) ۲ـ کذادرفب وفا ـ ك« خسروان تخت وملوك زمانه»ـ« خسروان تخت ملوك زمانه»

۳ـ کذادرا ـ فب وك« باشد مدام یاره و دیهیم و گاه روی»ـ فا« باشد مدام باده و دیهیم و گاه روی»ـ دیهیم : تخت واورنگ (فب)

☆ ا« یمدح الامیر فخر الدین الخلخالی در بحر مجتث مخبون اصلم بر مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن»ـ فا« فی مدح الامیر العادل فخر الدین فی بحر المجتث»ـ ك وفا بدون عنوان

٤ـ فب« این کله داری»ـ ك« در سر از کله داری» ۵ـ کذادرا ـ فاوك « ندانی»ـ فب« که ترا نیست رسم دلداری» ٦ـ ك« بحسن خویش بدین مایه...»ـ فا« زحس خویش ...» ۷ـ کذادرا ـ فا« میکنند درر باری»ـ ك« میکند گهر باری»ـ فب« زچه سان میکند گهر باری» ۸ـ فا وفب« از رگ من»ـ ك« بدان که از رگ من خون رود...»

زخون دیده بر آنم که شربتی سازم — که‌چشم مست‌تراعادتیست ۱ خونخواره،
مزور ۲ هوسی نیز می‌پزم حالی — که‌در ۳ دوچشم توپیداست ضعف بیماری
ترا بناله زیرست میل واین خوشتر ٤ — که دست من نرسد جز بناله و زاری
زلطفها که تو با من کنی یکی آنست — که یکزمانم بی این سماع نگذاری
یکی‌غم ازدل‌من پای باز پس‌نکشده ٥ — که دست دست بدیگر غمیم نسپاری
بهر جفا که کنی بر زمانه بندی جرم — کسی ز فعل ٦ تو آگاه نیست پنداری
عنان فتنه رها کردهٔ و این خوشتر — که عذر لنگ برون‌می‌بری ۷ برهواری
زمانه را همه دانند کو نیارد کرد — بروزگار جهان پهلوان جفا کاری
پناه ملت اسلام فخر دولت و دین — که کرده ۸ دولت ودین‌رابتیغ‌معماری

۱ـ فب«عادتست» ۲-مزور : بروزن‌منور آنچه ازقسم غذای برای‌تسلی بیمار پزندوطعام نرم که‌مریض‌رادهند(غیاث) ۳ـ فب« که بردو چشم» ٤ـ کذادرا ـفب‌وك«این بتراست» ـفا«بناله‌زارست‌میل‌واین بتراست» ٥ـ فاوفب«بازپس ننهد» ـك«بازپس‌همی نکشد» ٦ـك«کسی بفعل» ۷ـ کذادراو ك‌وفا ـ فب«می برد» ۸ـ کذادراوك ـ فاوفب« که کرد»

زچشم دولت او تا بجست۱ خواب عدم — دگر بخواب ندیدست فتنه بیداری
بدور او ز بس آثار عدل نتوان کرد — مگر بزلف بتان نسبت ستمکاری ۲
ایا رسیده بجایی که گر جهان نبود — ز بحر همت خود قطرهٔ کم انگاری ☆
زحشمت تو چنان تنك شد فضای جهان۳ — که هست دم زدن دشمنت بدشواری٤
بیك سخن ذهن، جهل را فرو بندی — بیك سخا، شکم آز را بینباری ٤
فلك بمسند حکمت از آن نشاند که تو — همیشه جانب انصاف را نگه داری ٥
کمال فضل مرا شاید ار بمجلس تو — اثر بود که تو شاه خجسته آثاری٦
چو نیك و بد همه یکسان بود معاذالله — چه تن بود که نگیرد ز روح بیزاری۷
ز خار حادثه تا بشکفد۸ گل انصاف — بچشم خصم تو گل را مباد جز خاری۹

۱- کذا در فب و فا - اوك ناخواناست ۲- ك این بیت را ندارد
☆ در اینجا فا و فب بیتی چند از قصیدهٔ دیگر را که بهمین وزن و بمطلع «زهی چو عقل علم گشته از نکوکاری - مسلم است ترا نوبت جهانداری» است مخلوط کرده‌اند و چون کمتر شاعری بچنین کاری دست میزند حدس قوی میرود که فقط یکی از آن دو از ظهیر باشد، رجوع کنید به تعلیقات ۳- فا «فضا به جهان» ٤- ا این بیت را ندارد
٥- نسخه فا این بیت را ندارد ٦- ك و فا این بیت را ندارد ۷- او فا و ك این بیت را ندارد ۸- فا «ز حادثات تو تا بشکفد» ۹- خواری (ظن)

در مدح اتابک نصرت الدین*

چو آستین ز سر ناز بر مه افشانی روا بود که تو سر در فلك بجنبانی
دمی چگونه دهد خود دل تو رخصت آنك قدم بپرسش هر بیدلی برنجانی
چنین که حسن رخت گرم میکند بازار تو عشوهٔ ندهی تا دلی بنستانی
هزار جان همه در عشق، مرده لب تست عجبتر اینکه بلب رشك آب حیوانی
بجوی تست گر آبیست حسن را درجو ز اشك بر رخ من خون من چه میرانی
بچهرهٔ که سرپنجه میکند با ما کدام دست که آن در جفا نه پیچانی
جهان زفتنه بیك چشم زخم بر هم زد هنوز نرگس سرمست را نخوابانی
سپاس خنده منه بر سرم که لعل لبت شکوه آصفی و دولت سلیمانی
سریر بخش ملوك زمانه نصرت دین که ذات اوست بری از جهات نقصانی
صفای طینت او رمز نفحه اول صدای نوبت او سر نشاء ثانی
نشاند خاك درش باد نافه آیتی ببرد فیض کفش آب ابر نیسانی
زهی زمانه توانی که تو زروی نفاد بهرچه حکم کنی با زمانه بتوانی
چو عقل فاتحه هفت هیکل فلکی چو چرخ واسطه عقد چار ارکانی
فلك که سر بکلاه قمر در آرد و بس بر آستانه حکمت نهاده پیشانی
بخون خصم خدنگ تو لعل دید مگر زمانه زان لقب لعل کرد پیکانی

---

* ا «فی مدح نصرة الدین» ـ نسخ دیگر این قصیده را ندارند

زحل که سر کشد از ساکنان بام فلك / بروز بار تو تن در دهد بدر بانی
ز تحفهای بساطت بوقت بزم صبوح / بود شکوفه پروین کمینه ریحانی
گرفت حزم ز عقل تو پای بر جایی / ربود وهم ز عزم تو تیز جولانی
تو نظم ملك چنین داده آنگهی عجب آنك / صبا بجعد چمن میدهد پریشانی
چه فتنها۱ که زتوپای در رکیب آورد / بهرزمین که زمانی عنان بجنبانی
تو گوی ملك براز خسروان که اقبالت / بنقره خنك۲ فلك داد شکل چوگانی
خدایگانا گرچه حریم حرمت تست / که روح قدس نماید ازو ثنا خوانی
کجاست زیر قفسهای آسمان مرغی / چو من نموده بمدحت هزار دستانی
چنان بشرح کمال تو بر گشایم نطق / که نفس ناطقه بنهد زسر زبان‌دانی
همیشه تا که نعیم جهان باقی را / فضیلتست برین ملك عالم فانی
تو ملك را زجهان یادگار باش چنانك / جهان اگرچه نماند توجاودان مانی

۱ـ فتنه‌ها ۲ـ نقره خنك : بی اضافت اسپ سفید که رنك آن مانند سیم روشن باشد(غیاث)

قطعات

یخ بندی ✲

خدایگان جهان مالك الرقاب امم
تویی که هست زبان تو ترجمان قضا

نهد مجاهز ۱ خلق تو از نفایس عطر
هزار گونه بضاعت در آستین صبا

زتند باد شکوهت بود بموسم دی
که خون بیفسرد ۲ اندر عروق نشوونما

شب گذشته مرا میگذشت در خاطر ۳
که چیست موجب یخ بند و علت سرما

در آن میان نفسی بر کشید حاسد تو ٤
که از برودت آن ٥ زمهریر گشت هوا

درست گشت مرا کاصل برف و سرما هست ٦
سپید کاری حساد ۷ و سردی اعدا

لطیفهٔ به از اینم فراز ۸ می آید
گرت ملال نگیرد کنم بنظم ادا ۹

✲ ج «من بدایع افکاره فی المقطعات» و نسخ دیگر بدون عنوان

۱- کذا در ا وفب -ك «مجاهد» -ج «محاسن» - فا «مجامر» - مجاهز: برای معجمه ساختگی کننده واسباب دارنده (غیاث)

۲- فا «بیفشرد» وغلط است -ك «بیسترد» ایضاً

۳- د «برخاطر»

٤- کذا در ج وفا وفب وك- د «بر کشید عدوت» - فا «در آن نفسی بر کشید حاسد تو»

٥- کذا در فا وفب وك - ج «برودت او» - زمهریر: بالفتح بمعنای سرمای سخت و آن سرمائیست که بدان کافران را عذاب خواهند کرد و مقام آن در وسط کرهٔ هوا است و کرهٔ هوا تحت کرهٔ نار است و فوق کرهٔ ارض از لطائف و دیگر کتب و در علم حکمت آمده است که بخارات در یا تصاعد نموده و چون بطبقهٔ زمهریر برسد از برودت منجمد شده ابر میگردد (غیاث)

٦- کذا در او ج وفب وفا - ك «سرما است» - د «سرما چیست»

۷- حساد: بضم وتشدید سین مهمله بمعنی حاسدان و این جمع حاسد است (غیاث)

۸- کذا در ا و د وفب و فا -ج «بیاد می آید» فراز معانی متعدد دارد از جمله: قریب و نزدیك و روشن و جمع، مناسب مقام می نماید (غیاث)

۹- فب «ملال نگیرد کنم نظم ادا» - د و ا «کنم بلفظ ادا» -ك این بیت را ندارد

زتف قهر۱ تو دل گرم کرده بود جهان — فلك مفرح ۲ کافور ساختش بدوا
نه سهو کردم کز ۳ بهر خاصیت تقدیر — زمانه را همه کافور میدهد عمدا
که تا چنانکه ترا پیش ازاین نظیر نزاد ٤ — نزایدت پس ازاین نیز در جهان ٥ همتا
ظهیر مثل تو را خاصه در چنین حضرت — زبان مدح نباشد بسنده ٦ کن بدعا
بگو توشاه نشانی درون بپای چنانك ۷ — حسد برد همه امروزهات از فردا

طوفان باد ☆

ای خسروی که از رخ دوشیزگان غیب — هر لحظه دست فکرت تو در کشد ۸ نقاب
در عرض گاه زینت بزم توفی المثل ۹ — طاووس وقت جلوه نماید کم از غراب
حفظت بهر زمین که سپر در سپر کشد — ممکن نشد که رخنه کند ۱۰ تیغ آفتاب
وز بیم میل قهر تو کان دم بدم بود — بر چشم دشمنانت نیارد گذشت خواب

۱ـ دوك «مهر تو» و نابجا است ۲ـ مفرح : بضم میم و فتح فاو کسر راء مهمله مشدد و بعد حای مهمله فرحت دهنده و نام دوای مرکب که شیرین و خوشمزه و خوشبو و مقوی دل و جگر باشد (غیاث) ۳ـ فب «نی سهو کردم ....» ـ فا «نه سهو کرده ام از بهر ...» ـ د «حاجت تقدیر» ٤ـ کذا در فب و ك. فا «نظیر نداد» ـ ج «نظیر نبود» ٥ـ کذا در او د ـ نسخ دیگر «تا بدهمتا» ٦ـ ج و فا و ك و د وا «پسنده کن» ۷ـ فا و فب «توشاه بشاهی درون» ـ ك «بمان چندانك» ـ ج «توشاد بشاهی» ـ د مغشوش است ☆ ج «اشاره بحکم حکیم انوری در وزیدن باد» ـ فا و فب و ك و د بدون عنوان ـ از ا سقط شده است ۸ـ فا «فکرت تو میکشد» ۹ـ کذا در فب ـ ك «در عرضه گاه ...» ـ فا مغلوط است ـ ج «در عرضه گاه خدمت تو فی المثل مرا» ـ د «در ... خدمت بزم توفی المثل» ۱۰ کذا در ج ـ فا و فب «ممکن بود که رخنه شود» ـ ك «ممکن نبود رخنه کند» ـ د «ممکن بود ...»

شاها ز کوة گوش وزبانرا ز روی لطف۱ بشنو ز من سؤالی وتشریف‌ده جواب۲
آن کس که‌حکم کرد بطوفان‌بادو گفت آسیب آن عمارت عالی کند خراب
تشریف یافت از تو واقبال دیدو کس۳ در بند آن‌نشد که خطا گفت‌یاصواب
من بنده‌چون بحجتش ابطال کرده‌ام٤ با من چرا ز وجه٥ دگرمیرودخطاب
بر من‌و بال شدهنر من که صدبلا ٦ بر ساعتی که۷ من بهنر کردم انتساب
کو نیست گرد عالم‌و گوپست شوفلك برمن‌به‌نیم‌جو که‌فکندم۸دربن‌عذاب✡
طوفان من گذشت که نه ماه ساختم از آب دیده شربت‌واز خون دل کباب
سهل‌است این سه‌ماه دگر نیز همچنین تن در دهم بدین که۹ نه‌نانم بودنه‌آب
لیکن زدست فاقه بترسم۱۰ که‌عاقبت هم‌من‌زجان‌بر آیم‌وهم‌خسرواز‌ثواب۱۱

۱ـ کذادزفب‌ودوك ـ فاوچ«زراه‌لطف» ۲ـ کذادرفب‌وك‌ودوفا ـچ «زمن‌سوال‌و به‌تشریف ده‌جواب»ـ تشریف : بمعنی بزرك کردن و بزرک‌داشتن‌و فارسیان بمعنی خلعت آرند که‌امراو سلاطین بکسی دهند برای بزرك کردانیدن اوولفظ تشریف بلفظ پوشیدن وداشتن و برای‌معنی‌رفتن بلفظ بردن ودادن‌و آوردن‌وفرمودن مستعمل (غیاث) ۳ـ فا«دیدو بس» ٤ـ فاودوفب«به‌نیت‌ابطال کرده‌ام» ٥ـ کذادر درفاوفب‌ـچ«بوجه» ✡ك این بیت‌راندارد
٦ـ کذادردوفب‌وفاوك ـچ«هنرمن پیش‌تو» ۷ـ کذادرفاوفب‌وك‌ود ـچ «هرساعتی» ۸ـ کذادرفب‌وفا ـ د«نیم‌جوچوفتادم»ـچ«که‌فتادم»
۹ـ کذادرفب‌وك ـ فاوچ«تن‌دردهم بدانکه» ۱۰ـ کذادرفب‌وفاوك ـچ «نترسم» ۱۱ـ کذادرفب ـك«صواب»ـ فا مغلوط‌است ـچ«وهم‌خسروازعذاب» ـ د«جان برانم‌وهم‌خسرواز بواب»

طلب از رضی الدین ٭

عالی رضی دین تویی آن شمع دل که هست / لفظ شکر فشان تو پیرایه صواب
تا شمع دولت تو بر افروخت روزگار / در کام آرزو چو شکر گشت صبر آب۱
چون بخت در رخ تو شکر خنده زد چو صبح۲ / شد تیره رخ ز غصه آن ۳ شمع آفتاب
۵ بشنو حکایتی ز شکر خوشتر و بدانك ٤ / چون شمع نیم مرده نه تن دارم و نه آب
یاری که شمع مجلس انس است در جمال۵ / بر من٦ برای شمع و شکر کردی عتاب
جاری زبان من ز عتاب چو شکرش / افتاد چون زبانه شمع اندر اضطراب
تدبیر چیست کز پی تدبیر آن کنون / چون شمع اندر آتش و چو شکر اندر آب۷

غریب و غریب ٭

۱۰ خدایگانا شاگرد رای تست قضا / ادب ۸ نباشد اگر بگذرد ز حکم ادیب
ز چوب منبر خشك از نشاط گل بدهد / نسیم لطف۹ تو چون بگذرد بلفظ خطیب
نه قطره ماند بدریا نه ذره ماند بدشت۱۰ / که از فواید انعام تو نیافت نصیب

٭ چ «قطعه» ـ ج ود و فا و فب بدون عنوان ـ ك ندارد و از اسقط شده است
۱ ـ کذا در چ ـ فب «صبر ناب» ـ فا «صبر و صاب» ـ دو چ «صبر و تاب»
۲ ـ د «چه صبح» ۳ ـ کذا در فب ـ چ «ز غیرت آن» ـ فا و چ و د «کو تیره شود غصه آن ...»
٤ ـ کذا در فب و فا و دو چ ـ ج «و بدان» ۵ ـ فا «در کمال»
٦ ـ دو فا «با من» ۷ ـ فا «ماهی اندر آب» ولی صحیح نیست زیرا در قطعه شمع و شکر التزام شده است ٭ چ «قطعه» ـ فا و فب و ك و د بدون عنوان ـ از اسقط شده است
۸ ـ چ «عجب نباشد» ۹ ـ فا «نسیم نام تو»
۱۰ ـ چ «نه ذره در صحرا»

مرابدولت تو نسبتی‌است از پی آنك۱ — تودر زمانه غریبی و من ز خانه غریب
ز فر بزم تو دی بوده در نعیم بهشت — زدست‌حادثه امروزچون کشم۲ تعذیب
مرا بدین مثل صوفیانه یاد آمـــد — اگر بخرده نگیری تو مرك یاترتیب۳

در مدح رضی الدین ☆

سلام من برسان ای‌صبابخدمت آن — که‌رکن کعبه ارباب معرفت در اوست
گره‌گشای گرههای مشکل حدثان — حدیثهای گهربار همچو شکر اوست
اگر کسی بمثل سر جام جم پرسد — که‌چیست آنکه بدین‌سان خردمسخر اوست!
باتفاق اشارت بدو کند همه کس — که عکس آئینه خاطر منور است
سپهر فضل و جهان هنر رضی‌الدین — که‌حسن‌منظر او ترجمان‌مخبر٤ اوست
کرارسد که زند لاف مهتری‌سخن — نگشته۵ معترف اول‌بآنکه کهتر اوست
بباغ فضل‌چواو هیچ سروسرور نیست — که‌جاه‌اصل‌وشرف‌شاخ‌ومکرمت‌بر اوست
بسی تفحص حال سخنوران کردم — ندیده‌ام که کسی درجهان‌برابر اوست

۱ــ کذادرفب‌وك‌وفا ــچ«مرابدوستیت نسبت است از پی آنك» ــ د«مرابدولت‌ذات‌تو نسبت‌است‌از آنك» ۲ـ کذادر دوفب‌وفا ـ ك‌وچ«امروزمیکشم»
۳ــ کذادرفب ـ چ« بخرده نگیر ندمرگ» ـ فا« بخرده ندار ندمرگ یاترتیب »
☆چ«قطعه» ـ ابدون‌عنوان ٤ــچ«محبر» ـمخبر: خبردهنده‌و گاهی‌ازین‌لفظ چهرهٔ انسان نیزمراد باشد ،چراکه‌چهره ازاحوال باطن‌خبرمیدهدومخبرصادق‌عبارت ازحضرت‌رسول‌الله‌صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم(غیاث) ۵ـدرا کلمه‌ای ناخواناست «بکنبه ــ نگشته»

درد پا ☆

ای فلک سر بدان در آورده ۱ | که تو گویی که خاک پای منست
زینت آفتاب و زیور ماه | عکس جام ۲ جهان نمای منست
سایبان سپهر نه پوشش | آستان در سرای منست
آفتابی که عقل ذره اوست | ذرهٔ ز آفتاب ۳ رای منست
حجتی کان زبان فتنه ببست | سر تیغ جهان گشای منست☆☆
دو جهان را به پشت پای زدی | کاین همه ۴ فضله سخای منست
پایت آزرده شد زصدمه ۵ آن | خود چنین ماجرا گوای منست
درد در پایت او فتاد بعذر | که گناه من و خطای منست
چون بپایت رسید آسیبم | گر ببری سرم سزای منست
عقل سوگند بر جهان میداد ۶ | که اگر در سرت هوای منست ؟
بسر من که درد پاش بچین | که تو دانی که بوسه جای منست
جاودان زی که چرخ میگوید | که بقای تو با بقای منست ☆☆☆

☆ چ «من افکارابکاره» ـ فب «مقطمات» ـ فاوك بدون عنوان ۱ـ متن چ «این فلك سر بمن فرود آرد» ۲ـ ك «عکس رای» ۳ـ فا «ذره آفتاب» ☆☆ك این بیت را ندارد ٤ـ کذا در فب ـ فاوك وچ «که کین» ٥ـ ك وچ «زصدمت» ٦ـ فب «میخورد» ☆☆☆ فب این بیت را ندارد

در مدح بهاء الدین ☆

فرمانده اکابر دنیا بهاءالدین۱ ... دوران عمروجاه ترا انقراض۲ نیست
تا آفتاب دولت تو ارتفاع ۳ یافت ... کارمخالفان تو جز انخفاض۳ نیست
گر هست در جهان اثری ازشمایلت ... جز نکهت ربیع ونسیم ریاض نیست
شب نیست تا٤ زمانه که آبستن عناست ... اززادن مراد تو اندر مخاض۵ نیست
درحل وعقد حبل متین است عزم تو ٦ ... زان همچورشته قدرش انتقاض۷ نیست
بی اذن تو زمانه تصرف نمیکند ... در کاینات اگر چه مآل قراض۸ نیست
افتادگان صدمه قهر ترا دگر ... تا نفخ صورهم طمع انتهاض۹ نیست
رای تورایضی است که گردون تندرا ... بی جدوجهد او سمت ارتیاض۱۰ نیست
گردون ز بس که مدح تو در دیده ها نوشت۱۱ ... در دیده ها برون ز سواد و بیاض نیست۱۲

☆ ا «یمدح بهاء الدین علی» ـ چ «در اعتراض بنظم یکی ازشعراء» ـ فاوفب وك بدون عنوان ۱ـ ك «شمس الدین» ۲ـ ا «اعتراض نیست»
۳ـ ارتفاع وانخفاض دواصطلاح هیوی است : اما ارتفاع کوکب بعد کوکب است ازافق یعنی قوسی است ازدائره ارتفاع میان خط تقویم کواکب وافق درفوق الارض بشرطی ازربع زیاده نباشد(شرح بیست باب) ـ انخفاض : بشیب افتادن (غیاث)
٤ـ فا «با» ۵ـ مخاض : بفتح میم وضاد معجمه دردزه یعنی دردیکه بوقت ولادت زنان رالاحق میشود(غیاث) ٦ـ فا «حکم تو» ۷ـ کذادراوفب وفا ـ ك «انقباض» ـ چ «انقراس» ـ انتقاض : بالکسروقاف شکستگی عهدوجزآن (غیاث) ـ وبازشدن ریسمان ازتاب (منتخب) ـ و بران شدن بناوشکسته شدن عهدو تاب بازشدن رسن (المصادر)
۸ ـ کذادرچ ـ فب وك «اگرچه مال قراض» ـ فا «که بال قراض» ـ ۹ـ انتهاض : بالکسر برخاستن و کوچ کردن (غیاث) ۱۰ـ ارتیاض: سختی پذیرفتن ورام شدن به تعلیم (منتخب)
۱۱ـ کذادراوفب وك ـ چ «از بس که چرخ مدح تو بر دیده ها نوشت» ۱۲ـ کذادرفب وك ـ ا «ازدیده ها...» ـ چ «در دیده ها بجز که سواد بیاض نیست» ـ فا این بیت را ندارد

قدر تو کوکبی است که بر آسمان ملك تاصبح محشرش خطر انقضاض۱ نیست
گر اعتراض کردم بر شعر دیگـران زان منقبض مشو که که انقباض نیست
بیرون ز دولت تو چه چیز است در جهان کز صدهزار گونه بر او۲ اعتراض نیست
جاویدزی که پیش عطاهای فایضت۳ بحر محیط بیش ز رشح حیاض ٤ نیست

۵ در مدح قزل ارسلان ☆

خدایگان جهان شهریار روی زمـین تویی که رایت و عزمت٥ همیشه منصور است
بزنده کردن ارواح نصرت و تاییـد صدای نوبت تو همچو نفخه صـور است
بیاد بزم تو گردون٦ صبوح کرد مـگر که صوت مرغان گویی نوای ۷ طنبور است
تنك شرابی مشکین۸ بنفشه بین که پگاه۹ سرش فروشد و نرگس هنوز مخمور است
شنوده‌ام۱۰ که زبان را بذکر من بگشاد۱۱ کسی که او بزبان جلال مذکور است
درین شرف که مرا دست داد۱۲ نتوان گفت که سعی بخت و زمانه چگونه مشکور است
ورای این ز سعادت دگر مقامی نیست۱۳ برون ز آنکه ۱٤ زادراك آدمی دور است
مرا بدانش تنـها زمـانه حـاسد بـود چنـانکه در همه شهر این حدیث مشهور است
کنون عنایت خسرو بدان اضافـت شد اگرحسد برد از من زمانه معذور است

۱ـ انقضاض: تباه شدن و فرود آمدن چیزی بر چیزی و فرود آمدن مرغ از هوا و رفتن ستاره (منتخب)
۲ـ کذا در فب - فا «کز صدهزار وجه بر او ...» ج «گر صدهزار گونه ...» - ك این بیت را ندارد
۳- فا «حایضت»
٤ـ حیاض: بکسر اول جمع حوض (غیاث)
☆ ج «من دقایق افکاره» - ا «بمدح قزل ارسلان». فا و فب و ك بدون عنوان
٥ـ د «عشقت»
٦ـ کذا در ج و فا و ا - د و ك و فب «گیتی»
۷ـ کذا در ا و فب و ك - فا و ج «همچون نوای»
۸- کذا در ا و د و فا - فب و ك و ج «مسکین»
۹- ج و ك «بگاه»
۱۰ـ کذا در ا و ك - ج و فا و فب «شنیده‌ام»
۱۱ـ کذا در فب و ك - فا و ج «بگشود» - ا «بمدح من نگشاد» - د «بشکر من بگشای»
۱۲ـ فب «روی داد»
۱۳ـ فا و ك «ورای آن ز سعادت مقام دیگر نیست» - د و فب «مقام دیگر نیست»
۱٤ـ د «از آنچه»

عزم سفر ☆

ای سینه روزگار پر جوش / از آتش تیغ آبدارت
هرچه‌ازلب‌آرزو برآمد ۱ / ایام ۲ نهاده در کنارت
در مدت عمر نا رسیده / خورشیددو اسبه درغبارت
چون‌عزم‌سفر درست کردی / دولت که‌همیشه باد۳ یارت
پیش ازحشم٤ تومیخرامده / منزل منزل در انتظارت

شمع☆☆

ای ترا در وجود شمع و شکر / نقدهر کیسه کاسمان بردوخت
چشم گردون ندید روی امید / تا قضا شمع دولتت بفروخت
هین که پروانه های وعده تو / جمله‌درانتظارشمع‌بسوخت ٦

رنجوری ☆☆☆

خدایگان جهان، شهریار روی زمین۸ / تویی که‌طبع لطیفت سراچه قدمست
در اهتمام تو آسوده اند خلق جهان / ازآن جناب ترا نام عرصه کرمست ۸

☆ چ«من‌عرایس‌ابکاره»ـ فاوفب‌وك‌ود بدون‌عنوان ـ ا ندارد
۱ـك«برآید»ـ فا«درآید» ۲-«اقبال نهاده»ـ فب‌این‌بیت‌راندارد
۳ـ کذادردوفاوفب‌وك‌ـچ«همیشه‌هست» ٤ ـ کذادرفب ـك«پیش‌ازحرم‌تو»
ـ د«عزم‌تو»ـ فا«قدم‌تو» ٥ـ فب«میخرامید» ☆☆چ«درتقاضای
شمع»ـ فاوفب بدون‌عنوان ٦ـفب«درشمع‌انتظاربسوخت»
☆☆☆ چ«قطعه»ـ ا«وله»ـ فب بدون‌عنوان ۷- کذادرا ـ فب«خدایگان
همه‌خسروان‌روی‌زمین»ـچ«خدایگان‌وسرخسروان‌روی‌زمین»
۸ـ کذادرا ـ فب‌وچ«ازآن‌جناب‌رفیع‌توعرصه کرمت»

قضا بنام تو پرداخت دفتر اقبال ۱ — صدای نوبت کلکت صریر آن ۲ قلمست
جهان وخلق جهان جمله معترف شده اند ۳ — که خسروی چو توامروزدر زمانه کمست
کمینه بنده درگاه اگرچه رنجوراست — خدایگان جهان خسرو مسیح دمست

در هجو جلدك ٭

٥ حاجب جلدکت ٤ از راه ببرد — اینهم٥ از جلدی آن٦ قحبه زنست
ورنه آن سیم سرزرن گوش — چه سزاوار تو ای سیم۷ تن است
یك شبی کلبه من روشن کن — که بعشق تو دلم مرتهن است
چندازین عذر۸ که حاجب رگ زد — تا در این زیر چه دستان وفن است
حاجبت۹ رگ زد اگر حق خواهی — حاجبت۹ لایق گردن زدنست

۱۰ نشاط شراب ٭٭

پناه و مقصد اهل هنر صفی الدین — تویی که همت توسر بر آسمان سوداست
هر آن صفت که زجیب فنا بر آرد سر — بعمر دامن جاهت بدان نیالود است
قلم که دعوی وصف کمال تو گیرد۱۰ — رخش بدوده خجلت همیشه اندوداست

۱ـ کذا درفبوا ـ چ « دفتر افلاك » ۲ـ کذادرا ـ فب « نوبت حکمت صریر....» ـ چ « صدای دولت وملکت صریر ... » ۳ـ کذادرفبوا ـ چ « جهان خلق همه معترف بدان شده اند »

٭ چ « فی الهجا » ـ فا « وله » ـ فبود بدون عنوان

٤ـ ا « حاجت جلدك » ـ د « حاجب جلدکت » در تاریخ طبرستان نامی از عزالدین جلدك آمده است وی امیری بود که سلطان تکش خوارزمشاه اورا پس از قتل طغرل مأمور سرکوبی مازندران کرد ٥ـ ا « وینهم »

٦ـ کذا درفاوفبوا ـ چ « این » ۷ـ کذادرا ـ فاوفبوچ « سزاوارچوتو...»

۸ـ چ « حذر » ۹ـ فب « حاجبت بابت... » ـ ا « حاجتت »

٭٭ چ « دمنه قدس سره » ـ فاوفبود بدون عنوان

۱۰ـ کذادرچ ـ فب « دعوی وصافی جمال تو کرد » ـ فا « که دعوی وصافی کمال تو کرد »

بزرگـــوارا بی‌سعی تو درین‌مدت — دام ز غصه و جانم ز غم بیالود است۱
ز چرخ سفله جفاها کشیده‌ام گرچه — هنوز ناله من هیچ گوش۲ نشنوداست
از آن‌زمان که من‌اینجانشسته‌ام‌صدبار — همه‌بسیط زمین صیت‌من۳به‌پیموداست
کنون بکام وبناکام‌مـــیروم که مرا — جهان عنان ارادت زدست بربوداست
بخدمت آمده بودم بگاه تر گفتـند۴ — که‌دوش‌خواجه‌نشاط‌شراب۵فرموده‌است
۵ زخرمی‌همه شب تا که دمیدن صبح — چوبخت‌خویش‌نخفتست‌وهیچ‌نغنوداست۶
کنون زمستی و بیخوابی شبانه هنوز — چوخلق درکنف اهتمامش آسوداست
ز روزگار دورنگم‌تغابنی‌است۷ عظیم — که این‌سعادتم امروز روی بنموداست
بحضرتت۸ چو مرا فرصت وداع نبود — کنون امیـد ملاقاتم از تو بیهوداست
تو سودکن زجهان نام نیك اگرچه‌مرا — دوهفته۹ عمر بامید تو زیان بوداست

۱- کذادرفب‌ود - چ « بفرسوده‌ست » - فا « نیاسوده‌ست »
۲- فب « گوش‌هیچ » ۳- کذادرفب‌ودوفا- چ« صیت‌تو »
۴- کذادرفاوفب‌ود - چ « بگاه‌دی گفتند» ۵- چ« که‌خواجه‌دوش نشاط‌شراب .»
۶- کذادرفب‌وفا- چ « و نیز نغنوداست » - د « چو بخت‌خویش‌دمی نارمیده است و نیز نغنوده‌ست » ۷- کذادرفب‌وفاود- چ « شکایتی‌است » - تغابن:
یکدیگررا درزیان افکندن و به‌زیان‌یکدیگررافریفتن‌وگاهی‌تجرید نموده‌بمعنی زیان‌کاری‌وزیان‌زده شدن‌آورده و چون زیان‌کاری‌راافسوس‌لازمست مجازاً بمعنی افسوس‌خوانند(غیاث)
۸- کذادرفاوفب- چ «زحضرتت » ۹- فاوفب « دوماهه‌عمر »

زین و لگام ☆

خدایگانا با دست گوهر افشانت ۱ — همیشه کارزمین‌وزمان۲ گهرچینی است
اگر برفعت قدرت فلك بصد درجه۳ — فراز خویش نبیند زخویشتن‌بینی‌است
مرا بخلعت زیبـــا و استر رهوار — بزرگ کردی‌واین٤ ازبزرگ آیینی‌است
هنوززین‌ولگامی امـــید میدارم — وگرنه‌من بچه دانم که استرم‌زینی‌است

بدحالی ☆☆

خدایگان صدور زمانه صدرالدین٥ — تویی که طلعت تو نور دیده‌خرداست
از آن برقص درآید٦ فلك كه‌درگوشش — صریر کلك‌توهمچون نوای باربداست
بحضرت تو کـه پیوسته نیك باد ترا — نموده‌ام‌دوسه‌نوبت که حال‌من‌چه‌بداست
زعیش تیره همی کردم‌این‌همه فریاد — نه‌زآنکه کسوت‌من‌اطلس‌است‌یانمداست
مرا اگر چه تو تشریف خاص فرمودی — هنوز موجب فـریاد برقرار خوداست

سعدالدین ☆☆☆

حامی ملـك سعد دولـت و دین — چرخ در سایه حـمایت تست۷
صحف اقبال۸و نسخـــه‌ارزاق — تا ابد در کف کفـــایت‌تست
کرم شاه کار خویش بـــکرد — بعدازین نوبت عنـــایت تست

☆ چ « حسن کلام درتقاضای‌زین‌ولگام » ـ ا « وله » ـ درفاوفب بدون‌عنوان‌است
۱ـ کذادراوفب‌وفا ـ چ « بزرگوارازدست گوهرافشانت »
۲ـ ا « همه کنارزمین‌وزمان »
۳ـ کذادراوفب‌وفا ـ چ « اگرزرفعت‌وقدرت»
٤ـ کذا درچ‌وفب ـ اوفا « وان‌از »
☆☆ چ « ومنه‌ایضاً » ـ ا « یمدح صدرالصدور » ـ فاود بدون‌عنوان
٥ـ کذادراوفاوفب ـ چ « شمس‌الدین »
٦ـ فا « درآمد »
☆☆☆ چ « قطعه » ـ ا « وله » ـ فاوفبود عنوان ندارد
۷ـ در نسخه‌ا، این بیت‌درصفحه‌ایست که‌سقط‌شده‌و از اینجا ببعدقطعات‌را مرتب‌دارد.
۸ـ کذادرفبود ـوا « صحف‌آمال » ـ فا « صحف‌آباد » ـ صحف : بضم‌اول‌وفتح‌ثانی، بضمتین‌نیز جمع‌صحیفه(غیاث)

بدرالدین ٭

بدر دین حاکم آفاق مبارک تو بی آنك | گلبن ملك ز تو تازه و تر بشکفته است۱
آستین کرمت۲ بی غــــرض دنیایی۳ | صدره از روی جهان گرد حوادث رفته است
این سعادت که ترا روی نموده است هنوز | صد یکی نیست از آنها که فلك بذرفته است
سخنی هست مرا از تو نهان نتوان داشت | که ز رای تو خرد هیچ سخن ننهفته است
آمدم سوی درت تا کنم از صدق نثار۴ | آن گهرها که بمدح تو ضمیرم سفته است
پرده دار از پس در گفت که او مست بخفت | زین سبب۵ طبعم از آن لحظه هنوز آشفته است
تو که بیداری چون دولت و هشیار چو عقل | خفته و مست ندانم ز چه رویت۶ گفته است
تو نهٔ مست که عقل من شیدا مستست | تو نهٔ خفته۷ که بخت من مسکین خفته است

وام ٭٭

خدایگانا بر بنده بندگیت چنانك | نماز و روزه بود۸ بر جهانیان فرض است
ولیك عرض دهم۹ حال خود که نزد کرام۱۰ | گشایش غم ارباب حاجت از عرض است
معلق است دلم در کشاکش ۱۱ غم وام | چنانك گویی بین السماء والارض است
بحالتی برسیدم کــــه تا بآب سبوی۱۲ | هر آنچه وجه معاش منست از قرض است

٭ در چ و فا و فب و د بدون عنوان است
۱- چ « نشکفته است »
۲- کذا بدل چ و متن آن « برغرض »
۳- دوفا « دنیاوی »
٤- کذا در دو فب و فا- چ « نیاز »
۵- کذا در دو فب - فا و چ « زان سبب »
٦- کذا در فا و فب - چ « زچه معنی »
۷- کذا در فا و فب - چ « تو نهٔ خواب »
٭٭ چ « وصف الحال » - ا « وله » - فب بدون عنوان
۸- کذا در ا و فب - چ « روزه و حج بر »
۹- کذا در ا- فب و چ « عرض کنم »
۱۰- ایضاً - فب و چ « نزد صدور »
۱۱- کذا در ا و فب- چ « در گشایش »
۱۲- فب « بآب و سبوی »

دوری از دربار ☆

پناه وقدوه۱شاهان عصر نصرت‌دین — تویی که خاك درت کیمیای فرهنگست
بگرد موکب ۲ قدرت نمیرسد گردون — که در میانه مسافت هزارفرسنگست
بساعتی شکنند رمح توطلسم‌عدو ۳ — به پیش معجزموسی چه‌جای نیرنگست
زبس خسیسی٤ در پهلوی مخالف تو — کمان مبر که بجز خنجر ترارنگست
تو آن‌شهی که‌ز بیم سنان‌سرتیزت — رخ سپهر چو روی سپرپر آژنگست٥
زمانه پای رکابت٦ ندارد اندر جنگ — از آن عنان مرادت هماره در چنگست
بحکم آنکه من‌ازخاك درگهت دورم — زغصه هر نفسم با زمانه صد جنگست
مجال‌عذرفراخست از این جهت۷ لیکن — زبان‌نطق ۸ ندارم که وقت بس‌تنگست
حدیث لنگی استر بعذر میشاید — اگربنکته نگویی۹ که عذر هم‌لنگست
ترا بقای ابد باد باد در نیکو نامی — که ملك ودین‌را از نام دشمنت ننگست

☆ چ « قطعه » ـ فاوفب‌وك‌ود بدون عنوان

۱ـ ك « پناه قبله‌شاهان » ۲ـ د « مرکب » ۳ـ کذادرفاودوك ـ فب « بساحتی که کندرمح‌توطلسم‌عدو » ـ چ « رمح‌اوطلسم‌عدو» و بدل‌چ « طلسم‌عدد » ٤ـ کذادرچ‌وك ـ فا« جنیسی» ـ فب «خسلسی!» ٥ـ کذادردوفب‌وفا ـ چ « برارنکست! » ـ ك « پرازرنگست » ـ آژنگ : چینی که برروو ابروافتداز پیری‌وخشم (سروری) ٦ـ ك « پای‌رکیبت » ۷ـ کذا درچ‌وفب‌وفا ـ ك « زین‌جهت‌اکنون » ۸ـ کذادرچ‌وفب‌وفا ـ د « زبان‌عذر » ـ ك «زبان‌عذر ندارم که‌عذر بس‌تنگست » ۹ـ ك « بنکته‌نگیری »

زمستان ☆

خدایگان جهان شهریار روی زمین / تویی که ذات شریفت جهان اقبالست
هر آنچه گویی وخواهی چرا چنان نبود۱ / از آنکه فکرت تو ترجمان اقبالست
چو عالمی بنماز و بروزه میخواهند / بقای ذات کریمت که کان اقبالست
اگرچه روزه بتنگ اندر آمداست وروا است۲ / طرب گزین که تنت درضمان اقبالست
کنون که طبع هوا چون دم عدوی توشد / بدولت تو که شادی جهان اقبالست
گذشت وقت تماشای بوستان و کنون / زمین مجلس تو بوستان اقبالست
بخرمی و سعادت نشاط می کردی / که نوش بادت وآن۳ هم نشان اقبالست

زشت وزیبا ☆☆

شاها،عجم چو گشت مسخر بحکم تو۴ / لشکر بسوی بارگه ۵ مصطفی فرست
پس کعبه را خراب کن و ناودان بسوز۶ / خاك حرم چو ذره بسوی هوا فرست
تا کعبه جامه راچکند ۷ در خزانه نه / وز بهر روضه یکدوسه گز بوریا۸ فرست
اهل ورع بآتش ظلم و جفا بسوز / و اصحاب علم را بسردار وا فرست۹
تا کافر تمام شوی سوی بلخ ۱۰ رو / و آنگه سر خلیفه بسوی خطا فرست

☆ ا « یمدح المعظم ابو بکر بن محمد » - فا « قطعه » - فب بدون عنوان
۱- فا « خواهی تراچنان نبود » ۲- فا « اگرچه روزه درآمد برغم اعداتنك » ۳- کذادرا- فاوفب « این هم »
☆☆ ا « یمدح الاعظم خوارزمشاه » - فا بدون عنوان
۴- فا « به تیغ تو » ۵- فاو بدل ا « خوابگه » ۶- فا « ناودان بیار »
۷- فا « جامه می چکند » ۸- فا « وانگه بسوی کعبه سه گز بوریا » - بدل ا « وز بهر روضه دوسه گز بوریا » ۹- فا این بیت را ندارد
۱۰- فا « کرخ »

نابسامانی ☆

خدایگانا، آنی که طاق ایوانت ز راه قدر و محل باستاره باشد جفت۱
نماند خصم ترا هیچ مهره بر گردن۲ که دست قهر تو آنرا بنوك نیزه نسفت۳
ز حال و قصه من بنده آگهی دانم که پیش رای تو پیداست رازهای نهفت۴
ز روزگار بروزی نشسته‌ام نه چنانك که روز و شب بیکی جایگه توانم خفت۳
زمین ز خون قزل ارسلان هنوز گلست مرا زحادثه صد گل بتازگی بشکفت
بدین که بر سرم آمد بهر کجا باشم۵ چه شکرها که من ازروزگار خواهم گفت

☆☆

ای قبای سپهر آمده تنگ از چه؟ ازرشك حلقه کمرت
زلف جاروب کرده زهره وماه تا برویند خاك رهگذرت
روی بر هرطرف که می‌آری همعنانند۶ نصرت و ظفرت
گرچه از خدمت تو دور افتاد بنده دور از ملازمان۷ درت
مددی راست میکند ز دعا تا فرستد دو اسپه بر اثرت

☆ ا « فی المفتی محیی الدین ». ك وفا بدون عنوان

۱ـ ك « زیبدجفت » ۲ـ فا « بر گردون ». ك « مهر بر گردن »

۳ـ ا « بسفت » ۴ـ فا « کارهای نهفت » ۳ـ ك این بیت را ندارد

۵ـ این مصراع درك چنین است : بدین که بر سر من رفت هر کجا باشم. فا « بر اینکه بر سر من رفت هر کجا باشم » ☆☆ ج « من ابیاته الرقیقه ». فاوفب ود بدون عنوان

۶ـ ج « همرهانند » ۷ـ ج « بدوروز ازملازمان »

☆

ایا نشیمن اقبال و معدن تو جلال — که از طراوت تو رونق ارم بشکست
زحسن نزهت تو قطعه‌ایست باغ ارم۱ — ارم که باشد با تو که خلدهم بشکست
چو عزم صدرجهان بر پناه تو فرخ — درست شد دل‌اندوه‌ودردوغم بشکست
عطاردی که نماند کفش به‌بند سحر — زصورت تو بخطرفت پس‌ظلم بشکست
خجستگی که بیارتو کرد جمله ضمان — هر آنچه‌اورا برفضل و بر کرم بشکست

☆☆

ای خسروی که رایت جاه وجلال تو — سر بر محیط عالم علوی فراشته‌است
گرون مظله‌ایست که درعرصه وجود — عصمت۲همیشه‌برهمه‌ملکت بداشته‌است
از چهره زمانه فرو شوی گرد ظلم — ایزد ترا نه ازپی یاری گماشته‌است۳
شاها منم که خامه اقبال روز و شب — مدح تو برصحیفه جانم نگاشته‌است
مگذار ضایعم که درین دور روزگار — بر اعتماد جود تو ضایع گذاشته‌است

درمدح رضی الدین ☆☆☆

خدایگان کرام جهان‌رضی الدین — توبی که همت تو هست با فلك همزاد
زمانه چون تو کریمی؛بهیچ‌عهد٤ندید — سپهر چون تولطیفی ٥ بهیچ دور نزاد٦
بخاست صاعقه آنجاکه دشمنت بنشست — بمرد حادثه آنجا که دولت تو بزاد
نسیم لطف تودر باغ دامنی‌بفشاند — دمید نکهت عنـــبر زطره شمشاد

☆ فقط فب دارد ۱ـ بدل « باغ بهشت » ☆☆ج « قطعه » فاود بدون‌عنوان
۲ـ کذا درفاود ـ ج « خصلت‌همیشه برسرملکت » ۳ـ کذادرفاجد
« کایزدترا براونه‌بیازی » ☆☆☆ا« بمدح‌رضی الدین» ـ دوفب بدون‌عنوان
ـ ج « وله‌ایضاً » ٤ـ کذادراوفب‌ود ـ ج « بهیچ‌دورندید »
٥ـ کذادراوفب ـ ج« بزرگی » ٦ـ کذادرا ـفب‌وج « عهدنزاد »

سموم قهرتو باکوه صدمتی بنمود بمرد آتش موهوم در دل فولاد ۱
چنار پیش تو لاف از گشاده دستی زد۲ کنون بدست ندارد ازاین سخن جزباد
ازآن لطایف نعمت که باز فرمودی۳ اگر کنم بمثل شکر صدیکی بنیاد
چو سرو تا بابد درمقام آزادی٤ بخدمت تو بیک پا بیایدم۵ استاد
۵ توفرض کن که چوسوسن همه‌زبان گشتم٦ کجا ز عهده ۷ تقریر آن شوم آزاد
مرا ازآن گره بسته یاد می‌آید که چند کار فرو بسته مرا نگشاد
توقعی که در این باب میرود امسال اگر ز تست مکن ور ز بی زریست مباد
چنین که من بتقاضای زر فرو شده‌ام حدیث غله عجب گر بماندم۸ بر یاد

در مدح اتابک نصرت الدین ☆

۱۰ پناه ملت وراعی خلق، نصرت دین ۹ تویی که چرخ زنام تو نامدار شود
بنای شرع بسعی تو مرتفع گردد اساس ملك بعدل تو استوار ۱۰ شود
چو درشب حدثان صبح۱۱ دولت بدمید چه جای صبح که خورشید شرمسار شود
تو از بزرگی جایی رسیده‌ای امروز که آسمان ز قبولت بزرگوار شود
چه وهمها که درین بسته‌بود مهروسپهر که دولت تو در آفاق ۱۲ کامکار شود

۱- کذادراوفب-ج « پولاد » ۲- کذادراوفبود ـ چ « گشاد دستی »
۳- فب « ازان لطایف نعمت که پارفرمودی » ٤- فب « مقام آبادی »
۵- کذادرا ـ فبوچ « تو پایی بیایدم استاد» ٦- فب « همه‌زبان‌شده‌ام»
۷- فب « کجا برعهده » ۸- کذا دراودوفب ـ ج « عجب گر نیایدم »
☆ ا « بمدح ابو بکر بن محمد» ـ ج «فی المدح والاعتذار »-ك وفاوفبود بدون عنوان
۹- کذادراو فا-چ وك «راعی خلق و نصرت دین» ـ فب « پناه وراعی ملك نصرة دین»
۱۰- فب« پایدار » ۱۱-متن ا « ملك‌دولت» ـ فا
« صبح دولت تو بدید »-ك « بدمد» ۱۲-فب « برآفاق »-چ « براطراف »

امید آن بود اکنون زمانه را از تو	که نظم ورونق عالم یکی هزار شود
ز فیض نعمت تو ابر دُر فشان گردد	ز نشر مدحت تو۱ باد مشکبار شود
کسی که مدح تو گوید۲ بجای آن باشد	که پیش همت او کاینات خوار شود
اگر قبول نکردم عطات معذورم	که پیش رای تو۳ این نکته آشکار شود
که ابر قطره بدریا از آن فرستد باز	که تا بوقت دگر در شاهوار شود
بیاب کام دل از روزگار چندانی	که روزگار تو تاریخ روزگار شود

ماهتاب و کتان ☆

ای قضا صولتی که در عالم	آنچه٤ حکمت کند قدر نکند
وآنچه با خلق میکند تیغت ٥	با چمن ٦ شبنم و مطر نکند
شرف ذاتیت چنان آمد ۷	که در او ۸ سلطنت اثر نکند
هر که خاطر۹ گماشت بر کینت	جز بجان بیگمان خطر نکند
بعد از این رایت جهانگیرت	فلک هفتمین مقر نکند
نیک دانی که بر سپهر هلال	نشود بدر تا سفر نکند
گر شبیخون کنی بر اهل عراق	فتح این۱۰ باب جز سفر نکند
انتقام از عدو۱۱ بکش کامروز	با تو کس دست در کمر نکند
شهریا را سزد که در حالم۱۲	کرم شاملت نظر نکند؟

۱ـ چ و فا « خاك » ۲ـ فا « کسی که مدحت تو گفت جای آن باشد »
۳ـ فب « چه پیش » ـ ا « که تا به پیش » ☆ چ « من رشحات سحاب طبعه »
ـ ا « وله » ـ درفب بدون عنوان ٤ـ فب « رایت »
٥ـ کذا درا و د ـ چ « باخصم میکند تیغت » ـ فب « باخلق میکند سعیت »
٦ـ متن چ « باکیا » ۷ـ کذا درا و فب ـ چ « شرف ذاتت آنچنان آمد »
۸ـ چ « کامد زاو » ۹ـ فب « هر که دل بر گماشت » ۱۰ـ ا « آن باب »
۱۱ـ فب « انتقام عدو بکشی » ۱۲ـ ا « درعالم »

عمر من در امید بوك ومگر ۱ ‌‌ هیچ سودی مرا مکر نکند
گر نگشتم بخدمتی۲ مخصوص ‌‌ کار طالع کند، هنر نکند
بیش از اینم مدار بی پرو بال ‌‌ تا کس این قصه را سمر نکند
کانچه با بنده کردشهرسراب۳ ‌‌ با کتان٤ پرتو قمر نکند
در گذرگاه٥او گلیست که فیل٦ ‌‌ جز بکشتی از آن ۷ عبر نکند
گر بخدمت نمیرسم چه عجب ‌‌ که از آن ۸ اسب ره بدر نکند
سخنی چند بشنو از بنده ‌‌ که در آن شرح مختصر نکند
هرکه از حال زیر دستانت ‌‌ چون بداند ترا خبر نکند
گرچه در حال دولتی یابد ۹ ‌‌ بر پل عافیت گذر نکند
ای‌چنان گشته ۱۰ در جهانداری ‌‌ که کسی ۱۱ ناله درسحر نکند
مادحی صادقم که در مدحت ‌‌ خاطرم هیچ مد خر نکند ۱۲
نبو دروز گر ثنای ترا ۱۳ ‌‌ جبرئیل امین ز بر نکند

۱- فب «عمر من رفت بر امید مگر» ۲- کذا در ا-چ «بخدمتت» - فب «بطالعی» ۳- کذا در ا-فب «شهرسه را»- چ «شهرهری»
٤- چ وفب «باقصب»-در برهان نوشته که کتان مخفف ومشدد جامه‌است معروف که شاعران پاره شدن آن سبب نور ماه گفته و بعضی گویند که مکرر آزموده شده که این معنی را اصلی نیست (باختصار از غیاث) ٥- چ وفب «در گذرهای» ٦- کذا در ا - چ وفب «پیل» ۷- چ «دراو» - فب «درندرو» ۸- کذا در ا - چ وفب «که از او» ۹- فب «درحال کوکبی بیند»-چ «دولتی بیند»
۱۰- چ وفب «بوده» ۱۱- کذا در ا-فب «کز تو کس ناله سحر نکند»-چ «کز تو کس ناله درسحر نکند» ۱۲- کذا درفب - ا «خاطرم هیچ میل جر نکند»-چ «خاطر هیچ مدح گر نکند» ۱۳- چ وفب «نبوددور کر ثنای ترا»

هر که بیتی شنید از این قطعه — سخن ۱ از عقد دُر دگر نکند
گفته من بفال دار از آنك۲ — مدد بحر جز شمر نکند
برخور ازعدل کانچه عدالت کرد۳ — در نمای نبات خور ٤ نکند
جاودان باش تا مدار فلك — عاقبت گرد این مدر نکند

ورود به تبریز ☆

ای فلك قدری که هر دم عکس رای روشنت۵
دیده بانان افق را دیده‌ها حیران کند۶

آفرینش چون قلم سر بر خط فرمان نهد۷
چون دبیر خاص نامت بر سر فرمان کند

جاهت ار گیرد حضیض خاك را در اهتمام
از کمال رفعتش چون ذروه کیوان کند۸

۱- چ وفب «سخن عقد در» ۲-چ «بفال داردز انك» ۳- کذادرا - چ «برخور از خود که آنچه عدلت کرد» - فب «برخور از خود کز انچه عدات کرد» ٤- خور- خورشید (در تنگنای قافیه خورشید خور شود) ☆ج «در تهنیت ورود - ا «یمدح عز الدین یحیی» - دوفاوفب وك بدون عنوان ۵- کذادرا - چ «هر شب نور رای روشنت» - فا «هر شب عکس رای روشنت» - فب «هر دم عکس رای ورایتت» ٦- ح «گریان کند» ۷- ك «نهاد» ۸- کذادرفب وك - ا «چون ذرك کیوان کند» - چ «از کمال رفعتش هر ذره کیوان کند» - فا «چون ذره و کیوان کند»

زخمهای چـــــــرخ را انعـام تو مرهم نهد
دردهای ظـــــــلم را انصاف تو درمان کند

صورت اقـــــــبال نام عزالدین یحیی برد ۱
هر کجا احـیای رسم رأفت و احسان کند

مصر جامع گشت تبریز از قدوم فرخت
کـو عزیز مصر تا تقریر این برهان کند

مملکت ز انوار ۲ عدل و سایه انصاف تو
شـرم دارد گـر حدیث عدل نوشروان کند

عقل هم در بدو فطرت دید کایزد را زمین
لطف و قهرت۳ را دلیل نصرت و خذلان کند ☆

جست وجوی پایه قدرت که آن ناممکنست
ساکنان٤ چرخ را زین گـونه سرگـردان کند

طول و عرضی نیست عالم را که اسب همتت ٥
بر مراد خویش یکچندی بر او ٦ جولان کند

نکهت خلق و نسیـــــــم مجلست از خرمی
هر زمان روی زمین چون روضه رضوان کند

۱ـ کذادر اوفب‌وفاك‌ـ‌ج «یحیی بود» ۲ـ کذادرا‌ـ‌فاوفب‌وك‌وج «با نور»
۳- ا «قهرو لطفت‌را» ☆ك‌این بیت‌را ندارد ٤ـج وفاوفب «سالکان»
٥- فا «پیش‌همتت» ٦ـج‌وفاوفب‌وك «درو»

هرچه آزارست عنفت ۱ از جهان بیرون برد
وانچه دشواراست ۲ لطفت بر فلك آسان‌کند

کعبه اقبال درگاه تو آمد زین قبل ٤
روز و شب گردون طوافش از بن دندان‌کند

تا ابد دوران عمرت ٥ متصل بادا چنانك
دور دایم را قضا پیوند آن ٦ دوران‌کند

تا تو هر روز از نشاط و خرمی عیدی کنی ۷
وآسمان۸ هرلحظه پیشت دشمنی قربان کند

٥ جراح عمر ☆

خداوندا، من آن جراح عمرم — که دایم هفت عضوم ۹ ریش باشد
ز من رادی و دین داری نیاید — چوگیتی زفت۱۰وکافر کیش‌باشد
توانگر تر کسی کو را بجویی — در این عهد از وفا درویش باشد

۱ـ کنداراوفا ـ فب‌وك «رفقت» ـ چ «عدلت» ۲ـ چ‌وفب‌وفا «هرچه» ك «آنچه» ۳ـ فب «لطفت بافلك» ـ چ «لطفت برزمین» ٤ـ چ‌وفب‌وفا «زان‌قبل» ٥ـ چ«ملکت» ٦ـ فب‌وچ«این‌دوران»ـك و فا «پیونداز بن»ـا« روزوشب‌دایم قضاپیوند...» ۷ـ فا «عیشی کنی» ۸ـ چ«آسمان»ـك«کاسمان» ☆ چ «فی الشکایة»ـفاوفب‌ود بدون‌عنوان
۹ـ هفت‌عضو هفت اندام (اعضاء رئیسه): بحسب‌ظاهر سروسینه‌وپشت ودستهاوپاها و بحسب باطن دماغ ودل‌وجگر وسپرز وشش وزهره ومعده‌و بعضی بجای‌معده گرده نوشته‌اند (غیاث) ۱۰ـ چ ـ «ژفت»ـزفت : بفتح‌اول‌معانی‌متعدددارد مثل‌سطبروفربه‌وغلیظو پروطعم‌تیزو بضم‌اول نیزچندین‌معنی‌رادارااست‌ازجمله‌بخیل ولئیم‌وترش‌روو ستیزه‌خوی(نقل باختصاراز برهان‌جامع)

در شادی درین دوران که مائیم ❊ دل مردم ۱ محال اندیش باشد
بسیمی کرزمن بیش است بیش است۲ ❊ سلیم است این بهل تا بیش باشد
چو مهر از پس بر آید آدمی را ❊ حقیقت دان که سایه پیش باشد
مرا از شعر آبادان چه طیره ۳ ❊ که پانصد رخنه در معنیش باشد
بتیری دوزم آنرا ٤ کش ز رفعت ❊ مگر شمشیره جو زا کیش باشد
ز زنبوری نیم کمتر که دروی ٦ ❊ دم و دم جای نوش و نیش باشد
قمر با گل سخاوتها کند لیك۷ ❊ بسا ظلما ۸ کز او بر خویش باشد
چو جـــــای من نمیدانند قومی ❊ که ایشانرا سمن چون غیش۹ باشد
اگر دستوریم باشد بهنگام ۱۰ ❊ چنان دانم که جای خویش باشد

در مدح مجدالدین ☆

پناه ملت اسلام مجد۱۱ دولت و دین ❊ دلت نهان جهان ، آشکار بشناسد
ضمیر پاك تو آن صیرفی استاد است ❊ که نقد هفت فلك را عیار۱۲ بشناسد

۱ـ کذادرفب ـ فا «مرده» ـ ج «مرد» ۲ـ فا «نصیبی کوزمن بنشست بنشست» ـ د «پسینی کر .... » ـ فب این بیت را ندارد ۳ـ کذادرفب ـ ج «مرازان نقش آبادان چه خیزد» ـ فا «مرازان نقش آبادان چو طیره» ـ طیره چو چیره خجالت و خجل و بمعنی آزردگی و درعربی بمعنی فال بد و بفتح اول درعربی قهر و خشم (برهان جامع) ٤ـ فب «اورا» ٥ـ ج «کمرشمشیر» ٦ـ ج «بروی»
۷ـ کذادرج ـ فب «قمر با گل خسارتها کند لیك» ـ فا «قمر گل را سخاوتها کند لیك»
۸ـ ج «بساظلمی» ۹ـ کذادرفب ـ ج وفا «عیش» ـ غیش : بقیه شب و تاریکی آخر شب (منتخب) ۱۰ـ کذادرفب ـ ج وفا «اگر دستوری یابم بهنگام» ☆ ۱ «یمدح الصدر الاجل مجدالدین محمد» ـ ج «من شواهد علو طبعه» ـ فا وفب وك بدون عنوان ۱۱ـ فب «مجد ملت» ۱۲ـ عیار Titre نسبت خالص در کل یك الیاژ و محلولها

فراست تو بیک التفات سر قدر ... درون پرده لیل و نهار بشناسد
توبی که پیش وپس موکبت بسربدود[1] ... هر آن کسی که یمین از یسار بشناسد
جهان جاه ترا طول وعرض از آن بیش است ... که وهم هندسه دانش کنار[2] بشناسد
نشان رهگذر همتت کسی یابد[3] ... که سالکان افق[4] را مدار بشناسد
نهادغیبت تو ملك را فراوان خار ... شگفت نیست اگر گل زخار بشناسد
حقوق خدمت[5] تو بر زمانه بسیاراست ... بس است اینکه یکی از هزار بشناسد
زمانه راز تو آبی[6] بروی کار آمد ... روا بود که کنون روی کار بشناسد
سپهر منت این اصطناع بر گیرد[7] ... ستاره قیمت این روزگار بشناسد
کسی که در تو بچشم خرد نگاه کند ... مواقع کرم کردگار بشناسد
همیشه تانظر عقل دارد این[8] تمییز ... که طبع دی ز مزاج بهار بشناسد
بقای ذات تو در ملك بیش از آن[9] بادا ... که عقل مدت آنرا شمار بشناسد

۱- ا «روان باشد-دوان باشد» - ك این بیت را ندارد ۲- کذا در او فب وفا وك-چ«دانش گذار» ۳- فا وك وچ «کسی داند» ٤-ك و بدل چ «فلك» ٥- فا «نعمت تو»-ك«دولت تو» ٦-ك«ز توشوری» ۷- ك «سپهر دولت این اصطناع بر گیرد» - اصطناع : بالکسر نکوئی کردن و بر گزیدن(غیاث) ۸- چ «آن» ۹-فا وا «بیشتر زان باد»

عید ☆

ای شبت پر قدر تر از روز عید — روز عیدت۱ فرخ و فرخنده باد
وی۲ زمین درگهت چون آسمان — آسمانت زیر۳ پی افکنده باد
سرورا ، شاها ، خداوندا ، لبت — سال‌وماه‌وروزوشب پرخنده باد
فر یزدان گشته رای شهریار — فر یزدان بر سرت تابنده ٤ باد
جان عالم چون‌تویی بی‌هیچ‌شك — جان عالم تا قیامت زنده باد
سایه میمون فرخ طلعتت — بر سر جمله جهان پاینده باد

در مدح اتابك ابوبكر ☆☆

ای‌خداوندی که‌خاك درگهت از اعتقاد ٥ — خستگان‌را٦ تیرمحنت نوشدارو کرده‌اند
تاعروس‌ملك‌درپیوندشاهیت۷ آمده‌است — ازجهان۸ پیوندظلم وفتنه یکسو کرده‌اند
نه‌فلك برخوان‌انعامت۹ به‌پنج‌انگشت آز — قرب ده نوبت شکمها چهار پهلو کرده‌اند

☆ ا « یمدح الصدرالاجل مجدالدین‌محمد» - چ «قطعه» - دوفب بدون‌عنوان .
۱ـ بدل،فب«همچوعیدت» ۲- فب«دین» ۳ـ اود«زیر تنت»ـچ «پاینده باد»ولی قافیه‌مکرر میشود ٤ـ د «فر یزدان ازسرت‌تابنده باد»
☆☆ا « یمدح ابو بکر بن‌محمد»ـچ «قطعه»ـدوفاوفب‌وك بدون‌عنوان
٥ ـ کذادر اوج‌وك‌وفا ـ فب‌ود «ای‌فلك‌قدری که‌خاك‌درگهت را‌زاعتقاد»
٦ـ فب ودوك‌وفا «خستکان‌تیر محنت» ۷ـ د«پیوندشاهی»ـ فا«درپیوند جاهت» ۸- د «درجهان» ۹ـك‌ود «خوان‌احسانت»

اجتماع اختران دانی که درمیزان۱ چراست؟   خودنکودانی که این خدمت۲ چه نیکو کرده‌اند
از برای قیمت یک‌ذره خاك پای تو   نقد۳ هفت اقلیم گردون درترازو کرده‌اند
حاسدت درحبس محنت باددایم چارمیخ٤   تا طناب خیمه آفاق شش تو٥ کرده‌اند

قطعه تشریف ☆

ایا نموده بصد علم در جهان معجز   تویی که دهر نظیر تو نیز ٦ ننماید
محیط جاه ترا غایتست در وسعت ۷   که بر محدب گردون بنقطه شاید ۸
جواب قطعه۹ تشریف اگرچه دیر کشید   رهی چگونه زبان عتاب بگشاید
اگرچه دست تو بحر علوم و کان عطاست ۱۰   ز بحر و کان نه همه وقت دُرّ و زر آید۱۱

۱ـ میزان : هفتم صورت میزان است ترازو نیز امانند دو کفه او بجانب مغرب وعمود او بجانب مشرق وهفت ستاره است نه خارج (شرح بیست باب) ۲ـ ج «نکو بنگر» ـ فا وفب «که آن خدمت» ـ ك «که این صنعت چه نیکو» ۳ـ ك «نور»
٤- چارمیخ : نوعی از تعذیب که مجرم را بچارمیخ دست و پا بندند (غیاث)
٥ـ فا «نه تو» ـ تو : بضم واو مجهول پرده وته ولای (غیاث) ☆ ج «لؤلؤ المنثور» ا ـ درفاوفب ود بدون عنوان است ٦ـ کذادرفب وفا ـ ج «دهر نظیرت ندیدو ننماید» ۷ـ فب «جاه تو تا غایتیست دروسعت»
۸ـ کذادرفب ـ ج «که چرخ درخم آن حلقه نقطه را شاید» ـ فا «که بر احاطت گردون بنقطه آید» ۹ـ فاوفب «قطعه و تشریف» ۱۰ـ کذادرفب ـ د «اگرچه دست وطبع تو بحر علوم و کان سخاست» ـ فا «که دست طبع تو بحر علوم کان عطاست» ـ ج «اگرچه دست ودلت هست بحر و کان لیکن» ۱۱ـ کذادرفب ودوفا ـ ج «نه همه سال زرودر آید»

بزم شاه☆

جلال دولت و ملت۱ گمان مبر که دگر ... بکبریای جلال۲ تو هیچکس باشد
بهرچه حکم تو سابق۳ شود چو درنگری ... قضا هنوز بفرسنگهاش پس۴ باشد
شبی نیاید۵ کاندر دل و دماغ عدوت۶ ... خیال تیغ تو همخوابه هوس باشد
هر آنکسی که زند برخلاف تو نفسی ... نخست کس که۷ گلو گیردش نفس باشد
همای همت تو هر کجا که سایه فکند ... بقدر و مرتبه۸ عنقا کم از مگس باشد
نسیم عدل تو درهر زمین که نافه گشاد ... دژم بنفشه و فریاد کن۹ جرس باشد
قضا کلـــــه ز سر روزگار برباید ... اگرنه حزم۱۰ تو شبها دراو عسس باشد
ببزم شاه جهان کشف حال بنده بکن ... بپای مردی ودانم۱۱ که دسترس باشد
که گرچه عیش۱۲ من ازحد برون پریشانست ... ولیک یك نظر رحمت تو۱۳ بس باشد

☆ ا «یمدح الصدر الاجل شمس الدین محمد» ـ چ «قطعه درمدیحه» ـ درفاوفب عنوان ندارد
۱ـ کذادراوفب ـ فاوچ «جلال ملت دولت» ـ د «دولت و دین»
۲ـ دوفاوفب «بکبریا و جلال» ۳ـ ج «سابق» ۴ـ کذادرا ـ چو فا «بفرسنگها ز پس»
۵ـچ «نیامد» ـ دوفب «رود» ـ فا «نباشد»
۶ـ چ وفا «کاندر دل و دماغ عدو» ـ فب «که نه اندر دل و دماغ عدو»
۷ـج «نخست آنکه» ـ فا «نخست ترکه» ـ فب «نخست بدکه» ۸ـ فا «به فرو مرتبه»
۹ـ چ «فریادزن» ـ فا «فریادخوان» ۱۰ـ فا «عدل» ـ فب «عزم»
۱۱ـ دراوفا بدون واو عاطفه است ۱۲ـ فاوچ «اگرچه عیش»
۱۳ـ چ «ولیك یکنظر از رحمت تو»

عزم سفر ☆

خدیو عرصه ملك زمانه نصرت دین۱ — که عقل محض سلیمان ثانیت خواند
تویی که پنجه زورآزمای کین‌توزت۲ — بقهر جرم زمین را ز جا بجنباند۳
سنان ورمح تو بالانشین شده چه عجب — که خویشتن‌را در صدر خصم بنشاند
جهان پناها ، داعی دولت تو ظهیر — که در حمایت۴ این آستانه میماند
دوسال‌شدکه درین‌ورطه اوفتان‌خیزان — بخیره بارکی روزگار میماند
نبود برسره رفتن زجایگه چون‌قطب — ور آسیایش بر سر فلك بگرداند۶
بلی۷ زمانه ناسازو دهر پر شرو شور — ز بسکه حال دلم خیره می بشوراند
بجان رسیدم و اینم بتر که نیست کسی — که یکدمم ز بد روزگار برهاند
بر آن‌نهاده‌دلم کارخویشتن کاکنون — عنان عزم همی از درتو بپیچاند
شود۸ ملازمت خدمت و هنر جوید — مگر که هم ز هنر داد خویش بستاند

روزگار☆☆

ای گشته دهان جان ز مدحت — همچون لب دلبران ۹ پر از قند
چون‌شمع‌و گلست‌ظلم‌وانصاف۱۰ — در عهد تواین گری۱۱و آن‌خند

☆ چ «حسن‌مقال‌درافردگی‌حال»-د بدون‌عنوان   ۱- د «خدیو کشورملك وپناه‌دولت‌ودین»   ۲-چ « کین‌ورزت»   ۳- چ « بقهر گوی‌زمین‌را همی بجنباند»   ٤- چ «آن»   ٥- چ «درسر»   ٦- چ « کر آسیای‌فلك بر بسر بگرداند»   ۷- چ «ولی»   ۸-چ « کند»

☆☆ا « یمدح ابو بکر بن‌محمد» -چ «ومنه‌ایضاً»- فاوك‌ود بدون‌عنوان

۹- د «عاشقان»   ۱۰- کذادرا- فب‌وچ‌وك «ابرو گلست»-د «عدل‌وانصاف»

۱۱- کذادرا ودوفاوفب -چ « کرا»

یکروز بشب ۱ نشد که گردون ... از هیبت تو سپر نیفکند
از آن شده از نهیب تیغت ... اعضای زمانه بند از بند۲
من بنده که خاطرم درختی است ... در باغ ثنای تو برومند۳
بی برگی اگر چه گفتنی نیست ... یکبارگیم ز بیخ بر کند
فریاد مرا ز روزگار است ... تا چند ز روزگار ٤ ، تاچند
ای مادر روزگار هرگز ... نا زاده به از تو هیچ فرزند۵
تو وارث ملك روزگاری ... درعهده تست قطع ٦ و پیوند
از دست حوادثم برون کن ... بد نامی روزگار مپسند ۷

رشته دوستی ☆

مربی فضلای زمانه شمس الدین ... تویی که قفل امل را سخای تست کلید
از آن سپس که میان من و تو عهد دراز ... زمانه حبل متین۸ مواصلت ببرید
ترا به مرو درون برد و خرمت بنشاند۹ ... مرا بسوی نشابور سر نگون بکشید
چو تا باسم رسالت بیامدی ناگاه۱۰ ... دلم ز شوق ملاقات توز بر برمید۱۱

۱ـ چ «یکروز بسر نشد» ۲ـ کذادراوفا - فب «بند بر بند» ـ چ و ك «بند در بند»
۳ـك این بیت را ندارد ٤ـ چ «فریاد ز روزگار» ۵ـ چ «نازاده خلف تر از تو فرزند» ٦ـ د «عید و پیوند» ۷ـك «تاچند»
☆ چ «در شرح مهاجرت» ـ دو فا و فب بدون عنوان ۸ـ د «حبل متین را مواصلت»
۹ـ فب «ترا بمرو ببرد و بخرمی بنشاند» ۱۰ـ چ «در آمدی ناگاه»
۱۱ـ د «ز سر برمید» ـ فب و بدل چ «ز سر بپرید»

شدی بقاعده پرده دار بنشستی ۱ — چنانکه پرده صبرم ز غبن آن بدرید
مرا بخدمت تو مهر دوستی آورد ۲ — نه رغبت زروسیم ونه حرص نقل ونبید
حدیث رؤیت صانع ۳ مرا محقق شد — که دست معتزلی غالبست ووجه٤ پدید
رسول را چو بدنیی نمی‌توان دیدن ٥ — خدای را بقیامت چگونه بتوان دید؟

عزلت ✡

بحکم آنکه بودپست ٦ صاحبا امروز — ز تند باد حوادث وجود را بنیاد
بقصد خوان کرام اختران میان بستند — بکین اهل هنر آسمان کمین بگشاد
زمانه پیش گرفت از سپید کاری خود۷ — فلك بقاعده کرد از سیه دلی بیداد
گذشت مدتی از انفاق عزلت من ۸ — که هیچگونه حدیث عمل نکردم یاد
۱۰ نبوددردلم انصاف عزم آنکه چوخاك — دهم ز آتش۹ وصل آبروی را برباد
زبون و رنجه ۱۰ محنت کنم دل دانا — اسیر و بنده شهوت کنم تن آزاد
ولیك چون کنم ار رغبت عمل نکنم۱۱ — که روزگار که بر وی هزار لعنت باد

۱ـ فا «شدی بقاعده پرده‌دارو بنشاندی» ـ چ «شبی بقاعده با پرده‌دار بنشستی»
۲ـ فب «محض دوستی آورد» ۳ـ فب «رویت خالق» ٤ـ فاوفب «بدید» ـ دیگر آنکه (معتزله) دیدن خدای را بچشم محال دانستندو گفتند که خداوند خویشتن را نمی بیندو کسی اورا نیز نتواند دید (ترجمه الفرق بین الفرق)
٥ـ فاوفب وك «بدنیا» ـ دانم چ «نمیتوانم دید»
✡ چ «من درر البیان فی الشکایة عن الزمان» ـ ا بدون عنوان ٦ـ چ «خرابست»
۷ـ چ «سیاه کاری خور» ۸ـ چ «گذشت مدت یکسال کنج عزلت من»
۹ـ چ «ز آتش از آبروی را» ۱۰ـ متن چ «صیغه» بدل چ «شعبه»
۱۱ـ چ «عمل کنم»

ز من بپای حوادث بیکدو روز ببرد۱ — هر آنچه ۲ دست تصرف بچندسال نداد
عجب بمانده‌ام ازروزگارخودکه چرا — گلی ندیده مرا صد هزار خار نهاد۳
ایابداده در ابداع حسن‌سیرت خویش٤ — خدای عز وجل شرط رتبت٥ را داد
ندیده هیچکسی در سیاست عدلت — ستم‌کشی را غمگین و ظالمی را شاد
بعهد عدل‌تو صدرا٦ که باد دست نبرد — مگر بوجه تلطف بطره شمشاد
روا مدار که بیداد بیند آنکه نکرد — بعهد رونق ایام خویشتن ۷ جزداد

تعبیر خواب ☆

بخواب دوش چنان دیدمی ۸ که صدر جهان
بخواند پیشم و زر داد و خلعتی بخشید ۹
شدم بنزد معبر سوال کردم از او ۱۰
جواب داد که این جز بخواب نتوان دید

۱ـ ج «که یکدوروز ببرد» ۲ـ ج «هر آنکه» ۳ـ ا این بیت‌را ندارد ٤ـ ج «سیرت‌تو» ٥ـ ج «شرطمعدات» ٦ـ ا «شاها» ۷ـ ج «ایام‌حکم خودجزداد» ☆ ج «من‌ظرایف‌طبعه» ـ ا «وله» ـ فاوفب‌وج عنوان ندارد ۸ـ فاوفب‌وج «دیده‌ام» ۹ـ کذادرا ـ ج‌وفا «بخواند پیشم و تشریف‌دادو زر بخشید» ـ فب‌وج «مرابخواندی‌و تشریف‌دادو زر بخشید» ۱۰ـ کذادرا ـ فاوفب‌وج «بنزدمعبر بگفتم این‌معنی»

نرد ☆

ای بشش ضرب از فلک در نرد جباری فره ۱
تا ابد داوت ۲ روان بادا و حکمت بر نفاد
گرچه اقبال تو از روی محابا روز چند ۳
یافت با خصمت بآسانی بسی نرد گشاد ٤
زخم تیغ بندگانت بس موافق بود تیز ٥
کعبتین‌هایی که فکرش را چنان بازی نداد ٦
لاجرم چون کعبتینش باز مالیدی بوقت ۷
داو افزون کرد ۸ و اندر ششدر خذلان فتاد

☆ ا «بمدح قزل ارسلان» ــ ج «من احسن مقالاته» ــ درفاوفب عنوان ندارد
۱ــ ج «ازفلك درنردجاری وفره» ــ فره : بکسرفا وراء زیاده باشد ، شاعر گوید:
گر زانکه خدا بمن دهد مال فره — بگشایم از این کار فرو بسته گره
ترکی بخرم که هر که بیند گوید — ای خاك تو از خون خریدار تو به
ودر تحفه ومعیار جمالی بمعنی زیادتی باشد (سروری) ۲ــ داو : زیاد کردن خصل قمار را گویند ودر ادات الفضلا بمعنی نوبت باختن حریف از نرد بازی و بازی‌های دیگر و بمعنی دشنام و نیوار کلین نیز باشد (سروری) واینجا معنی اول منظور است چنانکه امروزهم در بازی نرد دو کردن معمول است - او فا «دادت» ومسلم غلط است ۳ــ کشاد : بضم اول ودال مهمله یعنی فتح وظفر وخوشی و بمعنی رها کردن تیر از شست (غیاث) ٤ــ فب «نیز» - فا «بودو برد»
٥ــ کذادرا ـ ج «که فکرت راچنین بازی نداد» . فا «گرش گوئی چنان باری نداد»
٦ــ کذادراوفب وفا ـ ج «بلطف» ۷ــ فاوفب «افزون کرده اندر ششدر»

باتوزین پس دست درخصل تعدی چون کند
چون یقینش شد که خصلی باز نتواند نهاد ۱

وظیفه ☆

صدر صدور مشرق و مغرب نظام‌دین
بر رقعه۲ کمال تو شاهان پیاده‌اند

چرخ بلند و همت عالیت گوئیا
هردو بهم ز یك رحم ۳ وصلب‌زاده‌اند

احباب تو بذروه علیا رسیده‌اند
اعدات در حضیض ٤ مذلت فتاده‌اند

بر آستان حکم تو آزادگان دهر
چون سرو درچمن شب‌وروزایستاده‌اند

عهدیست صاحبا که خطیبان خاطرم
یکسر زبان بخطبه مدحت گشاده‌اند

چون دیدم‌ازطریق‌فراست که‌بی‌مکاس۵
دست ودلت وظیفه ارزاق داده‌اند

گفتم مگر که رسم تقاضا بر او فتاد
این رسم خود بطالع ثابت نهاده‌اند

۱ـ کذادرا ـ فب« که‌خصلی تواند نهاد »ـ چ« که‌خصلی نیزمی نتوان نهاد »ـ فا « که‌خصلی نیزمی بتوان نهاد »ـ خصل : داو برهفت‌در بازی نردو گرو بندی، قمار (چ)ـ علامتی که درموقع‌داوو پیش افتادن بازی‌می گذارند که‌حریف نتواندجر بزند(از تقریرات استاد مدرس‌رضوی) ☆ چ« من لطایف بیانه »ـ فاوفب‌ود بدون‌عنوان

۲ـ چ « برعرصه»

۳ـ چ وفا « یك شکم» بتاکید ومبالغه (چ)

٤ـ چ وما « واعدات»

۵ـ مکاس : طلب

دردسر ٭

مراجان و دل پیش ۱ آن صفدر است — که جان بوسه بر خنجرش میدهد
ز سر گشتگی باشد آن دردسر ۲ — که گردون بد اخترش میدهد
چو دردسر خلـــــق او میکشد — فلك نیـــــز دردسرش میدهد

امین و مامون ٭٭

گر امین را به ولی عهدی ملك ۳ — در سرا پرده عز پروردند
ملك مامون برد از راه سزد — گر چه نامش ۴ به امین افکندند

درمدح عماد الدین ٭٭٭

عماد الدین تو آن تقدیر حکمی — که با قدرت فلك رانیست مقدار
کشیده خط تو دردفع ۵ فتنه — بگرد خطه اسلام دیـــــوار
فکنده هیبتت ۶ چون دور دایم — دوار انـــــدر سر گردون دوار
عروس ملك را بر بسته زیور — بدست زرفشان و لفظ دربار
تویی آن گوهر عالی ۷ که پیشت — فلك مانند خاکستر بود خوار

٭ چ «ومنه» - در دوهب بدون عنوان است ۱- فب «نزد آن» ۲- کذا درد - چ «این دردسر» - فب «دان تو این دردسر» ٭٭ چ «وله» - فاو فب ود عنوان ندارد ۳- د «خویش» ٤- کذا درفب - چ وفا «گرچه نامی» ٭٭٭ چ «من جواهر طبعه» - دو فب بدون عنوان، از اسقط شده است ۵- فب «درفع فتنه» ٦- فب «دولتت» ۷- چ «گوهر عالم»

گرازخاکست گوهرپس‌چرا شد — زنسلت گوهری دیگر پدیدار
چه میگویم تویی دریای معنی ۱ — بدریا در بود گوهر سزاوار
مبادا کز تو ای دریای معنی — شود هرگز یتیم آن در شهوار
اگرچه این سخن برجای‌خویش‌است — حدیث ما فرحنا ۲ یاد میدار

جفای خران ✡

ای بر سر ساکنان گردون — گسترده همای دولتت ۳ پر
در پای جنیبت تو افتاد — از هیبت حمله تو صرصر
آمد بحمایت حسامت — از دست حمایت ٤ تو گوهر
ترس از تو وباز گشت بانو ٥ — پس چیست سپهروچیست‌اختر ٦
ای بس دم صبح‌را که‌تیرت ۷ — در سینه شب شکست لشکر
وی بس شب خصم‌راکه‌تیغت — پیوست بصبح روز محشر
زانروز ۸ که بهر حفظ‌اسلام — در دست تو نور داد خنجر
هر جاکه دو تن فراهم آیند — اینست حدیث کای ۹ برادر
روزی که‌بزخم ۱۰ گرز خسرو — میکوفت عدوی ملك را سر

---

۱ ـ کذادرفب ـ ج «تودریائی ولابد» ـ د «تودریائی ولاشك» ۲ ـ کذادرفب
ود ـ ج «ماءرفنا» ۳ ـ ج «درشکایت ازابناء زمان» ـ فاوفب‌ود عنوان ندارد
ـ ازا سقط‌شده‌است [illegible] ـ ج وفا «همتت» ٤ ـ کذادرفب ـ فـا ج
«مواهب» ٥ ـ [illegible] درفب‌وفا ـ ج «ازتو» ٦ ـ کذادرفب و فا
«وکیست‌اختر» ـ ج بدون و [illegible] عاطفه ۷ ـ کذادرج ـ د «مستت» ـ فا
«یاست» ـ فب کلمه‌ایست نا[illegible]نا ۸ ـ د «وآنروز»
۹ ـ فب «که‌ای» ۱۱ ـ «بضرب»

چون گل که برون دمد ز غنچه — بر میجوشید خون ز مغفر
ای چشم سپهر در تو حیران — در بنده بچشم لطف بنگر
مپسند که با چنین معانی — کافاق شده است از او معطر
بی عطر بود مرا شب و روز — از آتش فاقه دل چو مجمر
از غصه ۱ سروران ملکت — هر لحظه رخم بخون شود تر
صد بار بمدح یك بیکشان — بر گردن ۲ دهر بسته زیور
وین محتشمان نهاده با بخل — صد منت دیگرم بسر بر
تاخود بچه دانش و کفایت — درملك تو گشته‌اند سرور☆
هم طبع زمانه باش ، زنهار — جز نا کس و بی هنر مپرور
چندانکه خری کری ستانم۳ — کزهیچ کری کند بده زر ٤
تا باز خرم بدولت تو — خودرا ز جفای اینهمه٥ خر
جاوید بقای دولتت با — اندر دوجهان خدات یاور ٦

۱ـ فا «وزغصه»   ۲ـ « در گردن»   ☆د این بیت را ندارد
۳ـ د «ستاند»ـ فا «خری کر آستانم» یعنی کرایه کنم که میشود کر هم خواند یعنی خر کر : گر : بفتح مرض معروف که بعربی جرب گویند (سروری)
٤ـ ج «کری کند برابر»   ٥ ـ کذا در فا و فب و د ـ «خود را ز گروه»
٦ـ ف « ی در دوجهان»ـ فب این بیت را ندارد

بهار ☆

ای طلعت تو دیده جان را بجای نور — وی در ضمیر دلها مهر تو جای گیر
دیدار تو چو غره اقبال جان فزای ١ — گفتار تو چو وعده معشوق دلپذیر
لطف علاج تست که در موسم بهار — هرسال نوجوان شود ازسر ٢ جهان پیر
شاهی است همت تو که ننك آیدش اگر ٣ — زیر چهار بالش ارکان نهد ٤ سریر
دانند همگنان که نرفته است یکنفس ٥ — شکر تو از زبانم و ذکر ٦ تو از ضمیر
تو آفتاب فضلی و شاید که در جهان — چون ذره درشعاع تو ظاهر شود ظهیر

تشنه دور از آب ☆☆

سر دفتر اکابر آفاق عزدین ٧ — ازدولت تو تا بابد انقلاب دور ٨
عالم بآفتاب بقای تو روشنست — بادا غبار حادثه زان آفتاب دور
گرحال من بپرسی ودرخاطر آوری — تادرچه محنتم نبود ازصواب دور
در آرزوی خدمت خاك جناب تو — مانم بتشنهٔ که بماند زآب دور
تا دورم ازجناب تو دورم ز عافیت — خود عافیت چگونه بود زان جناب دور؟

☆ چ «فی المدیحه». فاوفب ود عنوان ندارد ١ـ فب «جان فزا»
٢- فب «از نو» ٣ـ کذادر فب وفاود - چ «ننك آمدش اگر»
٤ـ د «ارکان بود» ٥ـ چ «نرفته است یکزمان» ٦ـ ج «یاد تو»
☆☆ چ «وصف الحال». فب ود بدون عنوان ٧ـ کذادر فب ـ چ «سردفتر اکابر دنیا بهاءدین»
٨- فب «ازدولت تو تا ابد از انقلاب دور»

عذر تقصیر ☆

سر اکابر عالم صفی دولت و دین
تویی که نیست ترا در جهان عدیل و نظیر

بهر مهم که ضمیر تو خلوتی سازد
درون پرده نگنجد مدبر تقدیر

بهر مقام که قدرت بصدر بنشیند
ز آستانه نیابد گذر سپهر اثیر ۱

بجمع روز و شب ار بر زمانه حکم کنی
روا ندارد ۲ در امتثال آن تاخیر

بزرگوارا ، دانند همگنان که نبود
به اردبیل مرا داعی قلیل و کثیر۳

ز خطهٔ بتو افتاده‌ام که گاه وداع
صدور بر پی۴ من ناله کرده‌اند و نفیر

برون ز خدمت تو مقصدی نداشته‌ام
چرا نمیگذرد یاد من ترا بضمیر؟

ز صد هنر زجهان برسر آمدم چونست
که مانده‌ام چو جهان۵ پیش همت تو حقیر

فضیلتی که برابنای روزگار مراست
علی العموم شناسند ناقدان بصیر

اگر بنسبت آن مکرمت طمع دیدم
زمانه نیز سر افکنده ماند از تشویر

زروزگار مرا غصه‌ها بسی است که نیست
مجال آنکه کنم شمهٔ از آن تقریر

بپشتی کرمت کردم این عتاب که او
مشیر و محرم من بود اندرین تدبیر

اگرچه رسم بزرگی تو به‌شناسی لیك۶
بگویمت سخنی آن زمن بخرده مگیر۷

کسی که بر سر احرار سروری جوید
روا ندارد در حق چون منی تقصیر

☆ چ «فی التشکر والاعتذار» - فا و فب بدون عنوان

۱- چ «اسیر» - در فب جای این مصراع با مصراع دوم بیت قبل عوض شده است

۲- فا «برامتثال»

۳- فا «داعی از قلیل و کثیر» ۴- چ «در پی» ۵- چ «بجهان»

۶- چ «بزرگی همه شناسی لیك» ۷- فا «از من آن بخرده مگیر» - چ «بخورده مگیر»

بیماری شاعر ☆

ای فلک‌عرض داده ۱صدباره … پیش رایت خزاین اسرار
ملک را طلعت همایونت … فال مسعود و طالع مختار
جزتواندرجهان کرا دادست … ایزد از خسروان گیتی دار
قاف‌تاقاف ملك مستخلص … کوه تا کوه لشکر جرار
خسروا، من‌زحرص‌خدمت‌تو … جسته‌ام دوری از بلاد ودیار
چند بارم جدا کند بحیل … زین سعادت زمانه غدار
گربه ری‌بودم آنچنان‌مضطر … ور بـه‌تبریزم اینچنین بیمار
از لجاج فلك مرا فریاد … و ز جفای جهان مرا زنهار
تابه‌ازعمروملك‌چیزی نیست … بادی‌از ملك وعمر برخوردار
هرکجا آیی و روی تا حشر … فلکت بنده و خدایت یار

☆ فقط‌فب‌دارد ۱ـ عرض : معانی‌متعدد دارد مناسب‌اینجاظاهر کردن چیزی‌را برابر کسی (غیاث) است ، عرضه‌دادن‌لشکر وعرض داشتن‌سخن و پیش داشتن‌نامه ونبشته (منتخب) نیز آمده‌است .

بخت بد ☆

ایا شهی که ز آثار نعل شبرنگت ۱ — حسد برد بگه حمله صاحب شبدیز ۲

تویی که برتن خصم تو درع ۳ داوری — ز زخم تیغ ۴ تو پرویزنی ۵ بود خون بیز ۶

چو ظلم بردر دروازه وجود رسید — ندای عدل تو بشنید بازگشت و گریز ۷

ببرد چاشنی لفظ تو بشیرینی — مزاج بی نمکی از جهان شورانگیز

اگر ز کین تو دندان خصم کند شود ۸ — عجب نباشد از آن عزم تند و خنجر تیز

خدایگانا، من بنده بر بساط ملوک — که جمله کم ز تو بودند و بیش از پرویز ۹

بصد هنر قدری آبروی یافته‌ام — جهان ز حکم تو در نگذرد ۱۰ بگو که مریز

فلك بجام بلا شربتم از آن فرمود ۱۱ — که از غذای ۱۲ مزور نموده‌ام پرهیز

☆ چ «فی المدح والشکایة» ـ دو فب و ك بدون عنوان است ـ قافیه روز از اسقط شده است
۱ ـ ك «شبدیزت» ـ شبرنگ: چو خر چنگ ۱ ـ نام اسب سیاوش ۲ ـ نام گلی خودرو که سیاه رنك و اندکی زردی دارد ۳ ـ سنك سیاه براقی باشد که یکقسم آنرا شبه و شوه گویند (برهان جامع) ۲ ـ شبدیز: نام اسب شیرین (سروری) ـ نام اسب سیاه خسرو پرویز (برهان جامع) ۳ ـ درع: بالکسر زره و پیراهن زن (غیاث)
٤ ـ ك و فب «زخم تیر» ۵ ـ پرویزن: غربال (چ)
ـ چو گردیدن غربال مانندی که به ان شکر و آرد و ادویه کوفته را به بیزند (برهان جامع)
٦ ـ کذا در فب و د ـ چ و ك «خونریز» ۷ ـ چ «بشنید جست راه گریز»
۸ ـ کذا در چ و فب ـ د «اگر ز بیم تو دندان خصم کنده شود» ـ ك «.. ز بیم تو .... کنده شود» ۹ ـ دو ك «و بهتر از پرویز» ۱۰ ـ چ «برنگذرد»
۱۱ ـ فب «شربتم دهد ز آنرو» ـ ك «شربت من آن فرمود» ۱۲ ـ چ بغلط «عطای مزور».

بسوی من نظری کن که بی‌سبب با من — جهان سفله بکین است و چرخ دون بستیز
از آن زمان که فلك بر درت بپا استاد۱ — زمانه بر سر بختم نشسته بود که خیز
کنون که خاك درت را ز اشك دیده من — برنگ لاله در آورد چرخ رنگ آمیز
مرا بنزد تو بی پای مردی کرمت — برون ز حلقه در نیست هیچ دست آویز

التزام شتر ✡

ایا شهی که فلك را مهار در بینی — کشد وفاق۲ تو همچون شتر نشیب و فراز
خرد برقص در آید ز شوق مدحت تو — چو اشتران عرب بر حدی۳ اهل حجاز
عدوت گرچه همه گردنست همچو شتر — زمانه بشکندش گردران۴ بسنگ نیاز
غرور غفلت خصمت چو مستی اشتر — بود ز رنج و مشقت نه از تنعم و ناز
شتر بچشمه سوزن برون نخواهد شد — حسود خام طمع گو در این هوس بگداز
ز نانمامی، خصم تو چون شترمرغست۵ — نه زور بار کشیدن، نه قوت پرواز
بسان اشتر دولاب گشته سر گردان — نه از نهایت کار آگه و نه از آغاز
سپهرش از پی قربان همیکند فربه — رواست گو چو شتر روز چند۶ سر بفراز

۱- ج «بپای استاد» ✡- ج «رشته دردر التزام شتر» -دو فاوفب وك بدون عنوان
۲- وفاق: بکسر واو ساز کاری کردن از صراح و منتخب و بمعنی محبت و اتفاق مستعمل میشود (غیاث) ۳- ك «برصدای» - د «برحدای» - حدی: بضم اول وفتح دال مهمله و بعده الف بصورت یا، سرودی که شتر بانان میسرایند وشتر بدان مست شده چالاك میگردد از مدار و منتخب و صراح حدا بضم اول بمعنی راندن شتر بنغمه (غیاث)
۴- ج «زمانه گردن او را بشکند بسنگ نیاز» ۵- دوك «شترمرغی است» ۶- د «چندروز»

تو خلق را بشتر وار۱ زر دهی و سزد — که چون جرس به ثنای تو بر کشند۲ آواز
ز حاسدان شتر دل، مدار مردی چشم — که نیشکر نبروید۳ ز بیخ اشتر غاز٤
عدوت کار ببازی همی برد بزیان ٥ — شنیدهٔ کـــه بود بازی شتر ناساز
خدایگانا، من بنـــده مدتی بودم — فتاده چون شتر بی مهار در تك و تاز
کنون ز بی‌شتری هست بردلم باری — که صد شتر نکشد آن بعمرهای دراز
حکایت شتر و ماهتاب و اعرابی ٦ — شنیده‌ام که شنیده‌است شاه بنده نواز
مرا که در شب افلاس گم شده‌است شتر — بماهتاب قبولت سزد که یابم باز

در مدح اتابک نصرت‌الدین ☆

پناه ملت و راعی ملك نصرت‌دین۷ — تویی که هست ضمیر تو با قضا همراز
کرم حقیقی و ذاتی تراست در عالم — هر آنچه هست دگر استعارتست و مجاز۸

۱ـ شتروار یعنی باندازهٔ شتر یا بوزن شتر مثل پیل‌وار یاخروار
۲ـ ك‌وفا «بر کشد» ۳ـ کذادر دو فب و چ وك‌وفا «نبروید» ولی برسم قدیم سزد که یای تاکید مقدم بر نون نفی باشد ٤ـ اشترغاز: بیخ درخت انجدان (چ) ـ شترغاز گیاهی است که بیخ اورا باسر که خورند (سروری) ـ اشترغاز معرب ازاشترخار است فارسی است نبات او شبیه ببار آورده و گلش زرد و سفید و خارهای او دراز و دانه او کوچکتر از بادآورد و بیخ او شبیه بـه بیخ انجدان و بد بوو بدطعم و تند و با تلخی و مستعمل بیخ اوست و گیاه تازهٔ اورا مثل کاهو در موصل و مصر میخورند و گویند بیخ انجدان خراسانی است در سیم گرم و خشك و بهترین او باسر که پرورده است.... (تحفه)
٥ـ فاوفب «برنان» ٦ـ شبگیر اعرابی شتر گم کرد وچون ماه بر آمد یافت و ماه‌را بخدای ستایش کردن گرفت (امثال و حکم) ☆ چ «لمعه نوردر حرمان ازحضور» ـ فاوفب وك بدون عنوان ۷ـ کذادر فب وفا ـ چ «راعی ملك و نصرت‌دین» ـ ك «راعی خلق و نصرت‌دین» ۸ـ فاوك «استعاره‌است و مجاز» ـ چ «استعارتست مجاز»

اگر بعنف زنی بانگ۱ ناگهان برکوه — ز هیبت تو صدا۲ را فرو شود آواز
خدایگانا ، زان پس که روزگار مرا — بتاخت مدت ده سال در نشیب وفراز
عزیمتم همه آن بودوبس که یکچندی — کنم جناب ترا قبله دعا و نماز
چه موجبست که ازخدمت‌تومحرومم — نه تو بخیل‌ونه‌من جاهل‌و نه راه دراز

در مدح اتابك ابو بكر ☆

[ای‌خسروی‌که از تف تیغ تو در نبرد۳ — جان عدو فتد چو دل خصم۴ درگداز
هرجا که میروی ظفر اندر رکاب تست — در هیچ منزل‌ا ز تو نخواهد فتاد باز
دیگر شکی‌نماند جهان‌رادرین که‌هست — شاهی ترا حقیقت و خصم ترا مجاز
در ملك وارث پدر و عم تویی از آنك — هست از توجان عم‌وپدر در نعیم و ناز
سلطان کسی‌بود که‌توبخشیش۵ تاج‌وتخت — لشکر کسی کشد که‌توسازیش برگ‌وساز
همچون نماز پنج شود۶ نوبت تو زانك — بر خلق‌طاعت تو۷ فریضه‌است‌چون‌نماز
بادا بر آستین ظــــفر تا بروز حشر — بو بکر۸ بن محمد بن الدگز طراز

۱- فب«زنی گرز» ۲- صدا : بالفتح آواز که‌از گنبدو کوه‌وچاه وغیره باز آیدومطلق‌هرآوازرانیز گویند (غیاث)-بژواك Echo و آن‌انعکاس‌امواج صوتی‌است برروی‌محیطی که‌دانسیته آن ازهوا زیادتر باشد . قله‌ها ، کمر کوهها ، دیوارهای بلند ، کنار جنگلها وابرهاتولیدبژواك واضح می‌نماید (آکوستیك ج۱ص۲۵) ☆فاوفب‌ردداردد ۳- کذادرفب - فا «تیغت که‌نبرد» د «تف لین‌تو»
۴-د«شمع» ۵-ایضاًفب - فا«که برنبخشیش» ۶- د«-زد»
۷-د«طاعت‌ازتو» ۸- فب«بو نصر»

داعی دولت ☆

ای صاحبی که هر که در آفاق سر کشید۱ — از طوق منت تو بفرسود گردنش
آنجا که رای تو بسر مشکلی فتد۲ — حاجت نیوفتد به بیان مبرهنش
در نوبهار تربیتت یافت رنگ و بوی — هر گل که مرغزار سپهر است گلشنش
مرغی کز آشیانه اقبال تو پرید۳ — از اختران ثابته باشند ارزنش
آتش فروغ رای۴ تو دارد ازین قبل ۵ — در بر گرفته‌اند چو جان سنگ و آهنش
ای همت تو ساکن آن بقعه کز علو — پروین هفت خطه چرخست بر زنش
معلوم رای تست که داعی دولتت — بازیست کاستان تو زیبد۶ نشیمنش
انوار مدحت تو بدیدند همگنان ۷ — اندر ضمیر صافی و در طبع روشنش
ز آنجا که جود تست۸ چنان کن که بعد ازین — آثار مدحت۹ تو به بینند در ۱۰تنش
بادا همیشه کسوت عمرت چنانکه چرخ — تا روز حشر دست ندارد ز دامنش

قناعت شاعر ☆☆

پناه اهل هنر پیشوای ۱۱روی زمین — تراست چرخ نکوخواه و بخت نیک اندیش
تویی که در حرم دولتت بنقل طباع۱۲ — موافقت دهد ایام گرگ را بامیش

☆ ا «قافیة الشین یمدح رضی الدین» - ج «من آثار بیانه» - فا و فب بدون عنوان است

۱ - فا «در آفاق سر کش است» - فب «هر چه در آفاق سر کش است»

۲ - کذا در ا - نسخ دیگر «رود» ۳ - کذا در ا - دیگران «پرد»

٤ - کذا در ا - نسخ دیگر «عزم» ٥ - کذا در ا و فا - ج «از آن قبل» - فب این بیت را ندارد ٦ - ج «باشد» ۷ - فا «بدیدار همگنان»

۸ - فا و فب «ز آنجا که لطف تست» - ج «آنجا که لطف تست»

۹ - کذا در ا - بدل او فا و فب «نعمت» - ج «خلعت» ۱۰ - کذا در ا، نسخ دیگر «بر تنش»

☆☆ ا «یمدح الصدر خواجه نظام الدین احمد» - ج «در قناعت نفس» - ك و دو فا و فب عنوان ندارد ۱۱ - ا «شهریار» ۱۲ بدل ج «سباع» - فا «بفعل طباع»

ز جام مهر تو نوشد زمانه شربت نوش / ز دست قهر تو یابد سپهر ضربت نیش
بزرگوارا، معلوم رای تست که من / ز روزگار کفافی طمع ندارم بیش
مرا که در مه دی کسوت سمور نبود / که تموز ندارم امید خرگه خیش۱
بدانچه۲ داشته‌ام دی، چو قانعم امروز / مرا چه فرقت بیگانه و چه وصلت خویش۳
در تو ساحل دریا و من چنین تشنه؟ / کف تو معدن روزی و من چنین درویش؟☆☆
دلی که ٤ می نپذیرد جراحتش الحام۵ / بر آستانه صبرش نشانده‌ام بسریش
هنوز وقت نیامد که دهر افسونگر / نهد ز رحمت تو مرهمی برین۶ دل ریش
کرا بماند ازاین غصه۷ دین و دل بقرار / که تیر چرخ بر آید۸ درین مقام از کیش ۹
شنیده‌ام که تو اندیشه کردهٔ که مرا / نهی بتربیت اسباب خرمی در پیش
ازین صوابتر اندیشه نیست در عمل آر / و گرنه ره مده اندیشه را بخاطر خویش

انتظار شراب ☆

ای جهان پهلوان که نام ترا / از تمدح ۱۰ بعرش میبرمش
جگر من در انتظار شراب / خون شد و چون شراب میخورمش

۱- کذا در فب و بدل ا - فا «خرگه خویش» - ك «خرگه و خیش» - چ و متن ا «خرگه و کیش» - خیش: نوعی از پارچه بافته کتان (برهان جامع) - کیش: نوعی از جامه که از کتان بافند (ایضاً) - لباس کتان (چ)   ۲- کذا در ا و فب و فا - چ «بر آنچه»
۳- ك این بیت را ندارد   ☆☆- ا این بیت را ندارد   ٤- کذا در ا - نسخ دیگر «چو»   ۵- کذا در فا و فب - «انجام» - چ «مرهم» - الحام: گوشت خرانیدن و گوشت دار و فربه شدن و گوشت گرفتن ستور و پود گرفتن جامه را و سر جراحت استوار کردن و کشش کردن بجنگ (منتخب)   ٦- چ و ك «بدین»
۷- «جان ز دل»   ۸- چ «بر آمد»   ۹- کیش: و دیگر تیردان را گویند «سروری»   ☆ ا «وله» - نسخ دیگر این قطعه را ندارد
۱۱- تمدح: ستودن و تکلف کردن در ستایش خود و افتخار نمودن (منتخب)

باز سپید ☆

خدایگان جهان شهریار دریا دل / تراست دست گهربخش ولفظ لولوپاش۱
بر آسمان وزمین دست مطلق است ترا / که از وظیفه جود تو یافتند ۲ معاش
که ازطپانچه۳ هیبت دل جهان بشکن / گهی بناخن قدرت رخ فلك٤ بخراش
تویی که باد صبادرجهان نیارد کرد / نسیم عارض گل بی جواز حکم توفاش
مکارم تو چنان ٥ عام گشت در عالم / که درسخات بخاصان برابرند اوباش٦
بروی مدح برون بردم این سخن لیکن۷ / اساس مظلمهٔ مینهم تو حاکم باش
مرا که باز سپیدم سزد که بسته شود / ز آفتاب لقایت دودیده ۸ خفاش

آسایش خاطر ☆☆

سرملوك جهان فخردین تو آن شاهی / که مهر و ماه ز رای تو میبرندشعاع
تویی که همت تو سر بدان فرو نارد / که با ۹ فلك بودش ملك کاینات مشاع
خدایگانا ، دانی که در ممالك تو / مرانه باغ وسرایست ونه عقاروضیاع۱۰

☆- ا« یمدح ابو بکر بن محمد »-چ « قطعه » - فاوفب بدون عنوان است
۱- کذادرچ - اوفا« گوهر پاش » - فب« دست گهر بارو لفظ گوهر پاش »
۲- فب « یافتست » ۳- کذادرا -فاوفب وچ« گهی بنیچه »
٤- ا« جهان » ٥- کذادراوفب - چ وفا« فاش گشت » ٦- کذادرا
- فب« که درسخای تو خاص اند برابر او باش » - فا« که درسخای تو بامن برابر اند
او باش » - چ« که از سخای تو بامن برابر نداو باش » ۷- کذادرا - ما« این
شکایت را » - فب« این سخن گفتن »-چ « این شکایت را » ۸- کذادرا - فب و
فاوچ « ز آفتاب لقای تو دیده چون » ☆☆ ا« قافیة العین یمدح ابو بکر بن محمد »
-چ« قطعه »- فاوفب وك عنوان ندارد ۹-ك « که تا »
۱۰-ك این بیت را ندارد

چه واجبست که تاحشر این چنین باشد[۱] ‌‌ ‌ بمجلس تو[۲] مرا لذت شراب و سماع
چنین خوش است که این آستانه را دو دراست ‌ ‌ یکی بگوی سلام و یکی براه وداع[۳]
بطوع و رغبت خود آمدم بخدمت تو[٤] ‌ ‌ رواست گر ببرم بی اجازت تو صداع
بهر کجا که روم پادشاه وقت خودم[٥] ‌ ‌ بعلم و عقل توانگر ، بحلم و صبر شجاع[٦]
جنایتی نه، که بی رسمیی کند شحنه[۷] ‌ ‌ بضاعتی نه، که درد سزی دهد بیاع[۸]
من از زمین و زمان فارغم بحمدالله ‌ ‌ نه رغبت است بمال و نه حاجتی بمتاع
ز خدمت تو یکی دست بوس نقد مرا ‌ ‌ به از هزار برات و حواله اقطاع[۹]

بیزاری ✡

ای مثال ترا زمین و زمان[۱۰] ‌ ‌ کرده از راه امتثال قبول[۱۱]
دولتت را فتور ، نامه‌ـــــکن ‌ ‌ حشمتت را، زوال نا معقول
گشته پیش تو رام و آهسته ‌ ‌ فلك تند و روزگار عجول
بـــــرخ آفتاب دولت تو ‌ ‌ آسمان نانهـــاده داغ افول
در دلت[۱۲] نور کبریای خدای ‌ ‌ بر تنت[۱۲] فر معجزات رسول

۱- کذا در او فا - فب ك «همچنین باشد» - چ « که نادهر همچنین باشد»
۲- چ «مرا بمجلس تو» ۳- کذا در فب ك وا - فا «ویکی براه ...» - چ «یکی گوی سلامت یکی براه وداع»
٤- فا وفب «بحضرت تو»
٥- کذا در او دك - چ و فا و فب «نفس خودم» ٦- کذا در ا - فب و ك و فا «بصبر و حلم و شجاع» - چ «بعقل و صبر توانگر بحلم و صبر شجاع» ۷- کذا در فب و ك و فا - «خیانتی نه که رسمی کند پی شحنه» - چ «خیانتی نه که رسمیتی کند شحنه» - ا «جنایتی نه که رسمی کند پی شحنه» ۸- ا «دهند سناع» ۹- فب و فا «واقطاع» - ك «حوالت اقطاع» - چ «حوالت اقطاع» اقطاع: چیزی را از خود بریدن و بکسی دادن واجازت دادن (منتخب) ✡ ا «قافیة اللام» - چ «من درر بیانه» - دو فا و فب بدون عنوان ۱۰- دو فب «تو از زمان و زمین» - فا «زمین و زمن» ۱۱- کذا در ا - فا و فب «مثول» - چ و د «مسئول» ۱۲- فب این بیت را ندارد - ا «بر دلت - در تنت»

کرده۱ بر وفق رای افلاطون ‏ ‏ ‏ روح لقمان بقالب تو حلول
قلمت ۲ روز و شب‌کشان درپای ۳ ‏ ‏ ‏ طره جعد و گیسوی مفتول۴
من بدان عزتی که نفس مراست ‏ ‏ ‏ گشتم از خدمت ملوكِ ملول
سخن فضل می نیارم گفت ‏ ‏ ‏ زانکه آن شعبهٔ بود زفضول‌ه
حاصل‌الامر۶ مدتیست که نیست ‏ ‏ ‏ بر در کس مرا خروج و دخول ۷
از چه ماندم بر آستانه تو ‏ ‏ ‏ متردد میان رد و قبول

روز تحویل ☆

ای‌حکم تو چون قضای مبرم ‏ ‏ ‏ آسوده ز اعتراض۸ و تبدیل
از گوشه سقف همت تو ‏ ‏ ‏ آویخته نه فلك چو قندیل
تاریك شده جهان روشن ‏ ‏ ‏ در چشم عدوت میل درمیل
تا حشر نکرده۹ آل عباس ‏ ‏ ‏ در آیت خسرویت تاویل
درمعرکه تیغت ار سر دست ‏ ‏ ‏ مانند پیاده افکند پیل
وز دست.۱۰دلت‌فرات ودجله ‏ ‏ ‏ هر لحظه زنند جامه در نیل

۱ــ چ «کرد» ‏ ‏ ۲ــ فب «قامت ـ قامتت» ـ فا «علمت»
۳ـ چ و فب «درپا» ‏ ‏ ٤ـ درضبط این مصراع خلاف است: کذادرا ـ چ «جعد مفتون وطره مفتول» ـ فب «گیسوی جعد وطره مفتول» ‏ ‏ ٥ــ کذادراوفا ـ فب «این تعبه بودزفضول!» ـچ «زآنکه شنعت بود بنزدفضول» ـ د «شعهٔ بود زفضول»
٦ــ فا «حاصل فقر» ‏ ‏ ۷ــ درتذکره‌ها نوشته‌اند که ظهیردراواخرعمر گوشه گیر شدا گراین قطعه ازاو باشد نشانه‌ایست ازملال و آزردگی خاطر وسیری او ازکارمدح و بدراین وآن رفتن ‏ ‏ ☆ ا «یمدح اتابك ابو بکر بن محمد» ـ چ «قطعه» ـ دو، و فب وك عنوان ندارد ‏ ‏ ۸ــ چ «ازاختلاف» ‏ ‏ ۹ــ د «نگردد»
۱۰ــ کذادرا ـ چ «ازدست کفت» ـ فاوفب‌ود «وزدست کفت»

خورشید که کمترین وشاقیست۱ — در موکب تو دوان بتعجیل
تحویل همیکند ۲ ببرجی — کز عدل تو یافته‌است تعدیل
میمون و خجسته باد برتو — نوروز بزرگ و روز تحویل

درمدح عمادالدین ☆

افتخارجهان عمادالدین۳ — ای تراقول وفعل هردو جمیل
نکته های نهفته در سخنت — همچو اسرار غیب در تنزیل
از برای نثار طبع تو چرخ — عقد گوهرگشاده ازاکلیل۴
وز پی چشم حاسدتو شهاب — عمرها تافته بآتش میل
خاطرت طالبان حکمت را — در بیابان حیرتست۵ دلیل
هر که‌او هست برسبیل کمال۶ — نکند نقص تو بهیچ سبیل
آسمانرا کسی نخواند ضعیف — ابروکانرا۷ کسی نگفت بخیل
گرچه نامت بشعرمشهوراست — داری‌ازفضل۸ برجهان‌تفضیل
دیگران کی بپایه تو رسند — پشه را کی بود مهابت پیل
گرچه نیلی‌است آسمان‌لیکن — هیچ نسبت نباشدش با نیل

۱-ك «وشاقست» ۲- ج «نمیکند» ك «تحویل کندحمل ببرجی»
☆ ا «بمدح صدرالاجل عمادالدین محمد» - ج «قطعه» - دوفاوفب عنوان ندارد .
۳- کذادرا - نسخ دیگر «جمال الدین» ٤-اکلیل : بالکسر تاج و نام منزل هفدهم ازمنازل قمرو آن سه ستاره‌است بشکل مثلث بصورت تاج بر پیشانی عقرب (غیاث)
٥- کذادرا - بقیه «حسرتت» ٦- چ وفا «برطریق کمال»
۷- فب «ابکلك‌را» ؛ -فا «مملکت‌را» ۸- فب «درجهان»

در مدح اتابک ابوبکر ☆

پناه ملک جهان تاج بخش [1] روی زمین　　تویی که نعمت تو هست بر خلایق عام

بداغ قهر تو منقاد گشته دیو و پری　　بطوق حکم تو گردن فراشته دد و دام

مزاج سرعت عزم و ثبات حلم [2] تو بود　　که باد را حرکت داد و خاک را آرام

بموضعی که تو بر تخت ملک [3] بنشینی　　ستاره آنجا معزول باشد [4] از احکام

بروز صید ببخشای بر وحوش و طیور　　که چون عدوی تو سرگشته مانده اند مدام [5]

نه در حمایت جاه تو میزنند نفس　　نه در چراگه عدل تو میکنند کنام [6]

بروز معرکه مهمان خنجرت بودند　　که کاسه، کاسه سر بود و خون اساس طعام [7]

روامدار که خونشان بریزی از پی آنک [8]　　که خون مهمان هرگز نریختند کرام

قبول دست تو بس نیست [9] باز را که کند　　طمع به کبک مرقع [10] لباس طرفه [11] خرام

سوار گشته بعهد تو یوز وانکه نیز [12]　　بقصد آهوی مشکین نفس گشاید [13] کام

خدایگانا، دانم که منهی اقبال　　زسر قصه من [14] داده باشدت اعلام ☆☆

نخست ره که رسیدم بدرگهت گفتم　　که روزگار مساعد شد و زمانه غلام

سه سال دیگرم از بعد آن جهان لئیم　　بتهمت هنر افکند زیر پای لئام

☆ ا «یمدح ابو بکر محمد» - چ «وله» - دو فا و فب عنوان ندارد

۱- فب «پادشاه»　۲- چ «حزم»　۳- چ و فب «تخت حکم»

۴- کذا در ا- نسخ دیگر «معزول گردد»　۵- چ و فا «بدام» - فب «بدام-مدام»

۶- کنام : آشیانه طیور ولانه حیوانات (چ)　۷- فا و د «عظام» - فب «عطام»

۸- کذا در ا - نسخ دیگر «از پی آن»　۹- د «توانیست»

۱۰- د «مرصع»　۱۱- چ «لباس و طرفه»

۱۲- چ «آنکه تیز»　۱۳- چ و د «نفس گذارد»

☆☆ از اینجا ببعد را فقط فب و فا دارد و در نسخ دیگر نیست ، و زیبائی و انسجام آن هم فزونی میگیرد　۱۴- ا «زهر قضیه من»

هنوز مدت محنت نرفته بود بسر   هنوز دور حوادث نگشته بود تمام
کنون ملازم این آستانه‌ام تا چرخ [1]   بعمر عاریتی مرمرا کند الزام [2]
سیاه رویی عیشم مبین که از معنی [3]   بزیر هر سخنم لعبتی‌است سیم اندام
کسی که سحر حلال‌است سر بسر سخنش   چرا عنایت خسرو [4] بدو شده‌است حرام
ز دست حادثه تا کار من بجان نرسد   گمان مبر که بصدر تو آورم ابرام
چو من کسی بچنین حالتی فرو ماند   جهانیان ز تو بینند این نه از ایام
درین سه سال که از درگه‌تو بودم [5] دور   بهیچ صنعت و شغلم کسی نداند نام
بهر مقام که خواهی مرا فرود آور   که‌من نه‌ساز سفر دارم ونه برگ‌مقام [6]

بلای غریم ☆

تاج بخش [7] جهان سکندر وقت   ای سزاوار [8] افسر و دیهیم
از گلستان افسرت [9] هر دم   بمشام فلك رسیده نسیم [10]
تیرت اندر دل پر [11] آتش خصم   رفته گستاخ همچو ابراهیم
آسمان در محیط همت تو   نقطهٔ درمیان حلقهٔ جیم
دل دشمن ز رمح چون الفت   تنگ وتاریك همچودیده [12] میم
حال من بنده هست معلومت   که ز غصه [13] گرفته ام تعلیم

۱-د «تاحشر» ۲-فا «بعمرخویش‌همی‌میکندمراالزام» ۳- فا «همین‌از این‌معنی» ۴-د «براو» ۵-فا «باشم‌دور» - ا «درین‌دوسال که‌از خدمت‌تو بودم‌دور» ۶- کذادراوفب - فا «برگ‌سفردارم‌ونه‌سازمقام»
☆ ا «وله‌ایضاً» - چ «فی التقاضا» - فاوفب‌عنوان‌ندارد ۷-فب «تاجدارجهان»
۸-فا «ای‌سرفراز» ۹- کذادراوفب - چ وفا «مجلست» ۱۰-چ «شمیم»
۱۱- چ وفب «بر» ۱۲-فب «چشمه» ۱۳- کذادرا- چ وفب «عصمت» - فا «خصمت»

قدری وام کردم ، لیکن ‌‌‌‌‌‌ وجه یکجو۱ ندارم از زروسیم
بر در من غریم ۲ کرده مقام ‌‌‌‌‌‌ همچو اقبال بر در تو مقیم
از برای دوام این دولت۳ ‌‌‌‌‌‌ باز کن از سرم بلای غریم

ارسال خدمت ✩

بزرگوارا ، من درمیان اهل عراق ٤ ‌‌‌‌‌‌ بنعمت تو که محسود همگنان بودم
هموم۵ووحشت غربت از آن تنعم٦و ناز ‌‌‌‌‌‌ که داشتم بوطن اختیار فرمودم
چو طبع میل بدین خطه۷کرده بود خطا۸ ‌‌‌‌‌‌ صواب دیدم و با او خلاف ننمودم
خرد نصیحت من کرد ، ۹من نکردم گوش ‌‌‌‌‌‌ زمانه پند همیداد من به نشنودم ۱۰
دو سال خدمت این ۱۱ قوم کردم وامروز ‌‌‌‌‌‌ ز بخت شاکر وازروزگار خشنودم ۱۲
بکام هیچ بزرگی شبی نبردم دست ‌‌‌‌‌‌ بنان هیچ کریمی دهن بنگشودم ۱۳
خمار باده پارین ۱٤ هنوز درسر هست ۱۵ ‌‌‌‌‌‌ که لب بجرعهٔ از جام کس نیالودم
چو مدتی بکشیدم عنا بدانستم ‌‌‌‌‌‌ که خاك خوردم چون مار و۱٦ باد پیمودم

---

۱ ـ یکجو : شمیره دوارزه است ، ارزه که بفارسی برنج امند مراد از اووزن دودانه خردل بری است (تحفه) ۲ ـ غریم : وام خواه (چ) ـ قرضه دارد قرض خواه (منتخب) ۳ ـ کذا درا ـ فاوفب وچ «این اقبال» ✩ ا «وله ایضاً» ـ چ «قطعه» ـ فاوفب عنوان ندارد ٤ ـ چ «بزرگوارا من بنده درمیان عراق» ۵ ـ هموم : بالضم جمع هم (منتخب) ـ بضمتین اندوهها و اندیشها و این جمع هم است که بفتح هاو تشدید میم بمعنی اندوه باشد (غیاث) ٦ ـ کذا درا ـ چ وفاوفب «بر آن» ۷ ـ چ «بدان خطه» ۸ ـ فب وچ «کرده بود خطا» ۹ ـ چ «کردو من ...» ۱۰ ـ کذا درفب ـ فاوچ «نه بشنودم» ـ ا «می بنده نشنودم» ۱۱ ـ چ «آن قوم» ۱۲ ـ فاوچ «خوشنودم» ۱۳ ـ چ «بگشودم» ۱٤ ـ پارین ـ پار : سال گذشته (غیاث) ۱۵ ـ چ وفا «درسرم است» ۱٦ ـ چ «خاك خوردم و چون مار باد»

بترك گفتم و رفتم۱ چو اندرین دولت   چو دم خرز کژی۲ هیچ من نیفزودم

یاد دیار ☆

خسروا ابر رحمت تو کجاست   که۳ ز فیضش به فتح باب رسم
سایهٔ برسرم فکن بکرم۴   تا ز رفعت بآفتاب رسم
چون من از فاریاب مسکن خویش   نزد این مرتفع جناب رسم
چشم دارم که با بضاعت فضل   از عطای۵ تو در نصاب رسم
چون ٦ بشد آبرویم از پی نان   بعدازاین کی بنان و آب رسم
هستم این لحظه در مقام سوال   صبر کن تا که با جواب رسم۷
گرچه در ری غریبم آخر کار   هم بدان مسکن خراب رسم
تا تو از یك طرف به ساوه رسی   من دگر سو بفاریاب رسم ۸

☆☆

خداوندا دراین مدت که من در خدمتت بودم۹
نکردم هیچ تقصیری ز خدمت تا توانستم
چه مایه رنجها بردم که تا حالی بدانی تو ۱۰
کنون اینست ۱۱ رنج من که میگویی ندانستم ؟

۱- چ «که اندرین» ۲- چ «کجی» ☆ اوج «وله» - در فا و فب بدون عنوان است ۳- فب «تاز فیضش» ٤- کذا در ا - چ و فا و فب «زکرم» ۵- چ «از سخای تو» ۵- فب «چو بشد» ۷- چ و ا ، این بیت را ندارد ۸- کذا در فب - فا «من دگر ره بفاریاب رسم» - چ «تا تو از شهر ری بساوه رسی - من از این سو بفاریاب رسم» - ا «تا تو از روی شهر ساوه رسی - من ازینسو بفاریاب رسم» ☆☆ اوج «وله» - فا و فب و ك عنوان ندارد ۹- فب و ك «در کهت بودم» ۱۰- ك «تا حالم بدانستی» ۱۱- چ «دست رنج» - فب «کنون زینست»

پنج مرغ*

افتخار زمانه شمس الدین۱ ای چو عنقا نظیر تو معدوم
همچو هدهد بر آستانه تو فلك تند چاپلوس خدوم ۲
باز اقبالت آشیان کرده همچو نسرین در میان نجوم
من که در آستان خدمت تو روز دشمن نیسم بشیوه‌بوم ۳
تاکی از آفتاب طلعت خویش٤ همچو خفاش داریم محروم

خوراك غم**

شنیده بنده که فرمانده جهان میگفت که غم مخور توکه تیمار کار تو ببرم ٥
ز خوردنیها من خود همین غمی‌دارم ٦ چوزین بر آمدم آخرازین‌سپس‌چه‌خورم۷

منطق***

ای گشته‌کرم ۸ ذاتی و احسان لازم بی مقولات تو منطق ندهد داد کلام
فصل ابن جنس که‌میرفت‌بهر نوع که‌هست۹ اگر از خاصه بود آن کرمی باشد عام

---

* ا «یمدح الصدر شمس الدین محمد» - چ «وله» - دو فا و فب بدون عنوان
۱- چ «بدر الدین» ۲- چ «چاپلوس وخدوم» ۳- کذا در او دو فا
-فب «بسیرت بوم»- «روز وشب کشته همنشین با بوم» ٤- کذا در فا و فب
-چ «طلعت تو» ** او چ «وله» - در فا و فب و د بدون عنوان است
٥- فا «بخورم» ٦- فا و فب «همی غمی دارم» ۷- کذا در او دو فا
و فب-چ «بر آمدم آخر بگوی تا چه خورم» *** ا «قافیة المیم»- چ «وله»
- فا و فب عنوان ندارند ۸- فب «هنر ذاتی» ۹- کذا در چ و فب-
ما «جنس آن فضل» - د «جنس ابن فضل که من گویم هر نوع که هست»

انتظار ☆

خدایگانا سالی زیادتست که من — بپای حرص بگرد عراق ۱می بدوم
به چشم جز اثر عدل تو نمی‌بینم — بگوش جز صفت۲ جودتو نمی‌شنوم
اگرچه تخم ثنای تو کشته‌ام لیکن — بداس غصه شب و روزش میدروم ☆☆
قصیدهٔ دو کنون نظم کرده‌ام حالی۳ — اگر بداست و گر نیك من بدان گروم
نشسته منتظر آنکه فرصتی یابم ٤ — که آن بسمع مبارك رسانم و بروم

☆☆☆

ای رسیده مواهب تو بمن — همچو بوی شفا به بیماران
گرچه درخورد همت تو نبود — رد نکردم چو خویشتن‌داران
پایه ابر برتراست از آنك٥ — رد توان کرد سوی۶ او باران

غم نان ☆☆☆☆

سر ملوك جهان شهریار روی زمین — ترا نظیر نزاید سپهر آبستن
تو آن شهی که زند با کمال آزادی — بر آستانه تو لاف بندگی سوسن
سخا و جود تو افکنده آب در دریا — عطا و بر تو آکنده خاك در معدن
بنوبهار سخن بلبلان معنی را — چو گل ز شوق تو باز مانده دهن
بر آستان تو از بهر آن نهادم رو — که از حوادث دوران مرا بود مامن
کنون چو درد دل و غصه بار می‌آرد — ز بهر لقمه نان شرط نیست جان کندن
مرا چو سر بگدایی برهنه باید کرد — روا بود که غم نان نگیردم دامن

☆ ا «در مدح ا و بکر بن محمد» ـ در فاوك و نب و د بدون عنوان است ۱ـ فا «مذاق»؛ ۲ـ ك و فا و د «جز خبر» ☆☆☆ ك ـ فب این بیت را ندارند
۳ـ ك «مرغوب» ٤ـ كذا در ك و ا ـ دیگران «فرصتی باشد» ☆☆ ج «وله» در فا و فب و ك و د بدون عنوان است.
۵ـ ك «پایه ابر از آن بلندترست» ۶ـ ك « که کنی رو بسوی او.....»
☆☆☆☆ فقط فب دارد

سفر ☆

ای چرخ باد پیشه تواضع کنان چو خاك
با فکرت چو۱ آتش و طبع ۲ چو آب تو

اسباب خیر و شر شده در پرده قضا
موقوف حکم نافذ و رای صواب تو

گردون که پیش همت تو ذره‌ایست نیست
جز سایه بان طلعت چون آفتاب تو

دل از تو کی برم من رنجور خاکسار۳
خو کرده‌ام بخدمت خاك جناب تو

آن بخت باشدم که به بینم درین سفر
خودرا ۱ چو بخت گشته روان در رکاب تو

ید بیضا☆☆

صفی‌دین پس ازاین زخمهای بی‌شفقت / ز دست چرخ هنوزم نمی‌رسد ناله
بجز شمانت و یاسم نداد٤ وعده تو / از آن‌سپس که دوماهش گذشت ازحاله
جواهری که بمدح ٥ تو نظم میدادم / سخات در دل من‌سرد کرد ٦ چون‌ژاله
چه سودم از۷ ید بیضا چو تو نمیدانی / بیان و حجت موسی ز بانگ گوساله
یکی‌ازاین حرکتها بود که ناگاهی / فرو برد بزمین نام و ننگ ۸ سی ساله

☆ چ «وله» - فاوفب‌ود بدون‌عنوان‌است ا- د «چه» ٢- فب «تیغ»
٣- کذادرفب- د «من‌دلشده که‌هستم‌رنجوروخاکسار» - فاوچ «دانی که‌مدتی‌من
رنجورخاکسار» ☆☆ ا «یمدح‌صفی‌الدین» - فاوفب‌ودعنوان ندارد
٤- کذادراود - فاوفب «نزاد» ٥- فاوفب «زمدح» ٦- فا «سرد
گشت» ٧- کذادراود- نسخ‌دیگر «آن» ٨- کذادراود- فاوفب
«صدساله»

پیشهٔ شاعر ☆

یگانه۱ داور کشور گشای ناصردین۲ — ایا ضمیر تو از راز آسمان آگاه ۳
تویی که همتت از فرط کبریا نکند — مگر بچشم حقارت بآفتاب٤ نگاه
سنان رمح٥ تو کابیست درهوا٦ روشن — درآورد بدو چشم عدوت آب سیاه ۷
بنزد جود تو فرع وسیلتست امل۸ — به پیش عفو تو مقبول خدمتست گناه
بشربتی که بدو ۹رشك برد آب حیات — فزود صحت وقوت،۱۰ بزاد حشمت وجاه
تو عمر خضر بیابی که می برویاند — ز سنگ چون قدم خضر سایه تو گیاه
خدایگانا، معلوم رای تست که من — ز دست حادثه دارم بخدمت۱۱ تو پناه
اگر بمصلحتی دور مانم از درتو — نه از ملامت خدمت بود۱۲ معاذالله
دعاو خدمت شاه است کارو پیشهٔ من — بهیچ حال فتوری بدو ۱۳ نیابد راه
چو بنگری بحقیقت تفاوتی نکند — حضوروغیبت من دردعاوخدمت۱٤ شاه
بتن ز خدمت اگردور میشوم۱٥ حالی — نشانده‌ام دل‌وجان معتکف۱٦ در ین درگاه

☆ ا«فی مدح اتابك ابو بکر بن محمد» ــ چ«وله» ــ دوفا وفب عنوان ندارد
۱ــ کذادرا ــ نسخ دیگر «زمانه» ۲ــ کذادر اوچ ــ دوفاوفب« نصر الدین»
۳ــ کذادراوفب ــ چوفا«روزگار» ٤ــ کذادراوچ ــ نسخ دیگر «ز آفتاب»
٥ــ چ «سنان ورمح تو» ٦ــ ا«درجهان» و کذا بدل ا ۷ــ آب سیاه
یك قسم کوری چشم که دانشمندان فرنك آمورز گویند (نفیسی) نزول آب سیاه تام
Amauroze (شلیمر) ۸ــ دوفب «مرغ»-فا«مرغی وسیلتست امل»
-چ «جود تو خوشتر وسیلتی است» ودرمصراع بعد خدمتی است
۹ــ ا« که ازاو» ۱۰ــ کذادرا ــ نسخ دیگر «قوت وصحت ترا»
۱۱ــ کذادرا ــ نسخ دیگر «بردم بحضرت تو» ــ ما «ز دست حادثه دادم»
۱۲ــ ا«ملامت وخدمت» ــ د«ملامت خاطر» ۱۳ــ دوفب وفا«بدین» ــ چ
«بدان» ۱٤ــ دوفب«دعاومدحت» ۱٥ــ دوفا«دورمیشوم»
۱٦ــ کذادرا ــ فاوفب«برین» ــ چ«بدین»

آب حیوان ☆

افتخار جهان بهاء الدین   ای جهانت نظیر نازاده
بیکی حمله حکم نافذ تو   هفت دربند چرخ بگشاده
همتت مهر و ماه را بعلو[١]   رخ و اسبی بطرح بنهاده
نیست از طوق شکر تو آزاد   در بسیط زمین یك آزاده
با همه طبعها محبت تو   سازگار آمده‌است چون باده
شعرمن گرخوش آمدت بمذاق   در تعجب چرایی افتاده
آب حیوان چگونه خوش نبود   به ثنای تو چاشنی داده

توبه ☆☆

امام عالم و مفتی خلق[٢] محیی الدین   تویی به اسب ورخ از کل کاینات فره[٣]
بمدح تو دوسه نوبت قصیده ها گفتم   نکرد سعی تو از کار من گشاده گره
زپیش منبرت امروز مردکی برخاست   که توبه میکنم از کرده‌ها[٤] تو گفتی زه
ز مردمانش[٥] زر وجامه خواستی وهمه   بطبع و طوع بدادند بی لجاج و سته[٦]
ز بهر شعر چو چیزی ندادیم باری   برای توبه که دادی ز شاعریم بده

☆ ا«وله» ـ چ «قطعه» ـ فب عنوان ندارد ١ـ چ «زعلو» ☆☆ـ «قاویة الهایه مدح المفتی محیی الدین» ـ چ «فی التقاضا» ـ فا و فب عنوان ندارد ٢ـ کذا در ا ـ نسخ دیگر «دقت» ٣ـ فره : افزونی وغلبه برحریف در نبرد (چ) ـ بکسر تقدم ومشغول در افزونی دو نفر حریف باهم در نبرد شطرنج (نفیسی) ٤ـ فب «از تو بها»
٥ ـ فا «زمردمان توزر» ٦ـ چ «سنه» ـ سنه : لعنت و نفرین (چ) سته : بضم اول و ثانی مخفف ستوه و بکسر اول و ثانی لجاجت و ستیزه و بمعنی ضعیف و ناتوان (برهان جامع)

در مدح بهاء الدین ☆

خدایگان اکابر بهاء دولت و دین — ترا رسد بجهان ۱ سروری و سرداری
توبی که خاك جنابت گشاده میدارد — همیشه چشم فلك را ز کحل بیداری۲
بمدحت تو زبانم از آن شدست روان — که هرچه گویمت الحق توجای آن داری۲
کلاه گوشه حکم تو از طریق نفاد — ربوده از سر گردون۳ کلاه جباری
بدولت تو سزد گر امیدوار شوم — که شاید ار بجوانی٤ امید ها داری
من از هوای٥ توخوباز چون توانم کرد — که با وجود٦ من آمیختست پنداری
مرا معطل وضایع چرا گذاشتهٔ — اگرچه غم نخوری عیب نیست غمخواری۲
بموضعی که سخن بانفاد حکم افتد — زمانه را نپسندی بحکم همکاری۲
دوام عمر توبادا ۷ که آخرش نبود — سزد که کار مرا آخری بدید آری
نشاط کن غم مستی مخور که گاه طرب۸ — اگرچه مست نمایی ۹ بعقل هشیاری

در مدح شمس الدین☆☆

خدایگان صدور زمانه شمس الدین — ایا چو نور خرد رای تو جهان آرای
بهیچ دور فلك قفلهای حادثه را — به از ضمیر تو نادیده هیچ قفل گشای
چوطبع منطقیان لطف توسخن پرور — چو وهم هندسیان صیت توجهان پیمای
فراز هر سر شاخی گل وجود ترا — زیادتست۱۰ چوبلبل هزار مدح سرای۱۱
زمانه زیر وزبر شد هزار بارچو چرخ — که همچو قطب نجنبید دولت توز جای

☆ا « بمدح بهاءالدین علی » ـ فاوفب ود بدون عنوان است
۱ـ فب « بهنر» ۲ـ اوفا این بیت را ندارد ۳ـ فا «ازسر کیهان »
٤ـ فاو بدل ا « بجوانان » ٥ـ فب «من از ثنای تو »
٦ـ فاوا « که باحیات من» ۷ـ کذا درا ـ فاوفب ود «عمر تو باشد» ۸ـ فب« توشادزی غم و مستی مخور... » ۹ـ ا « اگرچه مست بمانی » ☆☆ا « بمدح خواجه شمس الطغرایی » ك وفاوفب ود عنوان ندارد ۱۰ـ د «فزون تراست» ۱۱ـ ا این بیت را ندارد

اگر بمدح تو تقصیر میکنم زانست — که در صفات تو ماندست عقل ناپروای
جلال قدر تو را غایتی معین نیست — که برثنای تو کس را قرار گرد رای
بپایهٔ که رسی [۱] تا اساس مدح نهم — فراز پایه دیگر نهاده باشی [۲] پای
از آنزمان که جدا مانده‌ام ز درگه تو — که خاك اوست چو باد [۳] بهشت روح افزای
دویدم ازسرحیرت [٤] بسی نشیب وفراز — مرا نه دیده ره بین نه عقل راه نمای
گهی چو گل شده رسوای طبع رنگ آمیز — گهی چو بلبل اسیر زبان هرزه درای
چودف طپانچه غم را نشسته حلقه بگوش — پس از برای دمی ده دهان [٥] گشاده چو نای
کنون بصبرو قناعت فشرده‌ام [٦] دندان — مگر فرورود این قصه های جان [۷] فرسای
در آفتاب حوادث بسوزم اولیتر — که بهر سایه بود برسرم سپاس همای
گذشت سی نفر از کاروان عمرم ومن — زبان بگرد دهان در فکنده همچو درای
ازین سپس من و کنجی و کلبه تاریك — که سرد شد بدلم، ز هوای باغ و سرای
بس است اینکه [۹] لگد کوب حادثات شدم — ز ننگ مدحت مشتی خسیس طبع گدای
تو کامران و مکرم بمان که درعالم — کرامتی است [۱۰] وجود تو خلق را ز خدای

اسب ☆

شطرنج مروت و کرم بردی — ازجمله خسروان بهر [۱۱] بازی
هم دست تو به بود اگرحالی — اسبی زبرای [۱۲] من بیندازی

۱ـ ا « برسی » ۲ـ فا « باشد » ۳ـ کذادرفاوك ـ مب « روح بهشت »
ا « بادبهشت روح فزای » ٤ـ ك « ازسردولت » ٥ـ کذادرا ـ
نسخ دیگر « ده زبان » ٦ـ فا « گشاده‌ام » ۷ـ ا « مگرفزود
این نقصهای » که شاید براین بوده‌است . ۱۰ ـ ا « کرامتست »
☆ ا « یمدح ابو بکر بن محمد » ـ دوفاوفب بدون عنوان
۱۱ـ کذا درفب ـ فا « به بازی » ـ ك « بیدبازی » ۱۲ـ کذادرفب وفا
ـ ك « از برای بنده »

ماه روزه ☆

بگذشت ماه روزه بخیر و مبارکی — پر کن قدح ز بادهٔ گلرنگ راوکی۱
آبی ۲ که گر برابر آتش بداریش — واجب شود عبادت او ۳ نزد مزدکی
بسرای شعر بنده چو بلبل که پرشود — سمع خدایگان ز نوای چکاوکی۴

سپهر سرکش☆☆

ای ز آثار گرد موکب تو — غصه ها خورده مشك تاتاری
رام کردی سپهر سرکش را ۵ — تاچنان شد که از نگونساری٦
می بلنگد زبان من بنگر — که‌چه کاریست‌این۷ بدین‌زاری
من‌وفتراك دولت پس از این — تا مرا با سپهر نگذاری
ورنه‌آخرهم از برون می‌برد۸ — پیش ازین لنگیی بر هواری

☆ چ« ومنه » ـ ا«وله»ـ درفاوفب‌ود عنوان‌ندارد ۱ ـ راو کی ـ راوك : صاف است وگویا راوق معرب آن باشد (حاشیه‌دست‌نویس‌چ)ـ صاف‌ولطیف‌وروشن ، پالوده ازهر چیز وراوق‌تازی ماخوذازاین‌لفظاست (نفیسی)ـ د«رنگین‌راو کی»
۲ـ کذادراود- نسخ‌دیگر« آن می که گر بر آتش‌سوزان بداریش »
۳ـ کذادراوچ ـ وفاوفب « آن‌نزد » ـ ز«اومزد»٤ـ ا « سماع‌چکاو کی »ـ چکاوك : نغمه‌ای‌ازموسیقی، که‌نوای‌چکاوك نیز گویند ویك‌نوع‌سازی که‌چغانه‌نیز گویند ، و نوعی‌ازمرغابی وسرخاب (نفیسی) ☆☆ا « قافیة‌الیاء »ـ چ « وله » ـ فاوفب بدون‌عنوان‌است ۵ـ فا « توسن‌را » ٦ـ ایضاً « نکوکاری ـ ا « که‌چنان‌شد...» ۷ـ کذادرا ـ فاوفب‌وچ « که‌چه کاری بود بدین‌زاری»
۸ـ کذادراوفب‌ـ چ « ورنه آخرهم برون‌میبرد » ـ فا «ورنه‌آخرهم از برون‌نبرد»

نان یادستور ☆

ای خرد را طلب غایت تو [1] — گشته پای[2] آبله از بس[3] دوری
تو بتدبیر جهـان مشغولی — گر بکارم [4] نرسی معذوری
از تو من بنده ، سوالی دارم — از تو نان خواهم [5] یادستوری
بهر آن گفتم تـا کرد پدید — پیش من باده صاف انگوری[6]

دولت طغانشاهی☆☆

ایا شهی که گرفته است زیر شهپر حفظ — همای دولتت از اوج ماه تا ماهی
برید صیت تو در قطع ساحت عالم — قبول می نکند وهم را بهمراهی
رود ز شست تو بر عدو خدنگ چنانك[7] — ز جان خسته دلان ناله سحرگاهی
چه آدمی و پری جمله متفق شده اند[8] — که در زمانه طغانشاه را رسد[9] شاهی
من از جناب توجایی دگر شوم بچه عذر — مباد کس که ازین حال یابد آگاهی
کیم قبول کند یا که بشنود سخنم [10] — چو داد من ندهد دولت طغانشاهی
وگر ضرورتم از شهر می‌بباید رفت — چنانکه نی سفری[11] باشم و نه درگاهی
بجز مثال مرا مرکبی دگر باید[12] — که برنشینم و سهلست این اگرخواهی

☆ ا « یمدح بهاءالدین علی » - چ « ومنه ایضاً » - فا و فب و ك بدون عنوان است
۱- کذا در ا - فب و چ و فا و ك « ای خرد در طلب غایت تو » ۲- ك و فب « کرده پا آبله »
۳- چ و فا « پس » ٤- فا و چ و ك « گر بحالم نرسی »
٥- کذا در او فا و ك - چ « ز تو نان » ٦- این بیت را فقط نسخه فب دارد
☆☆ ا « یمدح الاعظم طغانشه بن المؤید » - چ « وله » - دو فا و فب عنوان ندارد
۷- کذا در ا - چ « ز شصت تو بر عدو خدنك چنانك » - فا « دود ز سهم تو سوی عدو خدنگ چنانك » - فب « رود ز شست تو سوی عدو » ۸- کذا در ا - نسخ دیگر « چه آدمی چه پری جمله یکزبان شده اند » ۹- کذا در ا - نسخ دیگر « سزد »
۱۰- فا « کدام قبول کند یا ک. بشنود سخنم » - د « کیم قبول کند یا کیم سخن شنود »
۱۱- کذا در ا - چ « نه سفری » - نسخ دیگر « نه حشری »
۱۲- فا « بجز مثال مراد کسی دگر باید » !

پارسی وتازی ☼

زلفظ[۱] من که‌رساند بسمع[۲] خسروشرق — که ای کمینه خطابت شهنشه غازی
تویی که پای‌توچون درر کاب‌عزم آمد[۳] — چو آفتاب ز قدرت بر آسمان تازی
نهـان چرخ به‌بینی چوتیز درنگری[٤] — عنان وهم بگیری چوتنگ دریازی[٥]
چوزیر پای غم آورد اهل دانش را — زمانه از سر بی رحمتی[٦] وبدسازی[۷]
مثال شاه‌جهان‌خواست بنده تاپس ازاین[۸] — کند بقوت آن بر جهـان سرافرازی
از آن سعادت محروم شد هم آخر کار — زهی زمانه که می‌نگذرد[۹] زیکبازی
مگـر بمجلس اعـلی نموده‌اند کـه من — چودیگرانم ازین شاعری یك اندازی
چو شعرمن بزبان فصیـــح میگوید — که تو بفضل ز ابنای[۱۰] دهر ممتازی
کمال ودانش من کوردیدو کر بشنید — بنظم ونثرچه درپارسی، چه‌در تازی[۱۱]
برون‌زحکمت‌وانواع آن که درهرباب[۱۲] — مرا رسد که کنم بـا فلك هم‌آوازی

☼ ا « یمدح ابو بکر بن محمد » ـ ج « اظهار فضل وهنر » ـ دوفاوفب وك عنوان ندارد
۱ـ ج « ز نظم من » ۲ـ ج « بگوش » ـك « بشاه »
۳ـ فاوك وچ « آید » ٤ـ کذادراوفب وك ـ چ وفا « چو نیك در نگری »
٥ـ کذادرفب ـفا « در بازی » ـ ك« در نازی » ـا « نیك دریازی ـ نیك در بازی »
٦ـ ك « بی حرمتی » ۷- کذادرا ـ نسخ دیگر « نا ـ زی »
۸- کذادرا ـ نسخ دیگر « پس از آن » ۹- چ وا « می بگذرد »
۱۰ـ کذادراوفب ـ نسخ دیگر « ازابنای » ـ فاوچ « ازابنای جنس »
۱۱- فا « چودر پارسی چودر تازی » ـ ك این بیت را ندارد ۱۲- ك « هرفن »
ودرمتن « ابنای آن » بجای « انواع آن »

مرا چه‌نسبت‌بادیگران واین مثل‌است ... که مرغزی ۱ راهرگز چه کار بارازی
دراز میکنم ۲ این قصه‌را و معذورم ۳ ... سخن چه گفته‌شد آن‌به‌که دل‌بپردازی
مرا بگفتن بسیار عیب نتوان کرد ٤ ... کسی چه عیب کند مشك را بغمازی
تو پادشاه جهانی گر این نباشد نیز ... روا بود که مرا برکشی و بنوازی
زمانه سر به‌لئیمی برهنه‌کرده و تو ... ز دهر جز بردای کرم نمی‌نازی ۵
چنانکه‌اوست اگر برنگیردم چه‌عجب ... زچون توام عجب آید ٦ کرم بیندازی

قصه‌شاعر ☆

سر ملوك جهان شهریار روی زمین ... بدست و دل حسد بحر و غیرت کانی
از آن زمان که تو بر تخت ملك بنشستی ... فریضه شد که بجز گرد ظلم ننشانی ۷
مدبران قضا هرزمان ۸ فرو خوانند ... بگوش فکرت تو راز های پنهانی
اگر ز قصه من بنده ، بشنوی طرفی ۹ ... ز کردگار بیابی ثواب دو جهانی
مرا بمدت شش سال حرص علم و ادب ... بخاکدان نشابور کرد ۱۰ زندانی
بهر هنر که کسی نام برد در عالم ... چنان شدم که ندارم ۱۱ بعهدخودثانی

---

۱ ـ مرغزی : منسوب بر مرغز و مروزی و مردم مروی ـ مرغز : نام‌جائی و گویا اسم قدیم مرو باشد و مروزی که تازیان گویند معرب مرغزی باشد (نفیسی)

۲ ـ ا « درازمیکنم » ۳ ـ د « این‌ماجراومعذورم »

٤ ـ د « نتوان گفت » ۵ ـ ج « نپردازی » ـ فا « نمی‌تازی »

٦ ـ کذادرا ـ نسخ‌دیگر « زچون‌تویی عجب آمد »

☆ ا « بمدح ابو بکر بن محمد » ـ ج « درشکایت توقف نیشابور » ـ دوفاوفبوك عنوان ندارد ۷ ـ فا « بنشانی » وخطاست ۸ ـ فبوك « هر نفس »

۹ ـ ج « حرفي » ۱۰ ـ فا « کرده » ۱۱ ـ کذادرف‌وفاوك‌ود ـ ج ا « نداثم »

کسی که منکر این ماجراست گو بنشین ... بمجلس تو و بشنو دلیل[۱] برهانی
ز دست فاقه کشیدم[۲] هزار شربت زهر ... که کس مرا ز عرق تر ندید پیشانی
چه مایه خدمت شاهان که پشت پای زدم ... بران امید که بر[۳] من سری بجنبانی[۴]
از آن سپس[۵] بجناب تو التجا کردم ... مگر که داد[۶] من از روزگار بستانی
مرا ز بهر جوازی[۷] که خواستم صد بار ... روا بود که توچندین بجان[۸] بگردانی
رسالتی که ز انشای خود[۹] فرستادم ... بمجلس تو درابطال حکم طوفانی
اگر دراین سخنم[۱۰] شبهت است و میخواهی ... که از جریده ایام زود[۱۱] بر خوانی
مرا چنانکه بود هم معیشتی[۱۲] باید ... که بی غذا نتوان داشت روح حیوانی

شرف بعلم و عمل است ☆

بزرگوارا، دنیا ندارد آن عظمت ... که هیچکس را زیبد[۱۳] بدو سرافرازی
شرف بعلم و عمل[۱۴] باشد و تراهمه هست ... بدین نعیم[۱۵] مزور چرا همی نازی؟
ز چیست کاهل[۱۶] هنر را نمی‌کنی تمییز ... تو نیز نی[۱۷] بهنر در زمانه ممتازی

۱ـ چ «بشنو کلام برهانی» ۲ـ کذادر فاوچ وا ـ نسخ دیگر «چشیدم»
۳ـ دوفاوفب «در من» ۴ـ ك این بیت را ندارد ۵ـ کذادراوفاوفب
ـ چ وك «از آن سبب» ٦ـ کذادرا ـ نسخ دیگر «حق» ۷ـ ا «مرا ز بهر چه داری که..»
و بدل «جوازی» ـ د «ز بهر جوادی که خواستم ...» ۸ـ د «بجا بگردانی»
۹ـ کذادر فب وا ـ فاوك «ز انشاء خود» ـ چ «رسالة که ز انشاء خود»
۱۰ـ کذادرا ـ فب وچ «اگر در آن سخنت» ـ د «اگر در آن سخنم» ـ ك این بیت را ندارد
۱۱ـ کذادرا ـ نسخ دیگر «نیز» ۱۲ـ ا «مرا چنانکه منم هم معیشتی باید»
ـ فا «مرا چنانکه بودهم معیش باید !» ☆ا «در کنایة عبداللطیف خجند» ـ چ
«فی الموعظه والتنبیه» ـ دوفاوفب بدون عنوان است ۱۳ـ کذادرا ـ فب وچ
«برو» ـ فا «بدان» ۱۴ـ کذادراوفا ـ فب «بعلم و ادب» ـ چ «بعلم و هنر»
۱۵ـ چ «ندیم» ۱٦ـ کذادراوفب وفا ـ چ «اهل» ۱۷ـ فاوفب «نه»

بسوی من توببازی نگه مکن که زعلم[۱] — دلم بگیسوی[۲] حوران همیکند بازی
اگرچه تلخ بود یك سخن ز من بشنو — چنانکه آنرا دستور حال خود سازی
تو این[۳] سپر که ز دنیا کشیدهٔ در رو — بروز عرض مظالم چنان بیندازی[٤]
که ازجواب سلامی که خلق را برتست — بهیچ مظلـــــمه دیگری نپردازی

بزم شاهی ☆

سرملوك جهان تاج بخش روی زمین[٥] — تو بی که ازتو بنازد کلاه و تخت مهی[٦]
همیشه کارتواینست و کارتست خوداین[۷] — که کشوری بستانی و عالمی بدهی
تواز کرم شدهٔ سرخ روی چون گلنار — ز ممسکی دان گر زردروی مانندبهی[۸]
زتست دولت ومحنت[۹] مگر که روزوشبی — تراست زینت ورفعت[۱۰] مگر که مهر ومهی
من آن مشعبدم[۱۱] ای شاه درستایش تو — که چرخ[۱۲] شعبده بازم[۱۳] سزد کمینه رهی
صفیرها زده ام بـر سر بساط سخـن — جو بلبلان بسحر بر[۱٤] فراز سرو سهی

۱- کذادرا - چ وفاوفب «که بعلم» ۲- فب «بگیسوحوران»
۳- چ «تو آن سپر ... برروی» ٤- چ «کجا بیندازی» - فا «چنان نه بندازی»
☆ ا «یمدح السلطان قزل ارسلان» - چ «اظهارمراتب کمال». دوفاوفب وك عنوان ندارد ٥- ك وفا «شهریار روی زمین». ا «تاج بخش نصرت دین»
٦- چ وك «تخت شهی» ۷- چ «همیشه این بودت کار و کارتست خود این»
۸- ك «گر زردروشدست بهی» - بهی: میوه ای که آنرا آبی و به و سفرجل نیز گویند (نفیسی)
۹- چ «تراست دولت وحشمت» ۱۰- کذادرا وك - چ وفاو فب «تراست رتبت ورفعت» ۱۱- مشعبد: مولداز اختلاط فارسی با تازی، شعبده باز (نفیسی) ۱۲- فب وك وا «هر» ۱۳- ك «بود»
۱٤- کذادرا. نسخ دیگر «بسحر که»

نهاده مهره معنی بزیر حقه نظم ۱   بصنعتی که ز سحرش تفاوتی ننهی
شکسته۲ بیضه۳ خورشید در کلاه سپهر   بدولت تو که دارای افسر و کلهی
زنقل دان خرد نقلها بر آورده٤   سزای مجلس آزادگی و بزم شهی
فلك بعشوه استادیم چو بد شاگرد ٥   بکاج ٦ کرده قفاهمچو روزم ازسیهی
برفته بهره عیشم زدست و حقه دل۷   ز در۸ لهو تهی مانده بر امید بهی
کنون منم که چو بازیگران چابك دست   نشسته‌ام زجهان دست پاك وحقه تهی

نام نکو ☆

ایا شهی که گشاده است چرخ فیروزه۹   برآستان تو درهای فتح و پیروزی۱۰
دلی کز آتش قهرت بسوخت تا یابد   نیابدش پس از آن اززمانه دلسوزی۱۱
بموضعی که طریق صواب گم گردد   اشارت تو کند عقل را۱۲ قلاووزی

---

۱ - کذادررا - نسخ دیگر «لفظ»   ۲ - ك «شکست»   ۳ - بیضه در کلاه : بیضه‌ای که بازیگران در کلاه خود پنهان سازند و سر آدمی (نفیسی)
٤ - ك و چ «بر آوردم»   ٥ - فا «شاگردیم جو بد استاد» - چ «استادیم بود شاگرد»
٦ - د «نکاح» - کاج : نام درختی از جنس سرو و صنوبر که بتازی صنو بر الصفار نامند: و سیلی وطپانچه و پشت گردنی (نفیسی)   ۷ - کذادررا - ك و فا و فب «برفت ....» - چ «برفت حقه عیشم زدست مهره دل»   ۸ - فا «زدردلهو»
☆ ا «بمدح قزل ارسلان» - چ «من نفایس قطعاته» - دو فا و مب و ك عنوان ندارد
۹ - د «پیروزه»   ۱۰ - چ «فیروزی»   ۱۱ - کذادرا و فا و فب - ك «نیابدش» - د «بیابدش پس از آن از ... » - چ «بیابدش پس از این از سپهر»
۱۲ - چ «چرخ را» - قلاووز : سوارانی که حفظ وحراست لشکر کنند (چ) - دلیل و راهنما و قلاور و قلاوز : سوارهائی که درخارج از اردو مستحفظ اردو باشند وجاسوس وخبر گیر (نفیسی)

دهد معلم رایت چو کودکان هر روز — بدست چرخ کهن[۱] تخته نوآموزی
برای نسخهٔ تعدیل روز و شب خورشید[۲] — کند ملازمت عدل[۳] تو شبانروزی
کنون نه از پی آن شد سوی حمل که زند[٤] — به پیش طلعت تو لاف عالم افروزی
چو آفتاب غلامی زیان ندارد اگر — بخدمتت برهٔ آورد بنــــوروزی
وجود روزی خلق از عطا و بخشش تست — کنون بعدل نگه دار قسمت روزی
گدایی است[٥] درین پرده[٦] من بگفتم و رفت — تو دانی اربدری پرده را اگر[۷] دوزی
بنام نیک بمان در جهان[۸] و شاد بزی — که به زنام نکو در جهان نیندوزی

۱ـ ك «کمین» ۲ـ کذا در او فب و ك ـ فا «برای نسخه خورشید و روز و شب تعدیل» ـ چ «برای نسخه تعدیل سال و مه و خورشید» ۳ـ کذا در فا و فب و ك ـ چ وا «رای تو» ٤ـ کذا در چ و فب ـ فا و ك و ا «کند»
٥ـ کلمه ایست که در نسخه ها با اختلاف ضبط شده است: کذا در ا ـ چ «گرانی است» ـ فب «گدای نیست» ـ فا «گدایتست» ـ د «کفایتست» ـ ك این بیت را ندارد
٦ـ چ «می بگفتم» ۷ـ کذا در ا ـ نسخ دیگر «تو دانی از دری این پرده را» ـ چ «و گر»
۸ـ کذا در ا ـ نسخ دیگر «بنام نیک بمان تا بحشر و شاد بزی»

ترکیبات

ترکیب بند ☆

(۱)

دوش چون زلف شب بشانه زدند   رقم کفر بر زمانه زدند
ماه را در چهار بالش چرخ   نوبت ملك پنجگانه زدند
هرخدنگی که از مسیر شهاب   راست کردند بر نشانه زدند
از پی جدی کرکسان فلك   پر برین سبز آشیانه زدند
گوش ناهید را که از پروین   حلقهٔ پرز در۱ دانه زدند ☆☆
فرق بهرام را که از اکلیل   تاج عالی خسروانه زدند
آخرالامر پیش درگه شاه   جملگی سر بر آستانه زدند

چرخ آن۲ لحظه باز آگاهست
که قزل ارسلان شهنشا هست

(۲)

صبح صادق چو درجهان بدمید   گل صد برگ ز آسمان بدمید
زنگی شب بجادوی گفتی   شعله آتش از دهان بدمید
هر کجا پرتوی از آن برسید   لاله بشکفت و ارغوان بدمید
گفتی اندر مزاج آدم خاك   لطف ایزد نسیم جان بدمید
نفس جذب کهربای سحر   در زوایای کهکشان بدمید
یا مسیح از طریق معجز دم   بسوی شخص ناتوان بدمید
روح قدسی و ان یکاد بخواند   سوی ملك خدایگان بدمید

خسرو بحر و بر مظفر دین
که ظفر با رکاب اوست قرین

(۳)

ملك را تازه روز بازاریست   که جهانرا چنو جهانداریست
پیش قدرش سپهر نه پوشش۳   همچو ویران چار دیواریست

☆ چ، ف‌ب ــ فا «فی ترکیب بند بحرالخفیف»   ۱- چ «برزدر و دانه»
☆☆ فا این بیت را ندارد ۲ــ فا «چرخ از آن» ۳ــ ف‌ب «پیش قدرش جهان که کوشش»

باد با عزم از گران جانیست[۱] — خاك با حلم اوسبکباریست[۲]
فتنه‌را در جهان گلی نشکفت — که ازنه‌نوك رمح‌او خاریست[۳]
هرکجا تیر او[٤] رودگویی — اثر ناله دل افگاریست
هر کجا تیغ[٥] او رسد گویی — صفت حاصل ستمکاریست

تیغ هندی چو از نیام کشید
بره از گرگ انتقام کشید

(٤)

ای ملك پیش تو کمر بسته — دولتت دست چرخ بر بسته
نوعروسان خالدگیسوها — بسر نیزه تو بربسته
گرد شبرنگ مرکبت به نبرد — گذر موکب سحر بسته
پیش یاجوج فتنه صولت تو — هرزمان رخنه دگر بسته
چرخ در موکبت پیاده رویست — قبه ماه بر سپر[٦] بسته
نیکنامی عدلت از عالم — راه پیکان بدخبر بسته
وقت تسلیم ملك با تو قضا — گفته[٧] لفظی صریح سربسته[٨]

که مه و مهر زیر دامن تست
نام وننگ جهان بگردن تست

۱- چ «گران‌سیریست» ۲- فا «سبك‌ساری» ۳-چ «خواریست»
٤- فا «تیرآورد» ٥- فاوچ «هر کجاخشم اورسد»
٦- چ «درسیر» ۷- کذادرفب‌وفا - چ «گفت» ۸- چ‌وفا «وسر بسته»

(٥)

رایت او با فلك خطاب کند — خاك[1] در چشم آفتاب کند
غضبت هرشبی بخون شفق — روی آفاق را خضاب کند
هرکجا خشکسال عافیت‌است — ابر تیغ تو فتح باب کند
آتش قهرت آب دریا را — روز کین جرعه شراب کند[2]
لطف‌تو لفظ دُرِ مکنون را — بار دیگر ز شرم آب کند
پاسبان سپهر هفتم را — حزم بیدار تو بخواب کند
چرخ بد مست را بجام غرور — رای هشیار تو خراب کند

تخت‌را چون به‌تو نشینی نیست
بر تو دیهیم[3] را گزینی نیست

(٦)

خسروا عمرو ملکت افزون‌باد — چهره دولت تو گلگون باد
هر دلی‌کز محبت تو تهی‌است — از جفای زمانه پر خون باد
سعی‌جاسوس‌خاطرت پیوست[4] — رهبر شبروان گردون باد
عهد هارون درگهت دایم[5] — حسد روزگار مامون[6] باد
ید بیضای موسویت بجود — کیسه پرداز گنج قارون باد
مرکز آفتاب دولت تو — از مدار زوال بیرون باد
خطبه و سکه ممالك را — نام و القاب تو همایون باد

١ـ چ «سرمه»　٢ـ کذادر فاو فب ـ چ «باردیگر زشرم آب کند» ودرحاشیه «ازشررخشك چون سراب کند»　٣ـ دیهیم: چهار بالش وتخت وا. رنك (فب)
٤ـ چ «دایم»　٥ـ چ «جاوید»　٦ـ فب «هرون»

نام تو زیور درم بادا
دشمنت در زمانه کم بادا ☆

☆ ☆

ای گذشته ز آسمان بمحل — مشکلات جهان تو کردی حل
گشته از رای تو مضی[۱] و مبین — شمس در زیج و ماه در جدول
پر زر و سیم کرده همت تو — دامن حرص و آستین امل
گر بفضل تو بنگرد مردم — از دو عالم تویی یکی مجمل
داد چرخ از برای دشمن تو — در کف روزگار تیغ اجل
تو و خصم تو در مصاف هنر — راست چونانکه رامح و اعزل[۲]
تا جهانست کامران بادی
از بدو نیك در امان بادی

ترکیب بند (۱)☆☆☆

خیز ای نگار وجشن[۳] خزان را بساز کار — مارا بس است صورت روی تو نوبهار
در پیش لاله و گل رخسار و عارضت — منسوخ شد حدیث گلستان و لاله زار
داری بنفشه بر طرف چشمه حیات — سهلست[٤] اگر بنفشه نروید بجویبار
عهد شکوفه گرچه فراموش کم شود — مارا ازو بود[٥] رخ زیبات یادگار
گرخواب نرگس ازدم دی بسته شد رواست — بگشای آن دو نرگس پرخواب پرخمار[٦]

☆ ذب این بیت را ندارد ☆☆ این بند فقط در ج است ۱- مضی: روشن شونده و روشن کننده اسم فاعل از اضاءت که لازم و متعدیست (غیاث) ۲- رامح و اعزل دو ستاره اند: یکی که تنهاست آنرا سماك اعزل خوانند، دیگر را که روشنتر وشهابی است سماك رامح (معرفة الاسطرلاب) ☆☆☆ فا «فی ترکیب بند بحر المضارع» ـ ج «ترکیب بند» ـ ذب عنوان ندارد ـ فا این بند را ندارد ۳- ج «نگار جشن» ٤- ج «شاید» ٥- ج «از آن بود» ٦- این بیت را ج ندارد

پر کن قدح ز باده رنگین که رنگ کرد   مشاطه وار دست طبیعت کف چنار
شد زرد روی سبزه ز رشك خطت ولی   سرسبز مانند سرو باقبال شهریار[1]

شاه جهان اتابك اعظم که در نبرد
گرزش بر آورد ز سر بد سگال گرد

(۲)

ای عید نیکویی[2] بده آن می بیاد عید   بنمای نیمشب رخ چون بامداد عید
دادیم داد می[3] ز پی عید چند گاه   اکنون بمی[4] دهیم یکی لحظه‌داد عید
از جان سرشته‌اند تو گویی سرشت می   بر می نهاده‌اند تو گویی نهاد عید
روی ترا بعید صفت کرد باز عقل[5]   چون نیك بنگریست[6] خجل شد زیاد عید
از آتش هوای تو برخاست سیل عقل[7]   از آب حسن روی تو بنشست باد عید[8]
دانی که عید موسم عیش است زین قبل[9]   آفاق شد مسخر حکم نفاد عید
چشم بد زمانه باقبال شه بدوخت   هر تیر خرمی که بجست از کشاد عید

قطب ملوك نصرت دین شاه تاج بخش
کز لطف حق رسیده بدو تخت تاج بخش[10]

۱ـ درج این بیت چنین است: از نو بهار گشت درافشان بباغ وراغ ـ چون روز بزم دست ودل شاه شهریار ۲ـ چ وفا «نکوان» ۳ـ فا «دادمن» ٤ـ ایضاً «همی دهیم»
۵ـ چ «صفت کرده عقل و باز» ـ فا «صفت کرد عقل و باز» ٦ـ چ وفا «بنگرید»
۷ـ فب «برخواست» ـ چ «برخاست سنك عقل» ـ فا «برخواست سنك عقل»
۸ـ کذا در فب وفا ـ چ «وز آب روی حسن تو بنشست باد عید» ـ باد نشستن چنانکه هنوز هم مستعمل است کنایه از فرو نشستن کبر است و عوام میگویند «باددر رفت»
۹ـ فا و چ «ازین قبل» ۱۰ـ کذا در فب ـ فا «رسید بدرگاه تاج بخش» ـ چ «رسید بدو تخت و تاج رخش»

(۳)

ای یار ۱ به نشین که بپای ایستادهٔ ... با ما نه در موافقت جام و بادهٔ
تا تو نشسته‌بودی مجلس نداشت‌نور ... ما چشم روشنیم که تو ایستادهٔ
رازی که بر صحیفه دل می نگاشتی ... امشب ز راه دیده بصحرا ۲ نهادهٔ
هردم‌ز شعله بر دل شب نیش میزنی ... عیبت نمیکنم که ز زنبور ۳ زادهٔ
بر سر نهاده افسر و در قیر مانده پا ... دیدم که سخت نرم دل و صعب۴سادهٔ
نی‌نی ملامتت نکنم جای آنت‌هست۵ ... کز روز وصل در شب هجران فتادهٔ
این بوسهاکه بر لب مقراض میبدی ۶ ... دی بر نگین خسرو آفـــاق دادهٔ

بو بکر۷ بن محمد بن ایلدگز که هست
در زیر پای همت او فرق سدره بست

(٤)

ای در بقای ذات تو بسته بقای ملك ... بر قامت تو دوخته دولت قبای ملك
از کام اژدها بدر آورده ملك را ... هرگز که کرداینکه۸تو کردی بجای ملك
ملك‌ازسیاست‌تو چنان‌شدکه هیچ‌مرغ ... گستاخ پر نمیزند اندر هوای ملك
تیغ تو خاك ملك همه زر پخته کرد ... جز تیغ درجهان۹ چه‌بود کیمیای ملك

۱ـ ج«ای‌شمع آتشین که بپا» ـ کنادرحاشیه ۲ـ بصحرا نهادن کنایه از فاش کردن و بی پروارازی‌را آشکار نمودن‌است‌و بصحرا افکندن: ز بمعنی صبر و شکیب‌از دست‌دادن‌ودورانداختن آمده‌است چنانکه‌خواجه‌فرماید : دید دریا کنم‌وصبر بصحرا فکنم ۳ـ مراد اززاده‌زنبورموم‌است که با آن‌شمع‌میساخته‌اند

٤ـ کنادرفاوفب ـ ج «دیدیم‌سخت نرم‌دل‌وطبع‌سادهٔ» ۵ـ کنادرفاوفب ـ ج «جای‌اینت هست»

٦ـ کنادرفب ـ ج‌وفا«میزنی»

۷ـ فب«بونصر» ۸ـ کنادرفب‌ـ ج«آنچه»ـ فا«هرگز نگیرد آنچه»

۹ـ فا«که‌بود»

پختند همگنان هوس ملك و عاقبت ۱ — روزی نبودشان که تو بودی سزای ملك
آیند خسروان همه در سایه هما ۲ — اینك۳ بسایه تو در آمد همای ملك
ملك جهان ترا بدعا خواست از خدا — دین یافت نصرت از برکات خدای ملك٤

ای همچو جان خلاصه ارکان روزگار
سردفتر و سر آمد دوران روزگار

ترکیب بند (۱) ☆

ای گشته تیر عشق و غمت راه نشانه جان — وی گشته از وصال لبت جاودانه جان
دارد سرای عشق جان را هزار در٦ — کورا بود بوصف نخست آستانه جان
زان سان ۷ یگانه ام که ترا بخشمی اگر۸ — بودی مرا۹ این شکسته دلم را دوگانه جان
گویی بهای بوسه من هست جان خلق۱۰ — مقصودت آنکه تا نبری بی بهانه۱۱ جان
تا برخورند از رخ و زلف۱۲ تو چشم و دل — بر باد میشود بفسوس از میانه۱۳ جان

۱- فب «ملك عاقبت» ۱- ج و فا «همای» ۳- ج «وینك» ٤- فا و ج این بیت را ندارد ☆ فا «ترکیب بند درمدح ابوالقاسم صدر» - ج «ترکیب بند» - فب وا بدون عنوان است ٥- کذا در ا - فا و فب و ج «عشق غمت را» - ك «عشق رخت را» ٦- کذا در او فب و فا - ج «درد» ۷- فب «زان رو» ۸- ج «زانسان یگانه که اگر بخشمی ترا» ۹- فب «گراین» ۱۰- کذا در ا - فا و فب و ك «گوبی بهای بوسه من هست جان و هست» - ج «گوئی بهای بوسه من نیست جان و هست» ۱۱- کذا در او فب و فا - ج «تا ببری زین میانه» ۱۲- ك «یاد تو» ۱۳- ج «بفسوس و بهانه جان» - ك «بهوس از میانه»

چون دل بدام حلقهٔ زلفت در اوفتاد — بر بوی آنکه دیده[1] زخال تو دانه جان
زین پس مدار قصد بجانم بتا از آنك[2] — دارم فدای مدحت صدر زمانه جان

عالی[3] قوام ملك مبارك شهاب دین
صدری که هست طلعت او آفتاب دین

(۲)

ای حلقه‌های سنبل زلف تو دام دل — وی مُهر زر ز مِهر تو دایم بنام دل
در تنگنای سینه که منزلگه[4] غم است — شد دل غلام روی تو و جان غلام دل
در دل مقام داری و وین طرفه‌تر، که هست — پیوسته در کمند دو زلفت مقام[5] دل
دیدار من[6] بوصل لبت بیش از ین که هست — شیرین شده[7] زیاد دهان تو، کام دل
جانا صبوح عشق بآخر کجا رسد — تا هست بر هوای شراب[8] تو جام دل
اسباب عیش[9] و خرمن صبرم بسوخت پاك — بر آتش غمت ز تمنای خام دل
آزار جان من مطلب ز آنکه داده‌ام — در دست میر و صدر[10] خراسان زمام دل

مقبل محمد بن ابی القاسم آنکه هست
پیش علو همت او اوج چرخ[11] پست

۱ـ فب و ك «دیده زخال تو». فا «دیدن خال تو» ۲ـ فا «بجانم بیا که من»
۳ـ کذا در ا - فا و فب و ج «عادل» ٤ـ کذا در او ك - فب و ج «لشکر که»ـ
فا «در تنگنای بیضه که لشکر که» ٥ـ فا «مشام» ! ٦ـ ج «پندار
من»- ك «دندان مزن بقصد لبت بیش از ین ...» ۷ـ ج «شیرین نشد»
۸ـ کذا در فب و ك ـ ج «وصال تو»ـ فا «تا هست بر شراب هوای تو»
۹ـ ك «اسباب صبر» ۱۰ـ کذا در فب ـ فا «میر صدر خراسان»ـ ج «مهر صدر
خراسان»ـ ك «مدح صدر خراسان» ۱۱ـ کذا در فب چ «اوج سدره»- از فا
این کلمه سقط شده است .

(۳)

برسر بسی زدم ز غم عشق یار دست[1] — هم کار شد ز دست مرا هم زکار دست
از پا ازین[2] در آمده‌ام کز سر فسوس — گوییَ که با تو عهدببندم ، بیار دست
عهدتو چون‌شکسته‌تراز بند زلف‌تست — ای من غلام‌روی‌تو ، رنجه مدار دست
دارم‌پرازفراق تو چون کوکنار دل — هستم‌تهی ز وصل توهم‌چون‌چنار دست
نه از خیال تو ببریده یمین دل — نه از وصال تو بگزیده یسار دست
در پای هجر تست ببوی دو زلف تو — دل چون چنار باز گشاده هزار دست
از من بدار دست که در زد ببندگی — دل در رکاب صدر سپهر اقتدار دست
صدری که‌روزملك‌برویش[3] مبارکست — دم درگلوی دشمن‌جاهش بلارکست

(٤)

صدری که بر سپهر نهاد از جلال پای — نازد[4] بر او سپهر بگاه کمال پای
گر خدمت درش متقاضی نیامدی — بر تن[5] نیافریدی خود ذوالجلال پای
تا پایمال او شود از راه احترام — دستش بجود بست جهانرا بمال پای
در پیش دست حمله بخت جوان او[6] — نارد[7] بگاه کینه کشی پورزال پای
ازچرخ[8]سیرمرکب اوراشناس بس — کورا بود نهاده بتك[9] بر هلال پای

۱ــ کذادرفا-چ «برسرزدم‌چوازغم‌عشق نگاردست» ـ فب‌وك «برسرزدم‌چوزعشق‌توبار دست»
۲ـ کذادرفب ـ فا «از پاازآن» ـ چ «از پای‌زان» ـ ك «از پای .... درفسوس»
۳ـ کذادرفب‌وفا ـ چ «روزملك‌براوبس مبارکست»
٤ـ درضبط این کلمه‌خلاف‌است ـ چ‌وك‌وفا «تازد» ـ فب «نارد» ـ از اینجا ببعد ازا سقط‌شده‌است
۵ـ چ «درتن»
٦ـ چ «تو»
۷ـ چوك «نازد»
۸ـ چ «ازسیرچرخ» ـك «آن‌سبزخنك»
۹ـ چ «بتنگ‌هلال»

سر در میان نهاده که از خط بند گیش — بیرون نهاده خصم بد ۱ بد فعال پای
صدری که بی نظیر جهان است گاه لطف
شخص۲ بزرگوارش جان است گاه لطف☆

(۵)

ای ملك را ز روی تو بر آفتاب چشم — گوهرفشان زچشم۳ تو دارد سحاب چشم
در عهد عدل٤ تست که بر پاسبان دزد — يك چشم زخم یاد نکردست۵ خواب چشم
همواره حاسدان ترا پر ز ناز دل ٦ — پیوسته دشمنان ترا پر زآب چشم ☆
در دست همچو بحر تو ماننده صدف — کلك تراست مانده پراز دُرناب چشم
از راه قهر جلوه گران سپهر را — از گرد سم اسب تو دیده۷ نقاب چشم
در بوستان برای حیا همچو لاله کرد — روی عدو جاه تو دایم ۸ خضاب چشم
هم وافر از ثنای تودارد نصیب گوش — هم کامل از لقای تو دارد نصاب چشم☆☆
ای خاك پات افسر گردنکشان دهر
تریاك دوستی سو دشمنیت زهر

۱ـ ك «خصم بدیده» ـ فا «خصم بدید» ـ چ «برون نهاد خصم» ۲- فا «صدری»
☆ در نسخ دیگر بجای این بیت چنین است
ای خاك پایت افسر گردن کشان دهر — تریاق دوستی تو ودشمنیت زهر
که در فب برای بند بعد آمده است ۳ـ ك «زدست تو» ٤ ـ چ «ملك تست» ۵ ـ ك «باز نکرداست» ٦ـ ك «برزبان ودل»
☆ فب این بیت را ندارد ۷ـ ك «کرده» ۸ـ کذا در فب ـ فا «جاه تو همچون» ـ ك «جاه تو از خون» ـ چ «جاه تو از خون» ☆☆ ك و فب این بیت را ندارد

(٦)☆

ای کرده از مدایح تو اهتزاز۱ گوش — وی داشته بدر ثنایت نیاز ۲ گوش
در۳ سرشده زطلعت توچشم مه‌نمای٤ — برجان‌شده ز خدمت٥ تودلنواز گوش
بست‌ازحواس سمع ضروری روزوشب — کردارشنید٦ نام عدوت احتراز گوش
تا درکند۷ زقطره نیسان لطف تو — از دل دهان بسان صدف کرد باز گوش
ای صاحب کبیر وزیران روزگار — دادند جانب شعرا را ۸ بناز گوش
من بنده دیر ماند شدم وقت فرصتست — یك نکته از من‌ای‌زکرم۹ دلنواز گوش
صدرا زبان‌ندارد اگر چون منی رسد — از چون‌تویی بقیمت یکسر درازگوش

تاذکرهمتت بجهان در سمر کنم ۱۰
گوش فلك ز مدحت تو پر گهر کنم

☆ درج این بند جزو قصائد آمده است ۱-ج «اهتزاز»- فاوك «احتراز»- فب «اختیار»- بدل «اهتزاز»- اهتراز: جنبیدن (فب) جنبیدن وشادمانی کردن (باختصاراز نفیسی) ۳- ج «برسرشده» ٤- ج «رهنمای» ٥- ج «مذهب»- فا «مدحت»- ك «خلقت» ٦- ج وفا «کرداز»- ك مغشوش است ۷- ج «تاپر کند» ۸-ج «نیاز» ۹-ك «یك نکته دار داز کرمت» ۱۰- فب «ثمر کنم»- این بیت رافقط ما وفب دارد .

(۷)☆

صدرا همیشه‌دست چو کانت گشاده باد — پایت ز قدر۱ بر سر گردون‌نهاده‌باد
فرزین ملك شاهی ورخ برده پیش پیل — خصمت ز پشت‌اسب تجمل۲فتاده‌باد
هر روز صدهزار زبان در بمدح تو — در۳بندگی‌چو سوسن‌آزاد زاده باد
خون‌عدوی‌ذات تو مانند باده گشت — عقل حسود جاه تو مانند باده باد
هر کس که‌نیست جان‌ودلش درهوای‌تو — در دست و پای فتنه دوران٤ فتاده باد
چون‌فتنه‌درجهان ز نهادت٥ فرونشست — مانند بخت چرخ بپشت ستاره باد

(۸) ☆☆

شاها چوعکس‌تیغ توبر دشمن اوفتاد — مه رازبیم صاعقه ٦ در خرمن اوفتاد
خصم تونا گهان‌نفسی سردبر کشید — زان لرزه بر عظام ۷دی‌وبهمن اوفتاد
چاکی که۸ صبح کرد گریبان‌چرخ را — در کسوت جلال تو بر دامن اوفتاد
ای‌خسروی که۹ازصفت‌خلق۱۰وخلق‌تو — اندیشه در میان گل و گلشن اوفتاد

☆ -ج ندارد ۱ـ کذادرفب ـ ك‌وفا «بقهر»
۲ـ کذادرفب ـ فاوك«تحمل» ۳ـك«از» ٤ـ فا« گردون»ـك
« گردان» ٥ـفا«ز نهیبت»
☆☆ج«درمدح وتشکر فرماید» ودرجزوقصائد آمده‌است ـفا«ایضاً»ـفب‌وك‌عنوان
ندارد وهمه‌درجزوترکیبات آورده‌اند ٦ـ صاعقه : بکسرعین‌مهمله
برقیکه‌ازابر برزمین‌افتد(غیاث) ـ تخلیه‌الکتریکی بین‌ابرو زمین Tonnerre
۷ـ عظام : جمع‌عظم ـ عظم‌استخوان (صراح) ۸ـ کذادرفب‌وك ـ فا
«چون‌صبح‌چاك کرد ...»ـج «جائی که» ۹ـك«برصفت»
۱۰ـج«حلم»

من شکر نعمتت بکدامین زبان کنم
کزشرح ۱ او زبان خردالکن۲ اوفتاد

خورشید و مه زسایه من رشک میبرند
تا سایه مبارك تـــو بر من اوفتاد

بفراز سر بافسر شاهی کـه دشمنت
در زیر پای حادثه بر گردن اوفتاد

۱ـ ك «شرح تو»
۲ـ الکن: لال (فب)- بفتح اول فتح کاف عربی آ نکه زبانش درسخن گرفته شود (غیاث)

مثنوی

مثنوی☆

برجهان شکرهای بسیار است — که قزل ارسلان جهاندار است
اوست آن پادشاه کز سر تیغ — خون چکاند چنانکه برق ازمیغ ۱
عالم از جود او توانگر شد — بوستان در لباس ششتر شد
رایش اربا فلك ۲ بکین آید — پشت ۳ خورشید برزمین آید
شاخ ٤ سوسن کشید خنجرسیم — ابر بر خاك ٥ ریخت دُرِ یتیم
من مسکین مستمند هنوز — همچنان بر قرار اول روز
تیر محنت بخست خاطر من — پر شد از نیستی چو پیکر من ٦
چون بدین گفتنم نیاز آمد — مثلی لایقم فراز آمد
عالمی بر فراز منبر گفت — که چو پیدا شود سرای نهفت
ریشهای سفید روز گناه ۷ — بخشد ایزد بریشهای سیاه
باز ریش سیاه روز امید — باشد اندر پناه ریش سفید ۸
مردکی ریش سرخ حاضر بود — دست در ریش زد چو ۹ این بشنود
گفت ماخود در این شمار نه‌ایم! — در دو عالم ۱۰ بهیچ کار نه‌ایم!
بنده آن سرخ ریش مظلوم ۱۱ است — که از انعام شاه محروم است
ملك او تا بحشر باقی باد ۱۲ — مهروماهش ۱۳ ندیم و ساقی باد☆☆
چه زیان دارد ار بود بمثل — درجهان کار شاعری بخلل ☆☆

☆ج «فی التمثیل»- فا «مثنوی»- دوفب وج عنوان ندارد ۱-ج «قطره زمیغ» -میغ ابر سیاه و گاهی مطلق سیاه (غیاث) ۲-ج «ار باما» ۳-فب وفا «پای خورشید» ٤- فا «بیخ سوسن» ٥-ج «ابر بر تاك»-ج «در خاك» ٦- در ج دومصراع مقدم ومؤخر شده است - فا «از نیستی خر بنه من» و نادرست است ۷- کذا در فب -ج وفا «سفید راز گناه»-ج ود «ریشهای سپید» ۸- کذا در فب وفا -ج «سپید» ۹- « فا «چه این» ۱۰-دوفا «دردو گیتی» ۱۱-فا «مرحوم است» ۱۲- کذا در دوفا -ج «مجلس او چو خلد باقی باد» - ج «دولتت تا بحشر باقی باد» ۱۳-«مهروماهت» ☆☆ فب این بیت را ندارد

غزلیات

☆

خراج چین سر[۱] زلفت ز مشک ناب گرفت ‌ ‌ ‌ رخ تو آینه از دست آفتاب گرفت
گر آفتاب نهٔ از چه ای کمان ابرو ‌ ‌ ‌ تو چون سوار شدی ماه نو رکاب گرفت
تو تا بناز فکندی بچهره زلف سیاه ‌ ‌ ‌ فغان ز خلق بر آمد که آفتاب گرفت
بگو بخواب که درچشم من میا امشب[۲] ‌ ‌ ‌ جزیرهٔ که مکان تو بود آب گرفت
میان خواب بمن گریه دست داد ظهیر ‌ ‌ ‌ فغان که دشمن خونی[۳] مرا بخواب گرفت

☆☆

دلم چون در سر زلف تو جان بست ‌ ‌ ‌ برو عشقت[٤] در هردو جهان بست
سر زلفت چو زین حالت[٥] خبر یافت ‌ ‌ ‌ بقصد جان من جان بر میان بست[٦]
تراچون نیست روی آشنایی ‌ ‌ ‌ چه طرف از وصل رویت برتوان بست[۷]
لطافت در جهان روی تو آورد ‌ ‌ ‌ صبا چیزی از آن بر گلستان بست
شکر در نی چو خطت سبز و تردید ‌ ‌ ‌ از آن خودرا بر آن شیرین دهان بست
لبت را لعل خوانم نی نه کان چون[۸] ‌ ‌ ‌ ز سودای لبت در عرق کان بست

☆ چ و حاشیه فا ‌ ‌ ۱ـ ج «خم» ‌ ‌ ۲ـ ج «بگو بخواب که امشب میا بدیدهٔ من» ‌ ‌ ۳ـ چ و فا «دشمن جانی» ولی در بعض نسخ «دشمن خونی» دیده شده است و مناسب تر است (از تقریرات علامه دکتر فیاض) ‌ ‌ ☆☆ـ فب و ج و دو هـ
٤ـ ج «نظر در عشقت» ‌ ‌ ٥ـ کذا در فب و د ـ ج «چو از حالم» ـ د ـ هـ «سر زلفت در این حالم» ‌ ‌ ٦ـ ج «کمر بر قصد جانم بر میان بست» ـ دو هـ «بقصد جان تو...»
۷ـ کذا در ج ـ د:
ترا کاین رسم و آیین باشد ای دوست ‌ ‌ چه بار از وصل او بر میتوان بست
ـ فب این بیت را ندارد ‌ ‌ ۸ـ د «لبت را لعل خوانم نه ز کان خون» ـ ج «دل کان خون شد از لعل تو آن خون» ـ و فب در اصل چنین است: «لبت را لعل خوانم نی نی کان چون»

ندانم تا چه میخواهی تو آن لب ۱ | مرا باری در آن معنی ۲ زبان بست
دری گر فتنه از چشم تو بگشود ۳ | بدست معدلت صاحبقران بست

☆

گر گل رخسار تو ٤ عزم گلستان کند | گل بتماشای تو ٤ روی به بستان کند
ورمه ٥ روی ترا ماه ببیند برش | تحفه زدل آورد ٦ پیشکش ازجان کند
نیست چو روی تو ماه ورنه بهرمه دو روز ۷ | سر زچه رو در کشد رخ زچه پنهان کند ۸
سلسله زلف تو باد ل دیوانگان | آنچه کند ماه نو آنهمه ۹ روز آن کند
هجر تو اندر دلم درد بیفزود کو ۱۰ | وصل تو تا یکشبی چاره درمان کند ۱۱
ورنه ز عشقت ظهیر دیده بر آنجا نهاد | کز تو بر شهریار ناله ۱۲ و افغان کند
خسرو گردون پناه نصرت دین پیشکین | آنکه فلك بر درش خدمت دربان کند ۱۳

---

۱ ـ کذادر فب ود ـ ج «ندانم تا چه میخواند لبت زانك» ۲ ـ ج «درین افسون» ـ د «درین معنی» ۳ ـ ج «درغم بر ظهیر از فتنه بگشاد» ☆ فاوك وج و ج ود وه و فب ٤ ـ ك وج «او» ٥ ـ فب «ورخور» ٦ ـ فا «تحفه زدل آردش» ۷ ـ فا «ورنه نه هرمه دو ند» ! ۸ ـ فا «شب زچه رو در کشد روز چه پنهان کند» ـ دوفب «سر زچه رو در کشد روزچه پنهان کند» ۹ ـ کذادر فاوك ود ـ ج «ماه نو از همه روز آن کند» ۱۰ ـ کذادر فب ود وه ـ ج «خیمه بزد تا مگر» ـ فا «درد تو در جان من خیمه زد اینها مکن» ـ ك «درد تو بر جان من...» ۱۱ ـ کذادر دوه وفب ـ فا «وصل و بایك همت بر درد درمان کند» ! ـ ج «وصل تو اش یکشبی همت درمان کند» ـ ك «وصل تو بایك نفس همت درمان کند» ۱۲ ـ فا «قصه وافغان» ۱۳ ـ کذادر ك وه ـ فا «آنکه ملك بر درش خدمت فرمان کند» ـ ج این بیت را ندارد

☆

باز بر جانم فراقت پادشاهی میکند — و آنچه در عالم نگنجد از تباهی میکند۱

شهر صبرم تا سپاه هجر۲ تو غارت زدند — بر من آن کردی که با رستا۳ سپاهی میکند

بیگناهم کشت عشقت٤ وای اگر بودی گناه — حال چون بودی چو٥ این در بیگناهی میکند

چشم تو دعوی خوبی٦ کرد و ابرو شد گواه — کژ۷ چرا شد گر نه میلی در گواهی میکند۸

در۹ غمم گفتی صبوری کن بلی شاید کنم۱۰ — هیچ جایی صبر اگر بی آب ماهی میکند ۸

بر ظهیر این غصه کمتر نه که طبع او ز نظم — بر سپهر و مهر مدح شاه ماهی۱۱ میکند

شهریار شیر کینه نصرت دین ۱۲ بیشکین — آنکه شمشیرش ز شیران کینه خواهی میکند

☆☆

ای همایون نظر از من نظری باز مگیر — طوطیم در قفس۱۳ از من شکری باز مگیر

شب امید مرا روز دل افروز تو بی — بنما روی و نسیم سحری باز مگیر

پای اگر باز گرفتم ز تو من آن۱٤ دگر است — تو ز من پا بامید دگری باز مگیر

سك قصاب توام خورده ز جانم۱٥ جگری — چون جگر میخورم از من جگری باز مگیر

ای بجان زنده تن و زنده بتو جان ظهیر۱٦ — تو ز بیمار گران، خود شکری۱۷ باز مگیر

☆ فا و فب و ك و چ و ج و دوه — ۱ـ كذا در فا و فب ـ ك «و آنچه از عالم کسی کرد از تباهی میکند» ـ ج «و آنچه در عالم کسی کرد از تباهی میکند» ـ دوه «و آنکه در عالم که کرد است از تباهی میکند» ـ چ «و آنچه در عالم کسی کرد او تباهی میکند»

۲ـ كذا در فا و فب و ك و ج و دوه ـ چ «عشق تو» — ۳ـ كذا در فب ـ بقیه نسخ «شهری» — ٤ـ ك «صبرت» — ٥ـ ك «خود این» ـ ج و دوه «چه این»

٦ـ ك «دعوی خونم» — ۷ـ فا «کج» — ۸ـ فب این بیت را ندارد

۹ـ كذا در فا و ك ـ چ «برغمم» — ۱۰ـ فا «کند» ـ ك «باشد کنم»

۱۱ـ ك «شاه شاهی» — ۱۲ـ چ «نصرت الدین» ـ فب «نصرة الدین»

☆☆ چ و ج و دوه و فا و فب و ك — ۱۳ـ چ و فب «قفس» — ۱٤ـ ك «این دگر است»

۱٥ـ ج «ز خونم» ـ ك «خوردن جانم جگری» ـ فا «خورده ز جایم جگری»

۱٦ـ كذا در فب ـ چ و فا «ای بتو زنده تن و زنده بتو جان ظهیر» ـ ك «ای بمن زنده غم و...»

۱۷ـ كذا در فب ـ چ و ج و دوه و فا «گران گلشکری» ـ ك «از من خسته جگر گلشکری...»

رباعیات

☆۱

دی شب ۲ خردم نصیحتی پنهان گفت — در گوش دلم گفت ۳ دلم با جان گفت
با کس غم دل مگوی زیرا که نماند — یکدوست که با او غم دل بتوان گفت

☆٤

٥ خصمت چو شکوفه مدتی رنگ آمیخت — تا ه چو شکوفه چرخش از دار آویخت
زد همچو شکوفه دست در هر ٥ شاخی — آخر ٦ چو شکوفه ناگه از شاخ بریخت

☆۷

با یار حدیث وصل چون در نگرفت ۸ — بی زر چه عجب که خشم دیگر نگرفت ۹
بنگر بعروس گل که در مجلس باغ — یك خنده نزد تا دهنش زر نگرفت

---

۱ ☆ چ و اوج و دوك ۲ ـ کذا در ا ـ چ وك «دوش این خردم» ۳ ـ کذا در اوج ـ چ «گفت و دلم» ـ ك «در گوش دلم ولیك دل با جان» ٤ ☆ اوج و دوفا ٥ ـ چ «در ته»
٦ ـ کذا در او د ـ فاوچ «و اخر» ۷ ☆ چ و ج او حاشیه ا
۸ ـ ج «گرد در نگرفت» ۹ ـ ج «باز رچه عجب که چشم دیگر نگرفت»

۱☆

برکرده چو مه سرازگریبان ، میرفت　　در دامن خورشید خرامان میرفت
هرگه ۲ بسخن در آمدی لعل لبش　　گویی ۳ عرق از چشمه حیوان میرفت

٤☆

هرچندکه میل توسوی بیدادی‌است　　یکذره غمت به از جهانی شادی است
از ما گله میکنی ولیکن ما را　　از بندگی تو کی ۵ سرآزادی است

٦☆

گردست دهدبندگی ۷ پادشهت　　ازکون و مکان درگذرد پایگهت
گلها شکفد هر نفسی لیک در او ۸　　چون درنگری جمله بود خاررهت ۹

۱۰☆

ایزد علم‌فتح۱۱برای تو فراشت　　دولت همه صورت مراد تو نگاشت
با دولت۱۲خصم‌جنگ‌برنتوان بست　　با ایزد ،تیغ و نیزه‌برنتوان داشت

۱☆ اودچ‌وفاوفب‌وك　　۲ـ کذادرا ـ چ‌وفاوفب« گر که»　　۳ـ فا « گفتی»
٤☆ چ‌ودوك　　٥ـ کذادرفاـ چ‌وك «از بندگی توصدهزار آزادی‌است»
٦☆فاوفب‌وچ　　۷ـ چ« بیندگی پادشهت»　　۸ ـ کذادرفب‌ـ فا« بدو»ـ
چ« نیك برو»　　۹ـ کذادرفب ـ فا«جمله‌شودخاك رهت»ـ چ« گرهیچ نگه کنی
شودخاك‌رهت»　　۱۰☆چ‌ودوا　　۱۱ـ کذادردوا ـ چ«درده‌ علم‌علم برای‌تو
فراشت»　　۱۲ـ د«دولت‌وخصم»ـ ا« بادولت جنك وماجرا نتوان‌داشت»

۱✿

بس دل که ز تو خون شد و[۲] در بر مانده است　　بس دست که از جور[۳] تو بر سر مانده است
ای[٤] بس سخنان نغز چون گوهر و زر[٥]　　کز گوش تو همچو[٦] حلقه بر در مانده است

۷✿

دوش از غم هجر تو دلم شیون داشت　　سودای تو قصد جان و خون[۸] من داشت
نا خفته مرا خیال رویت همه شب　　با مردم دیده دست در گردن داشت

۹✿

دل خیمهٔ غم بر آتش ناب زده است　　خونابهٔ دیدگان ره خواب زده است
این تعبیه بین که دل برون آورده است　　وین نقش نگر که دیده بر آب زده است[۱۰]

۱۱✿

ای خیل ستارگان سپاه و حشمت　　دوران فلک طیع[۱۲] تیغ و علمت
عالم همه چیست پیش تو مشتی خاک　　آن نیز همه فدای خاک قدمت

۱✿ چ و د و ج و ا و ك و فا　　۲ـ فا «شده»　　۳ـ کذا در ا و فا ـ چ و ك «هجر»
٤ـ دو فا «وی بس»　　٥ـ کذا در ا و د و فا و ك ـ ج «گوهر و در» ـ چ «همچون گوهر»　　٦ـ ك «گوش تو چون که حلقه»　　۷✿ ا و فا و ب
۸ـ کذا در فا و ب ـ ا «جان ز خون»　　۹✿ چ و ج و د و ا و فا　　۱۰ـ کذا در ا و فا ـ چ «وین دیده نگر که نقش بر آب زداست»　　۱۱✿ چ و د و ك و ج و فا
۱۲ـ کذا در چ ـ فا «زبون» ـ د «تیغ و قلمت» ـ ج «زبون تیغ و قلمت»

۱☆

شاهاچوفلك علو رای تـــــو نداشت	پایاب۲ ستیزه و جفای تو نداشت
باپای توشدگرچه بسی دست آویز ۳	هم‌دست بداشت٤زانکه پای تونداشت

٥☆

بادآمدوگل‌بر سر میخواران ریخت	بارآمدو می در قدح یاران ریخت
از عنبر٦ تر رونق عطــــــاربرد	وزنرگس۷مست خون‌هشیاران ریخت

۸☆

درپرده خوشدلی کسی را راهست۹	کورا سرو کار با چو تو دلخواهست
بس سبزه وگل دمید در سایه‌زلف۱۰	انصاف بده که خوش تماشا گاهست

۱۱☆

شاها زتو کارملك‌ودین۱۲ بانسق‌است	وز عدل تو جان ظلم‌وفتنه‌رمق۱۳است
در عهد تو رافضی‌وسنی باهــــــم	کردندموافقت که بوبکر ۱٤حق است

۱☆ج ودوج وفا ۲ـ کذادروا ــ درچ وج « یه‌تاب »ـ پایاب : بن‌حوض باشدو بمعنی طاقت وتوانائی نیز آمده (سروری) ۳ـ کذادرچ ـ فاوج « باپای تو کرده‌شد بسی دست آویز » ٤ـ فا « نداشت » ٥☆ چ واودوفب وك ومونس الاحرار ٦ـ م وك « ازسنبل تر » ۷ـ فب « وان نرگس » ۸☆چ واودوفا ۹ـ دوفا « راهی است » ۱۰ـ کذادرا ـ ج وفا « آن سبزه نورسیده درسایه‌زلف »ـ د « چون سبزه نودمید پیراهن گل »
۱۱☆چ واوك ولباب الالباب ۱۲ـ کذادرلباب وك ـ نسخ دیگر « بر نسق است »ـ نسق: روشن ودستورو ترتیب دادن (غیاث) ۱۳ـ ایضاًدرلباب ـ چ « درباز خجالت کفت درعرق است »ـ ك « درباز خجالت تواندرعرق است »ـ « باعرق است » ۱٤ـ کذادر لباب ـ نسخ دیگر « حیدر بحق است » احتمالاً میرود نویسندگان نسخ برای اینکه ابوبکر اتابك باابوبکر خلیفه مشتبه نشود یااز تعصب بحیدر تحریف کرده‌اند

۱☆

ای روح تو از لطافت آئینه روح   خواهم کـه قدمهای خیالت بصبوح
در دیده کشم ولی ز خـــــار مژه‌ام   ترسم که شود پای خـیالت مجروح

۲☆

تا ظن نبری کـه شاه رنجـور شود   یا صـحت و راحتش ۳ زتن دور شود
گردي که ازاین‌عارضه بردامن‌اوست٤   چندان باش ٥ که چشم بد کور شود

٦☆

چون لشکـر شه روی بـراه آوردند   اسلام بـه تیـــــغ در پناه آوردند
آنراکه زپیل ۷ زخ نمیـــــگردانید   امروز پیـاده پیش ۸ شاه آوردند

۹☆

خسرو چو بخرمی قـــــدح بر دارد   وز ابر بیــــــان دُر معانی بارد
ازرحمت‌او چه‌کم شود گر که‌که۱۰   این گم شده‌رابلطف خود یارآرد۱۱

۱۲☆

در مستی اگـر ز من گناهی آید   شاید ۱۳ که دلت سوی جـفا نگراید
چشـمت بـخمار عالمی بر هم‌زد   گرمن گنهی کـــــنم بمستی شاید

۱☆ «زاغراق: روصف نازکی تن‌معشوق بغایت لطیف چنانك ظهیر گوید»: (المعجم چاپ دانشگاه‌تهران باهتمام‌استادمدرس‌رضوی -ص۳۵٦)   ۲☆چ‌وج‌ودوفاومب
۳- فب«راحت‌ازتنش»   ٤- ما« گردی که‌از آن‌عارضه بردامن‌تست»
٥-ایضاً« باشد»   ٦☆-چ‌وماودوچ   ۷-ج« نیل»وسهواست
۸-ج« نزد»   ۹☆ دوج‌وچ‌وك‌وما   ۱۰- کذادرفاوج-چ« گر گه گاه»
- د« که گاهی»- ك«ار گه گاه»   ۱۱-« یاریاد»-ج« بلطف‌خود بسپارد»-ك
« بازآرد» ۱۲☆فاوچ‌ودوج   ۱۳-ج« باید»

١☆

بلبل چو ز عشق گل فغان در گیرد ٢ — از شعله آه او جهان در٣ گیرد
گل را بکف آورد بصد ٤ حیله و فن — پندار که با توام همان در ٥ گیرد

٦☆

ای شب نه ز زلف اوست٧ برپای تو بند — بس دیر و دراز وا گرفتی تا چند ٨
وی٩ صبح تو نیستی چو من عاشق زار — من می گریم بس است باری تو بخند

١٠☆

از رایت تو نور ظفر می تابد — کس نیست که از رای تو سر می تابد
عفو تو چو رحمت١١ خدایست که خلق — هر جرم که میکنند بر می تابد

١٢☆

در عشق اگر دمی قرارت باشد — با صحبت نیکوان١٣ چه کارت باشد
سر تیز چو خار باش تا یار چو گل — گه در بر و گاه در کنارت باشد

١٤☆

دی ١٥ چشم تو راه سحر مطلق میزد — مکر تو ره گنبد ازرق میزد
تا داشتی آفتاب در سایه زلف — جان بر صفت ذره ١٦ معلق میزد

١☆ فب و ج ود ٢- فب «عشق تو فغان بر گیرد» ٣- ج «از شعله اش آتش بجهان در گیرد» ٤- کذا در ج - نب «بآن حیله و فن» - د «بدان حیله و فن»
٥- ج «می پندارد که با تو آن در گیرد» ٦☆ فب و ج ود ٧- ج «در پای تو» ٨- کذا در فب - ج «دراز در کشیدی تا چند» ٩- ج «ای صبح»
١٠☆ ج و فا و د و ج ١١- فا «عفو تو در رحمت» ١٢☆ ج و فا و د
١٣- کذا در فا و د - ج «صحبت این و آن» ١٤☆ ج و د و فا ١٥- د «دل»
١٦- ج «جان ذره صفت در او معلق میزد»

۱☆

آن خط که بگرد آن دهن میگردد   گویی که بنفشه بر سمن میگردد
پیراهن صبر ۲ او چو پوشید کسی   از صبر برهنه همچو من میگردد

۳☆

برخوان امید فلك جامه کبود   یك گرده پر نمك چو رویت ننمود
وین قرص که در تنور گردون پختست   گرمست ولیکن نمکش نیست چه سود

٤☆

ای باد بیا و بوی گلزار بیار   وی ٥ بلبل مست نالهٔ زار بیار
وی ٦ سبزه اگر ملك چمن میخواهی ۷   پروانه ۸ مطلق از خط ۹ یار بیار

۱۰☆

با خار قناعت ار بسازی یکبار   در ۱۱ هرقدمی بروید صد گلزار
با خارکشان ۱۲ نشین که اندر ده روز ۱۳   صد برگ بساخت گل زیك پشته خار

۱☆ فاوفب وك   ۲ ـ کذا در فب وك ـ فا «پیراهن عشق» ولی اضافه بر آنکه نسخه فب مطمئن تر است لطیف تر هم مینماید چه میخواهد بگوید هر کس پیرهن صبر او را بپوشد مثل من برهنه از صبر می ماند و ان مصادره بمطلوب لطفی دارد

۳☆ ب   ٤☆ فا وچ ودوج   ٥ ـ کذا در دوج وفا ـ ج «ای»

٦ ـ ایضاً   ۷ ـ ج «می باید»   ۸ ـ پروانه : حکم و اجازه (چ)

۹ ـ ج «پروانه خط آن خط ..»   ۱۰☆ چ ودو فاوك   ۱۱ ـ ك «برهر»

۱۲ ـ فا «باخاك کشان»   ۱۳ ـ ك «اندر دو سه روز»

۱☆

شاها بتو دارد همـــه آفاق نیاز — برخیز وجهان بگیر و بخرام و بناز۲
از هر طرفی که منزلی کوچ کنی ۳ — اقبال دومنزلت به پیش آیـــد باز

۴☆

چون درهوس تو صرف شد عمر دراز — در عشق تو ۵ کس نباشدم محرم راز
خوش٦ زا زتو در دلم بجایی است که من — گر میکنمش ۷ طلب نمی یابم باز

۸☆

این دل که نگشت بر مرادی پیروز — با من بزبان حال گفت از سر سوز
دیدم شب غـــم بخواب، روز شادی — بس شب که بدین امید کردم با روز

۹☆

معشوقه چو سر نکرد با باد ۱۰ چو گل — تن با همه کس بوصل در داد چو گل
چون غنچه کشیده داشت دامن یکچند — امروز بدست هر کس افتاد چو گل

۱۱☆

در پیش کمان گروهه شاه قزل — خورشید بسجده اوفتد خوادو خجل
زیرا که نهند داغ کفرش بر دل — گر گوید من۱۲ زآتشم و او از گل

۱☆ فاوفب وج ود   ۲ـ کذادرفب ود ـ فاوج «بخرام بناز»
۳ـ فب «کوچ کند»   ٤☆ فاوفب وج ودوك ـ فب فقط یك بیت رادارد
۵ـ ك «درعشق کسی»   ٦ـ کذادرد ـ فاوج «چون»   ۷ـ ك «گرمن طلبش کنم»   ۸☆ فاوفب   ۹☆ فاوفب وج ودوج   ۱۰ـ کذادرج وفب ـ ج «معشوقه چو کرد با باد» ـ فا «معشوقه که سر نکرد با باد»   ۱۱☆ فاوج ود
۱۲ـ د «کو گوید»

١☆

گرچه ٢ همه جهد بندگی بنمایم — در عشق تو پیش کس زبان نگشایم
هم٣ بر سر آب آید این قصه من — باآب دو چشم خویش بر می نایم

٤☆

چون تیرخدنگ٥راست‌رو باش مدام — تا بر هدف داد خودش یابی کام
گر صاف نه‌ظهیر ترسم فکنند — بر خاك ترا چو دُرد می از ته جام

٦☆

با گل گفتم چو سوی گلزار آیم٧ — از عهد بد تو سست کردار آیم٨
گل‌سوی تو بنگریست٥ دزدیده‌و گفت — بدعهد تر از خودت کسی ٩ بنمایم!

١٠☆

نه برگ شکایت از تو گفتن دارم — نه طاقت درددل نهفتن دارم
آکنده چو غنچه گشتم از غم، دریاب — کزتنگدلی سر شکفتن دارم

١١☆

هرگز نفسی حکایت از تو نکنم — کآزادی بی نهایت از تو نکنم
ازدل‌نکنم شکایتی‌کز تو کنم ١٢ — وز١٣دل‌کنم آن١٤شکایت ازتونکنم

١٥☆

تا کی گویم کجا روم یا چکنم — افتاد ١٦ حدیث من همه با چکنم
گفتی که دراز باد عمرت گفتم — عمری که غمست حاصلش را چکنم

١☆ فب‌ودوج‌وچ ٢- د«بااینهمه‌جهد» ٣- چ«باسر» ٤☆ ج
٥- خدنگ: چوبیست‌سخت که‌تیراز آن‌سازندوزین‌نیز کنند (سروری)
٦☆ فاوچ‌وج‌ودوك‌وفب ٧- کذادرفاود-چ«چوعشرتی آرایم»-فب«چه‌سوی گلزارآیم» ٨- کذادرچ‌وفاوفب-ج‌تحریف‌شده‌است ٥- کذادر
ج وفب - فاوچ‌ود«بنگرید»٩- کذادرفاوك‌ود-چ«بدعهدترت کسی‌زخودبنمایم»
١٠☆چ‌ودوفاوك ١١☆چ‌ودوفاوك ١٢- کذادرك-فا«کزتو بود»-چ«ازتو کنم»
١٣-ك«کزدل کنم»-فا«ازدل کنم»١٤-چ«این»١٥☆فاوفب ١٦-فا«افتاده»

☆۱

ای دل مشو اندر خط این خوش پسران۲ — هر عشوه که زلفشان فروشد مخر آن
این حلقه مارست برو دست مـنه — وان رشته مورست منه پای بر آن ۳

☆۴

بر طرف مه آن طره شبرنگش بین — صد تنگ شکر زان۴ دهن تنگش بین
در ۵ آتش رخ بی گنه آن هندو را — آویخته یارب دل چون سنگش ۶ بین

☆ ۷

شاها تو عنان ز دست گردون بستان — جام از کف دلبران موزون بستان
تشریف مرا چنانکـه شرطست بـده — یـا داد مـن از زمانـه دون بستان

☆ ۸

ای ورد ملائـــکه دعای سرتو — سر نیست زمانـــه‌را بجای سر تو
بادشمن‌تو نیام و شمشیر تـو گـفت — سر دل من باد فـــدای ۹ سر تو

۱☆چ ود و فب و فا و ك و مونس الاحرار ۲ـ ك«آن خوش پسران»
۳ـ درضبط این بیت خلافست : کذا در فب و درمصراع دوم «این» بجای «وان» ـ چ :
این مور روانست منه پای بر این — وان مار سیاه است مزن دست بر آن
- د مثل چ فقط بجای مصراع دوم «وان حلقه مار است مزن دست در آن» فا «این رشته
مور است منه پای بر ین - وان حلقه مارست مزن دست در آن» ـ ك مغشوش است
۳☆ج ود و چ و فا و فب و ك ٤ـ کذا در فب ـ فا «صد تنك شکر دردهن» ـ چ «صد
تنگ شکر از دهن» ـ ك و د «صد تنگ شکر در شکر» ـ تنگ: لنگ بار و خروار شکر (
برهان جامع) ٥ـ کذا در فا دفب ـ چ «بر آتش» ٦ـ کذا در فب و ك - چ و فا
«یارچ چو دل سنگش» ۷☆ چ و چ ۸☆ـ فا و چ و ۹ـ چ «قضای»

۱☆

شاها ملکان ملـــك سپارند بتو — وز بیم تو خانسان ۲ گـذارنـد بتو
تو کعـــــبه آمال جهانی لابد — شاهان زمانـــــه روی آرند بتو

۳☆

کو دیده۴ که خون جگر آرم با او — یا صبر کـه روزی بسر آرم بـا او
کو شیفتهٔ و تیره روزی ٥ چون من — تا در غـم تو ٦ دمی بر آرم با او

۷☆

گرعارضهٔ روی نمـــــودت ای شاه — خوش باش کز آن نیافت۸ نقصان بتوراه
زین پس بودت فـزونی حشمت و جاه — زیرا که پس از محاق ۹ بفزاید ماه

۱۰☆

در ثور۱۱ که هست خانـه طـالع شاه — نشکفت اگر سیاه شد چـهره ماه
اینست نشان آنـکـه‌در خانه او۱۲ — آنکس که زند طعنه بود روی سیاه

۱۳☆

ای فر۱۴ توداده روشنی نا دیـــــده — شاهی چو تو دوران۱۵ جهان نا دیده
ای۱٦ دست تودریا شده، زدست نمان۱۷ — تا کور شود دشمن دریا دیـــــده

۱☆ چ و فب و فا — ۲- فب «وز بیم توجان ودل» - فا «خان ومان»
۳☆ چ و فب و دو ك و فا — ٤- د «ازهجر که خون» — ٥- کذا در فب و ك - فا «کو شیفته حال و تیره روزی» - چ «کو شیفته و سیاه روزی» - د «باشد بزمانه تیره روزی»
٦- چ و ك و فا «تا در غم او» — ☆۷ فا و چ و ج و د — ۸- چ «تا ظن نبری که یافت ...» - د «خوش باش که آن» — ۹- محاق: بضم میم در لغت اسم سه شب از آخر ماه است بعد از آن حالت قمر را از این لیالی محاق گفته اند و ممکن است که اسم از آن حالت بوده باشد از محق الحر ای احرقه پس گویا که حرارت شمس سوخته است قمر را و برده است نور او را بعد از آن علم برای آن سه شب شده است (حاشیه شرح بیست باب) — ۱۰☆ چ و د
۱۱- ثور: نام برج دوم فلك و آن بصورت گاو نرست (غیاث) — ۱۲- کذا در د - چ «اینست نشان او که درخانه او» — ۱۳☆ ج و د و ج — ۱٤- ج «ای قدر تو» — ۱٥- ایضاً «فلك»
۱٦- ایضاً «وی» — ۱۷- د «در دست نماند»

✡ ۱

ای غـنـچه گل سر شکفـتن داری — وی نرگس مست میل خـفتن داری
ای۲ سوسن تر دراز کردی تو زبان — اندیشه راز عشق گفـــــتن داری ؟

✡ ۳

ای‌خواجه سخن۴زیرو زبر میگویی — امـروز زدی بسی۵ بتـر میـگویی
گفتی که بعلم مرده را زنـده کنـم — عیسی نکند آنـچـه تو خر میگویی

✡ ٦

ای نوبت ۷ تو ز چرخ بگذشته بسی — بی نوبت تـو مبـاد عـالـم ۸ نفسی
آوازه نوبتت بـــــــهر کس برساد — لیـکن ۹ مرساد از تو نوبت بکسی

✡ ۱۰

ای از تو بلـــــند نـام شاهنشاهی — بگرفــــته ز ماه دولتت تـا ماهی
باعزم۱۱تو کاسمان‌بگردش نرسید ۱۲ — جز فـتح و ظفر کـرا رسد هـمراهی

۱✡چ‌ودوفاوفبرك ۲ـ دوفا«وی‌سوسن» ۳✡چ‌وج‌ودوفاوك
٤ـك«ای‌خواجه‌مرا» ٥- فا«امروز بسی‌زدی‌بتر»
٦✡چ‌ودوفاوك ۷ـ د«بانوبت‌تو» ۸ـ فا«گیتی»
۹ـ فا «امامرساد» ۱۰✡ چ‌ودوفاوك ۱۱-ك«حزم‌تو»
۱-د«نرسد»

☆

در ده می لعل لاله گون صافی بگشای ز حلق شیشه خون صافی
زیرا که بجز ساغر می نیست ترا ۱ یکدوست که دارد اندرون صافی

☆ چ و د و ف ب و فا

۱ـ ف ب «مرا - ترا»

اشعار عربی

☆

اهذه زورة مـن ذات احـجال ام غرة طـلعت من شهر شوال
اذا رايتم هلال العيد فاغتبقوا بعدالفـطور وغنوا بعـد اهلال
عهدی به وهو كالاكليل متسق فصار وهو يضاهی[۱] شق خلخال
مضت ثـلثون من ايام مـدتنـا والراح لم تشف مناحر بلبال[۲]
اهلاً بهاوندامی[۳] طالما افترقوا فاذنوليجدواعهـــدها البال[۴]
و فاتر من لحاظ العـين يرمقنا حاكته بعقول الـناس مغتال[۵]
و مرحبا بسلاف طاب مـكرعها مشمولة من بنات الكرم سلسال
يـديرها رشاء نا هـيك مشيتها عن ناعـم من غصون البان ميال[۶]
من كان منكم بحر النار مصطليا فانـنی بحـميا[۷] كاسها صـال
ليهـن احبابنـا يوم يبشرنا[۸] با شهر بـعده تاتی و احوال
نسعی الی الـملك الميمون طائره لـنقتنی[۹] فی ذراه خـيرة الفال
كهف الوری نصرة الدين الذی نصرت رايات دولته بالـطالع العالی
اتابك المستغاث الله يكلئه[۱۰] فانه لحـمی دين الهـدی كالی
بسط الانامـل قـد اغنت اسرته عن كل منهمر[۱۱] الشؤبوب هطال
تبكی اخامس ابـطالاً بصولته وعباًومن حله يضحكه[۱۲] صولات ابطال
فمی[۱۳] شجاعة تاوی زاده جزو اخص متـقدالعيـــنين رسال
شال[۱۴] البـراثـن ارساغـه قدع رحب الجبين عريـض الصدر ذيال

☆ فب ۱ـ دراصل «یضای» ۲ـ دراصل «بلیال» ۳ـ دراصل «ندمی» ۴ـ دراصل «البالی»
۵ـ این بیت علی الظاهر مغشوش است ۶ـ دراصل «میال» ۷ـ دراصل «لحمیا» ۸ـ دراصل تبشرنا» ۹ـ دراصل «لیقتنی»
۱۰ـ دراصل «یکله» ۱۱ـ دراصل «منهم» ۱۲ـ متن یضحکه را ندارد
۱۳ـ دراصل چنین است: فماشجاعةماوی زاده جرد ۱۴ـ دراصل «شالی»

و ثابـه ترس۱ الاخلاق معتسرا   مراقب لقتـال القـربـة هبـال
ذعر۲ الشمائل مهـصار اظافره   يستن من سلب القتلى باثمال ۳
يذود عن عنصر منــــــيعة اشب   منيعة فى حماة ذات اوشال٤
اعـدها لصـروف الدهر شيمته   تاوى اليـها و غـيرى ام اشبال
لميل سطوته فى الروع حين بدا   على و ساع لدى الهيجا جوال
الغى السمال قنـاة و هو معتقل   بذابل۵ من رماح الحظ عسال
ولم يسم سيفه المريخ حين يـطا   بصارم لعـمامـات الوغى جال
اذا تكلمت فالافلاك ٦ ساجدة   دون البساط لتـعظيـم و اجلال
وان سكت ترى الارواح راكدة   موقوفـة بـين الامال و آجال
اتتك۷ منـى بابيات اذا نعبت   قلائص النـجم لدوها بهاالشال
لاتحسبن درارى۸ مثل، عولة من   تبكى على دمن يعفوا و اطلال
يعد شعرى مـعد فى مفاخرها   و ان اكثر عجمى العم بالخال
تركت نحوك آمال الملوك سدى   فيما اُصوغ وحقت فيك آمـال
يبيعنى الدهر رخصاً من غباوته   فان مثلى فى سوق النهى غال۹
الى متى اشتكى ابكى ويحرمنى   و كم اكون بلا اهل و لامال
فاحـكم فانك مقصودو متبع   وقد احطت بماعرضت عن حال۱۰
لازلت تحكم فيما تشتهى و تُرى   بـين الانام بالاعزاز و ادلال ۱۱

---

۱ ـ دراصل «وذا به سرش»   ۲ ـ دراصل « وغر»   ۳ ـ دراصل « باسمال»
٤ ـ این بیت مغشوش است   ۵ ـ دراصل « بذایل»   ٦ ـ دراصل « مالا . لاك»
۷ ـ دراصل « آتك منى به ابيات» واصلا مغشوش است   ۸ ـ در اصل « زائری»
۹ ـ دراصل « غـالی»   ۱۰ ـ دراصل « خال»   ۱۱ ـ دراصل « اذلال»

(۲)☆

تبدی خلال الرکب واللیل قد دجا ... وجوه کضوء الصبح حین تبلجا
و عن لنا سرب یصید بلحظه ... اسود الشری من کل اجور ادعجا ۱
و بین جواریها ربیبة هودج ۲ ... وقد ملات من رائع۳ الحسن هودجا
بذلت ٤ لها من ادمعی ما لو اننی ... نضحت به حر الضلوع لا ثلجا
تزید ملالاً کلما زدت رغبة ... وکیف یساوی مستقیم معوجا
بنفسی هلال کلما خلت انه ... یسکن برج الحب اضحی ٥ مهیجا
شممت نسیماً هب من جانب الحمی ... الی و فی الاحشاء جمرٌ فاوهجا
اذا انهمکت فی الحب نفس شقیة ... فلا الحلم یجدی٦ ماحییت و لا الحجی
ومالی وللدهر اتقیت صروفه ... و املتها کیما ترینی مخرجا
فلیس صروف الدهر باس اخی العلی ... فنحشی ۷ ولا جدوی یدیه فیرتجی
شمایل شمس الدین عثمان انها ... تباشر مجد ظل یبدوا مدرجا
فتی ۸ لم یؤخر امر یوم الی غدٍ ... لیلجم عزماً للمهم و یسرجا
همام اذا ما القح الجد فکره ... لنازلة لم یسقط الرای مخدجا
متی الجانک النایبات ببابه ... تسر بلت ظلاً من ایادیه سجسجا
فکیف یفی ۹ ماحازا ارض بجوده ... و لو وطی السبع السداد لا رهجا
وفی کفه عاری الملامس ناحل ... اذا ما سطا راع الکمی المدحجا

☆فب　۱- دراصل «ارعجا»　۲- دراصل «جوازیها بیته هودج»
۳- دراصل «رباع»　٤- دراصل «بدلت»　٥- دراصل «اضجی»
٦- دراصل «بجدی»　۷- دراصل «فتحشی»　۸- دراصل «فنی»
۹- دراصل «یقی»

واعيى دعاليـه الخـطوب فانـه   متى استنزلته نكبة زاد معرجا
اذا نزلو الاحت اسرة وجـهه   من البشر حتى قيل بحر تموجا
سبقت الى العليا بنافذ عزمة   اذا استغلقت ابواب خطب تولجا
نظمت عقودا من ثنايك صادقت   بهن يدالعليا سوار او دملجا
و نفثة سحر لو كشفت غطاه   تهلل من ارجائه الحق ابلجا ۱
ترفع مثاى ۲ ان يقاس بعاجز   اذا لزه الخصم الالد تلجلجا
ولا تجرنى مجرى سواى ولا تكن   لتجمع فى شاو بليداً و رهوجا
بفضلى على عتقى استدل فانه   قياس اذا حققته كان منتجا
عزمت بتبريز المقام و كلما   سرحت اليها الطرف ابصرت مزعجا
بليت بلى ظهرى ان كنت لابسا   جديد ثياب تنزل۳ العرض منهجا
اباالحق ابلى كل يوم بكربته   تغادر خدى بآلدماء مضرجا
ولو صح لى منك العناية لم ابل   فاوشك بها من كربة ان تفرجا
افادتنى الدنيا و ان خاب مطلبى   تجارب ابهى من مرامى و ابهجا
ولاعيب للعود القمارى بعد ما   عبقت برياه استوى ام تعوجا
تمل رغيد العيش حيث تضاحك۴   ازاهير روض لالغب ۵ تارجا
و ماء على الرضراض يجرى۶ كانه   برود رضاب شاب ثغراً مفلجا
فانت اجل الناس قدرا و خيرهم   نصاباً و اهداهم طريقاً و منهجا

---

۱ ـ دراصل «ارجايه الحق ايلجا»   ۲ـ دراصل «بمثلى»
۳ ـ دراصل «نزل» واصلا بیت آشفته بنظر میرسد   ۴ ـ دراصل «تضاحکت»
۵ ـ دراصل «لایغب» ۶ ـ دراصل «بحری»

(۳)☆

دعانی وما اضمرت من لوعةالهوی — و فی‌القلب منی ما حببت بلابل
لاسقی سقامی بعد ما مرض‌الا صبا — ورنح اغصـــــان و حن بلابل
وان‌شفائی۱ فی کؤوس رویـــــة — یساعدنی۱ فیها صدیق مجامل
فان تعذرا فی‌الحب او تعذلا ۲ — فسیان عندی عاذر لی ۳ و عاذل
فبدد للدمع المصون فلایــــد — و حرك ٤ للقب‌المشوق سلاسل
و دق کمام الورد عنه کانـــه — کواعب بیض۵ شف‌عنـــــ ـها غلایل
افلا تلاقی ٦ ان دنیی لدیکما — کثیراً و ایام‌الربیـــــع قلایل ۷
هل‌العیش الاان‌تبوء بروضـــــة — علیها لنوء الم رز مر ۸ مـخایل
تفی الا اطـــــلالهن هو اجراً — و قد طلقت اسحارها والاصایل
الب ربـاب‌المزن فیها کانـــه — بنعـی ربیب‌البری هام و هایل
ابی‌القسم المقسوم فی‌الناس عرفه — وان حاز و فراً جاذبته الوسایل
امام عماد المجد والمجد ساقط — و نوه باسم‌الفضل والفضل خامل
وصبت‌علی‌الآفاق سجلاً من‌الندی — ففاضت بـه غدرانها و المسایل
لـه غرةً تجلواالدجی و غـرایم — تحف حوالیـــــها القناوالقنابل
اذا ما انتضاهـا الرای صمم وقفها — کحدا ۹ الیمانی ارهقـةالصیاقل
واصفر ممراض علی امر . . . . ۱۰ — لـــــه صم الصفا و الجنادل

☆قب ۱ـ دراصل «شفای» و «یساعدی» ۲ـ دراصل «او تغذلا به» ۳ـ دراصل «فسان عبدی عادر لی» ٤ـ دراصل «وخرك» ۵ـ دراصل «بیض» ٦ـ دراصل «املا تلامی» ۷ـ دراصل «تلایل» ۸ـ کذادراصل ۹ـ داصل «کحدا الیمای» دو بیت بعد نیز بنظر میرسد افتادگی داشته باشد
۱۰ـ دراصل کلمه‌ایست ناخوانا «مه‌سلس»

ملکت قلوب المسلمین وفقتهم ... بنابل کف لایدانیه مایل[1]
فواد بهم من جدواك ظالم ... وکلهم عن وُد غیرك عادل
نزلت علی اکناف ربعك نزهة ... کانی علی آل المهلب نازل
فجازیت فعل‌الخیر منك بقوله ... ولیس یفی قولی بما انت فاعل
تجنب[2] عن ضیف عراك و قد غدا ... هواه مقیم عندکم و هو راحل[3]

(٤)☆

تسلیت عن لیلی فاصبحت سالیا ... و لکن بدالی خدها فبدالیا
نظرت الیها بعد ما غاض عبرتی ... ففاضت هوادبها علی‌النحر وادیا
رمتنی بالحاظ من‌الحر هیجت[4] ... فوادی و لم یملانهن المآقیا
یعیرنی انی عن‌المال مفتر[5] ... ولم‌تدر ان‌السیف اهیب عاریا[6]
اذا جئتها[7] صفر الیدین فاعرضت ... حللتُ لها عقدالمدامع[8] واهیا
واذرفت[9] جهراً فی‌مساحب ذیلها ... لآلی ارقن‌الجفون لیالیا
وقد زادنی[10] تلك‌اللالی تواضعا ... للیلی و غیرالحب یبقی التعالیا
فلا غرولواصبحت فی‌الناس فارداً ... فانی اذا استغینت[11] لم‌اك طاغیا
اقول‌لهاوالدمع‌یخفی[12] خجالتی ... ویکشف عما کان فی‌القلب‌خافیا
اسیدتی لاتعذلینی‌لصبوتی ... فلولم تکونی‌الشمس لم‌اك‌صابیا
فهذی درازی الدموع تقبلی ... ولاتجعلینی فی سوالك هادیا

۱.. دراصل «لا بدلنه‌مایل» ۲ـ دراصل نقطه ندارد - شاید «تخیب»
۳ـ دراصل «هوراطل» ☆ذب ٤ـ دراصل «مبحت» ٥ـ دراصل «مفتز»
٦ـ دراصل «عارما» ۷ـ دراصل «جتها» ۸ـ دراصل «المرامع»
۹ـ دراصل «وادرمت» ۱۰ـ دراصل «زادتی» ۱۱ـ دراصل «استمینت»
۱۲ـ دراصل «نحفی»

رنت نحوها شرزاً و قالت اهذه — غنك‌وترجوا ان تروع۱ الغوانیا
ارتنی فماً باالدر ملان ضاحکا — وجیداً باعلاق الیواقیت حالیا
فلما ابت لیلی و بارت بضاعتی — وآبت بحاجات۲ الفواد کماهیا
نظمت بها هذا القلاید التجی — الی حضرت الصدر المؤید شاکیا
الی شرف الدین الذی شرفت به — اباعد قرباه فحـــل الادانیا۳
ثنیت عنانی نحو خرق اذا بدا — و عاودته فی سیبه ٤ عاد ثانیا
افی۵ عزمات یلهث الوهم دونها — واءضاء حکم یحبس۶ الماء جاریا
اذا احتد للبغضآ فاللیث ضاحکا — وارتاح للاحسان فالغیث باکیا
فلله اقلام تطـــول بکفه — رماحاً و ایـد یستقل غـوادیا
فلیت۷ فلم مراعی منك للحار صالحاً۸ — واعقـل نشوانا و اکـرم صاحیا
و لولا عیون من ایادیك ثرة — لعاد اذن عود المـکارم جـاثیا۹
واولا الذی الفت من شمل حکمه — تنادث رجال الفـضل الا تـلاقیا
تجود بـلا بخس و لم یك سایل — فانت لهـذا اعـدل الـناس بادیا
فلا ترکب الایام ما لست حاملا — ولا تلبس الآفات ما لست کاسیا
نصرت بما حـاولت الامساویا — وفزت بمـا سـمیت الا مساویا
وثنی حبل الملك منك و من اخ — تفرد بالعـــلیاء لازال عالیا
الیك نشیداً یسمع الصم جرسه — ابشرك وضاحاً وعرضك زاکیا
قرض کماء المزن لدت به الصبا — تشابه۱۰ الفـــاظاً تلی ومعانیا
ومـا کان لی فی صوغه من تکلف — و ان جاء کالاکلیل تعنی لآلـیا

۱ـ دراصل «تروع» ۲ـ دراصل «لحاجات» ۳ـ دراصل «الادانیا»
٤ـ دراصل «سیبه» ۵ـ دراصل «اخی» ۶ـ دراصل «امضاء الحکم لحبس»
۷ـ دراصل «فلم» ۸ـ دراصل «صلحاً»
۹ـ دراصل «جاسیا» ۱۰ـ دراصل «تشانه»

تمثل فی قلبی علاك معانیاً   فبحت بها فاستتبع اللفظ حاکیا
نزلت علی اکناف ربعك ناهلاً   فالفیت عذباً من نوالك صافیا
اثرت الیك العیس من دار غربة   تطیح فالقت فی ذراك المراسیا
سادفع صوتی لـلتمثل منشداً   «نزلت علی آل المهلب شاتیا»۱
لقد رضی الدنیا بما دون فعله   ولیس بما فوق البسیطة راضیا
حمیت حریم الملك حتی ترکته   تناغی جواریة الاسود الضواریا
بقیت و ان عز البقاء مخلداً   فجهدك حتی یترك۲ الجهد باقیا

(۵)☆

یامن ابر علی الوری و سمابه   مجد له فوق السماك مهاد
انت الذی دانت لحد لسانك الدنیا   والسنته السیوف حداد
اضحی جنابك للفضایل کعبته   تطوی الیها انجدو وهاد
لافی الیراعة اصبعیك کفیلة   ان لا یلاقی عاتقین نجاد
قامت ثبقیف الخطوب قویمة   والرمح فی خطراته منآد
فاربا بشانك ۳ ان یهنیك الوری   بالعید تذهب تارة فیعاد
ولیتهن۴ العید غیرك انما   ایام دهرك کلها اعیاد

(۶)☆

علوت عماد الدین لا زلت عالیا   بساعدة للفضل کادت تاطر
فلا عز الا و هو عندك کامل   و لا فضل الا و هو فیك موفر
نظرت الی ما اوسعتها جبلتی   وکل الذی فیها لدیك محقر

۱ـ این مصراع تضمین است در اصل «سانیا»   ۲ـ در اصل «ترك»
۳ـ در اصل «مسا نك ان یهنك»☆ فب ۴ـ در اصل «لیفجین» یعنی: دیگری را باید تهنیت گفت تو که هر روزت عید است

و ان ضن صوب الغادیات فلم یزل — عیون الندی من راحتیك تفجر
تکلی سریر الملك منك سمیدع — و تحمی حمی الاسلام منك غضنفر
تعالی الی العلیا فجدك بانر — و شانك مرضی و شأنك ۱ ابتر
و کف ید الاحداث عنی فانما — لك الدهر طوع والزمان مسخر
و راع رعاك الله حالی فانها — کما تشتهی الاعداء اذ هی ۲ اکدر
وانت الذی منیتی بمخابله — من الوعد کاد المنجح منهن یقطر
اجدك یا من افرط الناس فی العلی — تفرط فی امری و ها انت تقدر
و قدخلت انی ان مررت بارزضکم ۳ — فجهرت اذیالی بها یتعطر
فان شئت ان اخفی لدیك خصاصتی — ونم ٤ بها طمرای جهراً فتظهر
و بی ما یشق الصخر ان انل ذکره — علیه وهب انی اقول و تنظر
انا الحجر الصلد الذی یحرق الوری — و یفرق ان الفظ بما انا مضمر
فان کان ما املت منك جریمة — فتاك و ان عزت علی ستغفر
سئمت ٥ فما عادت علی بطائل — من العمر ایام مضین و اشهر
فلا تکترث بی و استمر بما تری — فاجزع جنباً ٦ ما بد الی فاصبر
و مهلا لعل الدهر یاتی بحادث ۷ — یعوقك عما قد و ۸ عدت فتعذر
بقیت مدی الدنیا یساق لك ☆ — و تصرف عنك الدهر ما کنت تحذر

۱ـ در اصل «وسانیك» ۲ـ کذا در اصل «ادهی» ۳ـ در اصل «بازضکم»
٤ـ در اصل «وتم» ٥ـ در اصل «سمیت»
٦ـ در اصل «جنأ» ۷ـ در اصل «لحادث» ۸ـ در اصل «قدر» ☆ظاهراً پریشان است

(۷)☆

نبئت ۱انك فی جواری قـاطن — و الحر من اخـبار مثلك سائل
فالقلب۲ من نارالجوی۳ بیت اللظی — والدمع من فـرط التشوق سائل
ماذاالتـهاون فی السلام و نبـینا — ـمما یغـیظ الـحاسـدین وسائل

(۸)☆

ـقا٤طائرالاقبال اذ ام منزلی ٥ — محـمولةٍ من عـند باقـعةالـدهر
فصادفنی لما سعدت بقربـــــه — کما یمطر الـغواص فی الجـةالبحر
کلام کریق الغیـد او ریق الصـبی — ونظم کعقدالدرها٦ و عقدالسحر
فالبسنی منه قـلاٸـــــد منةٍ — فحلی بها جیدی وزان بها نجری

(۹)☆

اعاذلتی بعض الملام فـــــاننی — فتی لا یرجی یومـه لغدٍ کسبـا
له حاجة لایبـرء الـدهـر کلـها — سواء قضاها او قضی دونها نحسبـا

(۱۰)☆

اقول اذا راعـتك یوماً فصاحـتی — و هالك اصناف الـکلام المسخر
فسل مبصفاً عن قالتـی غـیرجایر — یجیك بان الفضل للمـــــتاخر

(۱۱)☆

نعم حاز مولانا الفضاٸل ۷ کلها — فمن یدعیها دونه فــــهو ظالم
عزمنا فسلمنـــــا الیه زمامهـا — ولیس بعار ان یرد المـــــظالم

(۱۲)☆

نبئت۱ ان عمادالدین من نفز — ازرت مناقبهم بالانجـــــم الزهر
قوم اذا فسحت اذیال و فدهم — ببابهم ۸عبقت مـــــن تربةالعطر
و هوالجواد الذی کادت اسرته — یسح بالجود۹ سح المزن با لمطر

۱-دراصل «نبیت» ۲- دراصل «فاالقب» ۳- دراصل «الحوی» ٤- دراصل «مقا»
٥-دراصل «منزالی» ٦-دراصل «الدرر» ۷- دراصل «الفضل» ۸-دراصل یتابهم»
۹- دراصل «الجود» ☆فب

کانت قوافیه مسفوعاً بها خلع　　کالروض یجمع بین الطل۱ والزهر
ماجاد یوماً یوشی البحرا نملة　　الا واتبعه شیاً من البحر
والیوم عبر من اوصافه صفة　　ومثله کان معصوما من العبر
لازال یبذل عرفاً قبل معرفة　　فالبحر یسمح قبل الدر بالدرر

(۱۳)☆

ایا من به افترت مباسم دهر　　وعاد الی عود المکارم مآوه
لقد جل قدر الثناء بفضله　　وذلک فضل الله جل ثناوه
رکبت سنام النیرات بمنصب　　یلوح سناه فی الدجی وسماوه
ایسود وجه الدین والدین شاهد　　بانک رغماً للاعادی ضیاوه
قصدت نداک الغمر فلیحملننی　　علی سابح راق العیون لقاوه
ظمر اذا ارسلته فی ملمة　　تکفکف غرب النائبات مضاوه
بقیت لهذا الملک اذا انت آمر　　فلا یرتجی الا عمیک بقاوه

(۱۴)☆

خلیفة رب العالمین هوالذی　　له الطوع والزمان مسخر۲
اضائت لذی عنیین انوار مجده　　فما ذنبها ان کان ینکر اعور

☆ فب ۱- دراصل «الظل» طل: باران ریزه (صراح) ۲- کذا در اصل وظاهراً کم دارد

ملمع ☼

اقبل الساقی ۱ بریحان وراح　　هاتها تفتر عن ثغر الملاح ۲
موسم عیش است درده جام می ۳　　کز جهان بی می نیابد کس فلاح ٤
اشتهی ٥ فی السکر ٦ اغصان الربی　　یا الصحبی ۷ بین ۸ سکران وصاح
گل زخوبی مست و بلبل در نشاط　　نیست هشیاری در این موسم صلاح ۹
قام فی النصر الهدی مستنصراً ۱۰　　احرز الملك باطراف الرماح ۱۱
فتح نو در پیش دارد شهریار　　عیش وعشرت را ز نو کن افتتاح
یلتجی ۱۲ ارض العدی فی جحفل　　ضل فی الالائها ۱۳ ضوء الصباح
شاه عزم خطه بغداد کرد ۱٤　　تا فزاید دین و دولت را صلاح
ثابت الاقبال منصور اللوا ۱۵　　مستقیم الامر مأمول النجاح ۹
دولت اندر پیش و پیروزی ز پس　　نصرت اندر قلب و عصمت ۱٦ بر جناح
تا سخن از پرده ظاهر شد کسی　　نه بدانست از ظهیر این اصطلاح ۱۷

☼ او فب ود ه وج　۱- ه «الباقی»　۲- فب «لفتر عن ثغر الملاح» - ا
«تفر عن...» - ه «ضاحکا یفتر وعن ثغر الملاح»　۳- ه «است و وقت جام می»
٤- «بی فلاح»　٥- کذا در ه - او فب وج «انتهی»　٦- ه «الشکر»
۷- کذا در او فب - ه «بالضجی» - ج «ما الصبحی»　۸- ا «من»
۹- ه این بیت را ندارد　۱۰- ه «مستنفراً»　۱۱- ه «حرز الملك
باطراف الریاح»　۱۲- او فب «ملتجی» ه «منیهتی»　۱۳- ا «فی لالائه»
ه «فی لالائه رضواء الصباح»　۱٤- ه «بدخواه کرد»
۱۵- ج «اللوی»　۱٦- ه «دوات»　۱۷- این بیت را فقط ا دارد

☆

یامن حوی۱ المعالی بالصارم المهند | للعالمین منه ظل النعیم سرمد
ای بر فراز گردون قدرت نهاده مسند | برخور ز ملك باقی وز دولت مخلد
فاضت علی البرایا من کفه۲ العطایا | کفت ید الرزایا عن جندك۳ المجند
فرمانروای عالم، مقصود نسل آدم | شاهنشه معظم، بو بکر بن محمد

☆ ☆

اعرف الفرق بین دال وذال | وهی اصل بالفارسیه معجم۴
کل ما قبل سکون بلا وا | ی فدال و ماسواه بمعجم

☆ چ «من براهین فضله» - درك ودوه بدون عنوان است ۱- ك «حمی»
۲- ك «من کفك» - د «من کفل» ۳- متن چ « عن جندل»
☆☆ تاریخ گزیده (فصل ششم از باب پنجم) ٤- وحید دستگردی این مصراع را چنین آورده است: ذاك باب فی الفارسیه معظم (مجله ارمغان دوره ۲۷ شماره ۸)

ملحقات

درمدح جمال‌الدین صدر ☆

جانم ز مهرت ای بت نا مهربان برفت … اکنون بقای عمر تو باداکه جان برفت
در سینه عشق صدر نشین شد بجای دل … صبرم چوجای خویش ندید ازمیان برفت
خالی نبود چهره صبرم ز اشك گرم … تا ماجرای روز منش بر زبان برفت
هرقطره‌خون که آن زدوچشمم دراوفتاد … هجران بسخره گفت که‌لعلی زکان برفت
یکشب‌درآمد ازدرم آن لاله‌رخ ولی … ننشست همچوشمع زپا درزمان برفت
سوزان دلم بمشعله داری‌رهیش ۱ بود … کز تن روان بخدمت سرورروان‌برفت
نه یار دلگشا ز بهر عاشقی بشد … بل جان نازنین ز تن ناتوان برفت
گفتم که غمزه تو مرا کشت رحم کن … گفتا کنون‌چه‌سود که‌تیر از کمان‌برفت
بیچاره‌دل که‌بوسه خریدازلبت‌بجان … سودی نکرد از تو وباصدزیان برفت
در نوبهارحسن‌تو نشکفت۲ لالهٔ … کزوی طراوت چمن و گلستان‌برفت
آمد خیال روی تو در چشمم آشکار … بررغم‌جان‌که خیره‌زچشمم نهان‌برفت
عالم‌حدیث عشق من‌و حسن تو‌گرفت … آری چنین بود سخنی‌کزدهان برفت
چون صیت حکم صدرزمانه‌جمال‌دین … آوازه لطافت تو در جهان برفت
سر دفتراکابر عالم که کار او … از رای پیر و قوت بخت جوان برفت
راهی بسوی ساحت قدرش نبردعقل … چندانکه در منازل هفت آسمان‌برفت
امکان اعتراض چو بر رای او نبود … هروضع کو نهاد فلك هم بر آن برفت
از کلك اوکه محور گردون دولتست … ناموس سیر انجم و وقع قران برفت
از روی زرد حاسد غمناك اونمود … کاندر زمانه خاصیت زعفران برفت

☆چ «من بدایع افکاره» ۱ـ رهی: بکسرتین غلام و عبد (غیاث) ۲ـ بشگفت (حاشیه دست نویس چ)

تا دیده‌اند صورت پاکش شبی بخواب — نیروی پیل و صولت شیر ژیان برفت
ای سروری که وقت کرم بر زبان ابر — از بخشش وسخای توصدداستان برفت
حلم تو با سکون زمین همرکاب شد — عزم تو با شتـاب فلك همعنان برفت
در آستین گرفت صبا خاك عرصهٔ — کآنجا نسیم لطف تو دامن کشان برفت
طفلی است از مشیمهٔ اقبال بخت تو — کزوی حسودت ازرحم کان فکان برفت
غمگین چوغنچه هر که در آمد بخدمتت — ازحسن سیرت توچو گل، شادمان برفت
لطف تو بزم خویش بیاراست آنچنان — بـاد سحر ز مجلس اوسرگران برفت
عمر ارچه گوهریست گرانمایه دیده‌ایم — کزدست‌دشمنان‌تو چون‌رایگان برفت
صید افکن آمد ازسر دولت بهرطرف — کمتر پیـادهٔ که ازین آستـان برفت
کاك ترا که‌خطی۱ ملکست‌هردمی — خون هزار فتنه ز نوك سنان برفت
از بادسبز خوش نشود خصم خاکسار — چون رونق چمن که زبادخزان‌برفت
جاه تو در جریده ایام مثبت‌است — آری قلم ز مبداء فطرت بر آن برفت
بدخواه توزخانه هستی چو زفت گفت — جاویدزی توخانه‌خدا کایرمان۲ برفت
باشی بلند نام که خصم تو در وجود — بی نام آمد از عدم و بی نشان برفت

درمدح عماد الدين ☆

جان شیرین اگر تـــــواند بود — لب آن خوش پسر تواند بود
دهنش بین اگر نـدیـدی هیچ — پسته‌تنگ‌شکر تـواند بـود
جز وصالش گمان مبر که مرا — آرزوی دگر تـوانـد بـود
آتش عشق او چـو شمع مرا — تازیم تاج سر تواند بـــود
روی خوبش چو کم توانم‌دید — غم از این بیشتر تـوانـد بـود

۱ـ خطی : نیزه‌خطی‌معروف‌است (حاشیه‌دست‌نویس‌چ)
۲ـ ایرمان : طفیلی‌و کسی که بی‌رضایت بخانه کسی‌رود(چ)
☆ چ«تنزل»

دیدهٔ کز جمال اوست تهی   پر زخون جگر تواند بود
دل من کو پدید نیست کجاست   بر آن سیمبر تواند بود
حامی جان من زغمزه او   صاحب دادگر تواند بود
صدر کشور عماددین که برای[۱]   حاکم بحر و بر تواند بود
عمدة الملك کز حقایق غیب   رای او باخبر تواند بود
گر باوج معالیش نگرد   چرخ عالی نظر تواندبود
نو عروسان قصر علوی را   رای او جلوه گر تواند بود
همت اوست آنکه در نظرش   باکلاه وکمر تواند بود
رخش عزمش بهرطرف که رود   همعنان ظفر تو اند بود
ای سخاپروری که بحر محیط   باکفت یك شمر تواند بود
مادر دهر را کجا چون تو   خلفی پر هنر تواند بود
چون دمیدست صبح اقبالت   شب ما را سحر تواند بود
چون بکنه ثنای تو نرسد   این دعا مختصر تواند بود
تا بحکم قضا و امر قدر   در جهان خیرو شر تواندبود
جاودان مان که حکم نافذ تو   چون قضا و قدر تواند بود

در مدح *

شاها فلك اندیشه بی‌مغز اداکرد   در بندگیت حاجت اقبال رواکرد
آنعرصه که چون کلبه یعقوب همیدید   از فرسلیمان دوم ارض[۲] سباکرد
آفاق منورشد از آندم که سعادت   زلف سیه‌شب زرخ صبح جداکرد

۱- برای - به رای» ج «فی المدیحه» ۲ - کذا در حاشیه دست نویس و در متن ج «عرض»

در باغ طرب خنده زنان شد گل دولت　　انصاف زهی لطف که انفاس صبا کرد
گردون که هواخواه تواست از دل یکتا　　دیریست که درخدمت تو پشت دوتا کرد
زین پس فلك تند بمیدان مرادت　　صدر عذر بخواهد اگراین بار جفا کرد
از جام وفاق تو چو مست است زمانه　　گر عربدهٔ رفت بگویم که چرا کرد
شد پیر فلك[1] شیفته بخت جوانت　　زین شیوه عقاب ازسر آن محض هوا کرد
درسینه پرمهر فلك غائلهٔ نیست　　با دولت اینهم از آن فرط صفا کرد
چون صبح خلافی نکند باتو چنان کن　　کاقبال هر آن وعده که کردست وفا کرد
فرض است برایام ترا ملك دوکشور　　بگذار ازین پس بتو چون عزم ادا کرد
رمح تو نهالیست که درباغچه ملك　　از تابش خورشید ظفر نشو ونما کرد
چون کاسه طنبور تهی دید نوالت　　از مایه احسان خودش پر زنوا کرد
در دسته بازار شهی جوهری عقل　　یك گوهر تیغ تو بصد ملك بها کرد
ایام هر آن شخص که ازخاك برانگیخت　　از پرتو خورشید حسام تو هبا کرد
بأست بگه حمله برآورد خروشی　　کز سختی آن طاق فلك پر زصدا کرد
هرسر که برآمد زگریبان خلافت　　در گردنش ایام زره طوق عنا کرد
وان تن که ندارد کمرطاعت حکمت　　بر خاتمش ادبار همه نقش بلا کرد
تیغ تو چو برقیست که خورشید فلك را　　در معرکه پوشیده تر ازجرم سها کرد
رای تو چو صبحی است که شامش نکند محو　　از نور طرازی که برین سرو ابا کرد
فرضست براعیان جهان خدمتت آری　　بس روز قدر غایت[2] این فرض ادا کرد
جاوید بمان درکنف رفعت و دولت　　کاقبال درین بارگه از صدق دعا کرد

۱ـ فلك پیر اضافه مقلوب　۲ـ قدر خان: پادشاه ترك (حاشیه دست نویس ج)

✡

ای بعیدی دلم بروی تو شاد　　عید را روی تو مبارک باد ۱
هرکجا یاد چهره تو کنند　　هیچ کس را زعیدناید یاد
ای بسا دل که در ۲ هوای لبت　　درمیان گل و گلاب افتاد
هرزمان شادی نوست ۳ مرا　　زان رخ همچو صورت ٤ نوشاد
نی غلط میکنم چه میگویم　　باچنین غم چگونه باشم شاد
فتنه ٥ نیکوان بغدادی　　وزتو ٦ چشمم چو دجله بغداد
فتنه تست پادشاه و وزیر　　واله تست بنده و آزاد ✡ ✡
برفلك تاختی بتندی ٧ اسب　　بارخت ٨ ماه را رخی بنهاد
می نترسی ازآنکه بر ٩ تو رسد　　آنچه کردی بجانم از بیداد
یا ١٠ من از دست محنت توکنم　　پیش مخدوم خویشتن فریاد
✡✡اکرم عصر فخر ملت و دین　　که از آن شد جهان جود آباد
پیل شکلی که شاه انجم را　　درسخاوت دواسب ورخ بنهاد ۱۱

✡ چ «درالنضید فی تبریك العید» ـ دوهو فب وفا عنوان ندارد
۱ ـ فا «هیچکس رازعیدناید یاد» واین مصراع دوم بیت بعداست که کاتب بسهو دوباره نوشته است　۲ . فا «ازهوای»　۳ ـ چ «نواست» ودرهرحال یکی است : نو ـ است ـ هـ «تواست»　٤ ـ نوشاد : نام شهری است از ترکستان ـ زدست ساقی نوشاد ـ جام می نوشاد (حاشیه دست نویس چ)　٥ ـ فا «قبله»
٦ ـ چ «وز دوچشم» ـ هـ «درتو»　✡✡ فاوفب این بیت راندارد
٧ ـ فاوهـ «بلندی» ـ چ این بیت راندارد　٨ ـ «تارخت»　٩ ـ فاوفب «درتو»　١٠ ـ فا «تامن» ـ درچ این بیت چنین است :
تا که ازدست محنت توزند　　بر در سرور جهان فریاد
(✡ ✡) ازاینجا ببعدرا فقط چ دارد وچون برهمان وزن وقافیه و باسبك دیگراست احتمال میرود دوقطعه باشد که باهم مخلوط کرده اند　١١ ـ ظاهراً اسب ورخ نهادن و بمعنی اسب و فرزین نهادن درشطرنج بمعنی غلبه است (حاشیه دست نویس چ)

آنکه در بندگیت بست کمر ... از مذلت چو سرو گشت آزاد
نو عروسی است جام آینه گون ... توچو جم آن عروس را داماد
جان شیرین ز جام انفاست ... نشاء افزاست چون لب فرهاد
هست در ذات عنصرت ظاهر ... گوهر مردمی چو بر فولاد
در خراسان بجز تو کس را نیست ... منتی برصدور خلق بلاد
کف راد تو گشته بارور آن ... اهل آن جمله شاد زان کف راد
ای ز نه پشت مقتدای بشر ... وی بصد قرن پادشاه نهاد
مثل تو چشم روزگار ندید ... شبه تو مادر زمانه نزاد
توچو جوهر بنفس و خلق عرض ... انتعاش عرض بجوهر باد
فاریابی ۱ بپای گفته خویش ... زان نهد برمدیح تو بنیاد
گرچه بنیاد کرد مستحکم ... سهل و آسان بود براو والاد ۲
ای چو لقمان ۳ بعلم ثابت رای ... وی عزیز و گزیده اولاد
سال عمر تو باد چندانی ... که کنی ضرب شصت در هفتاد
هرزمان دولتت چو افزونست ... باد پاینده تابود گل و باد

روزگار ☆

هرگز بود بسرشده فرجام روزگار ... صبح امید برزده از شام روزگار
کی باشد آنکه نوش توان کرد شربتی ... ممزوج نی بدرد وغم از جام روزگار
بهر نجات اهل هنر وقت آن شده است ... کاندر سر آید ابلق ایام روزگار
باز سفید روح چه پرواز ها کند ... ناگه اگر برون جهد ازدام روزگار

۱- تنها موردی است که شاعر تخلص خودرا بجای ظهیر «فاریابی» آورده است
۲- والاد: سقف و پوشش و برك ده گل و خشت در بنا و کالبد و طاق و گنبد (حاشیه دست نویس چ) ۳- چ «نه ان» ☆ چ «من محاسن افکاره»

دریای روزگار سماوی چه خوش بود ... کزهیچ سرنگون شود اعلام روزگار
چو نانکه گم شده است سررشته امید ... گم باد رشته‌های سرانجام روزگار
هرگز بود که میل دهد دیده را بخواب ... چوبك‌زنی که هست براین بام روزگار
تاچند برخلاف شریعت بیان کنـد ... قاضی مشتری لقب احـکام روزگـار
این ترك شوخ دیده خونخواره قطع کرد ... از تیغ جان و پای خود اقدام روزگار
ای مهر مـاه ازین پس نظـر مکن ... در روی روز تیره شب فام روزگار ☆
بادا شکسته دست عطارد اگر کشد ... در روزنامه فلك ارقام روزگار ☆
شاید که ماه نو نشود بیش ازاین که بود ... نعل سمند سرکش بدرام ۱ روزگار
در چاربند حبس طبایع چو مانده‌ایم ... برما چونیست نیم خور نام روزگار
بس دل که سوخت زآتش حسرت درین هوس ... کآخر بود که پخته شود جام روزگار
هر که ز باد چشم وفا گر نگه کند ... بـــرتخته جفا بالف لام روزگار
جز غم بنام اهـــل حقایق نیافتم ... سرتابسر جریـده انعـام روزگـار
از دست شهسوار اجل کاشکی رسد ... برسر گشاد ضربت صمصام روزگار
تاکی بجنگك شـام سیه کاسـه داردم ... صبح سفید جامـــه نمام روزگار
زان نامطیع باشم هردم بسوی من ... گـردون بخشم آرد پیغام روزگـار
برسنگ امتحان مگر اندر نیافته است ... زرطلای خاطـرم اوهـام روزگـار
ای طبع دلگشای چه آلوده میکنی ... بحر ضمیر خویش بدشنام روزگـار
زین پس بهمتی که مرا هست در جهان ... تاهی ذنم هر آینـه برکام روزگـار
گر دفتر قضا بکف آرم یقین بـدان ... کزصفحه‌هاش محو کنم نام روزگار

☆ ☆ بین این دوشعر سخن از زهره ساقط شده (حاشیه دست نویس ج)
۱- بدرام : بکسر آراسته و خرم و بپای عربی بمعنی اسب سرکش (غیاث)

در مدح غیاث الدین ☆

وطن بسایه گل ساز در چنین ایـام — که گشت طارم و کاشانه نزد عقل حرام
نهاد نرگس برفرق، باز ۱ زرین تاج — گرفت گلبن در دست، باز سیمین جام
بساط سیم ز صحرا چو درنوشت فلك — چه بهتر آید صحرا و یار سیم اندام
بفصلهای دگر غـم نمیرود جائـی — طرب فزای درین فصل گل که نیست مدام
طلوع کرد زهر شاخ خشك صد گل تر — بسعی تابش خورشید واهتمام غمام ۲
تویی که صبح سعادت بروی تست منیر — شدست طالع میمون نوای صدرا نام
غیاث ملت و برهان دین پناه هـدی — جهان فضل و هنر آفتاب چرخ غلام
کهی که سوی رجا جود او باستدعا — همی فرستد هر لحظه صد رسول و پیام
نه زان گزیده خطابت ۳ که تا بدان نازد — علو مرتبت و ارتفاع قدر مقـــام
ولیك تا خطبای بسیط عالـــم را — باسم نامی از خویشتن کنـد اکرام
چه ذم بر آنکه لباس سیاه پوشیده است — گرفته در کف زربخش تیغ جان انجام
چو تیغ بامن یعنی هر آنکه گشت دوروی — همی کنم چو لباس خودش همه ایام
چو آفتاب شـده تیغ دار برمنبر — ستاره وار روان گشته در لباس ظلام
نموده تکیه بر آن تیغ بر گهر یعنی — که گام می نزنم جز باعتماد حسام
چنان رسانده ازحق بخلق وعظ آندم — که روح قدس رساند بمصطفی پیغام
بجام اندر بالفظ تـو شریك شـدند — در آب جولان دی خضر باخواص وعوام
اگرچه تیغ خطابت چو آب کم بوده است — چو آب گشت زشرم زبان صدر کلام
تورا سپهر سزد منبر وملایـك جمع — چه فخر دارد خاص وچه قدر دارد عام

☆ چ: «درصفت فروردین ومدح غیاث الدین» ۱- دراصل «باد»
۲- غمام: ابر (غیاث) ۳- خطابت یعنی خطیب بودن که تا مصدری مثل کتابت (حاشیه دست نویس چ) - خطابة: خطیبی کردن (صراح)

زهی۱ سماحت۲ جود تو مشك پاش چو صبح خهی۳ لطافت حکم تو پرده پوش چو شام
هزار فخر فزون میکند بهر لحظه بدان پسند که فراش تو طناب خیام
از آن دو عرصه که اورا دو کون میخوانند بتیغ جود تو صد ره فزون نماید وام
ستانهٔ تو چنان چرخ وصف شد که کنون چو چرخ گویی در شك فتد خرد ز اکرام
سپهر و هر کس از اختر علو طلب کردند ولیك زین همه صدر ترا بر آمد نام
سخن بلطف بگوئی سپر صدر ملوك چو بر در تو همه چشم تنگ شد چو غلام
هر انکه ملکی تو گشت کرد بر جبهت زخاك صدر تو طمغا بود برای دوام
بهار آمد و جای حسود اشتر دل بسبزه سر خنجر همی رود بکنام ٤
بسوی مدت شب روز کرد دست دراز مگر که عدل ترا زین نداده اند اعلام
مخالف تو چه گویم دگر از ین بتر است که اسم کین خلافت بتر ز صد دشنام
خدای داند اگر باهیچ زهر اندر رفت بنزد عیش تو با تنگها شکر بسلام
هر آنگهی که خورد لقمهٔ مخالف تو بتیغ بر فتدش بر طریق معده تمام
چو از رعایت سعی تو ماند گسترده بساط شرع محمد ز حد چین تا شام
بساط خدمت تو هر که می نبوسد باد بساط هردو رخش زیر صدمت ایام

☆

دوش چون تیغ شهنشاه فلك۵ شب هنگام گشت ٦ در دامن طاق فلکی جفت نیام
بود بر طرف فلك ظلمت شب همچون قیر کوه مانند خم و رنگ شفق همچو مدام۷
مغربی گشته درست فلك و بوتهٔ۸ زمان چرخ ضراب و شفق کوره و انگشت۹ ظلام

۱ـ زه: بالکسر مکسر تحسین و آفرین (غیاث) ۲ـ سماحت: بخشش (چ) ۳ـ خه: بالفتح وهای ملفوظ بمعنی خوشا (غیاث) ٤ ـ کنام: آرامگاه سباع (چ) ومکرر معنی شده است
٥ـ فا «خور» ٦ـ فا «بر» ☆چ «در غروب به فرماید» ـ فا بدون عنوان
۷ـ مدام: بضم شراب (غیاث) ۸ـ فا «همچو انگشتری دست فلك بوته زمان» ـ بوته: ظرف کوچکی که از گل سازند و در آن طلا و نقره گداز ند (غیاث) ـ Creuset
۹ ـ انگشت: بالفتح و کاف فارسی مکسور چوب سوخته که سرد شده سیاه گشته باشد (غیاث)

چون تذروی شده بازاغ وچو آتش بادود — یا چو مرجان و شبه مرز چو با قیصر سام
ای عجب هردم کز صبح نمایدم کرک[1] — از چه پیراهن یوسف ز شفق دارد شام
زهره را سرمه و گلگونه ز شام وزشفق — نیلش از رنگ سپهر آینه از ماه تمام
برتن روشن مه رنگ، هر آنکس که بدید — گو تفضل[2] کن و یك لحظه سوی بام خرام
چون دوات زرودستارچه صاحب عصر — شفق و ظلمت شب جمع ببین شب هنگام
آن وزیری که ز حکم وی از بهر نفاد — ز قضا و زقدر[3] هر نفس آید پیغام
عضد الدین که بدو گشت قوی ساعد ملك[4] — ملك پشت[5] وزیران شد و صدر اسلام
مشتری طلعت وخورشید سخا ، تیر قلم — پاسبان گشته علوش را کیوان بر بام
شمری بیش نه از قلزم دستش جیحون — شرری بیش نه از حدت بأسش بهرام
با سر کلك وی از دست در آیند صدور — با کف دست وی از پای در افتند[6] کرام
رایت عالی او از پی نظم عالم — آیتی گشت کزاو نسخ شود عهد نظام
از برای شرف بندگیش از اصلاب — شکلها ساخته تصویر قدر با ارحام
تا بنانش بر کوع آمد و کلکش بسجود — فتنه‌ها کرد[7] قعود امن پذیرفت قیام
بلبل شرع که چون کرد فتاوی تحریر — گشت خندان چو گل از گریه کلکش احکام
هر که با حرمت درگاه وی آورد[8] پناه — ایمنی یابد[9] چون از حرم کعبه حمام
شقه چرخ چو خرگه همه تن خواهد چشم[10] — تا بلشکر گهش آید بتماشای خیام
دانه نقطه که بفشاند کلکش که غنج — ای بسا مرغ حقایق که شود بسته دام
زه زه ای صاحب عالم که همی همت تو — بر سر چرخ نهد پای بدست انعام

۱ـ فا «ای عجب گردم صبح نمایدم کرگ» ۲ـ فاوچ «که تفعل کن»
۳ـ فا «از قضاو قدرش» ٤ـ فا «که قوی گشت بدو ساعد ملك»
٥ـ فا «ملك و پشت» ٦ـ فا «در آیند» ۷ـ فا «فتنه بگزید»
۸ـ فا «آورده» ۹ـ فا «ایمنی یافته» ۱۰ـ خواهد همه تنش چشم باشد وشقه پرده خیمه است وخرگاه خیمه بزرگ وهاله ماه است (حاشیه دست نویس چ)

صورت کلك و جمال تو شهاب و خورشید — نعل و مسمار سمند تو هلال و اجرام
خوشه چینی شده از خرمن خلق تو شمال — کاسه گیری شده از مجلس جود تو غمام
کعبه علم و سخا آمـــــده و می بندد — بسوی حضرتت آمال خلایق احرام
خاص و عامند زعدل تو برآسوده همه۱ — ای جلال توشده خاص و نوالت ۲ همه عام
دشمن از کینت خورد آب شکر گرم چو عود — اندر آتش زحسد سوخته باید بدنام
حبذا خامهٔ در بار تو کو داند ریخت — مشك برصفحه۳ کافور بگاه ارقام
که کند هر نفس از غالیه بر سیم سواد — بجز از کلك تو آن٤ لعبت سیمین اندام
فربهی ملت از او گیرد و او هست نزار — ملك را صحت از او باشد و او عین سقام
زرد روئیست که اورا ززریر٥ است شعار — پردماغیست که اورا ز مداد است زکام
پایه تخت وزارت ز تو جائی برسید — که فزون آید ز ادراك عقول و اوهام
سلطنت یاد ندارد بجهان در صدری — جز تو درملك وزیر آمده در شرع امام
همه ترکیب تو با کلك و زبانی٦ شیرین — که ثنای تو مراورا چوشکر شددر کام
سعی مشکور ترا در حرم از محض صفا — شکر گوی آمده حج وحجر و رکن و مقام
صاحبا، صدرا، خورشیدنوالا که شدست — سلطنت را بمکان تو ز عیوق۷ اعلام
زین پس ارعمر وفایی کند۸ ای صدر جهان — خوشخرام آیم درمدح توچون مست تمام۹
دل مغرور که گشته است از ایام۱۰ حرون — گرنه نام۱۱ تو شنیدی ننهادی یك گام
چه عجب گر برد از باد سبق چون باشد۱۲ — از دعا و زثنای تو ورازین و لگام ۱۳

١- چ «همی»   ٢- چ «خلایق»   ٣- چ «برشقه»

٤- تووان (حاشیه دست نویس چ)   ٥- زریر (حاشیه دست نویس چ) - فا

«ضربر» چ - ضربر - زریر گیاهی است زرد که بدان رنگ کنند (منتخب)

٦- فا «زبانی»   ٨- فا «زعنوان»   ٨- چ «ازعمرزنانی کند»

٩- چ «خوشخرام آید درمدح توچون مست تمام»   ١٠- فا «زایام»

١١- چ «گرپیام»   ١٢- فا «گرباشد»   ١٣- چ «تودرین دارد گام»

رحمت وافر تو۱ کرد مر اورا گستاخ — تا بر اطباق درین خدمتت آمد اقدام۲
تا کند دور سما عزم رحیل و جنبش — تا کند طبع زمین میل مقام و آرام ۳
رفعت قدر سما اوج ترا باد زمین٤ — بسطت جاه ترا عرض زمین باد غلام
تا بود حاصل حکم تو قضا باد و٥ نفاد — تا بود الزم٦ عمر تو بقا با دو٥ دوام

✲

ای بوجودت نظام جنبش دوران — قصر جلال تو طاق گنبد گردان
نیك برآسوده هم ز مبداء فطرت — نفس تو چون عقل کل ز نسبت طغیان
صولت قهرت بکند نسر عقوبت — بار نوالت شکسته کفه میزان
رای تو تعلیم داده تخته آداب — عقل نو آموز را چو طفل دبستان
قدر تو فرسوده بر معارج زینت۷ — زیر قدم فرق ماه و تارك کیوان
نامده از گنج خانه عدم انصاف — مثل تو در ساحت سراچه امکان
عزم تو دارای هفت قله مینا — عدل تو معمار چار صفه امکان
چهره دوشیزگان حجله معنی — هست در آئینه ضمیر تو پنهان
رخش فلك را اگرچه تند و شموس۸ است — داغ ریاضت نهاد حکم تو بر ران
هر نفسی بر جهان طلایه حزمت — تنگ کند بر سپاه حادثه میدان
گر سحری دم زند شمامه خلقت — کلبه خاکی کند چو روضه رضوان
ور غضبت شعلهٔ زند بسیاست — دود برآرد سبك ز چشمه حیوان
پنبه نهاد از ازار جامگه کون — مکرمتت تا فکند سفره احسان
فکر تو روزی که از وجود کند بحث — عقل قلم در کشد بحکمت لقمان

۱- چ «او» ۲- چ «آید اندام» ۳- چ «میل و مقام آرام»
٤- فا «اوج سما باد زمین» ٥- کذا در حاشیه چ و در متن بدون واو
٦- الزام (حاشیه دست نویس چ) - فا «اکرام» ✲چ «در مدیحه فرماید»
۷- رتبت (حاشیه دست نویس چ) ۸- شموس معرب چموش است (برهان جامع)

نطق تو چون زه کند کمان عبارت ‌‌‌‌‌‌ یاد نیارد کس از فصاحت سحبان
گر بنخیزد ملال تا برسانم ‌‌‌‌‌‌ قصهٔ از ماجرای خویش بپایان
نیمشبی بودم اوفتاده بصد نوع ‌‌‌‌‌‌ از غم ومحنت بکنج خانه احزان
طبعم از آسیب روزگار مشوش ‌‌‌‌‌‌ خاطرم از محنت زمانه پریشان
خودچه توان گفت یاچه شرح توان داد ‌‌‌‌‌‌ حال غریبی فتاده در تب هجران
گاه بناله فشانم از جگر آتش ‌‌‌‌‌‌ گاه بگریه برانم از مژه طوفان
پای امل کرده زیر دامن و آنگه ‌‌‌‌‌‌ دست حوادث مرا گرفته بدامان
از سر غفلت بخواب درشدم آنشب ‌‌‌‌‌‌ ازبس اندیشه مانده واله‌وحیران
راست نگارین خویش دیدم درخواب ‌‌‌‌‌‌ کامده بودی برم چوسروخرامان
درشکن سنبلش شکسته صبا بوی ‌‌‌‌‌‌ درچمن عارضش شکفته گلستان
حلقه‌زلفش بگرد عارض گلگون ‌‌‌‌‌‌ صددل غمگین فکنده درخم چوگان
غمزه او در کمان ابروی مشکین ‌‌‌‌‌‌ جان ودلم را نهاده ناوك مژگان
از سرزلفش عیان دوسلسله مشك ‌‌‌‌‌‌ زیرعقیقش نهان دو رشته‌مرجان
گفت زهی بی‌حفاظ کرده فرامش ‌‌‌‌‌‌ آنهمه عهدو وفا وآنهمه پیمان
خیره بشهر غریب چند نشینی ‌‌‌‌‌‌ گرنه اسیری بروزگار محبان
عزم چه داری چه‌کار میکنی آخر ‌‌‌‌‌‌ هست دراین‌خطه کارهات بسامان؟
گفتم‌چون‌نیست کس که‌بازشناشد ‌‌‌‌‌‌ نخل رطب بخش‌را زخار مغیلان
لاجرم افتاده با مقامر گردون ‌‌‌‌‌‌ مهره امید من بششدر حرمان
دیده‌نیم‌روی‌زرچوسکه‌همی‌زآنك ‌‌‌‌‌‌ سختی پیشانیم نبود چو سندان
این‌سرودستارها که‌بینی ازاین‌قوم ‌‌‌‌‌‌ صورت بیجان‌بود چونقش‌برایوان
ای کرمت خستگان زخم بلارا ‌‌‌‌‌‌ کرده‌بصدگونه‌لطف مرهم‌ودرمان
هست پر انعام‌و جود تو که‌بسازی ‌‌‌‌‌‌ کار هواخواه بنده ازدل وازجان

مفزع و فریادرس توبی همگانرا — شاید اکر پیش تو بر آورم افغان
کر ید بیضای موسوی ننمایی — ای کف تو رشك قلزم وحسد کان
عیسی اکرز آسمان در آیدو یك خر — خواهد ازین قوم هم نکیرد آسان
تا نشود برمرور سال و مه و روز — کنبد کردون زسیل حادثه ویران
دولت تو باد آنچنانکه نیابد — هیچ تغیر ز دور جنبش دوران

☆

مرا نشان دهد از بزم شاه باد خزان — که سپیده چو۱ کردم همی بکردرزان
چمن بشکل عروسی است خسته ازجلوه — جهان چوروی نکاری است خسته ازخلان۲
زبرک لعل زمین پر۳ ز تخت افریدون — زشاخ زرد چمن پر۳ زتاج نوشروان
چو دوستان قدیمی ز رنج روز وداع — ز روی زردو دم سرد داد باغ نشان۴
کجا طبیبی یابم کنون که از نکبات۵ — پدید کرد عروسان باغ را یرقان
چمن چوروی من از بادزعفران کون شد — سزد که باز چومعشوق من شود خندان
نکارمن که شکسته است سر بسر کلزار — بهار من که نبیند ز دهر باد خزان
چو دستیار بزرکیست رنج را راحت — چو روزکار جوانیست درد را درمان
کزیده چهره او، رنک۶ صورت مانی — خجسته عارض او ، رشك طلعت بستان
نه ملك خوبی اورا کمی ۷ دهد افلاك — نه ماه چهره اورا عمی کند۸ نقصان
رخ وراست۹ چمن چاکر، ازسر اخلاص — لب وراست۹ جهان بنده ، ازبن دندان
وصال اوست چو الطاف شاه جان پرور۱۰ — فراق اوست چو شمشیر شاه۱۱ جان افشان

☆ ج «تغزل خزانیه» - ج — ۱- ج «چه» — ۲- ج «غریبی است خسته از حرمان» خلان: دوستان (غیاث) — ۳- ج «بر» ٤- ج «باغ داد نشان» ٥. ج «نیکبار»
٦- رنک : شرم وخجالت (حاشیه دست نویس ج) - ج «رنج»
۷- ج «کهین» — ۸- ج «مکان دهد» - عمی: کوری (غیاث) ۹- ج «قدست»
۱۰- ج «شاه جهان» — ۱۱- ج «شمشیر جان افشان»

محمد بن ابو بکر ۱ سنجر عـادل — خدایگان جهان بخش و شهریار جهان
زباد پای۲ وی آهن چو باد آتش پای — زبیم چرخ وی۳ اعدا چو چرخ سرگردان
کمینه چاکر او صد چو حاتم طائی — کهینه بنده او صد چو رستم دستان
ایـا بچشم نگین تـو مملکت بینـا — ایا٤ بتیر خـدنگ تـو سلطنت پران
در آنزمان که جهان همچو کام شیر شود — زبان تیغ شود لعل همچو تیغ زبان
زبیم نیزه شـود روی آفتـاب منیر — زهول خون رود از گوشهای چشم سنان٥
گهی سپر چو زره گردد از سنان رماح — گهی زره چو سپر گردد از عمود گران
گهی بسینه گردان درون شود خنجر٦ — گهی ز دیده مردان برون جهد پیکان
درخش تیغ نماید ره هزیمت۷ عقل — گشاد تیر گشایـد در دریچه جـان

در مدح اتابك نصرت الدین☆

چـو در کـشید بخون شفق هوا دامن — نهاد خنجر خـورشید را جهـان گردن
سپهر بـابلـی زر فرو درید زجیب — زمانه بر در اکسون نهاد بر دامن
همان نفس که بزد خیمه در ولایت شام — زشاه زنگ هزیمت گرفت خیل ختن
هنوز شاخ شکوفه نبست۸ حجله باغ — هنوز دست صبا ناگشوده جعد چمن
فروشدم بتعجب کـه از کدام نسیم — برین ۹ حدیقه نیلوفری شکفت سمن
چوطبع خویش بوقت سخن همیدیدم — شبی بنادره هـای ۱۰ زمانـه آبستن
زبس که دود دل من برون شد از سر او — نمود خرگـه افلاك سر بسر روزن
هزار چشم در آن تیرگی گشاده فلك — بگرد موکب فرمانده جهان روشن

۱ـ ج «محمد بن ابی بکر» ۲ـ ج «چو باد پای» ۳ـ ج «زبیم روی»
٤ـ ج «و یا» ٥ـ ج «کمان» ٦ـ ج «فرو شود»
۷ـ ج «عزیمت» ☆ ا «در مدح نصرة الدین» ۸ـ نبسته (ظن) بقرینه
ناگشوده در مصراع دوم ۹ـ «بدین» هم بی مناسبت نیست ۱۰ـ در اصل «نادرها»

پناه ملکت و قطب ملوک نصرت دین[1] — شهی که کرد معالی بر آستانش وطن
در آن دیار که حزمش شبی خلیفه نشاند — نگشت تا ابدش حادثات پیرامن
در آن حدوث که بنهاد رخت رفعت او — نه آفتاب یقین افتد و نه سایه ظن
بسی چو نصرت تایید خوشه‌چین باشد — بهر طرف که زند ماه رایتش خرمن
زهی ز دامن حاجت بریده دست فتور — زهی ز ساحت ملکت شکسته پای فتن
سوار عدل تو در ساعد شهور و سنین — طراز* جاه تو بر کسوت زمین و زمن
فزود قبهٔ قدر تو وهم را پرواز — برون ز کوی کمال تو غیب راه سکن
رکاب پای تو بوسد جهان جانی و طبع — لگام حکم تو خاید زمانه توسن
فراخ ساحت ملکت چو دستگاه امید — بلند قدر جلالت، چو بارگاه سخن
خیال رزم تو سوزنده‌تر ز غم بر دل — هوای بزم تو سازنده‌تر ز جان بر تن
برای نقل قبول تو مه شود حوضک — به پیش شمع بساط تو آفتاب لگن
صبا چو مجمره گردان مجلس تو شود — سزد که پای نهد بر سر گل و گلشن
تویی که بلبل باغ نسیم اخلاقت — چنان که گل نفسی همدمی کند سوسن
بگاه مدحت تو بس که نفس ناطقه را — ندا کند بزبان فصیح کای[2] الکن
بدید بزم تو خندید باد بر نوروز — بیافت دست تو بگریست ابر بر بهمن
بشست گل ز نهیب کف تو روی بخون — حکایتست که سنگی عقیق شد به یمن
بآب رفت ز لفظت عذوبتی یکروز — در او فتاد بافواه خلق دُر عدن
به پیش همت تو باد در کف دریا — چو هست بخشش تو، خاک بر سر معدن

۱ـ دراصل «نصرة دین»

* دراصل کلمه‌ای شبیه «براز» بوده و بعد پاک کرده «طراز» کرده‌اند

۲ـ که‌ای

☆

ای ذروه سپهر نهم آستان تو ... وی توسن زمانه بزین زیران تو
دولت بهردو پای فتاده بدام تو ... نصرت بهردو دست گرفته عنان تو
در دفتر سیاه و سفید زمانه نیست ... جزحرزه۱ نوشته‌ام‌ازبهر جان تو
ازگردلشکرت چوشبی‌زایداززمین ... صبح ظفر طلوع کند ز آسمان تو
آبی بجوی فتح وظفردر نمیشود ... یکروز جززچشمه تیغ وسنان تو
برچشم‌خصم‌خواب‌نیارد گذشت‌اگر ... رمزی کندبگوشه گردون کمان‌تو
ورنه‌ندارداز‌چه‌گران جای‌توعدو ... درپیش‌زخم‌ناچخ ۲وگرزگران‌تو
درجان خصم صاعقه افتاد ازکفت ... چون برق‌داد خنجر عالم ستان‌تو
هرصبحدم‌ترا زفلك‌این‌بودخطاب ... کای چرخ‌پیر چاکربخت جوان‌تو
مرغیست‌تیرتو که‌نشیمن‌نساخته‌است ... اندر زمانه جز بدل دشمنان تو
برکوه‌دیدجای اگرچه زروی‌قدر ... باشد ورای قبه اعلی مکان تو
زان میدودزکوه‌بکوه‌آفتاب‌چرخ ... تایك شبی بخسبد برآستان تو
آوارگان دهرستمگرکنون‌شدند ... آسوده درحمایت امن‌و امان تو
این بارگاه‌سبز که فراش غیب زد ... از روی مرتبت نسزد سایبان تو
وآن‌منطقه که‌جمله‌بجوهرمرصع‌است ... هم نیست لایق‌کمری برمیان تو
برچرخ‌بس‌نماند که‌مریخ‌چون‌زحل ... گردن نهد بهندوی پاسبان تو
واجرام‌چرخ نیزنپیچندسرکنون ... یکلحظه‌چون‌زمانه‌زحکم‌روان‌تو
لاف‌ازدلاوری‌زدوشدسرخ‌روزشرم ... بهرام پیش دست ودل قهرمان تو
تاهست‌مشکلات‌سپهرآنچنانکه‌کس ... واقف‌نشدبرآن چودل‌غیب دان‌تو
دوران‌چرخ‌حادثه‌را یکزمان‌مباد ... جزبر مراد وفق دل کامران تو

☆چ «من قصاید الغراء» ۱ـ حرزه ـ حرز: تعویذ(منتخب) ۲ـ ناخج ـ ناچخ : نیزه های یك زرعی(چ)

✡

می‌خور که هست موسم شادی و خرمی — آن به که روز را گذرانی به بیغمی
فصل گل و نوای نی و بانگ عندلیب ۱ — بی‌ساغر و شراب کجا باشد آدمی
بی می مباش زانکه ز تاثیر جام می — گیرد اساس قاع ــــ ده عمر محکمی
آن ساغر ملون مصقول را نگر ۲ — گویی مگر که جرم هلال است در کمی
زین طشت سرنگون سیه کاسه ای حریف ۳ — درهم مباش و نوش کن از راح درغمی ٤
می نوش و ساغری بمن مستمند ده — کاینست ای نگار علامات آدمی
گر تاج میدهی و گرم تیغ میزنی ٥ — جائی نمیروم که توهم درد و مرهمی
یکدم بیا که دم بدو باز آمد ازغمت — وقتست اگر دمی زنی از روی همدمی
با این جمال و حسن و جوانی و شاهدی — ای فتنه جهان نگر آشوب عالمی
ای زلف یار خیمه بگلزار میزنی — بر گوی تا که ازچه پریشان و درهمی
ازمن مپرس زان رخ خوبت که در خیال — پیوسته در سراچه چشم چو محرمی
چشم از رخت غمی بنخواهد گرفت پیش — با تیغ اگرچه هست رقیب تو با کمی ✡✡

در مدح ناصر الدین صدر ✡✡✡

منادیی ز فلک سوی خلق کردندی — که پادشاه شریعت رسید و صدر هدی
مدار عالم اسلام ناصر الدین آنک ٦ — کز اوست قاعده دین و رونق دنیی
رکاب عالی او باز نهضتی فرمود — بمستقر جلالت ز حضرت اعلــــی

✡ چ «من دلائل بلاغته» «درفا عنوان ندارد ۱- فا «فصل ربیع و بوی گل و بانگ عندلیب» ۲- فا «بگیر» ۳- فا «ای عزیز» ٤- درغم جائی است (حاشیه دست نویس چ) ٥- گر تاج میفرستی و گر تیغ میزنی» مصراعی است از حافظ درغزل (آسوده خاطرم که تو درخاطر منی - گر تاج میفرستی و گر تیغ میزنی)
✡✡ «این بیت راچ ندارد ✡✡✡ چ «من بدایع اشعاره» - درفا بدون عنوان است
٦- دراصل «آن»

شهان زگرد رهش توتیا کنند[1] ودوا   سران زخاك درش طیلسان کنند وردی[2]
شعار شرع دگرباره تازه شد که رسید   گذشته رایت اقبالش از سر شعری ✲✲
زسعد اکبر ازین فتح هر زمان برسد   بشارتی بمقیمان حضرت اعلـــــی
رسید باز چو موسی ز طور وشاید اگر   زبهر تهنیتش ز آسمان رسد عیسی
زهی[3] مخالف تو نیل جهل رافرعون   خهی[3] موافق تو طور بخت را موسی
ثنای تو اثر فتح چون دعای سحر   هوای تومدد رزق چون نماز ضحی[4]
ستوده لفظ تو آبی زچشمه کوثر   خجسته کلك توشاخی زدوحه[5] طوبی
گهی زلطف تو کروبیان[6] برند حیات   گهی زنطق تو روحانیان کنند غذی[7]
زبارگاه تو اقبـــــال ساخته تأمن   زبکته جای تو خورشید یافته تأوی[8]
بر آستان تو دولت مقیم شد که زنور[9]   اساس جاه تو بگذشت زین بلند بنی[10]
جهان جاه گرفتی بذوالفقار قلم   علی گرفت جهان را بذوالفقار نبی[11]
زمشتری که شد اقضی القضاة کشور خرج   رسد بنزد تو هردم تمسك وفتوی[12]
ترا بعلم هزاران مرید و معتقد است   زساکنان صوامع بعالـــــم تقوی[13]
زبهر آنکه نویسد عطاردش برچرخ   ثنای جاه تو را مشتری کند املی
هر آن سخن که ثنای تو شد زغایت صدق   توان موافق آن یافت آیتی زنبی
اگر تو دعوی ملك ختن کنی از خلق   دو گیسوی تو گواهس بود بر آن دعوی
بنزد خلق که مولای خاندان تواند   چه تحفه است وجودت زحضرت مولی
شود زدیده او آفتاب طلعت نور   اگر زپیش لقای تو بگذرد اعمی

۱- فا «برند» ۲- ردی: ردا (چ) ۳- زه و خه از ادات تحسین است (ص ٤٧٦) ٤- ضحی: وقت ظهر (چ)- ج «بخار ضحی»! ٥- فا «دوده»- دوحه: درخت بزرك وتنه درخت (صراح)

✲✲درج این بیت با بیت بعد یکی شده است   ٦- فا «جسمانیان»

۷- غذی: غذا   ۸- فا «ماوی»   ۹- فا «زقدر»

۱۰- نبی: قرآن (چ)   ۱۱- فا «بلی»   ۱۲- فا «تمسکی فتوی»

۱۳- چ «علوی»

در آن مرض که بود منقطع امید حیات — ز یاد لطف تو حاصل شود امید شفی
ز زخم حادثه بر سینه مخالف تست — جراحتی که نه مرهم پذیرد و نه طلی۱
بآسمان زمرد مثالشان بینند۲ — مخالفان تو گر فی المثل شوند افعی۳
ز ننگ آنکه ثریا شد اشك دشمن تو — گمان برم کـه ثریا فرو رود به ثری
توبی که اهل زمین را بحل و عقد امور۴ — کند ضمیر تو از راز آسمان انهی
اگر نه چتر تو شد آسمان بصورت و شکل۵ — ز بهر چیست از او آفتاب را مجری
بآفتاب چه نسبت کنم ترا کـه ز قدر — بسایه چتر تو با آفتاب کرد مری۶
تبارك الله از آندم که اهل حضرت را۷ — مبشر تـو رسانیـد نامـه بشری
بساکسا۸ که بر او جان نثار کرد از شوق — که بر مبشر تو جـان بود نثار اولی
چو از فراق تو اقبال شد مخالف خاق — موافقـان تـو بودند در غـم شکـوی۹
یکی گروه چو وامق ز حسرت عذرا — یکی فریق۱۰ چو مجنون ز فـرقت لیلی
هزار شکر که باز آمدی بمسند خویش — ز بخت یافته بر هـر مـراد استیلی۱۱
بزرگوارا ، چون قصد مـدحت تو کنم — ز بهـر عـزت دنیی و دولت عقبی
ز بخت تو همه معنی مـن شود الفاظ — به جاه تو همه الفاظ من شود معنی ✡
ز قاصـدان سعادت بمن فتوح رسد — قصیدهٔ چو کنم در مـدیح ۱۲ توانشی
ز بهر مدح و ز عشق ثنای تو همه عمر۱۳ — تنم بمـهر اسیراست و دل بعشق فدی
همیشه تاکه زپاکان سخن رود بجهان — بود مـقالت۱۴ اول حـکایت یحیی

۱ـ طلی : طلایه (ج) بالکسر دوای رقیق که بر عضو بمالند (غیاث)ـ می پخته و قطران و هر چه آنرا مالند برجائی (صراح) ۲ـ ج «بیند» ۳ـ اشاره است بعقیده پیشینیان در باره زمرد چنانکه عسجدی گوید: اگرچه دیده افعی خاصیت بجهد ـ بدانگهی که زمرد بدو بری بفراز ۴ـ فا «امروز» ۵ـ فا «بصورت کل» ۶ـ مری: جدال (حاشیه نسخه نویس ج) مراء بکسر جدال و خودنمائی (غیاث) ۷ـ ج «حضرت تو» ۸ـ فا «بسا کسان» ۹ـ ج «غم وشکوی» ۱۰ـ فا «پژوه» ۱۱ـ ج «استکنی» ✡ درج این بیت با بیت قبل خلط شده است ۱۲ـ فا «در ثنای تو» ۱۳ـ فا «زمهر مدح و زعشق ثنای تو همه روز» ۱۴ـ فا «حکایت»

هر آنکه با تو نباشد ز دل۱ چو یحیی پاک — بریده باد سر او بتیغ بویحیی ۲
منازع تو و خصم تو رفته از عالم — یکی بعلت طاعون یکی بمرگ فجی
موافقان ترا دولت از جهان اقطاع — مخالفان ترا محنت از۳ فلك اجری

☆

ای خداوندی که در منشور عالم گیر عقل — خسرو پیروز جنگ آمد ز گردونت خطاب
مسهل خوی خوش جان داروی لطفت ببرد ٤ — صفرت از روی خور و کلفت ز روی ماهتاب
عکس عدل راستکارت گرفتد بر آسمان — مانع آید طبع خرچنگ فلك از انقلاب
می ندانم من که دیشب خود ز شرم رای تو — می بسر شد یا بپاه حتی توارث بالحجاب
گوهر افشان دیده خصم تو دانی بهر چیست — ز آنکه جز شمشیر تو چیزی نمی بیند بخواب
کار شرع و رسم دین از جود تو جایی رسید — کاهنین سرمایه شمشیر تو شد در نصاب٦
پشت پا میزد جهانرا جود عالی همتت — چرخ را بر تن نمیگنجید میکرد اضطراب
تا چنان زد پشت دستی همتت بر روی چرخ — کز نهیبش نیلگون شد جسم و جان۷ آفتاب
آب تاریکست شمشیر تو در چشم عدو — زان قبل پیدا شدست اندر دو چشم او حباب۸
دشمنان دولتت را بسکه خون بر خاك ریخت — آبگون تیغ ترا کنیت سزا شد بوتراب
خسروا بانگی بر این فرتوت مردمخوار زن۹ — تا مرا از او ستاند تا نماند در عذاب۱۰

۱ـ فا «بدل» ۲ـ ابو یحیی : حضرت عزرائیل (ج) ۳ـ ج «از جهان»
☆ ج (صفحه ۲۰۸) و دو فب ٤ـ کذا در فب ـ ج «مسهل بوی خوش و داروی احسانت ببرد» ـ فب «مسهل بوی خوش جان داروی لطفت ببرد»
٥ـ کذا در فب ـ ج «بیسر اپا ساختی حتی» ٦ـ ج «شمشیر تو زرین نصاب»
۷ـ فب «چشم و جان» ۸ـ فب «اندر کو چشمش ذهاب»
۹ـ کذا در فب ـ ج «آدمخوار زن» ۱۰ـ کذا در فب ـ ج «تا مرا از و ستانی تا نمانم در عذاب»

اهل معنی را رهاکرد وخسانرا برگزید … ترك خودرا این که گردون میکند درانتخاب[۱]
چون فلك پشتم دوتاشد بهر نان شام وچاشت … کاشکی ممکن شدی بر رفتن جانم شتاب
برخودم دلسوز میباشم[۳] که تاکی همچو شمع … باشم ازبهر خورش در اضطراب و التهاب
دی شنیدم با یکی زابنای جنس روزگار … برده بدنوعی زشفقت خسرو گردون خطاب[۴]
پس دراثنای سخن گفتا[۵] فلان یعنی رهی … از چه میدارد عروسان سخن[۶] را در نقاب
این سخن گر دیگری گفتی جوابش بود لیك[۷] … چون سؤال خسرو آمد مشکلست آنرا جواب[۸]
درضمیر من بسی ناسفتگان هستند لیك … چون کسیشان می نخواهد مانده اند اندر حجاب[۹]
ارنه سعی تربیت بودی ز فیض ماه و خور … ژاله چون گشتی در و خون چون شدستی مشك ناب[۱۰]
تربیت باید سخن را زانکه دست تربیت … خاك را مردم کند والله و اعلم بالصواب

تقدیر ✡

بزرگوارا ، دانم که بر خلاف قدر … حقیقتی است که جز کردگار قادر نیست
بحکم آنکه بدونیك هرچه پیش آید … مقدر است بهرحال اگرچه ظاهر نیست
بسعی می نشود هیچگونه روزی بیش … زروی کم خردی مرد اگرچه صابر نیست
ولی عنایت صاحب که در مصالح خلق … بیکدقیقه ز انواع لطف قاصر نیست
چو سوی جمله نظر میکند بچشم کرم … چرا بجانب من هیچگونه ناظر نیست
بصد امید دل اندر تو بسته ام که از آن … زبان حال باتمام هیچ ذاکر نیست

۱-ج «درخود را بینی که گردن مینهد دراینجناب» ۲- کذادرفب-ج «برمدت عمرم شتاب» ۳- فب «برخودم دلسوزه میباشد» ۴- کذا بظن -ج ، فب «جناب!» ۵- ج «گفتی» ۶- فب «فلك را» ۷- ج «بدولیك» ۸- کذادرفب -ج مصراع دوم بیت بعدرا آورده ۹- مصراع اول این بیت را ج ندارد ومصراع دوم بدین شکل است «چون کشیشان می نخواهد مانده آیدز باب !» ۱۰- کذادرفب -درج بیت بدین صورت است :
بادم بادصبا گر نیستی احسان ابر … کی دمیدی گل زخار وخون بگشتی مشك ناب
✡ ج «من جواهر طبعه» ودر نسخ دیگر این قطعه نیست .

برجها ☆

برجها دیدم که از مشرق بر آوردند سر — جمله در تسبیح و در تهلیل حی لایموت
چون حمل چون ثور چون جوزا و سرطان و اسد — سنبله میزان و عقرب قوس و جدی و دلو و حوت

فصل ربیع ☆☆

دی ز بزرگی سؤال کردم و گفتم — رای تو در حل و عقد ملك رفیع است
خواجه مرا وعده داده است بانعام — وز کرم او خلاف وعده بدیع[۱] است
لیك ز دربان شکایتی است که با او — سود نمی‌دارد ار هزار شفیع است
گفت در خواجه و تنازع[۲] دربان — باز مگو این سخن که سخت شنیع است[۳]
بر در او منع چون کنند که امروز — قبله حاجات هر شریف و وضیع است
گفتم ازین در گذر بفضل چه حاجت — درگه او بارگاه فصل ربیع است
این سخن از من بدو رسان که بزرگست — رتبه توقیع این مثال وقیع است
سیم کنون بذل کن که بخت جوانست — کار کنون کن که روزگار مطیع است

وله ☆☆☆

مجیر دین پیمبر که هیچ خواهنده — بر آستان تو خاسر نبوده خایب نیست
بهر کجا که ز اهل کرم رود ذکری[٤] — نخست یاد تو آید مرا عجایب نیست
همیشه نایبه دهر[٥] دور باد از تو — که عرض پاك تو شایسته نوایب نیست

☆ فا ☆☆ چ «وله» ـ در او وفا بدون عنوان است ۱ ـ فا «وز کرم او دلم عظیم نفیع است» ۲ ـ چ «شکایت دربان» ۳ ـ از فا مصراع اول این بیت و مصراع دوم بیت ماقبل فقط سقط شده است ☆☆☆ مب و چ و ا ٤ ـ فا «بود دگری» ـ
٥ ـ ا «نایبه درد» ـ نایبه نائبه: مصیبت و کار دشوار جمع نوائب (نفیسی)

بدان خدای که ذات مقدس اورا — حدیث شرکت واوصاف این مصایب نیست
که گرز خدمت تو بنده غایبست بتن۱ — بدل زخدمت تو هیچ لحظه غایب نیست

وله ☆

والا مجیر دولت و دین اندرین دیار — باداغ بندگیت چو من صدهزار هست
در هر طرف ز بهر لقای مبارکت — چون من هزار سوخته در انتظار هست
باری بدانمی که مرا همچنان که بود — از حضرت قبول رفیع تو بار هست
زان عزمها که داشت دل بنده برقرار — در اهتمام کار رهی بر قرار هست
گر نکبتی نمود فلك تنگدل مباش — در باغ دور گیتی گل هست وخار هست۲
تادر ذخار مکنت او هست بر قرار — نه نیز قول وعهد دگر پایدار هست
شاکردرین دیار نه یك من بدل نه این — دانم که ذکر فضل تو در هر دیار هست
هرچند ذات ظاهر تو نیست آشکار — آثار بر مکارم تو آشکار هست
این جمله در مراتب ذات تو اواست — تاخود رسم بغایت مدح تو کار هست
گردر مدیح تو همه دُر بایدم۳ فشاند — منت خدایرا که مرا بیشمار هست

وعله ☆☆

سپهر فضل وجهان کرم رضی الدین۴ — تویی که هست جهان کرم بتو آباد۵
تو آن کسی که به بیند طلیعه حزمت — کمین آتش موهوم در دل پولاد ۶
هنوز قیمت طینت درون امکان بود — که می نهاد قضا دولت ترا بنیاد۷
بهر مقام که قدرت بصدر بنشیند — بپای خدمت باید زمانه را استاد۸

۱-ا «ببین» ☆او فب ۲-ا این بیت را ندارد ۳- ا «بایدم»

☆☆ ج «درشرح احوال خویش»-فاوفب و دعنوان ندارد، شباهت وزن وقافیه و مضامین دراین قطعه وقطعه دیگر (ص۲۹٦) قابل دقت است ٤- ج «سپهر فضل وهنر مالك الرقاب امم» ٥- کذا در فب وچ-فاود «تویی که همت تو هست با فلك همزاد»

٦- فب این بیت را ندارد ۷- فاوچ ود این بیت را ندارند ۸- فقط چ دُرد

بخدمت تو درین چند روز بیتك چند۱ — نوشته بودم و احوال خویش داده بیاد
مگر بچشم رضا ننگرید ۲ رای رفیع — که هیچگونه بتشریف من مثل نداد
ولیکن از ره۳ انصاف دور نتوان بود — درین٤ معامله الحق مرا خطا فتاد
بضاعتی نبود شعر، خاصه گفته من — که‌پیش‌چون‌تو بزرگی توان‌بتحفه‌نهاد
کسی که قطره‌شبنم به پیش ابر برد — چو خاك باشد بنیاد سعی او بر باد
ترا که چشمه آب حیات‌در دهن‌است — کجا بجرعه نقش سراب گردی شاد۵
گهی که گیسوی‌حوران‌گره‌زند‌رضوان — سزد که یاد نیارد ٦ ز طره شمشاد
ولیکن۷ از سر تصدیق وعده کرمت — سزد که جان خراب مرا کند آباد
بصد شکم امل من شدست آبستن — ز وعده تو ندانم که تاچه‌خواهد زاد
چو گفتم آن گره سته زود بگشاید — گره به‌صدشدو یکجو از آن گره نگشاد
تو کار من بکرم گر بسازی ور نی ۸ — همیشه پیش تو اسباب عیش ساخته‌باد
بدست من چه بود۹ جزدعا ومیگویم — بغیبت‌و بحضورت۱۰ که ایزدت بدهاد
هزار بنده همه سروقد سوسن رو۱۱ — که‌تایگان‌ودوگان‌درطرب۱۲ کنی آزاد

۱ـ کذادرفب‌ود ـ فا«چندروزه بیتی ده»-چ«بیتی چند» ۲ـ کذادرد-چ «مگر بعین‌رضا ننگریست». فب«مگر بسمع‌رضا ننگریست»! - فامغشوش‌است
۳ـ د«سر انصاف» ٤ـ فب«دران» ۵- فب‌این بیت‌را ندارد
٦ـ فا«بازننازد»- د«با. ننازد» ۷-چ«ولیك» ۸ـ چ«ورنه»
- د«تو کارمن‌زکرم گر بخواهی‌و گرنه»- فا«گر نی» - فب‌این بیت‌را ندارد
۹ـ کذادرفب-فاودوچ«نبود» ۱۰ـ چ«بغیبت‌و بحضوراین که»
۱۱ـ کذادرفب ـ فا«سوسن‌روی»- چ‌ود«سیمین بر» ۱۲ـ کذادرفب‌وفا
- چ«هرطرف کنی». داین بیت‌را ندارد

قطعه ☆

عمادِ دولت و دین صدر پیشوای عراق — تویی که بزم ترا ماه نو پیاله شود
ز آب ۱ دیده چو باران اشك بدخواهت — بلب رسد ز نفسهای سرد ژاله شود
مرا زشادی جاه تو هر نفس باری ۲ — زخنده همچو گل و روی همچو لاله شود
چواز ۳ حواله شمس طبیب یاد آرم — زعین غصه همه خنده هام ناله شود
هنوز از آن قدری باقی است و میترسم — از آنکه باقی عمرم بدین ٤ حواله شود
دو روزه راتب من مانده بود اگر بدهی — وگرنه از پی آن وامهای حاله شود
امید من بتو یکماهه بیش نیست از آن ٥ — هزار ساله ٦ بزی تا هزار ساله شود

درمدح صدرالدین ☆☆

خورشید صدور عصر صدرالدین — بی لطف تو جان عدوی تن باشد
وندر حرم حمایت و حفظت ۷ — دوران سپهر مؤتمن باشد .
ذات تو وچار صفه ارکان ۸ — عیسی و سرای اهرمن باشد
جود تو والتماس محتاجان — یعقوب و نسیم پیرهن باشد
شمعی است جلال تو که درجنبش — نه طاس فلك کم از لگن باشد ۹
باخلق تو باد چون روا دارد ۱۰ — کو همدم نافه ختن باشد

☆ چ ود — ۱ـ متن چ «زا بر دیده» — ۲ـ د «هر زمان باری»
۳ـ د «چو آن حواله» — ٤ـ د «باین حواله» — ٥ـ د «امید من بتو نه ماه نیست باش هنوز» — ٦ـ د «هزار سال» — ☆☆ چ «و منه قدس سره» ـ فا وفب وك ود بدون عنوان
۷ـ کذا در چ وفب ـ ك «اندر حرم حمایت حفظت» ـ فا ود بدون واو عاطفه «حمایت حفظت» — ۸ـ چ «ذات تو چهار صفهٔ ارکان»
۹ـ فا وفب وك «یکی لگن باشد» ـ لگن : طشت وطبق دیواره دار که از مس و برنج سازند . (از نفیسی باختصار) ـ د این بیت را ندارد — ۱۰ـ فا «کی روادارد» ، ك «باجان تو باد چون روادارد»

بالطف تو آب چون در آرد سر ۱ — گو ۲ معدن لولوی عدن باشد
اطراف ردا و رکن دستارت — آرایش صدر انجمن باشد ۳
ایام کریم و عهد میمونت — تاریخ مفاخر زمن باشد
قدر تو بجای چرخ بنشیند — و آنگاه بجای خویشتن باشد ٤
صدرا، سر آن نداشتم کامسال — جز درگه تو مرا وطن باشد
دوری زتو اهل معنی را — چون طعنه دوست دلشکن باشد
ایام رها نکردکان دولت — روزی دو سه دافع حزن باشد
هان کاری ٥ وخدمتی که در حضرت — هرچه آن نرود ٦ بدست من باشد

در تقاضای شراب ☆

اگرچه باده نه درخورد باشد آنکس را — که در سرای خود از گشنگی مگس گیرد
ولیك رندی شنگی همی نه بگذارد — که مراپای نه از راه دسترس گیرد
بشهر و برزن این خفتگان عجب نبود — بروز روشن اگر خلق را عسس گیرد
جهان بداده بدادند رفت ممکن نیست — که هیچکس بدو من جرعه دست کس گیرد

☆ ☆

پناه ملت اسلام و قطب دین ۷ رسول — تویی که قدر ترا آسمان زبون گردد
چو از کمان نظر تیر نطق بگشایی — دل فحول ۸ جهان از نهیب خون گردد

---

۱ – چ وفا «باطف تو بحر کی بر آرد سر» ۲ – ك «چون» ۳ – فا و ف «صدر وانجمن» ٤ – ك این بیت را ندارد ٥ – چ وفا «از کاری»
٦ – فا وك «هرچه آن برود» ☆ کذا در چ – نسخ دیگر این قطعه را ندارند
☆☆ چ «وله ایضاً» – ا «وله» – فا عنوان ندارد ۷ – چ وفا «آل رسول»
۸ – فحول: بضمتین بمعنی مردان و نرهای حیوانات و این جمع فحل است (غیاث)

اگر کنم بمثل در مکاتبت تقصیر — بر این طریق مرا عقل رهنمون گردد
کسی که وجه سیاحت ۱ تمام نشناسد — بگرد ساحل بحر محیط چون گردد

زمانه ناساز ✡

دور نگر کاندرو چو من کسی از چرخ — در پی ترتیب خورد و خواب نیابد
بر سر صد گنج خفته سیر نخسبد — برلب دریا نشسته آب نیابد
قطرهٔ از رحمت سحاب نبیند — پرتوی از نور آفتاب نیابد
زاهد ترسا بود که تا بقیامت — رنج کشد وز خدا ثواب نیابد
دین نه و دنیا نه همچو کافر درویش — از دو سرا بهره جز عقاب نیابد
این نه ز نقص من است تا تو نگویی — کانکه خطا میکند صواب نیابد
گاوخرف خوی خرطبیعت نادان — جز که ز پهلوی خود کباب نیابد
سفله پرستست چرخ اگرنه چراشیر — طعمه جز از جیفه ۲ کلاب ۳ نیابد
باز روا باشد ار رود بعدم باز — چون که ز کس رتبت غراب نیابد
عهد بزرگان ملك بین که زایشان — تشنه بجز وعده سراب نیابد
نام کرم خود مبر که بیغرض از دور — هر که سلامی کند جواب نیابد
شکر کن که نیك و بد بسر آید — ملك خدایست کانقلاب نیابد

✡ ✡

خدایگان جهان ملك برنظامت باد — جهان موافق ودور فلك بکامت باد
اگرچه ابلق ایام٤ توسنست بطبع — بدست قوش کشان در همیشه رامت باد

۱- ج «سباحت» ✡ ج «من لطائف طبعه» - نسخ دیگر این قصیده را ندارد
۲- جیفه : بالکسر حیوان مرده بو گرفته (غیاث) ۳- کلاب : بکسر اول
جمع کلب بمعنی سگ باشد (غیاث) ✡✡ فقط نسخه ا دارد
٤- ابلق ایام : دنیا و روزگار باعتبار شب و روز (نفیسی)

چودر رکاب نهی پای آسمان مقدار   سر قضا و قدر سوده لگامت باد
.... ☆   همیشه آبخورش چشمه حسامت باد
قیام عالم چون از قعود بخت توخاست   قعود حادثه وفتنه از قیامت باد
بجود حاتمی وگاه عدل نوشیروان   فزون زملك فریدن وزورسامت باد
شها بکام تو تاروز حشر گردن دهر   بـده دوازده عمر زیر دامت باد

خواهش ☆☆

سراکابر آفاق شمس دولت و دین   توبی کـه دولت توکوه را کمر گیرد
سپاه حادثه را حزم تو بزخم سنان   چوبخت دشمنت ازخواب بیخبر گیرد
فلك بسان همایبست پر گشاده۱ مدام   بر آنکه بیضه ملکت بزیر پر گیرد
ز لفظ بنده بسمع خدایگان برسان   چنانکه لطف توباشد مگر که درگیرد

داد مدح ☆ ☆

ای بنده ردزبان کوی ومدح دور۲   اندر ثنای مدحت تو داد میدهد
عمری که میگذارد بیخاك صدر تو   آن دانه اعتقاد که بر باد میدهد
اندرمیان آن همه اشغال حرص خویش   برخاطـــــر مبارك تو یاد میدهد

☆ کذادراصل ۱- اصل «برگشاده» ☆☆ فقط نب دارد ۲ کذادراصل وظاهر امغشوش است

تقاضا ☆

ای خسروی که ازپی ابداع کاینات — دست ودل تو تقویت۱ کاف‌ونون کنند
ثعبان چرخ۲ سربخط آنگاه بر نهد — کورابنام ونعت۳ شریفت‌فسون کنند
تیغی که‌دست حادثه آبش دهدنخست — بر دشمنان دولت تـو آزمون کنند
هرکاسه سری که‌زمهرت‌تهی‌شود ٤ — درجشن‌معرکه همه‌را پرزخون کنند
درپیش‌موکب‌تو وشاقان٥قوش کش٦ — هردم لگام برسر چرخ حرون کنند
حوران‌خلد صورت‌چوگان توکشند — برچهره‌چون‌وظیفه‌زینت‌فزون کنند ۷
شاها تویی‌که غرقـه دریای فتنه را — دایم بحبل ۸ عصمت‌تو رهنمون کنند
چون ملجاء افاضل عالم جناب تست — از حضرت‌توقصه‌دگرجای،چون کنند
از درگهت جدانشوم‌من باختیـار — گرچه زفاقه رایت عمرت‌نگون کنند
توهم‌زجودخودنپسندی که‌چرخ‌وبخت — دردست‌نیستی‌چومنی‌را زبون کنند۷
کار معـاش من بطریـق کرم بسـاز — ورنه مثال ده کـه زشهرم برون کنند

☆ ا« بمدح السلطان طغانشاه بن‌مؤید»- چ«درطلب»- فب«عنوان ندارد»

۱-چ«تربیت» ۲- ثعبان : مار بزرگ‌:راز کلفت‌واژدهاویکی‌ازصورفلکی شمالی که بفارسی‌هسبتر گویند(نفیسی) ۳- نعت : ستایش‌وتعریف‌وتحسین ومدح‌وثنا ، وصف کردن‌چیزی‌را بخوبی که‌دروی باشدودرچیزقبیح‌استعمال نمیگردد برخلاف‌وصف که‌درحسن وقبیح‌هردواستعمال میشود (نفیسی)

٤- چ«بود» ٥- وشاقان - وشاق : طفل‌وکودك (نفیسی)

٦- اوفب«قوس کش»- متن‌چ«قوس گوش» بدل«کش»

۷- چ این بیت‌را ندارد ۸- حبل : رباطوریسمان وآنچه بدان‌چیزی‌را بیندند وزنیهاروامان«نفیسی- باختصار»

در مدح جمال الدین ☆

جمال دین سر احرار روزگار حسن ‌‌ ایا بجنب بزرگیت صحن عالم خرد
تویی که منشی فرمان تو بدست نفاد۱ ‌‌ حروف۲ حادثه زاوراق آسمان بسترد
بدان شمار که خصم تو ازجهان برداشت ‌‌ فدلکش نفسی چند بود و هم بشمرد۳
مرا اگرچه که پشت ازقبول تو گرمست ‌‌ دلم ز سردی دوران آسمان بفسرد
یکی غم از دل من پای بازپس ننهاد۴ ‌‌ مگر که دست بدستم بدیگری نسپرده۵
اگر چه عاشق بزم توام گرانی خویش ‌‌ سبك سبك بگرانان همی توانم برد۶
مرا دلیست بصد گونه درد مالامال ‌‌ بلطف بر سر این درد ریز جای درد
تو سایه افکن و انکار کافتاب نماند ‌‌ توشادزی وچنان دان که روزگار بمرد

پیك نسیم سحری ☆☆

صبحدم چون ببر یار رسیدی ای باد ‌‌ بخدا میدهمت گر نکنی از من یاد
برخش بر زنی ای باد نسیم سحری ‌‌ دور کن طره رخساره آن حور نژاد
قصه این دل سر گشته بگوشش برسان ‌‌ که فلان کی شود از بند فراقت آزاد ؟
چندباشدزتو بریان جگرو گریان چشم ‌‌ چند دارد ز غم عشق ، نگارا فریاد
باخیالت همه شب نعره زنان میگوید ‌‌ یاد میدار که از مات نمی آید یاد

دعا ☆☆

ای شاه چشم بد زسرای تو دور باد ‌‌ گرد سرای قدرت از اقبال شور باد۷
آنکس که باخلاف تو نزدیکیش هست ‌‌ از کام دل چو مرد هنرمند دور باد
خصمت چو آفتاب اگر جمله دیده است ‌‌ از رشك انتظام امور تو کور باد
تاچرخ واخترست زچرخ وزاختران ‌‌ قسم عدوت شیون و بهر تو سود باد

☆ ا «فی مدح جمال الدین حسن» ـ فب عنوان ندارد ۱ـ ا «نفاذ»
۲ـ فب «غبار» ۳ـ فب «فدلکس نفسی چند بودهم بشمرد» ٤ـ فب «پس نکند» ٥ـ فب «بسپرد ـ نسپرد» ٦ـ فب «بکریمان نمیتوانم برد»
☆☆ فقط فب دارد ۷ـ دراصل «سور»

موسم عید ☆

ای شهنشاهی که دست همت واحسان تو
چون خزان هرروز بر آفاق، زرافشان کند

برفلك گرنام عصیانت نشیند فی المثل
دولتت نه قلعه افلاك را ویران کند

تانه بس مدت به بینی کانتظام عدل تو
چارربع خاك را یکرویه آبادان کند

هر که باوخشم گیردچرخ ودرماندازو
چاره آن داند که اورا باتو درمیدان کند

سایه ایزد، تویی خورشیدرا عذری نماند
هرچه فرمایی اگرخواهدواگرنه آن کند

تاتو بر خلق جهان فرمان دهی ایام را
هم بفرمان تو باید اگر فرمان کند

ابر دریا را بپردازد که کاری می کنم
چون به بینی قطرهٔ چند ازهواباران کند

دست گوهر بار تو بی سعی دریاهرزمان
همچو دریا کشوری راغرقه احسان کند

موسم عیدست و فصل خرم وجایی نزه[1]
شادزی کان حاسدت راخسته احزان کند

عمر بادت درجهان چونانکه ازبی غایتی
صد محاسب راحساب عیدهاحیران کند

تاتودر روی عدو هرروزتکبیری کنی[2]
وآسمان هرلحظه پیشت دشمنی قربان کند

هجا ☆☆

حدیث وعده وانعام خواجه دین مفتی
زچیست آنکه بدینسان دراز باز کشد

دقیقهٔ بود آخر میان این حالت
که تابدین درجه این سخن درازکشید[3]

ندیده هیچ تمتع زوصل او[4] چونست
که کار وبار عروسی بحد[5] ناز کشید

مگرنداشت حقیقت چوشهوت عنین[6]
که چشم سوی جماع ازره[7] نیاز کشید

بخفت ... هوس درمیان کار هنوز
تمام ناشده کـــــردن زکار باز کشید

☆ فقط نسخه ف دارد ١- نزه : پاك وپاکیزه ومکان نزه : جای دوراز کشت وآب راکد وعلف وازمگسان دهات وازمردم واز آب خیز دریا وازفسادهوا (نفیسی)
٢- تکبیر کردن : کبرالشیی : بزرك وکلان گردانید- آن چیزرا بزرگ شمرد وبه بزرگی صفت کرد آنرا - تکبیر الله اکبر گفتن (نفیسی)
☆☆ ج «درتقاضاوهجو» - ابدون عنوان ٣- فقط ج دارد ٤- ج «زنهل .... چونست» ٥- ا «زحدباز» ٦- «عنی» - عنی بحذف نون آخرخطاست «غیاث» ٧- «ازره مجاز»

در مدح بهاء الدین ☆

سرا کابر عالم بهاء دولت و دین — تویی که دیده اسلام از تو دارد نور
ز برج سعد بر آمد ستاره نسبت — از آن شدی بسعادت چو مشتری مشهور
مزینست هم از ابتدای فطرت تو — بطوق طاعت تو گردن سنین و شهور
تویی که از پی نشر مناقبت شب و روز — دو مسرعند۱ بگرد جهان صبا و دبور
اشارت تو در اثنای مشکلات جهان — بسان پرتو صبحست در شب دیجور۲
دبیر چرخ عطارد بساعتی صدبار — نویسد از پی تجدید منصبت منشور
بزرگی تو خود عین از ذات خویشتن است — نه از عنایت شاه و حمایت دستور ۳
بپایهٔ برسیدی که گر بضرب مثل — بود بجای تو روح الامین۴ بود مغرور
مکارم تو در اطراف بحر و بر شایع — مآثر تو بر اوراق روز و شب مسطور
اگر زمانه زند بیرضای تو نفسی — بهیچ عذر نباشد بر قضا معذور
مدایح تو بالفاظ من بلیغ تراست — که هم بلهجه داوود خوشترست زبور
همیشه تا ز عمارت نشان بود بجهان — بنای عمر تو بادا ز عون حق معمور
زمین بزم تو در چشم عقل، ساحت خلد — صریر کلک تو در گوش خصم، نفخه صور

جوار بار ☆☆

شاها، بقدر همت و رای رفیع خویش — از سقف عرش و ساحت چرخ آشیانه ساز۵

☆ فقط فب دارد ۱ ـ مسرع: شتابان و چست و چالاك و جلد و تیز ـ مرد شتابنده بسوی خیر و یاشر (نفیسی) ۲ ـ دیجور: شبی که بغایت سیاه و تاریك باشد شب دیجور شب بسیار تاریك «نفیسی» ۳ ـ دستور معانی متعدد دارد از جمله: وزیر اول و صدر اعظم و وزیر و مشیر دولت (نفیسی) ٤ ـ ظن «شود» ☆☆ چ «قطعه» ـ دو فا فب و ك عنوان ندارد، قطعه بد نیست ولی چند نکته در آن قابل دقت است یکی استعمال ساز بجای اسباب و وزیك و بهمان معنی امروزی آن ـ دیگر عدم رعایت وحدت معنی ساز در همه ابیات ٥ ـ كذا در چ و ما ـ فب «از سقف چرخ و ساحت عرش ...» ـ ك «از سقف عرش و قبه چرخ ...»

وین عندلیب راز پی مدح گستری [1] — بر شاخسار سایهٔ خویش آشیانه ساز
ساز [2] نوای جاه ترا این نوای من — درخور بود، که خوش نبود بی ترانه ساز
گفتم قصیدهٔ که ز نظمش حسد برد — اوهام نکته [3] پرور و طبع فسانه ساز
آمد شها بحضرت تو بلبلی چو من [4] — دام قبول گستر و از لطف دانه ساز
یا باز پس فرست از اینجا بخانه ام — یا در جوار بارگه اینجام خانه ساز

در استغنای طبع ☆

خدایگان صدور جهان کریم الشرق — تویی که هست ضمیر تو با قضا همراز
ز روی مکرمت این قطعه بشنو و بشناس — بیان آن بحقیقت در آن ز فصل مجاز
در این سراچهٔ وحدت چو آدمی را نیست — بجز عنا و فنا حاصلی از این تک و تاز
ز شیوهٔ که بمقصد نخواهد انجامید — همان بهست که باز ایستدهم از آغاز
کدام عاقل رغبت کند بدان صیدی — که جغد در پی او همعنان رود با باز
نوای بلبل سرمست خوش بود لیکن — نه آنزمان که بود ابلهیش هم آواز
ز حرص خوار شود مردم و بحمدالله — مرا نه وسمت حرص است و نه فسانهٔ آز
اگر چه در قفس قالبم بطایر روح — ورای قبهٔ افلاک می کنم پرواز
ولی چو ساحت دل منزل قناعت شد — بجاه و مال چه حاجت بآن و این چه نیاز
خدا بحق چو در بر کسی فرو بندد — ز راه لطف و کرم دیگری گشاید باز [6]

۱- کذا در چ و ف ب و فا و ک - د «ز پی گفتگوی او» ۲- کذا در ف ب - فا و ک «ساز و نوای» - چ «ساز د نوای» ۳- د «اوهام طبع پرور» ۴- فا «که من» - د «چه من» ☆ کذا در چ، نسخ دیگر این قطعه را ندارند ۵- کذا در چ ولی با این املا لغتی نیست که مناسب باشد مگر وسمت بمعنی کسالت و سستی یا وسنت بمعنی غنودگی و خوابناکی (نفیسی) ۶- قریب باین مضمونست

خدا اگر ببندد ز حکمت دری — ز رحمت گشاید در دیگری

درمدح مجد الدین ☆

صاحب اعظم نظام الملك ثانی مجددین

ای حضیض بارگاهت اوج گردون ۱ رامماس
ذهن پاکت خاك حیرت کرده در چشم عقول

عزم ۲ جزمت بند عطلت بسته برپای حواس
آفتاب طلعتت گر سایه برچرخ افکند

ماه را عار آید ازخورشید گردون ۳ اقتباس
گر حقوق نعمتت را آسمان منکر شود

گاه کافر نعمتش خوانند وگه حق ناشناس
ماه نو باقدرت ار دندان کند هم باك نیست

شاخ طوبی سخت فارغ باشد ازدندان داس
برخلایق آیت لطفت از آن جاری تراست ٤

کاسمان یابد از آن هرگز مجال احتباس ٥
پیش رای روشنت اسرار گیتی کشف شد

مهبط انوار رحمت نیست جای التباس ٦
حلقه درگوش جهان کن تابدان گردد عزیز

پای برچشم فلك نه تابدان دارد سپاس

☆ چ «من بیاناته اللطفیه» ـ فاوفب بدون عنوان، نسخه ا از بیت ششم ببعد را دارد و بقیه آن سقط شده اشت ١ـ فا «اوج کیوانرا» ٢ـ فا «حکم»
٣ـ فب «خورشید کردن اقتباس» ٤ـ ا «برخلایق رایت احسانت زان جاری تراست»
٥ـ متن ا «هردم مجال» احتباس : بازایستادن و بازداشتن و بند کردن ـ بند و حبس و بازداشت و نگاهداری (نفیسی) ٦ـ التباس : پوشیدن کار بر کسی «نفیسی»

این که۱ در دورتو گرد ونرا میسر شد زمن
هرگز از دوران او کس را نبود ست التماس

پاسبان چرخ هفتم خوش بخسبد بعد ازاین
چون جهان را عدل وانصاف تو میدارند پاس

در زمانه گر فتوری هست در کار من است
ورنه بس محکم نهادی ملك ملت۲ را اساس

سعی کن تا این فتور از کار من بیرون شود ۳
خوش نباشد جامه نیمی اطلس ونیمی پلاس

باچنین نظمی که عالم راست در ایام تـــــو
حال من شاید ٤ که بیرون باشد از نظم۵ قیاس

چون از این دولت شدم راضی باحدی الراحتین
سهل باشد گر امیدم نیست باری ٦ کم زیاس

مدت عمر تـــــو چندان باد کز راه دوام
پامدار آسمان بیرون شود راس ۷ براس

۱ـ چ وفا «آنکه» ـ چه «ای که از دور تو» ۲ـ او فا و چه «ملك وملت» ۳ـ کذا در ا نسخ دیگر «بری» ـ چه «جهد کن... رود» ٤ـ ا «باید» ۵ـ «نظم وقیاس» ٦ـ کذا در چ و ا ـ فا و ف ب و چه «آخر» ۷ـ کذا در ا ـ چ و فا و ف ب «راساً براس» ـ چه «رستا براس» ای راست بسر رود

زره پوش ☆

میمون و مبارکست شاها ‌ ‌ ‌ عزمت که جهان از اوست ۱ پرجوش
ای چتر ترا گرفته هردم ‌ ‌ ‌ از بهر شرف هوا در آغوش
در مدح سپاه ذره فوجت ‌ ‌ ‌ خورشید بود ۲ بجای چاوش
بیداری دولتت فکنده ‌ ‌ ‌ در چشم زمانه ۳ خواب خرگوش
چون جبهت ٤ فرخ تو دیده ‌ ‌ ‌ مه را بشکسته طرف شب بوش ٥
در مدح تو نفس ناطقه کیست ‌ ‌ ‌ گنگی بزبان عجز خاموش
از بهر مدد بروز رزمت ‌ ‌ ‌ هرشب شده آسمان زره پوش ٦
اقبال نهاده بر فلك زین ‌ ‌ ‌ چون غاشیه ۷ ات گرفته ۸ بردوش
بادعوی بندگیت گردون ‌ ‌ ‌ کرده زهلال حلقه در گوش

☆ ا یمدح الصدر جمال الدین محمد گازرانی » ـ چ «من لالی طبعه » ـ ك و فا و فب وچه عنوان ندارد ‌ ‌ ۱ ـ ك «عمرت که.... » ـ فب «عزمت که از وجها نست ...»
۲ ـ کذا در ا ـ نسخ دیگر «ـزد» ‌ ‌ ۳ ـ کذا در ا ـ فا و ب و ك و چ وچه «در دیده فتنه»
٤ ـ چ «جبهه» ٥ ـ این بیت را ك ندارد ـ چه «بوی شب بوش» ٦ ـ این بیت را نسخه ا ندارد ـ چه «از بیم سنانت روز هیجا...» ۷ ـ چ «خور غاشیه اش» ـ غاشیه: زین بوش اسپ و پالان (غیاث)
۸ ـ کذا در او فب و ك ـ چ «کشیده» ـ فا «خور غاشیه ات کشیده ...»

از قصه بنـــده شهریارا — یك نکته ز حسب حال بنیوش۱
مسعود کمینه۲ بنده تست — چون داد بدولتت همه هوش
درمجلس ملك تو از این‌بس — بس جام امید ۳ کو کند نوش
دیریست که برامید فردا — بگذاشته است امشب و دوش ٤
یادش نکند سعادت ارزانك — برخاطر شه شود ٥ فراموش

☆

ای جمع کرده مبدع کن در نهاد تو — هم صورت ملایك وهم سیرت ملوك
چندین که دهر پیش‌تو سر برزمین‌نهاد — دارم‌عجب که‌قندس٦ شب‌را بریخت‌موك
من بنده ، راز بس که کنم بافلك نبرد — در سینه ازسنان حوادث نشست‌نوك
گردون‌چو بادریسه۷ کمندی‌زحادثات — درگردنم‌فکندوزمحنت‌شدم‌چودوك
دهرم هزار گونه ریاضت نمودو من — هر لحظه ممتلی ترم‌ازغصه خدوك۸

۱ـ نیوشیدن :شنیدن(غیاث) ۲ـ۱«همیشه»۳ـفب‌وچه «جام‌مراد» ٤ـدر ضبط‌این مصراع خلاف‌است : کذادر ا وفب ـچ وفا « بگذاشته‌ام من‌امشب‌ودوش» ـك « بگذاشت‌زدست‌امشب‌ودوش» ـ کذادرفب‌وك ـچ‌وف «شه کند» ـچه «شاه‌شد»
☆ وقطچ:چه‌ارد ٦ـقندس: تاریکی‌وظلمت(چ)چه «قندزشب‌را بسوخت»
۷ـ بادریسه:چوبیست که‌در گلوی‌دول کنند(چ) ۸ـ وقطچه‌دارد

جانم ز آرزوی نوالت بلب رسید — چند از تعلل مگر و انتظار بوك
من برجامه بر وفات کرم قرطه۱ کرده‌ام — جز فیض جود تو که برون۲ آردم زسوك

شکوه ☆

بزرگوارا ۳، سالی زیادتست که من — بجام نظم می مدح تو همی نوشم
ندیده‌ام ز تو نانی٤ چنانکه برگویم٥ — نیافتم ٦ ز تو چیزی چنانکه در نوشم
بمجلسی که زجودت مرا سؤال کنند — نهاد باید ناچار پنبه در گوشم
مباش غافل اگرچه من از شما یلخوب — کلیم ۷ صورت و نیکو نهاد خاموشم
بگاه نظم چو من برسخن سوارشوم — کشند غاشیه اقران زفخر ۸ بردوشم
بهجو و مدح همه کس که در شکایت و شکر۹ — چو آفتاب بتابم چو بحر بخروشم
بمدح خویش مرا گر صلت همی ندهی — از این حدیث نه غمگین۱۰ شوم نه بخروشم

---

۱ ـ قرطه: معرب کرته پیراهن (چ) ـ بدل چه «فوطه» و اصل «قرض» ☆ ا «وله» ـ چ «فی الشکایة» ـ در فب وفا بدون عنوان است ۲ ـ چه «فرا» ۳ ـ چ «خدایگانا» ٤ ـ فب «نامی» ٥ ـ بدل ا «میگویم» ٦ ـ فب وفا «نیافته» ۷ ـ چ وفا «حکیم سیرت» ـ فب «حلیم سیرت» ۸ ـ اوفا «بفخر» ۹ ـ کذا در ا ـ چ و فب وفا «بمدح و هجو همه کس که شکایت و شکر» ۱۰ ـ ف «نه محزون شوم»

من ارزهجو تو بیتی بدیگران خوانم۱ — نهند تخته ۲ دیبا همی در آغوشم
بزر سرخ زمن چون هجای تو بخرند — روا ۳ بود که بنرخ تمام ٤ بفروشم

✿

خدا یگانا ، چندان که ظالم ومظلوم — که در جناب رفیع تو زاهل دیوانیم
زاحمقی بهمین قدر راضیم از ملك — که درجوار وزیر جناب سلطانیم
وفور حشمت و اعلای مرتبت چه بود — همین بود که چوسگ در تکاپوی نانیم
گهی بدرگه حکام ملك از استحقاق — اسیر کنده سرهنگ وچوب دربانیم
گهی بدرگه مازندرانی ملحد — چنانکه دیو بمازندران بزندانیم
گهی مسخر حکم عزیز زندانی — گهی متابع رای رییس دندانیم
حدیث منفصه و حکم سیدالزعما — بصد هزار زبان خودنگفت ونتوانیم
جهان چولقمه فرو بردمی نترسداز آن — که آب می نخورد آنکه زوهراسانیم
بدین صفت که سرو کارماست معلومست — که سخت ابله ومجهول وجاف ونادانیم
بریش خویش بمعنی چو برق میخندیم — اگرچه از ره صورت چوابر گریانیم
جهانیان چوسرو کار خود همی بینند — که ظالم تن خویشیم و ننگ اقرانیم
بعقل ودانش ماسخره میکنند ورواست — که لایقیم و سزای هزار چندانیم

---

۱ ـ کذا در فب ـ چ «هجو تودو بیتی دو بر کسی خوانم» ـ فا «بر کسان خوانم»
۲ ـ چ «تحفهٔ دیبا» ۳ ـ فب وفا «رضادهی» ٤ ـ چ «که بنرخی تمام»
✿ فقط چ دارد

آرزوی خدمت ☆

شهریارا برای مدحت تو / تیغ فکرت همیشه آخته‌ام
بر بساط هوا از اسب[1] مراد / بر رخ روزگار تاخته ام
گرچه از[2] آرزوی خدمت تو / دل و جانرا بغم گداخته ام
لیک زحمت نمیدهم حالی[3] / باشراب[4] بهی بساخته ام

☆☆

جمال شریعت بزرگ جهان / منم آنکه از تو جدا میزیم
چو مقصودم از زندگانی توبی / ندانم که بی تو چرا میزیم

هجا ☆☆☆

دی برفتم که خواجه را بینم / مست و مدهوش همچو بی‌خویشان
گفتم آخر توانگریست که ز او / بهره‌ ـــــ رادی رسند درویشان
میدویدم بدانکه عرض کنم / شکر خویش[5] و شکایت خویشان
حضرتی یافتم، چو شاید گفت / راست چون دیر پر زبدکیشان
هریکی گشته در بد اندیشی / مقتدای همه بد اندیشان[6]
برگشودم زبان همی گفتم / پشت برکرده باز پس پیشان
تیز اصحاب در[7] بروت وزیر / سر او در . . . . زن ایشان

☆ چ « قطعه » ـ در فب و دو فا بدون عنوان است
۱ ـ کذا در چ و فب ـ د « هوات اسب مراد » ـ فا « بر بساط مراد اسب هوات »
۲ ـ فا « در آرزوی »
۳ ـ کذا در فب و چ و د ـ فا « ذکر زحمت نمیکنم حالی »
۴ ـ د « بشراب »
☆☆ فقط فب دارد
☆☆☆ کذا در چ ـ فا بدون عنوان و چند بیت اول آن مغشوش است نسخ دیگر این قطعه را ندارند
۵ ـ فا « شکل خویش »
۶ ـ فا این بیت را ندارد
۷ ـ چ « بر بروت »

هجا ☆

خداوندا تویی ۱ کز روی رفعت — سپهرت تخت زیبد، مهر گرزن ۲
گرفت از گلستان لطف ولفظت ۳ — همه روی زمین گلزار و گلشن
جهان را آن ٤ عمارت داد عدلت — که از سهو و خطا معصوم شدظن
برای کارزار دشمن تو — که جانش ٥ خصم باد و طبع دشمن
گهی از غنچه سازد دهر پیکان — گهی بر آب ٦ پوشد باد جوشن
اگر من بنده محرومم زصدرت — روا باشد، که اهل آن نیم من
ولیکن قصه تشریف شرطست — مرا بر رای عالی، عرض کردن
تنم پوشیده شد از خلعت شاه — که بادش در پناه حق دل و تن
نمی گویم که تدبیر سرم چیست — همی ترسم که گویی در ... زن

بیگناهی ☆☆

خدایگانا، معلوم رای روشن ۷ تست — خلوص بندگی وشرط نیکخواهی من
نه آنکسم که مرا آن محل و مرتبه است ۸ — که کار ملك نکو گردد از تباهی من
من آن گدای سخن پیشه ام که وقت مدیح — زنند خوش سخنان لاف پادشاهی من

☆ « وله » ـ فاوفب ود عنوان ندارد ۱ ـ ج «خداوندترا کز » ۲ ـ کذادر فب وج ـ فا « چرخ گرزن » ـ د « کردن » ـ گرزن : تاج مرصع بسیار بزرك وسنگین از طلا که کیان آنرا بر بالای تخت محاذی سرشان باز نجیر طلامی آویختند (برهان جامع)
۳ ـ کذادر فاوفب ـ ج « گرفته گلستان لطف و نطقت » ـ د « گرفته گلستان لطف و لفظت »
٤ ـ د « جهانرا زان » ٥ ـ کذا درفب ود ـ فا وج « چرخش »
٦ ـ کذادرفب ـ ج « گهی از آب » ـ فا « گهی در آب » ☆☆ ج « وله » ـ د بدون عنوان
۷ ـ ج « رای عالی » ۸ ـ ج « مرتبه نیست »

بجان مدح توام زنده و زروی قیاس[۱] — سجل مدح ترا در خور[۲] گواهی من
چو شب سیاهم از اندوه، چشم میدارم — که صبح وصل تو زایل کند سیاهی من
روا مدار که عاجز شوند ماهی و ماه — زاشک گرم ودم سرد صبحگاهی من
دهان بروزه و لب بر ثنای تو مپسند — زدیده تر شده رخسارهای کاهی من
مرا بخوان و گناهی[۳] مدان که معلوم است — همه جهان را احوال بیگناهی من

شاخ پرشکوفه ☆

والا مجیر دولت و دین قدر بنده را — از قعر خاک برشرف آسمان رسان
شرحی که داد بنده مر اخلاص خویش را — آنرا بسمع دولت صدر جهان رسان
این شاخ پرشکوفه بران شاخ خلد بر — وین دُر آبدار بر آن بحر و کان رسان
بر بنده چون مکارم او بی کران شده — از بنده شکر نیز بدو بیکران رسان

تغیر رای ☆☆

ای گسسته قلاده[٤] پروین — زهره از بهر عقد بازوی تو
به نعیم وجـــود پر کرده — هفت کشور شکم ز پهلوی تو
نیست در نُه خزینه افلاك — کسوتی کان رسد بزانوی تو
دی مگر اندکی تغیر داشت — رای صافی و روی نیکوی تو

۱- چ « مدح تو من زنده ام ز روی قیاس » ۲- چ « در خورد »
۳- چ « بدان » ☆ فقط فب دارد ☆☆ چ « وله » ـ فا و فب و چه عنوان ندارد ـ نسخه چ همین قطعه را تحت عنوان « در تغییر خاطر ممدوح » و بصورت ای گسسته قلاده پروین ـ زهره از بهر عقد بازو بیت مکرر دارد و فقط در بیت ۵ بجای شش نه وثاق دارد ٤ـ قلاده : گلو بند (نفیسی)

خسرو اختران نـدا میکرد   کای من وشش وشاق۱ هندوی تو
کـو عروسان خـلد تابینند   گره زلف خود در ابروی تو

هجا ☆

ندانستم ۲ که هرگز تابدین حال   بهر کاری مطـوق مردکـی تو
غلط بـودم بکار تـو درون در   خبر داری که احمق مردکی تو

هجا☆☆

ای بزیر هزار خـر بنـــــده   پشت خم کرده همچو خرپشته
صـد هنرمند را زبی تابـی ۳   بـوی گند دروغ تـو کشته ٤
ای ترش کرده روی چون تتماج۵   چنـد برابـرو افکنی رشتـه
قلتبـــــانی و زن بمزدوری ٦   وز جوابم ۷ دهی زنت هشتـه

---

۱ ـ چه« هفت چرخ » فاوج «وثاق» ـ وثاق: خانه و خرگاه و کلبه و کاشانه و اطاق ـ وشاق: غلام مقبول و پسر ساده و کنیز (نفیسی) ☆ وقطعه او ادارد ۲ فا « ندانم من که » ۳ ـ کذا در ا ـ نسخ دیگر « گرسنگی » ٤ ـ در فب و فا ـ « اور کند و دروغ تو کشته » ـ چه « بوز گنده دروغ »
۵ ـ تتماج: آش سرکه (چ) ـ قطعه های باریك و نازك و بلند از خمیر که رشته نیز گویند (نفیسی) ـ بالضم جیم عربی آشی است که از سماق پزند. اسحاق اطعمه گفته: نام تتماج برزبان بردم ـ ماست را آب در دهان آمد و باصل تتم آش بوده و بعضی آنرا ترکی دانند وچنین است (انندراج) ٦ ـ کذا در ا ـ چ « وزن بمزد ودغا » ـ ما « زن بمزدی و قلتبان و عوان » ـ فب « قلتبانی و بیحفاظ و دغا » ـ قلتبانی: قرمساقی و جاکشی و دیوثی (نفیسی) ۷ ـ کذا در فا و فب ـ چ « ورجوابی دهی » ـ د « درجواب » ☆☆ او فا و فب و ج و چ

☆ ۱

وه که از ماه خوبتر شدهٔ　　سمن اندام سیم بر شدهٔ
رازمن همچو روز روشن شد　　تاچو خورشید پرده در شدهٔ

گنج و کنج☆۲

ای بزرگی که در تن نومید　　وعده صادر تو از جان به
چندروزی نهان شدی ازمن　　گنج لطفی و کنج پنهان به

نوبت☆۳

ای نوبت تو گذشته از چرخ برین　　بی نوبت تو مباد گیتی نفسی
آوازه نوبتت بهرکس برساد　　لیکن مرساد از تو نوبت بکسی

☆۴

ای نسیم سحری برگذر از بهرخدای　　بدر حجره آن سروقد روح افزای
چون رسیدی تو از این بنده سلامش برسان　　وانچنان از تو سزد حال دلم بازنمای
که فلانی زغمت عزم عدم خواهد کرد　　بوداعش قدمی چند بخیمه ۵ فرمای
دوش کردم گذری بردر کویش سحری　　دیـــــدم افتاده لو۶ غمت ناپروای
هر زمان بیخبر از خود بخیالت میگفت　　مرحبا برگذر دوست فرود آودر آی

۱☆ فقط چ دارد　　۲☆ فقط ف ب دارد　　۳☆ فقط ف ب دارد
۴☆ فقط ف ب دارد　　۵ـ در نسخه ا کلمه ایست ناخوانا　　۶ـ ایضاً ناخواناست

☆

بزرگ جهان ، گر توانستمی	بجان خاك صدر توبخریدمی
نپرسیدمت در جهان عارضه	وگر روی بردی بپرسیدمی
تو دانی که گروصل ممکن بدی	فراق جناب تو نگزیدمی ☆☆
ولیکن چو من دوستار توام	ترا در چنان حال چون دیدمی

غزلك☆☆☆

ای صبا گر بدلت هست زشفقت اثری	بکن از بهر خدا برمن مسکین نظری
خیزو بگذر بدر یارو سلامش برسان	خبرش کن زمن خسته هجران سحری
پس بگویش زسرعجزوضرورت ای یار	دیدم افتاده غریبی بسر ره گذری
هرزمان شیفته وار این غزلك میگفتم	مدتی شد که زدلدار ندارم خبری

☆

چه خری لاالله الاالله	زن غری۱ لاالله الاالله
برزبانت شهادتی نرود	کافری لاالله الاالله

☆ فقط فب دارد ☆☆ فب این بیت را ندارد ☆☆☆ در حاشیه ا ـ فب بدون عنوان در آخر م: قطعات
☆ فقط مب دارد ۱ ـ زن غر: زن فاحشه و قحبه (غیاث)

*

یار میخواره من دی قدح باده بدست — باحریفان زخرابات[1] برون آمده مست

بر در صومعه بگذشت و صلایی درداد[2] — سر خم را بگشاد و درغم را دربست

دل هردیو دل ازما که بدید آن مه نو[3] — گشت آشفته و دیوانه و زنجیر گسست[4]

پشت بر صومعه کردیم و سوی میکده[5] روی — خرقه را پاره بکردیم و همه توبه شکست

با حریفان قلندر بخرابات شدیم — زهد برهم زده و کاسه بکف کوزه بدست

چون ظهیر از آن سر زلف گره بگشاید — که کمینه گرهی دارد از آن پنجه و شست[6]

**

زمن چندانکه[7] میخواهی وفاهست — از ین[8] بهره بگو یك جوترا هست ؟

چو گویم وای دل گویی که جان کن — کنون هم از تو ترسم این جفا[9] هست

سلامم را جوابی نیست از تو — مگر در هیچ مذهب این رواهست

به غم گفتی برو خون کن دلش را — زغم واپرس تا خود دل کجا هست

چو گویم وصل گویی وقت آن نیست — بغم قانع شدم اینت رضا هست

---

* ج ودوه وفاوفب وچ — ۱ـ فا « باحریفان خرابات » — ۲ـ فا « بر در میکده بگذشت وسلامی وردود » — ۳ـ کذادرفب وچ ودوه ـ چ « آن مه را » ـ فا « دل آنکه چو بدید آن مه نو » — ٤ـ فا « زنجیر بدست » — ٥ـ کذادر واوفب ـ چ وه ود « سوی بتکده » — ٦ـ فا « پنجه مست » ـ چ « گرهی هست ازو پنجه وشصت » — ** فاوفب وچ — ۷ـ چ « مراچندانکه » — ۸ـ فا « ازین مهرت » ـ ك « ازاین معنی » — ۹ـ فا « حیا » ـ چ « وفا »

گراز۱غم بردرت جان‌داد سهل‌است چواو در ۲دور عشقت صدگداهست

☆

من که‌هر۳شب باخیالت دیده‌ها درخون کشم
حاش لله بار عشق دیگری را چون کشم
گر چه ٤ گردونم بگردانی بگردااین٥جهان
بر سر آیده‌چو گردون ٦ناله برگردون کشم
درمیان ۷ جان من چیزی رود جز عشق تو
دست گیرم‌جان خود را از میان بیرون۸کشم
چون ظهیری از غم عشقت ندارم دست باز ۹
چون شفق‌از پا۱۰گریبان‌دامن‌اندرخون‌کشم

☆☆

گر سر کیسه ۱۱جفا بندی در دُرج سخن چرا بندی
لاشه تنگ دل ضعیف مرا چند بـر آخور جفا بندی
روی‌هجران‌چنین۱۲نداری‌خوب کش۱۳جفانیز بر جفا بندی

۱ـ چ « ظهیرار بردرت » ۲ـچ« چواودرشهر »
☆فب‌وچ‌ودوه وچه ۳ـ کذادرچ‌ـفب‌ودوچه« بی‌خیالت»ـه«منکه‌ازدرد وصالت»
٤ـ کذادرفب وچ‌ـه«ورچه» ٥ـچ« بسر گردجهان» ٦ـ ه «درسر آیم
گرچه گردون»ـد«درسرآیم گرچو گردون » ـ چ همچو گردون برسرانم ناله »
۷ـ کذا درفب ـ دوه « دردرون جان‌من»ـچ« گردرون‌جان‌من»‌ـچه« ازدرون»
۸ـ دوه « زانمیان ـ زان‌میان » ۹ـ کذادرفب ـ دوه « بدارم‌دست‌را »
ـ ج این بیت‌را ندارد ۱۰ـ کذادرفب ـ دوه « چون‌شفق تاازگریبان »
☆☆فاو دوه‌ـچ بنداول‌ترکیب‌بند ۱۱ـ فا «انا» ۱۲ـ کذادرچ‌ـفاود
«چنان»ـ ه «چنین»ـفا «روی‌هجران‌چنان نداری‌قوت» ۱۳ـ کذادرفاودوه‌ـ
چ«کاین»ـفا « کش‌جفائی برجفا بندی»

چشم بیگانگی ۱ گشادستی تادغا ۲ در من ۳ آشنا بندی
ماه نوشینی ار کله داری ٤ سر و سیمینی ٥ ارقبا بندی
کمر لعل از اشك میسازم ٦ کت میان ۷ نیست بر کجا بندی
سر و جانم بسنگ غم مشکن ۸ جهد کن تا شکسته وابندی ۹
برسرمن قضای بدغم تست ۱۰ تو چرا جرم بر قضا بندی

☆

باری از عشق ما نکو افتاد راز در دست گفتگو افتاد
جوی دل چون عظیم تنگ آمد آب رازم بروی جو افتاد
شربت وصل از کجا چو کنون این قدح بر بخت وان سبو افتاد
چون ندارم ز دوستان .. ۱۱ کار با دشمنان برو افتاد
از چنین نیکی خنك او را که به تنهای تار مو افتاد

☆

حسن را با رخ تو پیمان است مشك را باخط تو جولان است
کار ما را بخط خویش ممان زانکه شوریده و پریشان است
در ضیافت سرای پرده تو پیش هر خستهٔ جدا خوانست
جان اگر گشت خون و دل گوشو برتو این کار ها چو آسانست
دیده جان و دل از آن تواند بحقیقت رهی نگهبان است

۱ـ هـ « بیگانگان » ۲ـ کذا در چ ـ فا و دو هـ « دعا » ۳ـ کذا در فا ر د ـ چ « بر من »
٤ـ کذا در چ ـ فا « کلاه نهی » ـ د « کله پوشی » ـ هـ « از کله بندی »
٥ـ د و فا « از » ـ هـ « در » ٦ـ کذا در فا ـ د « کمری لعل از اشك میسازم » ـ
هـ « کمری سنك لعل میسازم » ـ چ « گهر از اشك لعل میسازی » ۷ کذا در دو هـ و فا ـ چ
« چون » ۸ ـ دو هـ « بشکن » ۹ـ هـ « در بندی » ۱۰ کذا در د ـ چ
« قضا بزعم تو نیست » ـ فا این بیت را با بیت قبل مخلوط کرده است ☆ ب ۱۱ـ دراصل

☆

لب لعلت خط تر مینویسد — از ابن مقله۱ خوشتر مینویسد
رخت منشور خوبی رانبشته است — کنون طغراش بر سر مینویسد
روان یوسف مصری دراین عهد — خط ابت عبداصغر مینویسد
دل از هجر تو بر رخسار زردم — تو گوبی قصه بر زر مینویسد ۲
عطارد بر فلك هر شام و خفتن — بر آن خط مزور مینویسد
بر آن رخ زلف مشکین تو هردم — پریشانست و ابتر ۳ مینویسد ۲
خطت آیات خوبی را بعارض — ندارد نسخه از بر مینویسد ۲
برات نامرادانرا برابروی — مه من وجه در خور مینویسد
مسلمانان بگوئیدش که تا کی — تعالی الله چو کافر مینویسد ٤
ظهیر او دم بدم درخاك کویش — ز خط خوش بر آن در مینویسد
چو نام عشقبازان را نویسند — قلم نام تو بر سر مینویسد ۲

☆ ☆

دلا چو غنچه خسك پوش و پاکدامن باش — بناله همنفس بلبلان بستان باش
زخود بری شو و عریان در آزخانه تن — درون جامه گل همچو بوی پنهان باش
اگر که مقصد از بن ره طریق کعبه بود — تمام راه تو گو ناوك مغیلان باش
چو مهر چند بگردی بگرد خوان فلك — چوماه کاسته قانع بنیمه نان باش
کنون که فتنه شدی ازگناه غافل یار — ظهیر منتظر فتنه های دوران باش

☆چ: ج و د ۱ـ ابن مقله : ابوعلی محمد بن علی بن حسین بن مقلهٔ بیضاوی شیرازی متولد در ۲۷۲ در بغداد که در دستگاه المقتدر بالله راه یافت و بمنصب صدارت رسید و در دهم شوال ۳۲۸ بفرمان الراضی بالله بقتل رسید (پیدایش خط و خطاطان)

۲ـ ج و د این بیت را ندارد ۳ـ ابتر: دم بریده (منتخب) ٤ـ این بیت را فقط چ دارد ☆☆چ

☆

اگر بکوی تو قدر غبار داشتمی / ز صدر مجلس فغفور عار داشتمی
سپهر نان مرا پخته داشت چون خورشید / اگر چو ماه بقرصی مدار داشتمی
نمی‌فتاد نهالم ز پا بدین زودی / اگر که آبی ازین جویبار داشتمی
هزار گل ز گلستان عمر می‌چیدم / اگر که طاقت یك نیش خار داشتمی
رقیب دست نمی‌یافت بر ظهیر آسان / بعشق اگر قدمی استوار داشتمی

☆ ☆

با آنکه خوش آمد از تو ای یار جفا / لیکن نبود جفات هرگز چو وفا
با اینهمه راضیم بدشنام از تو / از دوست چه دشنام چه نفرین چه دعا

☆ ☆ ☆

چندان زغم انگیخته‌ام آتش و آب / از دیده۱ و دل ریخته‌ام آتش و آب
کز آرزوی لبش چو رخساره او۲ / در یکدگر آمیخته‌ام آتش و آب

☆

غم کشت مرا و غمگسار آگه نیست / دل خون شد و دلدار ز کار آگه نیست
این با که توان گفت که عمرم بگذشت / در حسرت روی یار و یار آگه نیست

☆ ☆

می را که همیشه باخرد دندانست۳ / هم اوست که مونس خردمندانست
می درخم اگرچه سر گرفته است رواست / در شیشه نگر که ٤ خرم و خندانست

☆ج ☆☆ چ وج ☆☆ ☆☆☆ چ ودو فاوچه ۱ ـ دوچه «وزدیده» ۲ ـ چه «در آرزوی خوی که بر آن رخسارست» ☆☆ چ ☆☆ چ وفاوفب ۳ ـ کندادرفاوفب ـ چ «می را که همی ماحضر دندانست»
٤ ـ کندادرفب ـ چ ونا «چه»

☆١

دی برورقی که آن ز اشعار منست
دیدم جانی کان[2] نه ز گفتار منست
دل گفت قلمتراش برگیر و بکن
گفتم که دلا کندن جان کار منست

☆٣

افسوس که ایام جوانی بگذشت
سرمایه عیش جاودانی بگذشت
تشنه بکنار جوی چندان خفتم
کز جوی من آب زندگانی بگذشت

☆٤

نتوان زجفای چرخ گردنده گریخت
دست ستمش بعقل برنتوان بیخت[5]
این طاس نگون بگردن آویخته باد
چون سطل که آبروی مردم همه ریخت[6]

☆٧

دی شاه بتان با رخ رنگین میرفت
بی اسب پیاده سخت شیرین میرفت
شکر ز لبش به پیل بالا میرفت
وز مستی و بیخودی چو فرزین میرفت

☆٨

گر یار بداندی که اندر دل چیست
یا گفت بیارمی[9] که دلدارم کیست
بودی که بدرد دل ببایستی مرد
بودی که بکام دل بشایستی[10] زیست

☆١١

شاها می زندگیت از جام بریخت
گلبرگ حیاتت نه بهنگام بریخت
هر خون که بریخت از عدو شمشیرت
از دیده دوستانت ایام بریخت

☆١ چ و ا   ٢-چ «دیدم جانی که آن ز گفتار منست»   ☆٣ چ-در مونس الاحرار (عراقی فرماید)   ☆٤ چ و فا و ك   ٥-چ «بعقل نتوان آمیخت»   ٦-چ «که آبروی هر حیوان ریخت»   ☆٧ ف ب ج   ☆٨ چ و فا و د   ٩- د «نیارمی»   ١٠-چ «ببایستی»   ☆١١ چ و د

☆ ۱

رازی که بگل نسیم سنبل گفته‌است — پیداست ندانم که به بلبل گفته‌است
از غنچه لب بسته نیاید این کار ۲ — گل بود دهن‌دریده هم‌گل گفته است

☆ ۳

باعشق تودرجهان‌غم‌جان که‌خورد — با درد تو اندیشه درمان که خورد
شاید که تو نزل ٤ تا نیابی گوبی — جانهاچو نمانداز غمت نان‌که خورد

☆ ۵

دل گرچه هلاك‌جان و تن میخواهد — رسوایی حال ٦ خویشتن میخواهد
من فارغم از ملامت دشمن ودوست — خود حسن تو عذر دل‌من میخواهد

☆ ۷

در دست غم تو بودم ای سرو بلند — شبها بامید روز شادی خرسند
محرومی دیده ۸ من از خدمت تو — صد ساله غم ذخیره در پیش افکند

☆ ۹

از عشق تو در تنم روان میسوزد — شرحش‌چه دهم که‌برچه‌سان‌میسوزد
ازناله‌چوچنگم‌رگ‌تن۱۰میگسلد — وز گریه چوشمعم رگ‌جان میسوزد

☆۱ چ وفاوك‌ود ۲ـ كذادرد ـ چ «گفتار»ـ فا «آن‌غنچه بسته لب نیارد
این کار»ـك«آن‌غنچه بسته لب نیارد گفتن» ☆۳ چ‌وج ٤ـ نزل
بالضم‌ضیافت‌ومهمانی که پیش‌مهمان گذرانند (غیاث) ☆۵ چ‌ود
٦ـچ«جان» ☆۷چ‌ود ۸ـ درد کلمه‌ایست ناخوانا
☆۹ـ چ‌ودوفا ۱۰ـ فا «رگ‌جان»

☆ ۱

دل فصل ربیع را چو جان میداند — وز نغمهٔ بلبل بهعجب میماند ۲

گر۳ فصل خوش است لیکن از صفحهٔ گل — بلبل همه نا نوشته بر میخواند

☆ ٤

هرگز دل تو بجست و جویم۵ نرسید — وز گلبن وعدهٔ تو بویم نرسید

با اینهمه نیز جای نا شکری نیست — جز روی تو نیست ٦ کان بر ویم نرسید

☆ ۷

گفتم که مگر دل بر دلدار آید — تا در غم و شادیش۸ مرا یار آید

اکنون چو برون نهاد از دایره پا — بگذارم تا سرش بدیوار آید

☆ ۹

گر یك نفست ز زندگانی گذرد — مگذار که جز بشادمانی گذرد

زنهار که سرمایه عمرت بجهان ۱۰ — عمرست وچنان کش گذرانی گذرد ۱۱

☆ ۱۲

چشم تو که ابروی کمان کش دارد — در هر مژهٔ هزار ترکش دارد

زنهار برات ما مفرمای بدو ۱۳ — با عارضت افکن که خطی خوش دارد

☆۱ چ ود و فاوك وچه　　۲ـ فا «نه عجب می داند»　　۳ـ چ وچه «این»

☆٤ فب و چ وچه ۵ ـ کذا در فب وچه ـ چ «بجستجویم» ٦ـ چ «چیست» ـ چا «نیست آنك»

☆۷ چ ود　　۸ـ د «غم و شادی که مرا»　　☆۹ چ وفاوك

۱۰ـ فا «زنهار که سرمایه ملکت جهان»　　۱۱ـ کذا درك ـ چ «عمریست چنان کش...» ـ فا «عمرست چنان کش...»　　☆۱۲ چ وفاوك　　۱۳ـ فاوك «براو»

☆ ۱

نقاش ازل ز خامه حود نـــــژاد ۔ بر روی تو ابروی تو را خم میداد
یك نقطه ز کلك عنبرینش بچکیـد ۔ بر طرف لب شکر فروش تو فتاد

☆ ۲

این خط که رخ ترا۳ همی آراید ۔ طوطی است که بر بوی شکر می آید
گر دل بخری٤ شکر فروشی شایـد ۔ زان پیش که طوطی شکـرت برباید

☆ ۵

هر لحظه دلم بجست وجویی٦ دیگر ۔ باشد بـر عشق ماه رویـی دیگـر
با۷ یارچه خوش فتد برای دل من ۸ ۔ بر سنگ غمش زنـد سبـویی دیگر

☆ ۹

هر حلقه زلفت ز فن یکــــدیگر ۔ هستند نهــــانDر شکن یکدیگر
از بهـر ربودن دل و غـارت جـان ۔ کردنـد زبـان در دهن یکـدیگر

☆ ۱۰

تو خرده۱۱ بتا بر گل پژمرده مگیر ۔ او مرده تست خرده بر مرده مگیر
از بهر نثارت طبــــقی زر دارد ۔ بی خردگی ار چه۱۲ میکند خرده مگیر

☆۱ ج وچه ☆۲ فاوفب وك وچه ۳ «آن خط که ترا روی» ٤ «چه گر از لب خود»
☆۵ ج ودو فاوك ٦ـ کذا در فاوك ـ ج «بجستجوی» ودر مصراعهای دیگر نیز «ماه
روی» و «سبوی» است ۷ـ ج «تا یار» ۸ـ ك وفا «دل او» ☆۹ فاوج ☆۱۰ ج وفاوك ود
۱۱ـ ج «خورده» وایضاً در مصراعهای بعد ۱۲ـ کذا در دوك ـ ج وفا «از چه»

* ۱

تا چند ازین حیله و زراقی عمر   جز جرعه نمیدهد مرا ساقی عمر ۲
حقا که من از ستیزه جرعه غم   چون جرعه بخاك ریزم این باقی عمر

* ۳

کو پرمی صافی مروق٤ ساغر   کو سیر زمی تا خط ازرق ساغر
من داد طرب بدادمی در بغداد   گر دجله شرابستی و زورق ساغر

* ۵

نامد ٦ دل ضایع شده بر٧ دست هنوز   بر تخت وصال یار ننشست ٨ هنوز
آنانکه٩ شراب عشق١٠ باما خوردند   هشیار شدند و ما چنین مست هنوز

* ۱۱

ای دوست قلم برسخن دشمن کش   وندر شب تاریك می روشن کش
دیوانگیا خیز و سر از جیب بر آر   عقلا بنشین و پای دردامن کش

* ۱۲

از آرزوی زر اگرچه برکندم دل   شکر ایزد را که هست خرسندم دل
زر گنده کان بیوفای دهر ست   بر گنده بیوفا چرا بندم دل

☆۱ ج وفاوك ٢- كذا درج - فاوك «تاچند مرا جرعه دهد ساقی عمر»
☆۳ فاوف ٤ - كذا درف - فا «کو پر زمی ص.ف مروق»
☆٥ ج ود و فا و چه ٦- ج «نايد» ٧- فا «بادست» چه «در» ٨- د «ننشسته»
٩- كذا درفا - د و چه «آنها كه» - ج» اینها که» ١٠- فا و چه «شراب وصل»
☆۱۱ ج ود ☆۱۲ فا

* ۱

اسباب طرب از همه بابی دارم — ازدیده و دل می و کبابی دارم
هرگوشه که می نشینم از دولت اشك — در مد نظر جدول آبی دارم

* ۲

دوش ازغم تودو دیده برهم نزدم ۳ — ورزانکه دمی زدم بدانکه بی‌نم نزدم ٤
زآن بیم که دم تیزکند آتش دل ٥ — تاروز همی سوختم و دم ٦ نزدم

* ۷

ماقبله زخانه قلندر کردیم — وزخاك در مصطبه افسر کردیم
لب برلب ساغرچوصراحی جانرا — خندان‌خندان فدای ساغر کردیم

* ۸

هرجوی که بر روی بناخن کندم — از دیده کنون آب برو ۹ می‌بندم
بی‌آبی روی بد زدل یکچندم ۱۰ — اکنون‌زدوچشم آب‌روی‌افکندم ۱۱

* ۱۲

مائیم که رسم ملك جمشید نهیم — وزبهر ذخیره‌صلب ۱۳ جاوید نهیم
ازجدی وحمل بزم بریان‌سازیم — برخوان ۱٤ امل‌قرصه‌خورشیدنهیم

* ۱۵

گفتم سخن تو چند با جان گفتن — گفتا جز ازین حدیث نتوان گفتن
گفتم‌سخن‌زلف تو گویم شب‌وروز — گفتا چه دهد ازین پریشان گفتن

☆۱ ج ☆۲ چ‌ودوفاوك ۳- ایضاً «زدیم»
٤- کذادرفاودوك-چ «ازغم‌تو که دیده برهم نزدیم» ٥- کذادرفاوك-ج «زاندم که‌دلم‌سرد کند آتش‌عشق» ٦- ج «تاروزهمی بسوختم‌دم‌نزدیم» ☆۷ چ‌ود
☆۸ چ‌وفا ودوچه ۹- دوچه «درو» ۱۰- ج «یکچندی» - چه «بی‌ابروی‌توچو بوده‌ام‌یکچندی» ۱۱- د «آب‌دروی‌بندم» - چه «آب‌رامی بندم»
☆۱۲ فب‌وفا ۱۳- فب دراصل «خان» ۱٤- فا «صیت» ☆۱۵ ج‌وچه

* ۱

ای زلف درازت اصل گمراهی ازاو   در معرض فتنه مرغ تاماهی ازاو
برخسته دلم که هست آگاهی ازاو   چندین چه کنی جور چه میخواهی ازاو

* ۲

ای باغ وجود۳ را عمارت کرده   ُرمحت سر بدسگال بار آورده
تو میوه فتح چین که بد خواهانت   از بار بریختند بر نما خورده

* ٤

واگردد اگر پند پذیرد گربه   یا در تله چون موش بمیرد گربه
گویند جهانگیر شود گربه ولیك   گر موش شود جهان نگیرد گربه

* ۵

ای چشم من از سیم برت سیمابی   وی اشك من از پسته تو عنابی
در نرگس مست تو٦ عجب میمانم   کان تازه چگونه شد بدین بی آبی۷

* ۸

رخساره نازنینت ای سرو سهی   همنام سعادتست ۹ همروز بهی
پهلو که کند از و چو زلف تو تهی ۱۰   کورانه چو موی تو بود روسیهی ۱۱

☆۱ ج ;دوك ☆۲ ج ودوفاوچه ۳ ـ فا «ای باغ وقصوررا» ☆٤ فا
☆۵ ـ ج ودوك ٦ ـ ك «در نرگس چشم» ۷ ـ کذادرج
ـ د «کان تازه چگونه است بدین بی آبی» ـ ك « کو تازه چگونه است بدین بیخوابی»
☆۸ ـ ج وفاودوچه ۹ ـ فا «وهمروی بهی» ۱۰ ـ کذادرفاود ـ ج «پهلو که کند
زچورزلف تو تهی» ۱۱ ـ فا «کورانه چو حال تو بودروز بهی»

* ۱

ای دوست مرا بکام دشمن کردی — دشمن نکند آنچه تو بامن کردی
تو سوخته خرمنی وار کس بودی۲ — مانندخودم۳سوخته خرمن کردی

* ٤

ای شمع تو صوفی صفتی پنداری — کاین شش صفت ازاهل صفامیداری
شب خیزی و نورچهره و زردی روی۵ — سوز دل و اشك دیده و بیداری

* ٦

جسمی۷دارم دل خراب اندروی ۸ — جانی دارم هزار تاب اندروی ۸
در آرزوی روی تو دارم شب و روز — چشمی و هزارچشمه آب اندروی ۸

* ۹

رویش نگر ازصورت جان میخواهی — وصلش طلب ازملك ۱۰جهان میخواهی
خط وی واشك ۱۱ من ببین دورمشو — گر سبزه و گر آب روان میخواهی

* ۱۲

آری شنیده ام چو مخدوم و محترم — تو به شکستی وقدحی نوش کردهٔ
یك قرعه حریف لطیف و ظریف را — از لطف خویش خاذن وخر گوش کردهٔ
یادنـدکهتران همه برخاطرت ولی — من بنده را عظیم فراموش کردهٔ

☆۱چ ود و فا و ف ب ۲- کذا در فا ـ ف ب «خرمن در کن»
ـ چ «تو سوخته خرمن دگر کس بودی» ۳ـ مانندخودم یعنی مانندخودمرا
☆٤چ ‌ د ب ۵ـ چ «نورچهره روزردی» ☆٦چ د وفا ۷ـ فا «شخصی»
۸ـ فا «اندوزی» ☆۹ـ فا وك ۱۰ـ کذا درفا ـ ك «ازهردوجهان»
۱۱ـ کذا درفا ـ ك «باخط وی اشك من» ☆۱۲چه

☆ ۱

شاها حقیقت است که خامه دوات را   ازعشق نیست آنکه زبان در دهان کند
هرچند زاهداست وتراشیده سرولیك   در عهد عصمت تو نشاید که آن کند

☆ ۱

دو شهریار گزین ودو نامدار رزین۲   دو اختیار زمین و دو اختیار۳ زمان
یکی بدست چو باد نسیم او دینار   یکی بتیغ چوابر سرشك او مرجان
یکی چو باده خورد زهره بایدش ساقی   یکی چو گوی زند چرخ زیبدش میدان
همیشه دولت آن پایدار باشد ازین   همیشه نعمت ازین جای گیر باشد از آن

☆ ۱

تاتو باشی هر کجا باشی زبان خاموش دار   وزسخن کت سود نبود آن سخن کم گوش دار
هرچه گویی کوش تادیوار خانه نشنود   زانکه بس دیوارها را گوش باشد هوش دار

☆ ۱

دولت چو با عدوی تو بیگانگی گرفت   در موج خون دیده خود آشنا گرفت

☆ ۱

بر آن کسی که عداوت نمود بااو خورد   زآب چشم شراب و به پشت دست طعام

☆ ٤

زهی بعارض گلگون و خط زنگاری   ببرده گوی جمال از بتان فرخاری
خط سیاه تو گر سر بر آورد شاید   که زیر دست سر زلف تست نگذاری
شکر زپرده برون اوفتد چو پسته....۵   که قند تو کند در سخن شکر باری
قبای نافه از این روی تنگ می آید   که میزند سر زلفت دم که داری

☆ ۱ فقط چه دارد   ۲ـ بدل «گزین»   ۳ـ بدل «اعتبار»
☆ ٤ـ مونس الاحرار «ایضاً له»   ۵ـ دراصل کلمه ایست ناخوانا

چه آفتاب همی بینم آنکه آخر کار بر آورد سر زلـف تـو سر بعیاری
زخط سبز تو عنبر زبون شدست تو نیز روامدار که ریحان بدو کند خواری
درست گشت مرا کز خیال چشم تو گشت دماغ نـرگس تـر آرزوی بیمـاری
کلاه لاله بیفکن که در دماغت هست قبای سرو برون کن که قد آن داری
چه دل بغمزه شوخ تو بی جگر دادم ببوسهٔ مکن ایجان چنین جگر خواری
چنانکه گیسو چنگ او فتاده ام در تاب۱ مگر چه چنگ شبی سر بمن فرود آری
زخون مردم چشمم بدار دست و مکن که نیست لایق خوی تو مردم آزاری
اگر بحضرت صاحب رسد شکایت من تو این جفا که کنون میکنی کجا باری
وزیر کشور چارم ۲ همای بیضه ملك که ختم گشت براو سروری و سالاری
بشاخ بریدو بیضا شکوفـه پنداری برون همی کند از آستین زنگاری
سپیده دم بنگر تا چه طرفه میسـازد صبا ز سفره گـل شکلهای دیناری
فقاع کوزه لعل است غنچه کز شب غم بگاه صبح پراز زیبق است پنداری
چه جست کرد صبا در میان جدول آب نهـاد دایره گل بـر است پرگاری
سپیده دم بگشاید برسم بـزازی چنانچه عرضه کند صبحدم بعطاری
زجیب غنچه هوا رزمهای خوارزمی زناف لاله صبا نافهـــــای تاتاری
صبا چو رخت گل سرخ درد کانها دید بطعنه گفت زهی پادشـاه بازاری
بنام صاحب عادل میان خطه باغ بسرو برد همه شب خطبه میکند ساری
یگانهٔ که زمانه دو اسبه می نرسد بکنه پایه او از بلنـــــد مقداری
تنم چو موی شد از بسکه میکنم مویه دلم چه زیر شد از بسکه میکنم زاری
بخون خویش چنان تشنه ام که خالی نیست دمی زجاجی چشمم زاشك گلناری

۱ـ دربات ـ درباب ۲ـ کشور چارم منظور خراسانست

دلم زغصه چنان تنگ شد که پیك نفس / برون همی برد ازسینه بی بدشواری
مرا زغم جزاین چند چیز فایده نیست / شراب اشك ، حریف غم و شب تاری
بروی کار من آبی زدیده باز آمد / اگر زلخته شده روز بسیاری
چو نیست سایه یاری نشسته ام شب وروز / چه سایه روی بدیوار درد بیداری
همی برم گه و بیگه دو اسبه تا شب وروز / زبهر روی ریا لنگی برهواری
گران شدم زکسادی فضل خویش مگر / مرا عنایت صاحب کند خریداری
کمال دولت دین کافتاب چرخ ندید / بزیر سایه عدلش برسم زنهاری
خدا یگانا ، آنی که در کمال شرف / مدار گنبد فیروزه گرد دواری
تویی که واسطه عقد هفت گردونی / تویی که قافله عقده شش و چاری
گر ازتغیر تو سایه برشراب افتد / زروی عکس شود کیمیای هشیاری
دمی وفا زتو گر پای در رکاب آرد / شود مزاج زمین قابل سبکباری
مهندسان قضا بیضه ممالك را / همای کلك تورا داده اند معماری
زجود دست تو خورشید بارها دیدست / که آرزوی حیا آب و ابر آزاری
هزیمی کف دست تواست گوهر تیغ / که درضمیر بلارك شده است متواری
خیال تیغ تو هرجا که بگذرد جوید / عرض زصحبت جوهر طریق بیداری
زخط ثلث تو پیش خرد محقق شد / که فتح گشت بدوران تو ستمکاری
زکاسه سر این آفتاب خشك دماغ / برون کند سر تیغت دماغ جباری
سم سمند تو گر نعل مه قبول کند / نجوم ثابته را در دهد بمسماری
خدایگانا ، معلوم رأی روشن تست / که هست از هنر بنده شعر سرباری
بخاك پای تو کاب حیات ازاو بچکد / اگر مسوده شعر بنده بفشاری
همیشه تا که سمن ساعداست زسبزه خط / بر افکنند بگلگون چهره زناری
هر آنکه ازخط توسر برون کشد بادا / چنانکه گیسوی جانان زسر نگونساری

☆

زهی بوقت سحر زلف از پریشانی　　بدست باد صبا کرد عنبر افشانی
زسر گرفته جهان بافسانه من و تو　　حدیث یوسف مصری و پیر کنعانی
مجاوران سر کوی تو چه طره تو　　بهم بر آمده از بی سری و سامانی
دماغ عقل بدیوانگی شود مایل　　اگر تو سلسله زلف را بجنبانی
حکایتی ز جمال تو تا میان افتاد　　شبی برشته روحانیان روحانی
عبارت از لب و ۱ دندان تو چنین کردند　　بلفظ لعل بدخشی و در عمانی
ززلف سنبل وجعد بنفشه میدادند　　نشان زلف پریشانت از پریشانی
سپیده دم نفس صبح سفته کرد باغ　　که اینچنین سخنی میرود تومیدانی؟
میان باغ بصد دست خاك بر سر کرد　　از این حدیث که بشنید سرو بستانی
بترك ناز جمال تو در میان آمد　　مراسمی که نه شرعی بودنه دیوانی
چه دلربای نگاری که قد آن داری　　که دل زمردمك دیده نیز بستانی
هزار یوسف گم گشته راتوانی یافت　　سر آستین جمال خود ار بیفشانی
دلم شکسته شوده چه گوی در تب و تاب　　چو توسوار شوی بر کمیت جولانی
هزار دلشده را بر کمیت طلعت خویش　　چه برنشینی و درهر مقام بنشانی
چه ماه عید بانگشت می نمایندت　　که در مواکب صدر جهان همی رانی
خدایگان صدور زمانه صدر الدین　　که اوست مردمك دیده مسلمانی
بدور عدول تو یاری که چون بر آمده اند　　مخالفان طبیعت برنگ همسانی
زهی بشحنه باست بعهد عدل تو در　　نکرد دیو ستم دعوی سلیمانی
زچوب دستی جود تو متهم گشتند　　وجود دجله وجیحون بآب دندانی

☆مونس الاحرار «ایضاً له»

۱-دراصل بدون واو عاطفه

صدا وصیت تو میگفت شبه۱ با کوه — ز نرم لفظ تو تر گشت گوهر کانی
حدیث طبع تو میرفت درحدود یمن — عقیق را ز حیا سرخ گشت پیشانی
سپهر حلقه صفت تا بدید خاتم تو — ز بهر دست تو پیروزه گشت پیکانی
بدانکه درتو رسد صد هزار باره فلك — بگرد خویش بر آمد زتنك میدانی
خلاف نیست ازاین بیشتر که درعالم — زموج حادثه میکرد فتنه طوفانی
بهمت تو جهان را بماند پا بر جای — وگرنه داشت بهر جای سر بویرانی
سپهرخواست که هرشب خیال سوی او — رکاب رنجه کند بر سبیل مهمانی
که تا بخوانچه زرین آفتاب فلك — حمل به پیش تو آرد برسم بریانی
توراچنان که تو بی عقل کل نخواهم گفت — که درکمال شرف صد هزار چندانی
جهان پناها، دانی که ۲ یگانه منم — که نیست در همه اقلیم چارمم ثانی
مرا چنین که منم هیچ در نمی باید — جز آنکه کار مرا کبریای خاقانی
عزیز مصر جهانی عنایتی فرمای — که شاهد سخنم یوسفی است زندانی
مرازهیچکس قوتی وان۳ خوش نیست — برفت قوت فکر از قوای نفسانی
فلك مربی او باش گشت چون باشد — رواج حکمت تازی و علم یونانی
قیاس من مکن ازدیگران که فرقی هست — میان روح بهیمی و نفس انسانی
زشهر۴ خویش چه رحلت بخدمتت کردم — بر آن امید که باشد مرا تن آسانی
روا مدار که اکنون چه باز میگردم — مرا بود ز چه از آمدن پشیمانی
عنایتی ز چه من بندهٔ دریغ مدار — هر آینه که بدستت دراست و بتوانی

۱ـ باء مشدد است
۲ـ کذا در اصل وافتادگی دارد شاید «آن یگانه» ۳ـ دراصل مغشوش است ٤ـ دراصل «شهر»

همیشه تا گل سوری به بوستان آید　　زبان بلبل شیدا کند ثنا خوانی
بهر کجا که بوذ راوق ابر و ژاله شراب　　حباب را بود آنجا پیاله گردانی
سپهر بخت کمان تا ابد مطیع تو باد　　اگر چه عادت او هست سست پیمانی

☆ ۱

ای زلف توام در تب و تاب افگنده　　بی بخت توام چشم تو خواب افگنده
در دولت تو ز کوری دشمن را　　چون خال توام سپر بر آب ۲ افگنده

☆ ۱

گر چه بجهان کار بسی عالی کرد　　لیك آهنکی دو کعبتین مالی کرد
وان آهنکی کو سر بوجهل برید　　وان آهنکی که داغ خلخالی کرد

☆ ۱

دردم چو طبیب از غم هجرانش نهاد　　در آتش وهم در آب خذلانش نهاد
چون دست نهاد بر رگم گفتا آه　　تا باز که دست بر رگ جانش نهاد

☆ ا چه　　۲ ـ بدل « برسر آب »

تعليقات

٭نسخه‌های خطی دیوان ظهیر فاریابی در کتابخانه‌های دیگر

در کتابخانه‌های بزرك ایران و کشورهای بیگانه نسخه‌های نفیسی ازدیوان ظهیرفاریابی وجوددارد ، قسمتی از آنها را که با استقصا در فهرست چاپی وخطی کتابخانه های بزرگ سراغ کرده‌ام‌برای مزید اطلاع خوانندگان دراینجا میاورم .

فهرستهایی که‌مورد مراجعه من واقع بوده‌اند عبارتند از : فهرست ریو و ضمیمه آن(٤ مجلد) - فهرست دست نویس کتابخانه ملك (٢ دفتر) - فهرست چاپی کتابخانه‌مجلس‌شورای‌ملی (٣ مجلد)-فهرست‌چاپی‌کتابخانه‌تربیت(١ مجلد)-فهرست چاپی کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار (٢ مجلد) .

الف- نسخه های کتابخانه ملك :

١ - نسخه شماره ٤٩٣٨ که درسنه ٩٧٩ قمری هجری بخط عبدالوهاب بن ابوالمکارم حجازی‌نوشته‌شده است. مشتمل است بر ١٤٢ ورق ١٥ سطری بابعاد ١٤/٥ × ٢٢/٩ سانتی متر . جلد میشن‌قهوه ضربی ، کاغذ نوعی ترمه ، خط نستعلیق خوش دارای یکسر لوحه مذهب - اول نسخه افتاده است .

٢- نسخه شماره ٥٠١٦ تاریخ تحریر ندارد ولی حدس میرود متعلق بقرن ششم هجری باشد . دارای ١١٠ برگ ١٩ سطری بابعاد ١١/٨ × ١٩ سانتی‌متر ،جلد کاغذساغری سیاه ،کاغذ نوعی ترمه ، خط نسخ ، دارای پیشانی مذهب که پشت‌صفحه اول ترنج وتذهیب دارد وعناوین در همه جا باطلا نوشته شده است .

٣- نسخه شماره ٥٠١٧ دارای ٥٨ ورق١٢سطری بابعاد ١٢/٦ × ١٩/٣سانتی متر ، در قرن سیزدهم هجری نوشته شده است وکاتب آن معلوم نیست . جلد میشن قهوه لاکی ،کاغذ ترمه اصفهانی ، خط نستعلیق ونسخه بدون تذهیب استودرآخر افتادگی دارد .

ب- نسخه های کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار وقفی سپهسالار :

١- نسخه شماره ٣٧٨ که بخط نستعلیق درسال٨٩٥قمری‌هجری‌نوشته‌شده‌است

نویسنده نامی از خود نبرده است ولی قراین احتمال میدهد کار منعم الدین اوحدی شیرازی باشد. ابتدا آن سر لوح ظریفی است و درابتدا قصائد سر سوره‌ایست که وسط آن ازطلا پوشیده شده‌است و بر آن باسفید اب نوشته‌اند « دیوان ظهیرفاریابی» این نسخه مقدمه جامع دیوان را دارد و تمام صفحات آن مجدول بطلا و لاجورد است ، جلد آن تیماجی وکاغذش بخارایی است ، نسخه بقطع ربعی بزرگ و دارای ۱۷۳ ورق ۱۲ سطری بابعاد ۱۲×۲۰/۵ سانتی متراست .

۲ـ نسخه شماره ۳۸۱ دارای جلدتیماجی فرنگی و کاغذ فرنگی بخط نستعلیق که ظاهراً درنیمه اول قرن سیزدهم هجری نوشته شده است . قطع آن وزیری کوچك و مشتمل است بر ۱۲۵ورق ۱٦ سطری بابعاد ۱۳/۵×۲۲ سانتی متر .

۳ـ نسخه شماره ۳۷۹ که در حدود ۳۵۰۰ بیت دارد و بخط حسین بن عیسی تفرشی درسال ۱۲۷۵ قمری هجری نوشته‌شده است . خط نستعلیق ، جلدتیماج، کاغذ فرنگی ، قطع وزیری کوچك، عدداوراق ۱۷۷ (۱٦ سطری) ، ابعاد ۱٤×۲۲سانتی‌متر

٤ـ نسخه شماره ۳۸۰ که ظاهراً در قرن دوازدهم هجری نوشته شده است و اول و آخر آن افتادگی‌دارد . جلد تیماج ، کاغذفرنگی ، قطع ربعی بزرك، عدد اوراق ۱۲۰ (۱٤ سطری) ، ابعاد ۹/۵×۱۹ سانتی متر .

ج ـ نسخه های کتابخانه انگلستان :

۱ـ نسخه شماره ۳۳۲۵ که در رمضان ۸۳۷ قمری هجری (۱٤٦۹ میلادی) نوشته شده است . این نسخه ۱۰٦ ورق دارد بابعاد ۱۲/۷×۱٦/٦ سانتی متر (۵× $6\frac{3}{4}$ اینچ) که درهر صفحه آن ۱۷ سطر نستعلیق ٦/٤ سانتی متری($2\frac{3}{4}$ اینچ) نوشته شده است . نویسنده خوش نویس درپایان‌دیوان خود را یوسف بن عبدالعزیز معرفی میکند ومی‌نویسد این نسخه را برای کتابخانه امیر کبری بیك بن اسکندربیك نوشته‌ام . دراین نسخه مقدمه جامع‌دیوان نوشته شده است وبعد قصائد وترکیب‌بند که بحسب حروف الفباء مرتب نشده است ، سپس مقطعات (٦۸ b) و غزل

(۹۷b) ورباعی (۹۶b)

۲ـ نسخه شماره ۳۳۰۱ که تاریخ تحریر ندارد و احتمال تعلق آن بـه قرن شانزدهم میلادی (نهم هجری) میرود. عدد اوراق ۱۲٤، ابعادهر ورق ۱۰/۲×۱۹ سانتی متر (اینچ ٤×۷/۵)، ۱۵سطری ۵ سانتی متری (۲ اینچ) بخط نستعلیق خوش با دو عنوان وتذهیب لاجوردی - دراین نسخه ابتدا قطعات است (۵۹ a) وچند بیت غزل و قصیده (۹۲ a) وسپس رباعیات (از ۱۱۷ b تا ۱۲٤ a)

۳ـ نسخه شماره ۲۸۸۰ که از محرم تا جمادی الاول ۱۲٤۵ قمـری هجـری (۱۸۲۹ میلادی) بخط نستعلیق زیبا نوشته شده است. ابعاداوراق آن ۲۰/۳×۲۹/۳ سانتـی متـر (اینـچ ۸×۱۱ $\frac{۳}{٤}$) است وهر صفحه از ۱۸ تا ۲۲ سطر دارد وطول هر سطر ٤/۱۱ سانتی متر (اینچ ٤$\frac{۱}{۲}$) است، دراین نسخه نخست قصائد را نوشـته اند اما نه بترتیب حروف قافیه، بعدمقطعات (۱۱٤b) و رباعیات (از ۱۱٤ b تا ۱۱۷a) که غزلیات در بین قصائد وقطعات جا دارد (۸۰b)

٤ـ نسخه شماره ٤۹۸ که باحتمال درقرن شانزدهم میلادی (نهم هجری) نوشته شده است. نسخه‌ای است باتذهیب، جدول لاجـوردی و کاغـذ افشان وخـط نستعلیق تمیـز با این مشخصات: عـدد اوراق ۱۱۵، ابعاد ۱۲/۷×۱۹ سانتـی متر (اینچ ۵×۷/۵)، ۱٤ سطری وطول هر سطر ۸/۷ سانتی متر (اینچ ۳$\frac{۱}{۲}$)، مشتمـل برقصائدبترتیب حروف قافیه (۱ b). دوترجیع بند (۸٦ b)، غزلیات نامرتب (۹۰ a) مقطعات (۹۳ b) ورباعیات (۱۱۰ a)

۵ـ نسخه شماره ۷۷۳۳ دارای ۱٤۰ ورق بابعاد ۱۵/٦×۱۷ سانتی‌متر (اینچ ٦$\frac{۱}{٤}$×٦$\frac{۳}{٤}$) ۱٤ سطری هرسطر بطول ٦ سانتی متر (اینچ ۲$\frac{۳}{۸}$) بخط نستعلیق باتذهیب لاجوردی، این نسخه در شوال ۱۰۳۵ قمری هجری (۱٦۲٦ میلادی) نوشته شده و نامرتب است. مشتمل است بر قصائد (۱ b)، مقطعات (۹۰ b)، غزلیات

(۱۲۷ b) ورباعیات (۱۳۱ a)

۶ـ نسخه شماره ۲۶۸ با این مشخصات : عدد اوراق ۱۸۸ ، ابعاد ۱۵/۲× ۲۶/۶ سانتی متر (اینچ ۶× $\frac{1}{2}$ ۱۰) خط نستعلیق ظریف باعنوان طلایی وتذهیب لاجوردی ، تاریخ تحریر باحتمال قوی قرن پانزدهم میلادی (هشتم‌هجری)

د ـ نسخه های کتابخانه مجلس شورای ملی ایران :

۱ـ نسخه شماره ۹۲ (جلد اول فهرست) با مشخصات زیر : صفحات مجدولِ رباعیات ناتمام ، هرصفحه ۱۵ سطر، ۱۴۱ ورق، خط نستعلیق .

۲ـ نسخه شماره ۳۷۲ (جلد دوم فهرست) شامل قصائد و مقطعات و ترکیب بند و رباعیات.تاریخ کتابت ۱۲۸۴، خط نستعلیق ، مجدول ، قطع رحلی،هرصفحه ۱۵ سطر ، طول ۲۹ سانتی‌متر ، عرض ۱۶ سانتی متر ، عدد اوراق ۱۸۰ ، شماره ۵۴۸۸

۳ـ نسخه‌شماره۳۷۳(جلد دوم فهرست) خط‌نستعلیق،هرصفحه ۱۵ سطر ، ناتمام،قطع وزیری ، طول ۱۸سانتی متر ، عرض ۱۱سانتی متر ، عدد اوراق ۱۴۱ ؛ شماره ۲۹۱۸

اشعار دخیل

الف ـ قصائد

☆ ای ز . . . . جانرا ص ۸ نسخه چ بنام ناصرالدین است زیرادارد :« ناصرالدین ای . . . ایزد» واز سبك ظهیر دور مینماید .

و دریك بیت‌شاعر به برادر ممدوح اشاره کرده است :

فخر تو پیوسته از برادر وآنگاه فخر زهر دو همه‌زمین و زمان‌را

☆ قصیده بمطلع : نظام . . . . دنیی را ص ۱۳ نسخه‌چ باعنوان «من بدایع اشعاره» آغاز میشود ونام ممدوح جلال الدین آمده‌است « جلال‌دنیی‌ودین » ،از ظهیر نباید باشد زیرا اضافه برآنکه سبك بیان بیگانه بنظر میرسد بوزن وقافیه قصیده معروف ظهیراست بمطلع «سفرگز . . . . قربی را»

باضافه شاعر به قصیده معروف انوری نظر داشته ویك مصراع آنرا نیز تضمین کرده است «نمونه گشت . . . عقبی را» گرچه قصیده ظهیر نیز باقتفای انوری باید سروده شده باشد .

☆ قصیده بمطلع «دولت خوش گشاده جبین را مژده رسان بین‌وزیر مهرنگین‌را» باعنوان «من نتایج افکاره» ص ۱۵ نسخه چ از شمس طبسی است زیرا نام شعری او در

آن بتصریح آمده است چنانکه گوید «رشك ببرده بعون وقوت‌مدحت ـ لفظ نکت زای شمس درثمین را» در نسخه فاوفب وع از دیوان شمس این قصیده آمده‌است.

☆ قصیده بائیه بمطلع «خیز ای سپهر حسن ترا زیورآفتاب ـ تا افکنیم‌در شفق ساغرآفتاب» ص ۱۷و۱۸ نسخه چ از شمس طبسی است ودر نسخ مب وع از دیوان وی ثبت است.

☆ قصیده دیگر بائیه بامطلع: پیش‌ازآن‌کاید پدید ازآتش‌صبح‌آفتاب ـ ماهرویا هرصبوحی درفکن جام شراب ـ ص ۱۹ نسخه چ از شمس طبسی است و در نسخه ما ضبط است. این قصیده درمدح ضیاء الدین سروده شده است چنانکه شاعر گوید«آفتاب چرخ جباری ضیاءالدین که هست ـ پیشوای ملك و دین‌ومقتدای‌شیخ وشاب» وهم شاعر ازاو به «سرورا ـ صاحبقرانا» یاد کرده است.

☆ قصیده درمدح اصیل الدین (ص ۲۵ و ۲٦ـ نسخه‌چ) بامطلع:

چون نگارم زرخ نقاب انداخت ـ در دل آفتاب آب انداخت

از شمس طبسی است و در نسخه ما ثبت شده است.

☆ قصیده با مطلع: از قلزم کف تو امل سلسبیل یافت ـ وزجویبار دست تو دریا عدیل یافت، که درنسخه چ باعنوان «من نفایس‌آیاته» و در ص۲۷ و ۱۸ آمده است از شمس طبسی است وتخلص شاعر بتصریح درآن آمده است :«گر شمس... روا بود» نسخه ع نیز این قصیده را دارد، دراین قصیده نام ممدوح نیامده است وشاعر از او به «صدرا» یاد کرده است.

☆ قصیده در مدح عمادالدوله (ص ۲۹ نسخه‌چ و باهمین عنوان) بامطلع:

سپیده دم که جهان بوی زلف یار گرفت ـ هوا لطافت خوبان گلعذار گرفت

که درآن نام ممدوح بصورت «عماد دولت» آمده است وتخلص ندارد ازشمس طبسی است و نسخ ماومب و ع دیوان شمس‌آنرا دارند.

☆ قصیده بمطلع: بیاکه چرخ زرخسار گل‌نقاب انداخت ـ زمانه ازسر زلف بنفشه تاب انداخت، که در ص٤٤ چ باعنوان «من‌ماثر بیانه» آمده است، گرچه تخلص ندارد ولی ازشمس طبسی است ودرنسخه ع و ما ومب مسطور است، دراین قصیده‌شاعر نام ممدوح را بصورت «صدردولت ودین» آورده است واین صدرالدین وزیر قتلغ خان است که ممدوح شمس بوده است.

☆ قصیده بامطلع: چون چهره تو قاعده روز بر گرفت ـ مه درحجاب عودی‌شب ناله درگرفت، که باعنوان «من‌میامن‌افاسه» در ص ٤٥ و ٤٦ و٤٧ نسخه‌چ آمده است درنسخ ما ومب وع از دیوان شمس طبسی ثبت است، دراین قصیده شاعرممدوح را«والا نظام ملك وزیری سحاب دست» نام میبرد و صدروصاحب نیزمی‌نامد و مراد صدر الدین

محمد بن محمد، ملقب به نظام الملك وزیر سلطان سعدالدین قتلغ‌خان فرمانروای خراسان است (روز روشن ص ۳۵۳)

☆ منظومه ای باعنوان «بالتزام مقنعه» در نسخه چ (ص ۵۰) که در نسخ دیگر مثل او ف ب هم هست که بااین بیت آغاز میشود :

من آن زنم که همه کارمن نکو کاریست　　بزیر مقنعه من بسی کلاه داریست

و تصریح دارد گوینده بانو بی است، از ظهیر نیست و چنانکه نوشته اند متعلق است به پادشاه خاتون است ششمین فرد از سلسله قراختائیان که با مؤلف عقدالعلی معاصر بوده و صاحب خیرات حسان در باره وی نوشته است: «ششمین حکمران ازملوك قراختائیان که در کرمان حکومت کرده اند

این زن معروف به صفوة الدین ودختر قطب الدین و ملکه فاضل وشاعر وخوش خط بود، برادر خود سیورغتمش را که پیش از او حکمرانی کرمان داشت در سال ۶۰۳ هجری بکشت وجای او بگرفت و ۸۰ سال دراین ایالت بولایت پرداخت عاقبت شاهزاده کراوی جین زوجه سیورغتمش با لشکری بر سر پادشاه خاتون تاخت و براو غالب آمد وبقصاص شوهر او را از زندگی محروم ساخت ، این دو بیت از نتایج افکار پادشاه خاتون است :

درون پرده عصمت که تکیه گاه من است　　مسافران هوا را گذر بدشواری است

همیشه باد سز زن بزیر مقنعه　　که تار و پود وی ازعصمت و نکوکاریست

(خیرات حسان ج ا ص ۶۹)

☆ قصیده بمطلع : ای آنکه در بسیط جهانت نظیر نیست　　چون دولت جوان تو گردون پیر نیست .

در نسخه ا ، از ظهیر نیست زیرا شاعر تصریح دارد که زمانش مؤخر بر ظهیر است (لاف سخنوری رسد امروز مرا چون نوبت اثیر و مجیر و ظهیر نیست)

☆ قصیده بمطلع : وصلش بنای خانه عمر استوار کرد　　لعلش نگین ملك حیات آشکار کرد

باعنوان «من اشعارالرشیقه» در نسخه چ (ص ۵۲ و۵۳ و۵٤) ازشمس طبسی است و در ما ثبت است ، قصیده تخلص ندارد واز ممدوح بصورت «مقرب دین» ودر چندجا (سرور) یاد شده است .

☆ قصیده باعنوان «من فصاحت بیانه» در نسخه چ (ص ۵٦ و ۵۷ و ۵۷) و بامطلع :

ازامل بین که نسخت منطق دلال کرد　　در لطف بین که زاده طبع شمال کرد

از شمس طبسی است وشاعر نام شعری خود را دراین بیت بتصریح آورده است :

برطبع شمس بکر معانی حرام باد　　گر نه ز بهر مدح تو سحرحلال کرد

مرحوم انصاری درحاشیه نسخه چ نیز نوشته است «شمس تخلص است» ـ نسخ ع و ما نیز این قصیده را دارند ، نام ممدوح دراین بیتها آمده است :

قانون مجد میر زیاد آنکه روز گار   از ذات او خلاصه عز و جلال کرد
فهرست مجدت و شرف دین که آسمان   از دست او خزائن خود را نوال کرد

قصیده بامطلع : چون فلك مشعلهٔ روز زسر برگیرد   کاروان حبشه راه عدم سر گیرد   که بعنوان « در ستایش یکی از بزرگان » درنسخه چ آمده است (٦٦-٦٧-٦٨) از شمس طبسی است و در نسخه ماثبت است - در این قصیده نام ممدوح «نصیرالدین الغ صاحب» آمده است :

کان افضال نصیرالدین دریای کرم ـ مدداز کین الغ صاحب ـ قدر گیرد

☆ قصیده باعنوان «یمدح علاءالدین» در نسخه چ (٦٨ - ٦٩) و با مطلع :

چون چادر ظلام جهان برسر افکند   گیتی قبای کحلی شب در برافکند

از شمس طبسی است وتخلص شاعر دراین بیت است :

دریا کفا زبان گهر بار شمس را   زان کلك کامران زبان آور افکند

نام ممدوح نیز بدین صورت یاد شده است (عالی علای دین که زگنج بیان او)

☆قصیده درمدح صدرالدین (چ - ۷۸ ، ۸۰) که بامطلع :

طالع صدرالدین همایون باد   روزگارش همیشه میمون باد

از شمس طبسی است وتخلص شاعر درآن آمده است : خاطر آفتاب گوهر شمس - نسخ ع وما ومب نیز این قصیده را دارند .

☆قصیده بامطلع:

عشق زمیدان دل سوار برآمد   گرد زبنیاد اختیار برآمد   ٥

باعنوان «من دلائل کمالاته» درچ (۸۰ - ۸۱) تخلص ندارد ولی در نسخ ماومب و ع بنام شمس طبسی است . نام ممدوح در قصیده میر آمده است «میرزیاد آنکه ززمین تواضع» .

☆ قصیده بامطلع : صبا زمهد هوا چون دم مسیحازد   گل از حجاب عدم خیمه سوی صحرازد   که درچ تحت عنوان « کلام البدیع فی وصف الربیع » آمده است (۸۱ - ۸۲ - ۸۳) از شمس طبسی است وشاعر تخلص خود را بتصریح آورده است (ضمیر آینه کردار شمس چندین لاف - ببار نامه این چند بیت غرازد) - نام ممدوح سعدالدین است (نهال دولت اقبال سعد دولت ودین) و در ماو مب و ع نیز وجود دارد .

☆ قصیده ایضاً در مدح سعدالدین ـ و باعنوان «دررالثمین فی مدح سعدالدین» درنسخه چ (۸۳ - ٨٤) که نام ممدوح آشکار آمده (سعدالدین مطلع خورشید سعادت) و بامطلع

روی آفاق زشب خال معنبر دارد   تخته چرخ ز پروین نقط زر دارد

در نسخ ع وما بنام شمس طبسی است .

☆ قصیده با مطلع : چون صبح جمال او برآمد   خورشید بچاکری درآمد

در نسخه چ عنوان «من طلاقة لسانه» دارد (۸۵-۸٦) در ع وما ومب بنام شمس طبسی است و نام ممدوح را شاعر محمد تاج‌الدین آورده «فرخنده محمد آنکه صیتش» و «با اینهمه بزم تاج‌دین را» و بسیادت وی نیز اشاره کرده است «سلطان سیادت آنکه بخشش»

☆ قصیده بامطلع: ای که فلك تخت کبریای تو آمد افسر خورشید خاك پای تو آمد ص۸٦ - ۸۸ نسخه چ در مدح تاج دین محمد از شمس طبسی است، در نسخ ع و ما ومب ضبط است، نام ممدوح در قصیده آمده است: «گنج کرم تاج دین که از زره معنی» و «خسرو عشرت محمد آنکه گه سیر»

☆ قصیده بامطلع: برخیز که شب خیمه بصحرای عدم زد بر بام فلك خسرو سیار علم زد که در ص ۸۸ - ۸۹ چ آمده است از شمس طبسی است و بنام وی در نسخ ع و ما ضبط است.

دراین قصیده نیز نام ممدوح محمد «فرخنده محمد که بهنگام تواضع» وسمت وی وزیری «دستور سلیمان جهان وارث آصف» یاد شده است.

☆ قصیده بمطلع: صاحبا مشتری غلام تو بود چشمه آفتاب جام تو باد ص ۸۹ - ۹۰ - ۹۱ نسخه چ از شمس طبسی است و تخلص شاعر در آن بتصریح آمده است «ای ضمیر لطیفه پرور شمس» در ع وما وفب این قصیده وجود دارد.

☆ قصیده با مطلع: صدرا طلوع صبح امید از در تو باد ظل همای سدره نشین برسر تو باد درمدح نظام الملك «ای روزگار پایه قدر نظام ملك» یعنی وزیر سلطان سعیدالدین در ص ۹۱ - ۹۲ نسخه چ آمده است، نام شعری از شاعر نیز در آن تصریح شده است: «هر گوهری که شمس بر آرد زدرج غیب» ودر ع وما و مب بنام شمس طبسی است.

☆ قصیده بامطلع: زهی بذیل تفاخر سپرده گوشه مسند بر آستین تو پیداطراز دولت سرمد. باعنوان «من لالی بحارفکره» درج، بنام شمس طبسی در نسخ ع وما آمده است - نام ممدوح نیز نظام‌الملك محمد تصریح شده است «بدور صاحب عادل نظام ملك محمد»

☆ قصیده بمطلع: چون شد از دریای مینازورق خورناپدید آمده از درج زمرد لولوء لالاپدید در ص۱۰۷ نسخه چ و با عنوان «من بیانانه النصیحه» - در نسخه فب و حاشیه ا نیز ثبت شده است اما از ظهیر نیست ونام ممدوح «محمد صدر» آمده است در این بیت «آن محمد نام یوسف روی صدری کامدست» وشاعر بگفته ناصرخسرو نیز در این بیت استشهادجسته است: ناصر خسرو نکو گوید که سرسبزی سرو . از که ونابد مگر از شدت گرما پدید.

☆ قصیده رائیه با مطلع : خیز که شد منهزم کوکبه زنگبار تیغ زراندود زد خسرو نیلی حصار در ص ۱۱۶ - ۱۱۷ - ۱۱۸ نسخه چ باعنوان « کلام بدیع فی وصف الربیع » تخلص ندارد ولی دو نسخ ع و مب بنام شمس طبسی است . نام ممدوح صدرالدین است « روح کرم صدر دین عنصر مجد و کرم »

☆ ایضاً قصیده بمطلع : زلف توشد . . . آشوب روزگار که تخلص ندارد و (درص ۱۱۸ - ۱۱۹ - ۱۲۰ چ تحت عنوان « من غرائب آثار طبعه » آمده و بنام شمس طبسی درنسخ ع وما ومب ثبت است و شاعر از ممدوح بنام نظام الملك یاد کرده است « صدر دول نظام ممالك جهان مجد »

☆ قصیده بامطلع : طی کرد زمانه مفرش قار درج باعنوان « من لطایف طبعه » و با توضیح این قصیده را دو جواب لطیف الدین فرماید » در ص ۱۲۰-۱۲۱-۱۲۲ ثبت است اما از ظهیر نیست و نام شعری شمس درآن به تصریح آمده است : « چون سوی در تو شمس ره یافت » نام ممدوح « علاء الدین » یاد شده است (فرخنده علاءدین که دریا) - درع و ما و مب این قصیده ثبت است .

☆ قصیده با مطلع : صبح چوروی تو کرد پرده دری اختیار غمزدگان را چو صبح خیز زمی تازه دار ، در چ باعنوان « من دقایق صنعه » است (ص ۱۲۲ - ۱۲٤) ولی در ع وما ومب بنام شمس طبسی است ، نام ممدوح نیامده وشاعر ازوی به صاحب صدر یاد کرده است صاحب سلطان نشان صدر هدی آنکه هست همچو قضا کامران همچو قدر کامکار

☆ قصیده بمطلع : یکروز بشکنم در زندان روزگار بیرون جهم ز کلبه احزان روزگار .

ص ۱۲٤ - ۱۲۵ - ۱۲٦ چ تخلص شمس داود « دانی که شمس کرد بعون مدیح تو » و نام ممدوح « عمادالدین » است (عادل عماد دولت و دین آنکه بار کرد) و درجای دیگر « سعدالدین » (خورشید آسمان کرم سعد دین سعید) - در مب و ع این قصیده نیز ثبت است .

☆ قصیده بمطلع « چه مایه رنج کشیدم زیار تا این کار بر آب دیده و خون جگر گرفت قرار » دو چ باعنوان « من تغزلات البدیعه » ودر ص ۱۳۰ - ۱۳۱ - ۱۳۲ ، از ظهیر نیست .

نام ممدوح نظام الدین آمده است « یمین ملت احمد نظام دولت و دین » و شاعر ازاو بسمت صدارت یادکرده است « به پیش صدر بزرگی دراز پا گشتم » .

☆ قصیده رائیه باعنوان « کلام لطیف » درص ۱۳۵ - ۱۳٦ چ و بامطلع :

سپیده دم که شهنشاه لاجورد سریر شود سوار براین سبز خنگ باد مسیر

در ع وما بنام شمس طبسی آمده است . نام ممدوح « صدرالدین » نیز آمده است « فروغ طلعت اقبال صدر دین که جهان » .

☆ قصیده بمطلع : « ای مدار آسمان آفرینش وی بهار بوستان آفرینش
که در چ (ص۱۴۷-۱۴۸-۱۴۹) عنوان « من دقایق کلامه » دارد و شاعر از ممدوح بنام «قتلغ سعد دین» یاد کرده است (گفت قتلغ سعد دین کامد کف او) در ع وما بنام شمس طبسی است .

☆قصیده بامطلع «طراز کسوت روز است گیسوی زره سانش زلال مشرب روحست لفظ گوهر افشانش» در چ(ص۱۴۹-۱۵۰) باعنوان «مجمع فصاحت و ادب در مدح حکیم دری لقب» که شاعر از ممدوح به شمس الدوله حکیم دری یاد کرده است(فروغ مطلع اقبال شمس دولت آن رادی) و(مدار عالم حکمت حکیم دری آن شخصی) در ما بنام شمس طبسی آمده است .

☆قصیده بامطلع « سپیده دم که پذیرد جهان زروی تو رونق بچشم جام درافکن شراب لعل مروق» .

درص۱۵۱ و۱۵۲ چ باعنوان «حرف القاف درمدح نظام الملك» که در آن شاعر نام ممدوح را «محمد نظام الملك وزیر» آورده است (خدایگان وزیران نظام ملك محمد) چنانکه تخلص شاعر درآن بتصریح آمده است از شمس طبسی است « بچرخ سرزده گفتم که همچو شمس نتابی» وع وما نیز دارند .

☆قصیده بامطلع «ای کلك خوش خرام تو سرو بهار ملك توقیع مشکفام تو خال عذار ملك »درص۱۵۵ و۱۵۶چ آمده است وعنوان ساده «تجدید مطلع» رادارد نام ممدوح «صدرالدین محمد بن محمد» تصریح شده است(یعنی در وزیر فلك صدر صدر دین) و (والامحمد بن محمد که کلك او) در ع وما ومب بنام شمس طبسی آمده است .

☆قصیده«درمدح تکسین بك» ص۱۵۸ - ۵۹ چ بامطلع « حاصل سیر قمر عامگه دور قمر چشمه تیغ ظفر ناصر دین تکسین بك » درع وما بنام شمس طبسی ثبت است .

☆قصیده بامطلع « آمد بفرخی و سعادت بدار ملك صدری که هست برقلم او مدار ملك » (ص۱۴۴ - ۱۵۵) چ که درنسخه‌ا نیز آمده است در دیوان معزی (چاپ استاد فقید عباس اقبال ص۴۳۳) ثبت است ودرمدح قوام الملك صدرالدین محمد بن فخرالملك سروده شده است (فرزند فخر ملك محمد وزیر شاه) .

☆قصیده باعنوان«درتغزل ومدیحه» که درص۱۶۳-۱۶٤ چ آمده است درنسخ ع وما بنام شمس طبسی است،مطلع قصیده چنین است : تاکه کشید گرد مهش خامه ازل خطی که درممالك روز افکند خلل

و نام ممدوح « صدرالدین محمد نظام الملك » است(فرخنده صدر دولت و دین آنکه

چرخ یافت) (والا نظام‌ملک محمد که نام او) •

☆قصیده بامطلع «دوش‌صد گنج‌روان درسینه‌پنهان‌یافتم درج بینائی سراسر پرزمرجان یافتم » ص۱٦٤-۱٦٥ چ باعنوان « من جواهر کلماته » در ع و مب بنام شمس طبسی است • قصیده تخلص ندارد واز نام ممدوح بصورت «صاحبا-صاحبقرانا » یاد شده است •

☆قصیده دیگر ازهمین قافیه بامطلع«حقه دیده پراز لؤلؤتر می بینم صفحهٔ چهره پراز نقطه زر می بینم» ص۱٦٥-۱٦٦ چ باعنوان « من لالی بحار طبعه » درما بنام شمس طبسی است •

نام ممدوح «الغ صاحب» آمده است «ابروی جبهت اقبال الغ صاحب آنك»

☆قصیده‌تحت عنوان«فی‌مدح شمس‌الدین» ص۱۷۷-۱۷۸-۱۷۹ چ بامطلع :

دوش کز طره معنبر شام چهره دهر گشت غالیه فام

در مب بنام شمس طبسی است. این‌قصیده تخلص ندارد و نام ممدوح در آن «شمس‌الدین الغ تکسین» آمده است :

(شمس دین مطلع کواکب عدل) و (راز دار قضا الغ تکسین)

☆قصیده‌بامطلع « مرکز پروردگار عالم نقطه دور زمان بنده تاثیر انجم حاصل کون و مکان » ص۱۹۵ - ۱۹٦ چ درمدح نجیب‌الدین « آبروی گوهر آدم نجیب‌الدین که هست» در ع وما بنام شمس طبسی است •

☆قصیده«دروصف یکی از وزراء »ص۲۰۰-۲۰۱ چ بامطلع :

زمانه داد بفرمان کردگار جهان بدست خواجه دوران زمام کار جهان

که نام ممدوح صدرالدین وزیر سلیمان قدر یاد شده است « نشان دوحه اقبال صدر دولت و دین» و « وزیر شاه نشان آصف سلیمان قدر » در ع وما ومب بنام شمس طبسی است •

☆قصیده بمطلع«ای‌صدر دین و نصرت دین از لقای‌تو وی فخر ملك ورونق ملك ازبقای تو» ص۲٦و۲۷چ که‌درا نیزهست‌درديوان معزی میتوان جست (ص٦۸٦ چاپ استاد فقید عباس اقبال) .

☆ ایضاً قصیده‌دیگر بمطلع« آن جهانداری که‌اصل دولتست ایام او حجة فتح و دلیل نصرتست اعلام او » که نسخه ا نیز دارد از معزی است (ص ۵۷۵ چاپ عباس قبال) •

☆قصیده بامطلع« از روی تو چون کرد صبا طره بیکسو فریاد برآورد شب غالیه گیسو »ص۲۱۱-۲۱۲ چ‌درمدح‌صدر جهان« دستورجهان‌صدرهدی‌آنکه‌جوان

گشت » رادرع وماومب بنام شمس طبسی آورده‌اند .

☆قصیده بامطلع «ای‌زچشمت جویبار حسن عبهر یافته   وزلبت باغ ملاحت شاخ شکر یافته » وباعنوان «من‌صنایع‌طبعه» در چ «ص۲۱۲-۲۱۳-۲۱۴» درع وما ومب بنام شمس طبسی آمده است .

نام ممدوح خواجه محمد صدرالدین نظام‌الملك است «صاحب عادل، نظام‌الملك صدرالدین کزاو » و«خواجه محمود افعال محمد نام وصیت» .

قصیده باعنوان «من محاسن ابیاته » در چ «ص۲۳۸ - ۲۳۹» بنام «صدرالدین محمد نظام‌الملك» «عادل نظام ملك‌محمد که رای او» و «فرخنده صدر دولت و دین آنکه دست او » بامطلع :

خیز ای گرفته روی گل ازعارض تو خوی   تاباغ عمر تازه کنیم از نسیم می

در ع وما ومب بنام شمس طبسی است .

قصیده بامطلع «ای‌صبح شب‌زدای مگر تیغ آفتابی   یا درمیان زنگ‌خطا گوهر صوابی» باعنوان «مطبوع طباع بحر نامطبوعست» در چ «ص۲۲۹-۲۳۰» درع وما ومب بنام شمس طبسی است .

درمطلع قصیده بجای صبح «برق» آمده‌است . نام ممدوح چنانکه درمتن قصیده تصریح شده عمادالدین است «والاعماد دولت ودین آنکه‌خنجر او »،

قصیده بامطلع « آخر ای‌آینه‌رو ازچه سبب ننمائی   تا زآئینه جان‌زنگ هوس بزدائی » درص۱۳۰ - ۲۳۱ چ باعنوان «تغزل» آمده است ولی تخلص شمس دارد «چون کند شمس که مدح تو شکرخائی » .

نام ممدوح شمس‌الدین تکسین است «شمس دین بحرمحیط هنر اکدس تکسین» وع وما ومب هم این‌قصیده‌را دارند .

☆قصیده بامطلع «مرا زمانه بدور سپهر ثابت‌رای   بچار طبع یکی بحر داد گوهر زای » .

درمدح صدرالدین «پناه ملك‌جهان صدر دین که لازم شد» که در چ (ص۲۳٤ ۲۳۵) عنوان «درمدح صدرزمان واشاره بیکی از بدگویان » دارد درع وما ومب بنام شمس طبسی است .

قصیده لغزیه (ص۲۳۵ - ۲۳٦ چ) باعنوان «لغز خطاب بشمس»

و بامطلع « ای جرم نوربخش ندانم چه‌پیکری   مانی که طوق مرکب خورشید کشوری » .

در مدح صدرالدین محمدبن‌محمد نظام‌الملك (والا محمدبن‌محمد نظام ملك) و (فرخنده صدرالدین که جهان از لقای او) را ع وما بنام شمس طبسی آورده‌اند . در

نسخه‌ای ازچ که در دست مصحح است خواننده عنوان قصیده‌را لغز قمر کرده است و عقیده او صواب بنظر میرسد .

☆ تغزل بی‌نظیر درمدح وزیر (ص۲۳۷ - ۲۳۸ چ) بامطلع :

باز برطرف مه ازغالیه وام آوردی　　گرد بر گرد سحر پرده‌شام آوردی .

درمدح صدرالدین وزیر (صدردین آصف اعظم که زیمن نظرش) را ع وما و مب بنام شمس طبسی آورده‌اند .

☆ قصیده بامطلع : لاف صبا میزند مشعله خاوری　　خیز و بیکسو فکن سلسله عنبری .

(ص۲۳۸ - ۲۳۹ - ۲۴۰ چ) در ع و ما بنام شمس طبسی است . عنوان قصیده درچ «درمدح یکی از فضلاء» است ولی نام ممدوح (بزم علاء هدی ناصر شرع رسول) آمده است .

☆ قصیده بامطلع : رو که بکام تو شد مملکت دلبری　　عارض گلگون مدار در زره عنبری .

درص۲۴۰-۲۴۱چ که درمدح سیدی است (خسرو آل‌حسین آنکه بدوفخر کرد) درما ومب بنام شمس طبسی است .

☆ قصیده بامطلع : هرصبحدم که شاهد مه روی خاوری

درا باعنوان (درمدح اقضی القضات) ودرچ (ص۲۴۲ - ۲۴۳) باعنوان (درجواب حکیم فرخی فرماید) آمده است وشاعر خود باین‌نکته اشاره کرده است :

(برقیاس آن‌غزل فرخی نهاد) ومراد قصیده‌ای است که بمطلع « ای‌ابر بهمنی که بچشم من اندری　　دم زن زمانکی‌و بیاساو کم‌گری» از شمس است ونام شعر او درقصیده آمده است «طبع لطیفه پرورشمس ازمدیح تو» وع وما ومب نیز این‌قصیده‌را دارند . نام ممدوح صدرالدین اقضی القضاة است (ماحی زنگ جور وستم صدردین کز اوست) و (اقضی القضاة عالم عادل که رای او) .

ب-قطعات

☆قطعه «من ازطمن تو احقاضی خزائی　　کجادانم طریق شاعری‌را»ص۲۴۷ چ از شمس طبسی است ودرنسخه‌ع آمده است .

☆ ص۲۶۹ چ قطعه « صاحبا آفریدگار ترا　　نعمت وعمر جاودانی داد» درع بنام شمس طبسی است .

☆ قطعه دوبیتی : آن‌غلامی که ازپی امرش　　لاجرم زحمت دواج کشید (ص۲۷۱ چ) در ع بنام شمس طبسی آمده است .

☆ قطعه «درتاریخ بنای قصرسلطانی» ص ۲۷۲ چ «والامکین‌دولت ودین‌آفتاب

ملك - فرخنده حضرتی چوسکندر بنانهاد » در ع بنام شمس طبسی است ودر بیت آخـر شاعر از سال ٥٩١ یادمیکند (درسال پانصد و نودیك تمام شد - کو همچو خلد برهمه‌عالم خجسته باد)

✿ قطعه ٤ بیتی باآغاز «ای خواجه منصف چو یقین است که فردا از جدمنت روز قیامت‌نگریزد» فقط در نسخه ا هست‌وچون‌شاعر تصریح دارد که سید بوده است نباید ازظهیر باشد .

✿ قطعه : قلزم احسانا زفیض دانشت بانوا شددوحه‌گفتارشمس در چ (ص ٢٨٤ - ٢٨٥ - ٢٨٦) عنوان «من‌اشعه شموس طبعه» دارد ومرحوم انصاری در حاشیه نوشته‌است «دراین قصیده شمس ، تخلص است» بنابراین باید متعلق به‌شمس طبسی باشد .

✿ قطعه باعنوان «من‌فرايد طبعه» درمدح سیف‌الدین «داورملك شرع‌سیف‌الدین - صدر موسی‌کف مسیح نفس» در چ (٢٨٦-٢٨٧) بنام ظهیر است ولـی نسخه ع بنام شمس طبسی‌آورده است .

✿ قطعه فی المدیحه (٢٩٠- ٢٩١ ج) باآغاز :

صبحدم وقتی که یارم کاروان مشك را طره میکرد از نسیم‌طره‌پرتاب‌خویش

در ع بنام شمس طبسی است .

✿ قطعه دو بیتی : ای‌آفتاب برج سعادت عجب مدار گر برمثال جاه تـوانجم شود فقط که‌در صحیفه ٢٩١ - ٢٩٢ چ‌آمده است در ع بنام شمس طبسی است .

✿ قطعه باآغاز :

آفتاب‌مطلع‌انوار دین قتلغ سعد دین ای بنوررأی روشن‌کرده اسرارازل

ص ٢٩٥ چ که عنوان «در طلب پوستین‌من‌انوار طبعه» دارد درع‌بنام شمس‌طبسی است .مخفی نماند که‌قتلغ‌در چ بصورت‌قتلق‌ضبط شده‌است‌ولی در ع قتلغ است .

✿ قطعه مفصل در مدح صدرالدین که با این بیت آغاز میشود :

دوش وقتی که صبا طره سنبل میتافت همچو گل‌خنده زنان یار درآمد زدرم

(ص ٢٩٦ چ) در ع بنام شمس طبسی است .

✿ قطعه مفصل (٣٠٤- ٣٠٥ چ) باعنوان «وله» واین بیت درآغاز :

رشید دین و دولت مرشـد عقل کز او قـد ضـلالت شـد خمیده

تخلص شمس دارد (زبهر افسر خورشید ازشمس) واز ظهیر نیست .

✿ قطعه بااین بیت درآغاز :

زهی زخم شمشیر دریا فروزت برون‌برد ازشیر وصف شجاعی

که در چ (ص ٣٠٦) بنام ظهیر است در ع بنام شمس طبسی است - نـام ممدوح چنانکه شاعر تصریح کرده «خزاعی» است (زبان میگشاید عزیز خزاعی)

☆ قطعه (ص ۳۰۸ چ) باآغاز :

ای همایون صاحبی کز بهر اظهار شرف   همچو کیوان تکیه بر گردون والا میکنی

در نسخه ع بنام شمس طبسی است .

☆ قطعه دیگر با عنوان «فی العبـره والتنبیه» در چ (ص ۳۰۸-۳۰۹) واین بیت درآغاز :

آن شنیدستی که نمرود از مقام افتخار   مدتی میسود بر گردون کلاه سروری

در ع بنام شمس طبسی است .

☆ قطعه دو بیتی درهجو معتزلی : ترا بتیغ هجا پاره پاره خواهم کرد   که کشتن تو مرا شد فریضه کلی   حاکی است از تعصب شدید مذهبی ودر چ (ص ۳۱۱) بنام ظهیر است وهم در تاریخ ادبیات صفا ولی از شمس طبسی است و ع بنام وی ثبت کرده است

ج-ترکیبات

☆ترکیب بند : ۷ بندی   عشق را دل سوی جانان میکشد ـ عقـل را در زیر فرمان میکشد   صفحه ۳۱۸ چ که فا وفب هم دارداز جمال الدین عبدالرزاق است ودر نسخه چاپی دیوان جمال الدین (ص ۱۱۸) بنام اوست و در مدح رکن الدین مسعود صدر .

د-غزلیات

☆غزل - بی لعل توآورده آئین شکر باری   درعالم دل کرده جزع توستمکاری

ص ۳۵۰ چ از شمس طبسی است و در نسخه ع آمده است .

☆غزل-چون جزع توازحقه تقدیر برآمد   بس ناله که از جادوی کشمیر برآمد

ص ۳۳٦ چ از شمس طبسی است و نسخه ع دارد .

☆غزل : بی شمع رخت شمع فلك تاب ندارد   بی رنگ لبت زاده کان آب ندارد

ص ۳۳٤ چ از شمس طبسی است ونسخه ع دارد .

ه-رباعیات

☆ بی آنکه بکس رسیده زوری ازما   ص ۳۵ چ راشمس قیس بنام ابـو نصر کندری وزیر آورده است (المعجم چاپ اول ص۳۵۸)

☆ ای منهی غیب کلك خوش گفتاراست ص ۳۵۲ چ از شمس طبسی است و نسخه ع دارد.

☆ بی کلك تو ملك عقل منشور ندید   ص ۳۵۹ چ در نسخه ع بنام شمس طبسی است

☆ آن خط که ترا روی همی آراید   ص ۳۵۹ چ از شمس طبسی است و نسخه ع دارد.

☆ ای روی تو همچون مشك وزلف تو چون خون   ص ۳٦٤ چ . . . ع دارد

☆ و هم تو ببرده طارم زنگاری   ۳٦۵ چ . . . . ع دارد

☆ رباعی : چشمی دارم همه پراز صورت دوست   که فاو فب و ا دارد در کتاب مجمع الفصحا بنام رشیدی سمرقندی (ج۲ ص۵۵۱) آمده است وهم در مجموعه سخنان

منظوم ابوسعید ابوالخیر بدو نسبت داده شده است .

☆ غزلیات ظهیر اصفهانی در نسخه چ

۱ـ یارب سببی ساز که آن سرو روانرا   آرد برما بخت علی رغم جهانرا
ص ۳۲۸ بدون تخلص و چه نیز دارد .

۲ـ پیکرت آزده گردد از لطافت گر کشد   بر حریر برگ گل نقاش تصویر ترا
ص۳۲۸ و مقطع آن این بیت است :

گر زروی صدق از عصیان پشیمانی ظهیر   شادمان بنشین که بخشیدند تقصیر ترا

۳ـ صیاد نبندد ره آهوی حرم را   کز آهو چشمان تو آموخته رم را
ص ۳۲۹ ومقطع آن چنین است :

زاسباب تملق ظهیر آنکه بری شد   بیرون نهد از کشور بیداد قدم را

٤ـ کشد گر دست گاهی یار آن زلف سمن سارا
عجب نبود که میخواهد بدست آرد دل مارا
ص ۳۲۹ ومقطع آن این بیت است :

ظهیر از سنگباران حوادث عشقم افزون شد   زمانه از کجا آورد چندین سنگ سودارا

۵ ـ کی توان تسخیر کردن عمر بی بنیاد را   کو سلیمان تا نگهدارد بمعجز بادرا
ص ۳۲۹ - ۲۳۰ واین بیت مقطع آن است :

استخوانم شکل موسیقار شد از غم ظهیر   در صفیر آید تنم چون بر کشم فریاد را

٦ـ میکشد هر صبحدم تیغ شفق گون آفتاب   تاز ند مستان غفلت را شبیخون آفتاب
ص۲۲۰ ومقطع آن چنین است :

دردل شب از می شوقی صبوحی کن ظهیر   تا ببالینت نیاورده شبیخون آفتاب

۷ـ خیالش تاسحر بامن بیك پیراهن است امشب   نظر برهرچه اندازم بچشم گلشن است امشب
ص ۳۳۰ و مقطع آن این بیت است :

ظهیر از مصر حسن او نسیم صبح می آید   مشام شوق من بر بوی پیراهن است امشب

۸ـ چوتاب روی ترا پرده نقاب گرفت   زخویش رفتم و گفتم که آفتاب گرفت
ص۳۳۱ واین بیت در مقطع آن است :

بهر که مینگرم تکیه بر کسی دارد   ظهیر دامن آل ابو تراب گرفت

۹ـ میان عشق و هوس گرچه فرق بسیار است   وجود هردو در این کارخانه درکاراست
ص ۳۳۲ واین بیت در مقطع :

ظهیر آئینه را طالع سکندریست   همیشه مشرق او راطلوع دیداراست

۱۰ـ برفرق سر نهاده چو نرگس کلاه کج   برگل فکنده سنبل زلف سیاه کج
ص ۳۳۲ واین بیت در مقطع است :

نخل قد ظهیر ز پیری خمیده نیست　　واحسرتا که گشته ز بار گناه کج

۱۱- زهی بتیر غمت صدهزار دل آماج　　گرفته ناز تو از ملك حسن خوبان باج

ص ۳۳۳ و این بیت مقطع است :

سزد ظهیر که پا برسریر بگذارم　　که برسرم بود از برگ هردوعالم تاج

۱۲- آنم که نیست در دل من مدعای گنج　　دری ز بحر سینه نسفتم برای گنج

ص ۳۳۳ و این بیت در مقطع آن است :

آن قانعی که تارك دنیا بود ظهیر　　از جذبه غنا بود آهن ربای گنج

۱۳- بیدار شو که باهمه غفلت شراب صبح　　بهتر بود بمذهب رندان زخواب صبح

ص ۳۲۳ - و این بیت مقطع است :

شاید براوج فیض رساند ظهیر را　　دستی زدم برشته کوته طناب صبح

۱٤- سوز عشقت نشاط جان ببرد　　طاقت از دل توان ز تن ببرد

و این بیت در مقطع است :

جور کم کن و گرنه غصه ظهیر　　پیش سلطان کین ستان ببرد

۱۵- زمین فرشی زعبهر مینماید　　هوا پر مشك اذ فر مینماید

ص ۳۳٦ چ و این بیت مقطع آن است :

نمود از انوری انور سخن را　　ظهیر از انور اظهر مینماید

۱٦- پرتو حسن تو در بحرو بر انداخته اند　　آتش اینست که بر خشك و تر انداخته اند

ص ۲۳۷ چ و این بیت در مقطع است :

ابر فکر تو گهر بار معانیست ظهیر　　از سرت گرهوس سیم و زر انداخته اند

۱۷- فرسوده منقش فتراك وار گردد　　عنبر افشان زراو تریاك وار گردد

ص ۳۳۷ چ بااین عنوان : «صنعت وقدرت نمائی دراینکه این غزل معنی ندارد» وچه نیز دارد

۱۸- هجران حریف بخت سیاهم نمیشود　　دوزخ حریف شعله آهم نمیشود

ص ۳۳۸ چ و این بیت مقطع آن است :

دریای همتی که حبابش بود ظهیر　　کس نیست آنکه مانع راهم نمیشود

۱۹- بی تو امشب از دل ما لخته خون میرود　　از بدخشان پارهای لعل بیرون میرود

ص ۳۳۸ چ و این بیت در مقطع است :

آسمان هم از بلای عشق میسوزد ظهیر　　بسکه آه عاشقان براوج گردون میرد

۲۹- لب توراه سخن را بتنگ میگیرد　　سخن زلعل لبان تو رنگ میگیرد

ص ۳۳۸ چ و این بیت مقطع آن است :

چسان بتوبه کنم ترك می ظهیر که من　　کف از پیاله رخ از باده رنگ میگیرد

و در بیتی از آن کلمه فرنگ آمده است .

۲۱- امید بوسه برآن لب کسی خیال کند   که همچو باده نمك را بخود حلال کند
ص ۳۳۹ واین بیت مقطع آن است :
شبی که وسوسه عقل دست داد ظهیر   بنوش باده که این دفع آن ملال کند
۲۲- دل چو صافی شد حقیقت راشناسا میشود   از صفا آئینه منظور نظرها میشود
ص ۳۳۹ واین بیت مقطع آن است :
تاتوانی در تضرع کوش شبهاای ظهیر   زانکه درهای اجابت در سحر وامیشود
۲۳- کسی که همچو شرر روی درفنا دارد   بملك نیستی اهل عشق جا دارد
ص ۳۳۹ وتخلص ندارد .
۲٤- نه بوی عشقی ازاین روزگار می آید   نه آه دلکشی از این دیار می آید
ص ۳٤۰ واین بیت مقطع آن است :
شکایت از تو بروز شمار خواهم کرد   ظهیر اگرچه نه اندر شمار می آید
۲۵- دوش اندر گلستانی خفته بودم شاهوار   خواب خوش آمد مرا سر در کنار آن نگار
ص ۳٤۰ وتخلص ندارد .
۲٦- ای ز خودبینی بچشمت مردم غمخوار خوار   دربی آزار ما بس گشته باغیار یار
ص ۳٤۱ واین بیت مقطع آن است :
گرچه حسنش برده شبها ازدل مهتاب تاب   میکند روز ظهیر آن زلف کجرفتار تار
۲۷- ای گلشن جوانی وای لاله زار عمر   بشکفته از نسیم وفایت بهار عمر ن
ص ۳٤۳ واین بیت مقطع آن است :
برخود ظهیر یك نفسم اعتبار نیست   همدوش مرگ میروم اندر کنار عمر ن
۲۸- خوشا کسی که براه فنا بود چو شرر   امید و بیم ندارد ز کس بنفع وضرر
ص ۳٤۳ و۳٤٤ واین بیت مقطع آن است :
ظهیر تشنه‌اب امیدوار مغفرت است   که نوشد از قدح لطف ساقی کوثر
۲۹- تا بشهد آرزو محکم بود پای مگس   کم مبادا تا ابد عشق مجاز بوالهوس
ص ۳٤٤ واین بیت در مقطع است :
آنچه من دیدم ز ابنای زمان خود ظهیر   جویم از آزار ایشان کنج تنهایی و بس
۳۰- جلوهٔ از قدت ای سرو روان مارا بس   موئی ازز لف تو سررشته جان مارا بس
ص ۳٤٤ واین بیت مقطع آن است :
گر شود لطف خوشت بدرقه راه ظهیر   ناوك غمزه وابروی کمان مارا بس
۳۱- قدش از جلوه غارت میکند هوش   بلا باشد چو می آید در آغوش
ص ۳٤۵ واین بیت مقطع آن است :

حدیث عشق میسوزد زبـان را ظهیر ازاین سخن یك لحظه خاموش

۳۲- بجان فروشی اگر بوسه زان لب شکرم قسم بجان عزیزت که رایگان نخرم

ص ۳٤٥ وبدون تخلص .

۳۳- من که هر شب باخیالت دیده رادرخون کشم حاش‌لله بارعشق دیگری‌راچون کشم

ص ۳٤٦ واین بیت مقطع آن است :

چون ظهیرازدامن عشقت ندارم‌دست را چون‌شفق‌سردر گریبان‌دامن‌اندرخون کشم

۳٤- در حلقه زنجیرش دیوانه خود دیدم سودای سرزلفش در شانه خود دیدم

ص۳٤٦ واین بیت را در مقطع دارد :

گردیده ببارد خون دل میشودم جیحون لبریز ظهیر ازمی پیمانه خود دیـدم

۳۵- ای بلبلان بحمد تورطب اللسان هم کز شوق میکنند زبان در دهان هم

ص ۳٤٦ واین بیت مقطع آن است :

دل بستگان سلسله زلف او ظهیر سرحلقه کرده‌اند مرا در میان هم

۳٦- موسم گل بود وازتقوی‌دم بیجازدیم بازسنگ توبه بر پیشانـی مینازدیم

ص ۳٤۷ واین بیت را درمقطع دارد :

چون ظهیر آخر بخاك راه گردیدیم‌پست بسکه دایم مرحبا بر پایه اعـلازدیم

۳۷- چند چون داغ هوس نقطه باطل‌باشیم زآه غـم تیرگی آینـه دل باشیم

ص ۳٤۷ واین بیت را در مقطع دارد :

لذتی نیست در این مرحله برخلق ظهیر ای‌خوش‌آنوقت که درآخر منزل‌باشیم

۳۸- من ازبهر پرستیدن بت‌سیمین بری دارم بگردن سبحه ازز نارزلف کافری‌دارم

ص ۳٤۷ واین بیت مقطع آن است :

ظهیر ازاین گدائی لاف‌شاهی‌میتواند زد که‌ازترك‌جهان‌هرروز برسرافـسری‌دارم

۳۹- من از آن وحشیان زان بلبلانم که نی در دشت ونی در بوستانم

ص۳٤۸ واین بیت مقطع آن است :

ظهیر از ضعف اگر آید نسیمی بریزد عضو چـون برگ خزانم

٤۰- در آنجانه چشم من‌و تماشاکن نگـاه مردم‌آبی و سیر دریاکن

۳٤۸ واین بیت مقطع آن است :

مکن بسوی رقیبان نگاه مستانه کرشمه راهمه وقف‌ظهیر شیداکن

٤۱- آنچه دی کاشتهٔ میکنی امروز درو طمع خوشه گندم مکن ازدانه‌جو

ص ۹-۳٤۸واین‌بیت مقطع آن است :

لاتکلف چوترااداعی حق‌خواند ظهیر زود لبیك اجابت زن و مستانـه برو

۴۲- فکر بیگانه زعشقت نبود جز هوسی | عنکبوتی نکند غیر شکار مگسی

ص ۳۴۹ واین بیت مقطع آن است :

بی‌خزان باد بهسار چمن طبع ظهیر | که بهر تازه نهال تو بود تازه رسی

۴۳- گرفتارم بچین زلف عنبرین موئی | فرنگی‌زاده شوخی کافری‌زنار گیسوئی

ص ۴۵۰ واین بیت را در مقطع دارد :

میان خوبرویان سربلندی میسزد او را | که دارد چون ظهیر از عشق زار دعاگوئی

۴۴- ای کرده مشك سوده نقاب گل‌طری | حیران چشم شوخ توشد آهو بری

ص ۳۵۱ ودر این بیت تخلص شاعر آمده است :

زناز بند طره دلدار شو ظهیر | تا صدق یار باشد باکیش کافری

۴۵- دل از غم عشق تو سر پرده دری | کین اشك سبك مایه عقیق جگری داشت

ص ۳۵۲ چ واین بیت مقطع آن است :

درخجلت یك میوه زبی برگی خویشم | نخل تو ظهیر از چه سبب بی‌ثمری داشت

☆ ص ۲ دیباچه

این دیباچه از نسخه ا رونویسی شده است وچون در نسخ دیگری که در اختیار داشته‌ایم نبود نتوانستیم آنرا مقابله وتصحیح بکنیم ، ازآنجا که نسخه ا مضبوط ودقیق است عیبی درآن مشهود نیست فقط در چند مورد سهوی برقلم کاتب رفته ویا افتادگی دارد ، دربین نسخه های دیگری که از دیوان ظهیر در کتابخانه های بزرگ سراغ کرده‌ایم فقط دو نسخه این دیباچه را دارند : یکی نسخه‌ای که ریو در فهرست خود معرفی کرده وعبارتی ازآغاز آنرا آورده‌است ، دیگر نسخه‌ای که‌در کتابخانه‌مدرسه‌عالی سپهسالار معرفی شده است و چند سطر از دیباچه (از سطر ۱ تا آخر صحیفه ۷ این چاپ) درآن نقل‌شده است . مؤلف این‌دیباچه ناشناس مانده است فقط اینقدر معلوم‌ست که مؤلف مدتی دور از وطن بسر برده واشتیاقمند زیارت و دیدار ظهیر بوده است تا بقول خود : «از صحبت او بفواید علمی و لطایف حکمی مخصوص گردد » وی مقام علمی وادبی ظهیر را می‌ستاید وخود را علاقمند و دوستدار استاد نشان میدهد و اشاره میکند وقتی به آذربایجان رسید استاد در گذشته بود .

عبارت وی در این زمینه «او بجوار رحمت ایزدی پیوست» نشان میدهد که‌شاهد مرگ ظهیر بوده است ودر سال ۵۹۸ که ظهیر فوت شده یااندکی‌پس ازاین تاریخ به تبریز رسیده است . درآنجا اشعار پراکنده ظهیر راجمع‌آوری کرده‌ودیوانی ترتیب داده است وآنرا بنام‌صدرآذربایجان موشح کرده است . نام این صدر رااو نظام‌الملك مجدالدولة‌والدین ذکرمیکند که در نسخه ریو « مجدالدولة والدین احمد بن محمد »

آمده است .

اولیای کتابخانه آستان قدس جامع دیوان ظهیر را «شمس الدین سجاسی » دانسته‌اند و مستظهر بوده‌اند بشرحی که حاجی خلیفه باین صورت نوشته است: « جمعه شمس الدین السجاسی مات سنه ۶۰۲ بتبریز ». نوشته مستوفی در تاریخ گزیده چنین است: «در سنه ماتی وستمائه به تبریز درگذشت و در مقبرة الشعرای سرخاب مدفون شد ، اشعار خوب دارد و دیوان ظهیر فاریابی او جمع کرده است .» شاید شاهفور نیشابوری که بروایت تذکره نویسان شاگرد ومصاحب ظهیر بوده است در جمع آوری اشعار استاد خود بی دخالت نباشد ، چنان که هدایت نوشته است : «اشهری نیشابوری ـ او را حکیم شاهفور می گویند باظهیرالدین فاریابی مجالس ومصاحب بوده و خدمت سلطان محمد تکش را مینموده »

☆ ص ۲ـ سطر ۱

آغاز دیباچه از فهرست ریو (بنقل از نسخه لندن) چنین است : « سپاس بی غایت و آفرین بی نهایت که دوشمع درحجره دماغ برافروخت .»

☆ ص ۲ـ سطر ٤

آیه ۳۱ از سوره مبارکر الاحقاف : « یاقومنـا اجیبوا داعی‌الله وآمنوا به یغفر لکم من‌ذنوبکم من‌عذاب‌الیم .»

☆ ص ۲ سطر ٦

آیه ۷ از سوره بنی‌اسرائیل (الاسری) : «ولقد کرمنابنی‌آدم وحملناهم فی‌البر والبحر ورزقناهم من‌الطیبات وفضلناهم علی کثیر ممن‌خلقنا تفضیلا»

☆ ص ۲ـ سطر ۷

اشاره است بحدیثی که متن آن در شرح تعرف چنین است : « اولا محمد (ص) ماخلقت‌الدنیاوالاخره ولاالسموات والارض ولاالعرش ولاالکرسی ولااللوح ولاالقلم ولاالجنة ولاالنار ولولا محمد ماخلقتك یاآدم» (احادیث مثنوی ص ۱۷۲)

☆ ص ٥ـ سطر ٥

ابوالولید حسان بن‌ثابت‌انصاری که او را شاعر رسول‌الله‌یاشاعر النبی نامیده‌اند از شعرای مخضرم است ، وی ازتیره بنی نجار واهل مدینه بود کـه در دوره جاهلیت اشعاری در مدح امرای شام وملوك حیره ومنذر میسرود وبااهل‌جفته که‌در یثرب(مدینه فعلی) مسکن داشتند نزدیك بود وهم بابسیاری ازشعرای جاهلیت رابطه داشت چنانکه درباره روابط او بانابغه ذبیانی داستانهای بسیار نقل کرده‌اند .

وقتی رسول اکرم‌هجرت کرد و انصار به پیغمبر پیوستند حسان‌نیز باآنهاهمراه

شد واسلام آورد وبا شعرخود بدفاع از اسلام و تبلیغ دین وحمله بمخالفان برخاست .
روایت کرده‌اند که‌رسول‌اکرم وقتی هجا حسان را شنید فرمود :«لهذا اشدعلیهم من وقع‌النبل » یعنی اشعار حسان درمخالفان دین ازتیرکار گرتر است . حسان در درهجو شعرای قریش وسایر مشرکان قصائد بسیار سروده است ودر این فن تندزبان وگستاخ بوده است . نوشته‌اند رسول اکرم بدو فرمود باآنکه من ازقریش هستم تو چگونه قریشیان را هجو میکنی حسان جواب داد برای من بسیار آسان است که شمارا ازآن جمع بی‌دین مثل مویی که از خمیر بیرون‌می کشند خارج کنم .» همچنین این گفته پیغمبر است که باو فرمود «احب عن‌اللهم ایدهٔ بروح‌القدس» ، در اشعار اولیه حسان که پیش از اسلام‌سروده است خشونت وغرابت لفظ دیده میشود ولی‌نزدیکی بامعارف اسلامی وقرآن شعرش را نرم وروان ترکرده است ،گویا حسان شراب خواره بود و موسیقی را دوست میداشت واین عادت را بعد از اسلام‌هم داشت . دربسیاری ازاشعار حسان وصف‌شراب وباده دیده‌میشود واشعاری که‌درمدح حضرت رسول‌سروده‌نیز چنین است ، دیوان حسان بارها درتونس وبمبئی ولاهور ومصر چاپ شده وبهترین چاپ‌آن ازنشرات اوقاف‌گیب لندن است . نسخ خطی دیوان حسان را درکتابخانه های بزرگ جهان (لندن - پاریس - برلین و . . .) میتوان بدست آورد .
دیوان حسان مشتمل است برعده‌ای قصائد درهجو کفارومدح‌غساسنه‌ووصف‌باده ومجالس شراب ولهو وسماع که‌بیش‌ازهمه مذهبات او شهرت دارد .
حسان در اشعارش اوصاف جنگهای اسلام باکفار ونام صحابه ودشمنان اسلام‌را بیان‌کرده است و ارزش تاریخی اشعاراوبقدری است که‌او راموٌسس شعر تاریخی‌اسلام گفته‌اند .
حسان عمر درازکرده است وبروایتی صدوبیست سال زنده بوده واز این مدت نیمی را در دوره جاهلیت گذرانده است . بعد از پیغمبر حسان مدتی زنده بود ونزد خلفا قدر ومنزلت داشت واز بیت‌المال نصیب‌کافی میبرد ، در اواخر عمر حسان ناتوان ورنجور ونابینا شد وسرانجام در دوره خلافت معاویه بسال ٥٤ هجری جهان رابدرود گفت . ترجمه حال حسان درکتب ادب وتاریخ ادب عرب ضبط است،برای این مختصر از مآخذ زیر استفاده شده است : الوسیط ، الشعروالشعراء ابن‌قتیبه، آداب‌اللغة جرجی زیدان ، جواهرالادب وآداب‌اللغةالعربیة وتاریخها

☆ ص ٥ـ سطر ٧
این بیت از قصیده‌ای است متعلق بظهیردر مدح بهاء الدین ص ٢٠

☆ ص ٧ـ سطر ٤

این بیت از قصیده‌ای است که ظهیر در مدح ملك اخستان سروده است ص ۱۳٤

☆ ص ۷ـ سطر ۱۰

از اینجا تاآخر صفحه را در فهرست کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار از نسخه دیوان ظهیر نقل کرده‌اند ومتن آن چنین است : «تا عاقبت عزم جزم کرد که این دفتر مستودع چندین گهرست ومستجمع چندین درر بخزانه صدر صاحب روزگار مطلق وولی الانعام بحق وعالم عادل مظفر منصور مجدالدولة والدین عماد الاسلام و المسلمین اختیار الملوك والسلاطین ملك الصدور فی العالمین کهف ائمه المهتدین نظام الملوك باسط العدل والنعم ناشر الجود والکرم قاصم الاعای قاسم الایادی ملاذالفقراء والزهادوملجاء العلماء و العباد حمیدالاخلاق کریم الاغراق ملك روسا الافاق مدالله ظلاله وضاعف اقباله فرستد چه جوهر را جوهری داند و گوهر را گوهری شناسد :

قدر سخن در زمانه طبع تو داند　　　قیمت در ثمین بنزد کرامت

☆ ص ۸ـ سطر ۱۵

این قطعه را نسخه چ وچه بنام ظهیر دارد با این اختلافها :

ص ۸ بیت ۱٦ چ «آنروز»

ص ۹- ۳ چ وچه «درمعانی» ودر مصراع دوم چه «ملك»

« « ٤ چ وچه «زشعرم»

« « ٦ چ «آن کزاوست» ودر مصراع دوم «گرهست»

« « ۷ چ «کزتو» ودر مصراع دوم چ «بباشم» - چه «نعمتی تلاشم»

« « ۸ چ «منکر شدم از عطای دونان» - چه «من کزتوشدم عطات چندان»

« « ۹ چه «رفیق آشم»

« « ۱۰ چه «آنروز که» - چ «زآنروز که جو بی ونباشم»

☆ ص ۱۱

این قصیده را نسخه چه نیز دارد و در عنوان آن نوشته‌اند «درمدح محمد بن علی اشهب» ودر حاشیه بادست نوشته‌اند : «این قصیده فریده از قصائد معروفه امیر معزی رحمة‌الله است» گویا حق بانویسنده باشد زیرا در دیوان معزی این قصیده تمام آمده است (رجوع کنید بدیوان معزی باهتمام استاد فقید عباس اقبال ص ۲)

☆ ص ۱۲ـ سطر ٦

نام ممدوح در عنوان قصیده «مختص الدین سیدالحق» است (چه)

☆ ص ۱۲- سطر ۷ حله

بکسر وتشدید نام چند جاست ازجمله حله بنی‌مزید که بین کوفه و بغداد در ساحل

غربی فرات واقعست .در اواخر قرن پنجم سیف الدوله صدقه بن منصور علی بن فرید اسدی در آنجا اقامت جست و آنجا را آباد کرد دیگر، حلة بنی‌قبلة است بین واسط و بصره و حله بنی دوبیس بن عفیف اسدی. اما حله بفتح نیز نام قریه ایست درطرف دجیل که تا بغداد سه فرسنگ فاصله دارد .(باختصار ازمراصد الاطلاع)

☆ ص ۱۲ـ سطر ۹ شعری

بالکسر وراء مهمله مفتوح بروزن حربا مگر در استعمال فارسی راء مهمله را مکسور کرده بروزن دهلی‌خوانندو آن ستاره روشن است که بعد ازجوزا برآیدچنانچه درآخر زمستان سرشام برفلك نمایان میشود وشعری دوهستند: یکی را شعری عبور خوانند بفتح عین بواسطه آنکه ازمجره عبور کرده‌است‌وآن بسیارروشن‌است‌ودیگری‌را شعری غمیصا نامند بضم غین معجمه و فتح میم ، بجهت‌آنکه گویا او خواهر سهیل‌است که از او دور افتاده برو میگرید که چشم او چرك‌آلود شده یعنی کم روشنی دارد‌وآن روشن نیست ومشهور شعری عبور است که آنرا درایام جاهلیت بعض قریش بخدائی پرستش میکردند . هرجا که فقط شعری مذکور شود مراد شعری عبور باشدکه بغایت روشن است و سوای شعری عبور وشعری غمیصا مجازاً اطلاق شعری بریک‌دو ستاره دیگر نیز کنند . (غیاث)

Dog Star - Cara - Cera - Cora (نفیسی)

☆ ص ۱۳ـ سطر ۵ من‌وسلوی

اشاره است بداستان بنی اسرائیل وحضرت موسی واین آیه از سوره مبارکه بقره : «وظللنا علیهم الغمام وانزلنا علیهم‌المن والسلوی کلوا من طیبات مارزقناکم وما ظلمونا ولکن‌کانوا انفسهم یظلمون .» که ترجمه آن در کشف الاسرارمیبدی‌چنین‌آمده است : «وسایه کردیم برشما میغ ، فرو فرستادیم برشما از میغ ترنجبین ومرغ سلوی؛ میخورید از پاکیها وخوشیها ازآنچه شمارا روزی کردیم بی‌رنج بردن و بی‌جستن ، و ستم‌نه برما کردندلکن ستم‌برخویش کردند .» که تفسیر آن درهمان کتاب چنین‌آمده‌است «مجاهد گفت این - من - مانند صمغ بود که بردرختان‌افتادی ، رنگ رنگ صمغ بوده طعم طعم شهد . سدی گفت عسل بود که بوقت سحر بردرختان افتادی . شعبی گفت این عسل که‌می بینی جزویست از هفتاد جزو آن من . وضحاك گفت ترنجبین است قتاده گفت از وقت صبح تابرآمدن آفتاب آن من ایشانرا بیفتادی مانند برف. وهب گفت نان جواری‌است.زجاج گفت علی‌الجمله طعامی بود ایشانرا بی‌رنج و بی کد . من بدان خواند که الله برایشان منت نهاد بدان .

گویند هرشخص‌راهرشب‌یك صاع می بود ، پس‌گفتند : یاموسی قتلنا هذابحلاوته

فاطعما اللحم فانزل الله علیهم السلوی . گوشت خواستند الله تعالی ایشانرا کـرجفو (پرنده‌ای ازتیهو کوچکتر که به ترکی بلدرچین گویند) فرستاد . (کشف الاسـرار ص ۲۰۲) در ترجمه تفسیر طبری چنین آمده است: «وسایه کردیم برشما ابر ، وبفرستادیم برشما ترنجبین وسامان بریان . بخورید از پاکیها آنچه روزی شما را . و نه ستم کردید مارا ولکن بودند بتنهاشان می ستم کنند (سال نهم مجله یغما - آیه ٥٤ بقره)

☆ ص ۱۳ سطر ۱۰ جریر

جریر بن عطیة الخطفی التمیمی یربوعی کنیه‌اش ابی حزرة یاابن المراغـة ولقبش خدیفة بوده است . جریر شاعر مشهور بنی کلیب ویکی ازشعرای بزرگ اسلام است . در سنه ٤٢ هجری در یمامة درجنوب شرقی نجد در زمان خلافت عثمان متولد شد ودر صحرا بین عشیره‌اش نشو و نما کرد سپس برای طلب ممدوح به بصره رفت و درآنجا بافرزدق آشناشد وقریب ده سال با او مربوط بود . تاریخ فـوت جریـر را ۱۱۰ و بعضی ۱۱٤ هجری نوشته‌اند .

مردی پراولاد بود وهشت پسر ودو دختر داشت . درمیان آنها بلال که کنیه‌اش ابازافر بود قریحه شعر وذوق ادبی را از پدر بارث برد وافضل واشعر ازدیگران شد. در شرح حال جریر نوشته‌اند که ابتدا از بادیه به بصره آمد وباحجاج بن یوسف آشنا شد واورا مدح گفت وبدریافت جوائز نائل آمد بعد باخلیفه عبد الملك بن مروان نزدیك شد وشهرت بسیار کسب کرد . بعد ازعبدالملك ولید وسلیمان وعمر بن عبدالعزیز ویزید بن عبدالملك وهشام را درك کرد و درمدح آنان اشعاری سرود .

شعر جریر بدون تکـلف وحشو وتعقید است . هجا زیاد دارد در نسیب مثل دیگر شعرای بادیه پیرو سبك دوره جاهلیت است . وصف زن در شعراوزیاد است ولـی از عشق برقت ومستوری سخن رانده است . دیوان جریر بچاپ رسیده است وترجـمه حالش در کتب ادب عرب مسطوراست، این مختصراز آداب اللغة ، الوسیط ، الشعر و الشعراء، الجمهرة وآداب اللغة العربیة وتاریخها اقتباس شده است .

☆ ص ۱۳ - سطر ۷ قدس ورضوی

قدس بالضم ثم السکون ورضوی بفتح اول وسکون ثانی نام دو کوه است قدس کوه بزرگی است درسر زمین نجد . بعضی قدسان را دو کوه میدانند در حجاز که یکی قدس ابیض و دیگری را قدس اسود نام داده‌اند ، رضـوی نیز کوهی است بین مکه ومدینه که درجانب شرقی اش بیابان وسیعی قرار دارد ازاین کوه سنگ استخراج میکنند وباطراف میفرستند (باختصاراز معجم البلدان ومراصدالاطلاع)

☆ ص ۱۳ سطر ۱۰ اعشی

میمون بن قیس بن جندل کنیه‌اش ابو بصیر است ونسبش به بکر بن وائل میرسد

درقریه‌منفوحه از یمامة بدنیا آمد . پدرش قیس را «قتیل‌الجوع» میگفتند، باین مناسبت که روزی بغاری رفت و بعد نتوانست بیرون بیاید و درآنجا آنقدر ماند تا ازگرسنگی جان داد. اعشی درآغاز کار راویه خال، خود مسیب بن علس بود . چشمش خوب نمیدید و در اواخر عهد جاهلیت واوائل دوره اسلام زندگانی میکرد .

اعشی را صناجة‌العرب نامیده اند باین جهت که شعرش در گوشها اثر بلیغ داشت و به بلاد دور دست میرفت .خوداو ونیز نام صنج را در شعرش آورده است.

میگویند وقتی کار پیغمبر اکرم بالا گرفت اعشی قصیده‌ای ساخت در مدح نبی و وعزم حجاز کرد و در بین راه کفار قریش را ملاقات کرد و در برابر صسد شتر سرخ موی حاضر شد که بدیار خود بازگردد و پیغمبر را مدح نگوید و در بازگشت از شتر افتاد ومرد ولی بعضی‌ازمحققان‌معاصردر درستی این حدیث تردیدکرده‌اند ، اعشی از شعرای بزرك دوره جاهلیت و همردیف امراء القیس وزهیراست ، در شعراو وصف می بسیار است ، در مدح وهجا تخصصی دارد ، دیوان او پراست از قصائدی که در مدح مردم محتشم سروده است و چنانکه نوشته اندکارش سفر در بلاد و مداحی بوده است . باملوك حیره الفت داشته واسود بن منذر برادر نعمان‌بن منذر را مدح گفته‌است‌،اعشی معلقات معروف دارد ودرآنها نام بسیاری از ممدوحان خودرا مخلد کرده است ، در اشعار او نام‌آلات وگلهای فارسی (مثل‌یاسمین) بسیار است واین مؤید نظری است که میگویند بدربار کسری‌رفته‌واورامدح گفته‌است،اعشی را یکی از نخستین شعرای عرب میدانند که در شعرش سؤال وطلب حاجت را راه داده است . دیوان اعشی را رودلف گیرGyeerشرق‌شناس آلمانی همراه باترجمه‌آلمانی چند قصیده او بطبع رسانده‌است (۱۸۷۵ لیپزیك) شرح حال‌اعشی‌درکتب‌ادب‌عرب‌مضبوط است وما برای این مختصر از الشعر والشعراء،آداب‌اللغةو العربیة ، الوسیط ، الجمهرة ، آداب اللغةالعربیةوتاریخها استفاده برده‌ایم .

☆ ص ۱٤ سطر ۵

در مونس الاحرار «حقه های انشی» است گویا «حلقه های‌انشی» تحریفی‌است که در مطبعه روی داده است .

☆ ص ۱٤ سطر ۸

ابتدای وجود (مونس الاحرار)

☆ ص ۱٤ سطر ۹

مصراع دوم بیت روشن نیست ، چنانکه در حاشیه اشاره کرده‌ایم نسخه فبدارد

«منقطع شده نسبت زفاژه عدوی را» فاژه یافاژ بفتح فای فارسی خمیازه است (سروری) و عدوی نیز بفتح «آنچه سرایت کند از گری و جزان وتباهی وفساد کردن و بالضم ستم کردن (غیاث) که البته باید معنی اخیر را در نظر گرفت ولی معنی روشنی ازآن دستگیر نمیشود، بوضعی که درمتن قرارداده‌ایم معنی بیت این‌طور میشود طوری بارفق و مهربانی بنای ظلم را خراب کرد و بیخ تعدی را برامکند که از روان ستم گر نسبت قطع شده‌است. دهرحال‌منده‌ج‌ومغلق است ، استاد فیاض حدس میزدند شاید عدوی نام خاص باشد چنانکه عدویه معروف است .

☼ ص ۱۵ سطر ۲ لات وعزی

لات : یکی از خدایان عرب دردوره جاهلی‌است که بتی بود و معبدش در طائف قرار داشت وعرب لات را بشمس اطلاق میکنند .

عزی : از بتان عرب در دوره جاهلی که بین مکه وطائف جای داشت وبعد از فتح مکه بوسیله حضرت رسول‌اکرم، خالدبن ولید مأمور ویران کردن آن شد (معجم المنجد)

☼ ص ۱۵ سطر ۳

«بماهتاب چه حاجت شب تجلی را» حکم مثلی را میتواند داشته باشد از قبیل حاجت مشاطه نیست صورت زیبای‌را

☼ ص ١٦ سطر ٥

عقل ونفس وصورت‌هیولا از اصطلاحات حکمت است وظهیر که دراین رشته‌دستی داشته مکرر در اشعار خودآورده است . جوهر ماهیتی است که وجودش در خارج قائم بخود است وبنابررای ارسطو وپیروانش پنج نوع جوهر داریم : عقل - نفس - جسم هیولی - صورت و درباره هریك ازاین جواهربین حکما خلاف است . عقل بتعریفی عبارتست از جوهر مجرد ذاتی وفعلی که ادراك کلیات وخیر وشر میکند ، نفس‌جوهری است در ذات خویش بی نیاز از ماده ودر فعل نادر عالم ماده هست نیاز بجسم مادی دارد . هیولی را مادة المواد یاعنصر اولی نیز مینامند (مستفاد ازحکمت عام الهی قمشه‌ای)

☼ ص ١٦ سطر ٥

تازره بخت (مونس الاحرار) وضبط مونس الاحرار درنمره ۹ و ۱۰ بانسخه فب برابر است .

☼ ص ۱۷ سطر ۳ حرکت دوری

در هیات قدیم عقیده براین بود که‌چرخ حرکت‌دوری بالذات دارد چنانکه بیرونی گفته است : «جسمی است چون گوی گردنده اندر جای خویش . اندر میان او چیزها

است که حرکت خویش بخلاف حرکت فلك است وماهمه میان اوییم . اورا فلك نـام کردند از بهر حرکت او که کرده است همچون حرکت بادریسه وفیلسوفـان او را اثیر نام می کنند (التفهیم ص ٥٦)ودرشرح چغمینی درباب حرکت دورانی وذاتی کرات آمده است : «التی هی کرات متحرکة بالذات علی الاستدارة دائما ومایتعلق بها من الکواکب والحرکات والدوائر والقی ومایعرض الکواکب فی حرکاتها وانما قدم البحث عن العلویات لکونها اشرف من السفلیات (مقالة الاولی ص ٧) و نیز در نفایس الفنون فی عرایس العیون قسم دوم مقاله سیم باب دویم به «آنکه آسـمان کرویة الشکل والحرکتست» اختصاص دارد .

☆ ص ١٧ سطر ٣ در مونس الاحرار بجای آن قبل ـ این قبل است ودر مصراع دوم نسخه چه بجای تحرك دوری ـ تحرك ودوران.

☆ ص ١٧ـ سطر ٦ ـ در مونس الاحرار : گر برتو وحش وطیر بگریند .

☆ ص ١٧ سطر ٧

پیشینیان برای تعبیر خواب قواعـدی داشتند وبیشتر از روی لفـظ یامعنی تعبیر میکردند درکتاب تعبیر الرویا منتسب بابن سیرین معبر معروف دراین زمینه آمده است که : «وقد تؤول الرویا مرة من لفظ الاسم ومرة من معناه ومرة من ضده ومرة من اشتقاقه ومرة بالزیادة ومرة بالنقصان » (تعبیرالرویاص ٢) در مورد خنده حکم بضد میکردند ومعتقد بودند اگر کسی خواب ببیند که میخندد باندوه و غم دوچار خواهـد شد ، در کتاب تعبیر الرویا دارد که : «اللهو غم والغم الهو» ص٤٩ ودر نفایس الفنون آمـده است : «اشك باگریه شادی بود وباخنده غم (قسم دوم مقاله چهارم ص ١٥٧)

☆ ص ١٧ سطر ٨

مصراع دوم در نسخه چ، و مونس الاحرار چنین است : درهر کـه بنگری بهمین داغ مبتلا ست . » و چون در نسخه ا نیز آمده است گویا این شکل اصیل تر باشد . روبهمرفته مثلی است سائر که سعدی نیز تضمین کرده است (امثال وحکم ج اص٢٤٣٠) ولی مرحوم دهخدا بنام سعدی آورده است حال آنکه ظهیر فضل تقدم دارد .

☆ ص ٧ سطر ١٠ وان آسمان (چه)

☆ ص ١٨ سطر ١ بروگواست (مونس الاحرار)

☆ ص ١٨ سطر ٦ همین مضمون است که خواجه در بیتی آورده است :

دیدی آن قهقهه کبك خرامان حافظ   که زسرپنجه شاهین قضا غافل بود

☆ ص١٧ سطر٨ یعنی عقل که بر همه کائنات سرآمد یعنی برگزیده است ولیکن او هم مغلوب هوس و هواست (چه)

و در مصراع دوم. دستخوش : دست خوش کنایه از مغلوب و زبون (چه)
✿ ص۱۷ سطر ۹ در مصراع دوم «می بین و میگذر» (مونس الاحرار)
✿ ص۱۷ سطر ۱۰ در مصراع دوم ـ آثار خیر صفدر ایران (مونس الاحرار)
✿ ص۱۸ سطر۲ رای انور تو (مونس الاحرار)
✿ ص۱۸ بیت سوم را مونس الاحرار ندارد .
✿ ص۱۸ سطر ٤ ـ کارجهان زهیبت تیغ تو (مونس الاحرار)
✿ ص۱۸ سطر۸ ـ رای منور تو (مونس الاحرار)
✿ ص۲۰ سطر ٦ خصل: در فرهنگها خصل را بمعنی نقدی که بر سرداو گذارند و باشرط و گرو قمار نوشته‌اند ولی استاد مدرس رضوی عقیده داشتند که خصل علامتی است که حریف در موقع بازی میگذارد و هم اکنون نیز در بازی نرد معمول است که هنگام دو کردن چوب کبریت یا نشانی میگذارند که حریف نتواند جر بزند
✿ ص۲۰ سطر۱٤ جوزا : از جمله ستارگان ثابت است و بعد از دبران صورت جوزا برآید که عوام آنرا ترازو خوانند و منجمان جبار گویند بر صورت مردی بود با کمر و شمشیر و دو دست او که بر بالای سه کوکب کمر باشد (رساله معرفة اسطرلاب)
✿ ص۲۲ سطر ۹ـ باتو نشینم گر ستنم ازچیست «مونس الاحرار»
✿ ص۲۲ سطر۱۰ ـ خون نشاندن کنایه از شکستن جذب خون ـ از بهار عجم (چه)
✿ ص۲۳ سطر۲ ـ اگرد بگرد عذار تو خط نیارد کشت «مونس الاحرار» وایضاً در آخر همین بیت تیر برانست بجای تیر پرتابست ولی صحیح نیست زیرا قافیه خراب میشود
✿ ص۲۳ سطر٤ـ که بر سر آمد اسلاف «مونس الاحرار»
✿ ص۲۳ سطر۵ ـ عمر بگوی و برستی که «مونس الاحرار»
✿ ص۲۳ سطر۸ـ همان خلل «مونس الاحرار»
✿ ۲٤ سطر۲ـ چرخ سیمابی باعتبار گردش «چه»
✿ ص۲٤ سطر٤ـ این قصیده در مونس الاحرار هست و دو قصیده دیگر نیز نقل شده است که بردیف دست ملتزم است یکی از فرید احول بمطلع : هردم بتازه کردن پیمان بیار دست و دیگر از سعیدالدین هروی بمطلع : از بوی مشك برد نسیم بهار دست
✿ ص۲٤ سطر۸ گدیه: بالکسر گدابی کردن و بدین معنی با کاف فارسی است «غیاث»
✿ ص۲٦ سطر۱ آینغمش که در نسخه‌ها اتیغمش خوانده میشود و در نسخه‌ای از طبقات ناصری انتغمش ضبط شده ودر بعض کتب تاریخ ایدغمش هم نوشته‌اند «مثل مقدمه ترجمه تاریخ یمینی وتاریخ ابوالفداء» بضبط ابن اثیر اینغمش است و صحیح آن چنانکه مرحوم قزوینی نوشته آی‌نغمش است . نامی است ترکی بمعنی ماه طلوع کرده یا ماه متولد

شده مرکب از آی بمعنی ماه و تغمش یا دغمش بمعنی طلوع کرده «حواشی جهانگشای جوینی ج۳ص۴۰۹» این شخص شمس‌الدین لقب داشت و یکی ازممالیك جهان پهلوان محمدبن ایلدگز بود که در سنه ۶۰۰ هجری بر مخدوم خود کوکجه والی بلاد جبل خروج کرد و به همدان وری و سایربلاد جبل استیلا یافت ومدت هشت‌سال بحکومت آن نواحی بالاستقلال اشتغال داشت ودر سنه ۶۰۸ بدست ناصرالدین منکلی که او نیز از بندگان اتابك مظفرالدین ازبك بن محمدبن ایلدگز بود مقتول گشت(ایضاًحواشی جهانگشا)

قاضی منهاج در طبقات ناصری مینویسد : «واورا بندگان بزرگ رسیدند «مراد اتابك محمداست» که بعد ازو ممالك عراق در تصرف آوردند چنانچه ایتغمش وادمش «ج۱ص۱۳۷»

☆ ص۲۷ سطر۷ کاشغر در شعر فارسی همیشه مرکز لعل‌وکان‌حسن معرفی‌شده‌است بقول برون مثل نوشاد وچگل وختن شهرتش‌را مدیون زیبائی‌است . در حدودالعالم آمده است : کاشغر از چینستانست ولیکن بر سرحدیست میان یغماو تبت وخرخیر وچین ومهتران کاشغر اندرقدیم از خلخ بودندی یا از یغما و کوه اعراج اندر میان ناحیت یغما برود «چاپ‌تهران‌ص۵۰»

☆ ص۲۸ سطر۸ قریب بهمین مضمونست شعر سعدی : باش تا صبح دولتش بدمد کاین هنوز از نتایج سحراست

☆ ص۲۸ سطر۱۰ این قصیده‌را صاحب مجمع‌الفصحا بنام رشیدوطواطضبط کرده است «رجوع کنیدبه ج۲ ص۲۲٤» نهایت مطالع ندارد

☆ ص۳۲ سطر۸ هفت کشور یاهفت اقلیم‌مکرر درشعرظهیرآمده‌است:عبارتند از هفت ملك که محل‌سلطنت کلان هستند ظاهرا آن چین وترکستان و هند وتوران وایران وروم وشام و بعضی بجای‌ترکستان فرنگ را شمار کنند وبهترآنست که هفت‌کشور مراد از هفت اقلیم باشدکه‌حکما هفت‌حصه ربع‌مسکون‌را قرار داده‌اند «غیاث» ـ هفت کشور یاهفت بوم از قدیم درکتابها نوشته‌شده‌است . درکتابهای هندو بر همنان زمین دارای‌هفت کشوراست . دراوستانیز چنین‌است و در دوره‌اسلامی هفت‌کشور بوده‌است . نام هفت کشور در مقدمه نثر شاهنامه ابومنصوری دیده میشود . بیرونی نقشه‌ای ترسیم‌کرده ونام هفت‌کشورراچنین‌نوشته‌است: «۱ـ کشورهندوان ۲ـ کشورعرب‌وحبشان ۳ـ کشورمصر وشام ٤ـ کشورایرانشهر ۵ـ کشورصقلاب‌وروم ۷ـ کشورترك ویأجوج ۷ـ کشور چین وماچین ـ برای توضیح بیشتررجوع کنید ببرهان قاطع ج٤ص۲۳۵۰ حواشی‌دکترمعین

☆ ص۳۲ سطر ۹ نه‌جلدآسمان : اشاره است به نه‌فلك که بعقیده قدما عبارت بوده‌است از فلك قمر ، فلك عطارد ، فلك زهره ، فلك‌شمس ، فلك‌مریخ ، فلك مشتری ،

فلك زحل ، فلك الثوابت و فلك الافلاك (شرح بیست باب)

☆ص۳۳ سطر ٤ ارغنون ماخوذ از یونانی «لاتین Organon» ساز یست مشهور که افلاطون وضع کرده است و بعضی گویند ارغنون ترجمه مزامیراست یعنی جمیع سازهای نفس و بعضی دیگر گویند چون هزار آدمی از پیرو جوان همه بیکبار بآوازهای مخالف یکدیگر چیزی بخوانند آن حالت را ارغنون خوانند و جمعی دیگر گفته‌اند که ارغنون سازوآواز هفتاد دختر خواننده و سازنده‌است که همه یك‌چیز را بیکبار و بیك آهنگ با هم بخوانند و بنوازند. «برهان ص۱۰۷ ج۱» وگویند که ارغنون هشت هزار لوله و آلات دارد «انندراج» سازیست مخصوص مسیحیان که درکلیساها نوازند. نی‌های درشت و خردکاواك‌را باصول زیروبم وضع کرده و در دنبال چیزی شبیه دم ساخته‌اند بتدریج که میکشند بسبب هوائی که حاصل شود ازآن چوبها آوایی مانند موسیقار شنیده شود ودر روزهای معین درکلیساها نوازند «شعوری» . وآن آلتی‌است موسیقی از ذوات‌النفخ‌ودو گونه بوده : زمری و بوقی (الفهرست) کاز یمیرسکی گوید : ازآلات موسیقی است شبیه کلاوسن وارگ (لغت‌نامه) اسم این ساز درشعر فارسی بسیارآمده است وقدیم ترنمونه آن شعر فرخی است .

☆ ص ٣٤ سطر ١ طوغان شاه یاطغانشاه وطغانشه که صورت مخفف این نام است همه صحیح است . ظاهراً اسمی است ترکی ، درمجمل خوافی ونسخه‌ای خطی از تذکره دولتشاه که در دست ما بود طوغان شاه بود ومانیز این صورت آن را ترجیح دادیم بالاخص که ضمه ترکی درآن بهتر نمودار میشود .

امین احمد نوشته است «در دودمان سلجوق دو طغانشاه بودند یکی در زمان طغرل بیك وچغربیك که ایشان خال وی می‌شدند وازرقی از مداحان او ست ودیگری در عهد سلطان سنجر بود وبعد از موت سلطان اداره پادشاهی نموداماخوارزمشاهیان مهلتش ندادند وظهیر ابتداء در خدمت او میبوده (هفت اقلیم)

☆ ص ٣٤ سطر ١٠ در مونس الاحرار رشته غم تو است ولی صحیح نیست زیرا مناسب نقد سیم وزر وسته است نه رشته .

☆ ص ٣٤ سطر ١٢ دست در کمر کردن و دست در کمر داشتن و دست بر کمر کردن و دست در میان کردن و برون افکندن و دست در کمر رفتن وشدن هر کدام معروفست - از بهار عجم (چه) ص۳۵ سطر۳ کف در بار (مونس الاحرار)

☆ ص- ۳٥ سطر ۳ هفت دریا : دراشعار شعرا زیاد استعمال شده است و در فرهنگها روشن نیست در حدود العالم (ص۸) زیر عنوان «سخن اندر نهاد دریاها و خلیج‌ها» هفت دریا بشرح زیر آمده‌است: دریای اخضر یااقیانوس مشرقی ، اقیانوس مغربی دریای

خزر، دریای بزرگ، دریای روم یا دریای گرزیان یا دریای بنطس، دریای خوارزم یا هند دریا. در مجمل التواریخ والقصص که در سال ۵۲۰ تألیف شده و مؤلف آن با ظهیر تقریباً معاصر بوده است نام دریاها چنین احصا شده است: دریای لازق، دریای روم، دریای مغرب، دریای طبرستان وجرجان وخزران، دریای هند وچین، بحرالمحیط، بحر اعظم اخضر (ص ۴۷۰)

☆ ص ۳۷ سطر ۲ - خوش کن عبارتت که خطت وچه خوشتر است (چه)

☆ ص ۳۷ سطر ٤ - دست بر گرفتن از سر کنایه از مهر دریغ داشتن (چه)

☆ ص ۳۷ سطر ٤ - در مصراع دوم - هرجا که در فراق تو (مونس الاحرار)

☆ ص ۳۷ سطر ٦ - رسن را گذر بر چنبر است (امثال وحکم ج ۲) نظیر آخر گذر پوست بدباغ خانه می‌افتد و گویا پیش از همه رودکی گفته است: هم بچنبر گذار خواهد بود - این رسن را اگرچه هست دراز.

☆ ص ۳۷ سطر ۷ - رویت بهشت و لبت حوض کوثر است (مونس الاحرار)

☆ ص ۳۸ سطر ۲ - وین وجه نزد اهل حقیقت مصور است (مونس الاحرار)

☆ ص ۳۸ سطر ۳ - زان زلف و غمزه (مونس الاحرار)

☆ ص ۳۸ سطر ۷ - وصف لبت در زبان من (مونس الاحرار) ومناسب تر بنظر میرسد وایضاً در مصراع دوم همین بیت « الفاظم از ملاحت او همچه شکر است » ولی نامناسب است زیرا برای شکر حلاوت مناسبتر است تا ملاحت.

☆ ص ۳۹ - سطر ۲ - رنجه شدن اینجا بمعنی رفتن عیدگاه میتوان دانست (چه)

☆ ص ۳۹ سطر ٤ - بازار ماه و زهره زحسن تو کاسد است (مونس الاحرار)

☆ ص ٤۰ سطر ٥ - آن کارها که دولت او را میسر است (مونس الاحرار)

☆ ص ٤۰ سطر ۷ - ای خسروی که بخت جوان (مونس الاحرار)

☆ ص ٤۱ سطر ۷ - مثلی است سائر، ازصد گل یك گلش نشکفته - درعنفوان شباب است «امثال و حکم ج ۱ ص ۱۳۸»

☆ ص ٤٥ سطر ۱۰ - برقان: افزایش بیلروبین خون سبب زرد شدن رنگ پوست ومخاط میگردد وهمین رنگ زرد بدن است که برقان نام دارد.

برقان بسه طریق پیدا میشود: ۱ انسداد مجاری کبد ۲- مواد سمی و میکربی سلولهای کبد راآسیب می‌زنند ۳- تجزیه شدن غیر طبیعی و بیشتر از حد معمول گلبولهای قرمز که نتیجه صفرای زیاد در کبد جمع میشود و خارج نمیشود « بیماریهای کبد و مجاری صفرا دکتر هادوی ج ۱ ص ۳۸ »

☆ ص ۳٦ سطر ٦ - نسرین: نسرالطائر «عقاب» و نسرالواقع «شالیاق» است (اصول علم هیات)

* ص سطر ٦ ارزنگ - اززنگان - ازرنجان: بالفتح ثم السکن وفتح الزای و سکون النون وجیم والف و نون که اهل آنجا ارزنکان میگویند یکی از شهرهای آباد وخرم ارمنیه روم است بیشتر سکنه آنجا ارمنی هستند و عده‌ای هم مسلمان دارد. شرابخوارگی وفسق درآنجا رواج دارد «معجم البلدان» - ازآنجا بارزنجان رفتیم که درقلمرو پادشاه عراق است اکثریت سکنه این شهر بزرگ وآبادان ارمنی هستند و مسلمان این شهر بترکی سخن میگویند. ارزنجان‌دارای بازارهای مرتبی است وپارچه های خوبی درآنجا بافته میشودومعادن‌مس‌هم دارد که ظروف مختلف وپیه سوز ازآن میسازند «سفرنامه ابن بطوطه‌ترجمه موحد»

ص ٥٥ شرفشاه «والعقب‌منه‌ابوالقسم وشرفشاه وبنت المؤیدفی‌شهور سنه‌سبع‌و خمسین امهم زهرابنت السید ابی‌طالب الناری العلوی«لباب‌الانساب»

☆ ص ٥٦ سطر ٥- روباه بازی درآوردن . زرق وحیلت کردن «امثال وحکم ج ۲» وظهیر مکرر آورده است .

☆ ص٥٧ سطر ٦- آسمان ده است یعنی‌آسمان که نه‌طبقه دارد حالا یکی‌زیادتر شده است .

☆ ص ٥٧ سطر ٨- بلور بگوهر میماند مثلی میتواند باشد از قبیل گردوهم گرد است .

☆ ص ٥٨ سطر ٥- سر دندان سپید شدن کنایه از خندیدن است چنانکه در مصطلحات‌الشعرا دندان سپید کنایه از شکفته وخندان آمده است «ص ۲۱۸چاپ هند» سردندان سفید کردن : تبسم کردن لب خنده وشکر خنده زدن (امثال وحکم ج ۲)

☆ ص ٥۹ سطر ٦ بعضی از اشعار این قصیده را مولاناجامی در اشعة اللمعات شرح فرموده‌اند ازآن جمله است‌این شعر : از مار مهر خواستم‌ازحقه لبش -مرادازمار زلف معشوق است واز مهره دهان او یعنی قصد من دهان‌او بود واو بزلف حواله کرد مشبه گفته ومشبه‌خواسته واز مشبه به‌لزوم او را اراده کرده که زهر است واز دهان‌نیز لازمه او را خواسته که بوسه است یعنی من از او بوسه خواستم‌او مرا دشنام داد ودر دشنام همان‌گزندگی است‌که درزلف مار است یعنی زهرمار بخورومهره مار ازجواهر نفسیه است «ج»

☆ ص ٦١ سطر ٦ پیش سر - سرافکنده .

☆ص ٦۲سطر ٦ در جای دیگر نیزاین مضمون آمده است و شرح کرده‌ایم اشاره است بعقیده ای که قدما داشتندو می گفتند اگر زمرد راجلوی‌چشم مار نگاه‌داریم چشم‌مار بیرون‌میجهد چنانکه عسجدی گفته است : اگرچه دیده‌افعی بخاصیت‌بجهد ... درجواهر الاسرا آمده که: زمردچشم افعی‌را کورمیکند وسبب کوری‌افعی سه‌چیزاست‌یکی

زمرد و دیگری آنکه زمستان بر او بگذرد ودیگر چون هزار ساله شود هم کور گردد گیاه بادیان‌تر پیدا کند و چشم‌خودرا در او مالد بینا گردد فاما درحیوة‌الحیوان گفته که در زمستان چشم او ظلمانی گردد و کور وقتی شود که هزارسال براو بگذرد (ص ٤١١)

☆ ص ٦٢ سطر ١٠ کندنا یاگندنا آن نام گیاهی است مثل تره تشبیه خنجرهم بگندنا از باب شباهت شکل است و تیزی لبه. درتحفه حکیم مؤمن «گندنااسم فارسی کراث» آمده است در برهان قاطع راجع به‌گندنا چنین مسطور است: «بفتح اول و ثالث ونون با الف کشیده معروفست وآن سبزی باشد خوردنی. گویندچون خواهند روغن بلسانرا بیازمایند گندنا را بآن چرب سازند وبر چراغ دارند اگر افروخته شود خالص است والانه. اگرتخم گندنارادرسرکه ریزند ترشی آنرا برطرف کند» (ج ٣ ص ١٠٨٤)

گندناکوهی Marrulian Vulgare گیاهی است خودرو وبیابانی‌دارای‌برگهای بیضی‌دندانهٔ که‌دوتا دوتا در برابر یکدیگر قرار گرفته‌و گلهای‌دستهٔ سفید گیاه‌بین‌آنها روئیده، گندنا در طب قدیم بکارمیرود (فرهنگ روستائی ج ٣ ص ١٠٤٤)

ایضاً: مثل‌گندنا ـ شمشیر یا خنجری روشن (امثال وحکم ج٣)

☆ ص ٦٦ سطر ٣ ـ صابی یا صائبی: عده‌ای باین نام معروفندآنکه مناسب‌مقام بنظرمیرسد ابراهیم بن هلال بن هرون بن‌حبون‌الحرانی‌الصابی‌است که کینه‌اش ابواسحق بوده وتفصیل حالش در و فیات الاعیان وسایر کتب رجال ودرمؤلفات اخیردرلغت‌نامه علامه دهخدا بتفصیل درج است. (ص ـ صالح صفحه ١٤) شهرت وی به صابی بسبب این بوده است که‌آئین صائبین‌داشته است. صابی ازنویسندگان وشعرائی است که‌رسائل مشهور وبدیع دارد، مردی بوده است در دین خود متعصب وپای‌بند، چنانکه بارها از او خواسته‌اند مسلمان شود ونشده است از جمله عزالدوله بختیار بن معزالدوله بن بویه دیلمی وعده داد که وزارت خویش بدو دهد واو ابا کرد. درعین حال‌بامسلمانان حسن معاشرت داشت و ماه رمضان روزه میگرفت وقرآن را از برداشت. بروایت‌ابن خلکان بسال ٣٤٩ متقلد دیوان رسائل گشت وبسال ٣٦٧ بامر عضدالدوله بزندان‌افتاد و در ٣٧١ آزادشددرروزدوشنبه‌یا پنج شنبه سال‌٣٨٤ درسن‌هفتاد ویک‌سالگی بدرود زندگی گفت.

ابن ندیم تاریخ تولد او را در سیصد وبیست واند ومرگش را پیش از سال ٣٨٠ نوشته است و دیوانی برای او نام می‌برد (لغت نامه). در اشعارفارسی نام صابی فراوان آمده است فرخی وسوزنی وکمال بخاری وادیب صابر در باره او

اشاراتی دارند. این بیت از ادیب است :

نیست پیش قلمش طبع سخن گوی فصیح   هست وقتی سخنش صابی و عتبی مفحم

صابی باصاحب عباد معاصر ودوست بوده است وبهم نامه مینوشتند. درترجیح آندو بریکدیگرسخن بسیار گفته‌اند.

☆ ص ٦٦ صاحب عباد - نام وی اسمعیل و کنیه‌اش ابوالقاسم ولقبش صاحب‌الکفاة بوده‌است. مرحوم دهخدا در لغت نامه ترجمه حال او را بتفصیل آورده است (ص - صالح ص ١٧) خلاصه آن اینست که مصاحب ابوالفضل ابن‌العمید بوده وبهمین جهت باو صاحب عمیدمیگفته‌اند وچون بوزارت رسید این لقب بر او ماند. بروایت دیگر ازکودکی همنشین مؤید الدوله بن بویه بود واو این‌لقب را به‌ابن‌عباد داد.

وی از خاندان ایرانی بوده است وزادگاهش رادیلم یا طالقان نوشته‌اند نام پدران وی را اسمعیل بن‌عباد بن‌عباس بن عبادبن احمد بن‌ادریس ضبط کرده‌اند. صاحب در جوانی در ری بسلك خدمت ابوالفضل‌ابن عمید درآمد وباشاره رکن‌الدوله بکتابت مؤید الدوله رسید،همراه او به بغداد رفت وازآنجا به‌اصفهان بازگشت و به وزارت مؤیدالدوله درآمد. در اصفهان بساطادب گسترد و درجوانی نامش شهره گشت وآیت بلاغت عربی در قرن چهارم شناخته شد. مردی بوده‌است اندکی‌مغرورو بذله گو ودارای روح بزرگ ومکارم اخلاق.

در تذکره ها رسائل‌بسیاری از تالیفات وی ذکر کرده‌اند که شماره‌آنهابه ٢٨ میرسد وبرخی از میان رفته است. صاحب در فراهم‌آوردن کتاب سعی بسیارداشته وکتابخانه بزرگی داشته است که‌بروایت بیهقی ده مجلد فهرست‌آن بوده است. از تعصب صاحب در زبان عربی داستانهای بسیار نقل‌کرده‌اند ولی مانند تمام ایرانیان زبان پارسی را خوب میدانسته‌است، شعرش درعربی بسبك‌شامی نزدیك‌بود ودرساختن مطالع زیبا دست داشت. نثرش پیرو سبك جاحظ است و درتضمین‌کلمات بزرگان دین جدی داشته است. مرگ وی درشب جمعه ٢٤ صفرسال ٣٧٥ اتفاق افتاد، وجمع کثیری از شعرا در مرگش رثا گفتند.

بعضی او را شیعه دوازده امامی و برخی سنی حنفی وجمعی‌معتزلی‌خوانده‌اند ولی شیعی بودن او بیشتر طرفدار و دلیل دارد.

☆ ص ٦٧ سطر ٤ تنعمی که من‌از .... (مونس‌الاحرار)

☆ ص ٦٧ سطر٧ که تاچند گونه کشیدم‌زدست او بیداد (مونس‌الاحرار)-

بیداد: ظالم‌وستمکار مرکب ازبیدوآد که کلمه نسبت است و چون درخت بید بار ندارد این مرکب را مجازاً بمعنی مذکورست وبمعنی ظلم وستم مرکب است از کلمه بی‌داد

و بالفظ کردن و کشیدن وشستن مستعمل ـ از بهار عجم (چه)

☆ص ٦٩ سطر ١ ـ گهی خطاب کنم بست سفلهٔ را (مونس الاحرار)

☆ص ٦٩ سطر ٣ ـ آب از آن بچکید (مونس الاحرار)

☆ص ٦٩ سطر ٧ ـ یکست از هفتاد (مونس الاحرار)

☆ص ٧٠ سطر ٣ ـ خدای درهمه کاری معین وحافظ باد (مونس الاحرار)

☆ص ٧٠ سطر ٨ ـ که درمیان غم پای مزد بود (مونس الاحرار)

☆ص ٧٠ سطر ٩ ـ گم شود از عقل بر ضمیر «مونس الاحرار»

☆ص ٧١ سطر ١

بره نشسته دید که تا کی وفا شود آن وعدهٔ که لطف تو در گوش جان نهاد «مونس الاحرار»

☆ ص ٧١ سطر ٢ در خط شوم (مونس الاحرار) و درمصراع دوم ـ تالب مرا بر آن لب .

☆ص ٧١ سطر ٧ ـ گوهر شادی (مونس الاحرار)

☆ ص ٧١ سطر ٩ ـ درتنگنای بیضه ز تدبیر عدل او (مونس الاحرار)

☆ ص ٧٢ سطر ١ ـ قهرش رکاب بافلك اندر رکاب کرد (مونس الاحرار)

☆ ص ٧٢ ـ ٧ اشاره است بطغرل که گرزی گران داشت و بدان مفاخرت میکرد و درمیدان نبرد بحال مستی همان گرز بپای اسبش خورد وسرش را بباد داد . درجای دیگر بگرز طغرل اشاره شده است (ص ١٨١ سطر ٤)

☆ ص ٧٤ سطر ٥ ـ بنه : اسباب وخیمه وجزآن (چه)

☆ ص ٧٤ سطر ٧ ـ شاید ازچشم ظفر چشم تماشا دارد (چه) ـ چشم یعنی امید (ایضاً)

☆ ص ٧٦ ـ اشاره است باینکه سلیمان زبان مرغان میدانست .

☆ ص ٧٧ سطر ٤ ـ یعنی باهمه پرزبانی و گشاده دستی بی جان شد و کاری از آنها در مقام قول و فعل بر نیامد چنانکه چنار دست دارد ولی کاری نمی تواند بکند وسوسن زبان دارد اما بی جان است وحرف نمی زند .

☆ ص ٧٧ سطر ٦ ـ قاضی چرخ : ستاره مشتری که سعد اکبر است (غیاث) ستاره مشتری را قدما را برفلك ششم میدانستند و بفارسی بر جیس می گفتند . در شرح بیست باب آمده است که مشتری از مثلثه ناری است وسعد اکبر است بسبب آنکه میانه خانهای نیرین وخانهای مشتری نظر تثلیث است که آنرا نظر تمام دوستی گویند و مشتری گرم وتر است واین دو کیفیت درآن در اعتدال است و بعضی باین سبب او را سعد اکبر گویند چه بسبب حیات حیوانات ایندو کیفیت است ، مراد ازقاضی دراینجا حکم دهنده و حاکم است یعنی احکام نجومی .

☆ ص ۷۷ سطر ۱۲- ای‌مقابل‌زور بازوی توهر کس که وصف رستم واسفندیار کرد شرمنده شد واقرار بکذب بیان خود کرد (چه)

☆ ص ۸۱ سطر ۱ـ سمندر بروزن قلندر نام جانوری است که درآتش مسکون میشود .گویند مانند موش بزرگی است وچون ازآتش برمیاید میمیرد و بعضی گویند همیشه درآتش نیست گاهی برمیایددرآنوقت اورا میگیرند واز پوست او کلاه ورومال بسازند وچون چرکین میشود درآتش میاندازند چرکهای او پاك میشود و میسوزد و بعضی گویند سوسمار وچلپاسه است ازپوست او چتر سازند تاگرمی رانگاه دارد واز موی‌اوجامه بافندودر هوای گرم پوشند محافظت گرما کند و بعضی دیگر گویند بصورت مرغی است . الله اعلم (برهان) بنابراین‌معنی بیت چنین میشود کـه اگر درشتی کنی از دریا دود بلند میشود واگر نرمی تو نباشد سمندر بی‌در میشود و دیگر نمیتوانـد در آتش برود . مؤید این نظر بیتی است که در نسخهٔ چ هست وگویا برای توضیح‌همین مطلب افزوده‌اند وقافیه‌آذر درآن مکرر شده است .

☆ ص۸۱- سطر٤ ـ لشکرت‌نصرمن‌الله(چه)

☆ ص۸۱ سطر۵ـ که مشغله(چه)وازمشعله‌مناسب تر بنظرمیرسد .

☆ ص۸٤ سطر ـ که مهر مهر تو گردون بهر نگین‌برزد(چه) ـ لفظ مهر بافعل زد مستعمل‌است وهم‌بانهادن(حاشیه‌چه)

☆ ص۸٦ سطر۲ـ در نسخه چه مطلع قصیده چنین‌است :

صبح دگر ازمشرق‌اقبال‌برآمد　　　درگلشن ایام نسیم سحر آمد

☆ ص۸۹سطر۳ نقاش‌صنع «بدل‌چه»

☆ ص۸۹سطر۵ افکار ـ افگار «چه»

☆ ص۹۱سطر۸ جهان‌افگند «چه»

☆ ص۹۳ سطر٦ـ سیواس : «ازآنجا بشهر سیواس رفتیم . سیواس جـزو قلمرو پادشاه عراق و بهترین مستملکات او دراین‌ناحیه‌است ، امرا و عمال پادشاه عراق دراین شهر اقامت دارند.سیواس شهری‌است خوش ساز که خیابانهای وسیع وبازارهای پرجمعیت دارد ،خانه‌مدرسه‌مانندی هم بنام دارالسیادة دارد که فقط سادات درآن منـزل میکنند «سفرنامه ابن بطوطه ص۲۹۲» سیواس ازاقلیم پنجم‌است . طولش از جزایـر خالدات غالب وعرض از خط استوالطك، خرابی بحال باروی او راه‌یافته‌بود . سلطان علاءالدین بن کیقباد سلجوقی باروی آنرا بسنگ‌تراشیده برآورد . هـوایش سردست وحاصلش غله ومیوه وپنبه باشد . صوف سیواس مشهور است ازآنجا میاورند (نزهة‌القلوب ص ۱۰۹)

☆ ص ۹۸ سطر ٦ ـ باحتمال قوی باید رکن الدین سلیمان شاه بن قلیج‌ارسلان (۵۸۸ ـ ٦۰۰) باشد که دوستدار فلسفه بود و در بزرگداشت‌حکما میکوشید و آنان را بصلات گرانبها مینواخت . ابن بی بی نوشته است : «فضلا ودانشمندان وشعرا را تربیت‌میکردومال‌می بخشید. امام‌الکلام‌ظهیرالدین‌فاریابی‌قصیده‌ای که شهره‌است ومطلعش اینستکه :زلف سرمستش. . . . . بخدمتش‌فرستاد و شاه‌سلیمان دستور داد ۲۰۰۰ دینار و ۱۰ سر اسب و۵سراستر و۵نفر غلام‌و۵ کنیز و۵۰ قد جامه ازهر نوع برای اوفرستادند (تاریخ سلاجقه ص۱۵)

☆ ص۹۸ سطر۷ فغفور = بغپور که‌گویا از زبان سغدی وارد فارسی شده‌است مرکب‌است از فغ یا بغ و فور یا پورو بمعنی پسرخداست که‌از قدیم ایرانیان امپراطوران چین را بدین نام میخوانده‌اند . (برهان‌قاطع ص۱۴۸۳ حواشی‌استادمعین)

☆ ص۹۹ رضوان نام فرشته‌ای که‌موکل ودربان بهشت‌است (غیاث)

کیوان : بلندترین کواکب سیاره (غیاث) ـ زحل‌راگویند وفلك زحل‌نیز گویند «معیارجمالی»

☆ ص۱۰۰ ذیل : قدما دونوع ی می‌شناختند : یکی ماقبل مکسور که بتلفظ در میامد و آنرا یای معروف می‌نامیدند . دیگر یای مجهول که بتلفظ درست درنمی‌آمدو قبل کسره خالص نداشت «رساله‌معانی‌حروف مفرده ص۴۷ » . چون این دونوع ی در زبان مردم بود شعرا نیز رعایت میکردند و هم قافیه‌کردن این دونوع‌را جایز نمی‌شمردند «براهین‌العجم» شمس قیس پنج نوع حرف ی میشمارد «ضمیر ـ نکره ـ شرط و جزا ـ نسبت ـ لیاقت» .

و در قوافی یائی همراه آوردن برخی ازآنان‌را جایز می‌داند . (المعجم‌ص۲۴۳)

در براهین هفت قسم یای معروف (مخاطب ، لیاقت ، مصدری ، نسبت ، تعظیم ، تعجب ، اثبات‌صفت)و هفت قسم یای مجهول (تنکیر ، وحدت ، تمجید ، دونوع‌زاید ، اثبات صفت تعجب ،شرط وجزاء) احصا شده‌است و در رساله معانی حروف مفرده رویهم ۲۲قسم یا معرفی شده‌است باین قرار : نسبت ، خطاب ، مصدری ، لیاقت ، متکلم ، فاعلی ، مفعولی، تنبیه ، مقدار ، وحدت ، نکره ، تحسین ، توصیف ، تعظیم وتحقیر ، اضافه ـ زاید ، کثرت استمراری ، شرطی، تمنی ، شك ، استغراق نفی

☆ ص۱۰۱ سطر۲ سحبان ازخطبای بزرگ عرب در عصر جاهلی‌است . نام اورا سحبان وائل باهلی‌ضبط کرده‌اند و نوشته‌اند که ضرب‌المثل فصاحت بوده‌است .

سحبان بقدری درکار سخنوری چیره دست بود که بدون آنکه کلمه‌ای را تکرار کند ویا توقف کند و یا بنشیند‌تاپایان کار خطبه میراند ـ خطبه‌ای از او بنام‌الشوهاء

بسیار معروف است (آداب اللغة جزء اول ص ۱٦٦)

ص ص ۱۰۳ سطر ٤ـ هرچه شاید گفت کان از ابتدا یا انتها است (چه)

☆ ص ۱۰٤ سطر ٥ـ نعل می بستند روزی تو سنانت را بروم (منتخبات اسحق بیك)

☆ ص ۱۰۵ سطر ٦ ازاین بیت میتوان نرخ جو را در زمان ظهیر بدست آورد جو واحد وزن بوده وحکیم مؤمن در بیتی مقدار آنرا نموده است:

هست شش دانگ قدر دیناری — لیك هر دانگ از طسوج چهار

هرطسوجی چهار جو،هر جو — نه نه خردل بود بوقت شمار

باین حساب یك دینار مساوی ۹٦ جو میشود. یك دینار بروایت کسروی بطور متوسط ۲/۳ گرم وزن داشته است (چهل مقاله)،بنا براین نیم جو ۱۹۲ دینار بوده است واگر قیمت دینار را ۲۰۰ ریال بگیریم نیم جو معادل ۱/۵ ریال میشود.

☆ ص ۱۰۷ سطر ۱ـ زآب دیده بموجی فتاده ام که بجهد «تاریخ طبرستان ص ۱۲۰»

☆ ص ۱۰۷ سطر ۳ ـ ار بدین سرو وقت «مونس الاحرار»

☆ ص ۱۰۷ سطر ٤ـ هر کجا که آزادست «مونس الاحرار»

☆ ص ۱۰۸ سطر ٥ ـ خدیو مشرق و مغرب که خاك درش «مونس الاحرار»

☆ ص ۱۰۹ سطر ۲ کوك کاهو باشد کـه خـواب آرد ـ کو کنار خشخاش باشد «معیار جمالی».

☆ ص ۱۱۰ سطر ۱ ـ ریاضتی تو دهی چرخ تندرا که بطبع ـ عنان حکم بدست چه نوسوار دهد «مونس الاحرار»

☆ ص ۱۱۰ سطر ٤ـ درمونس الاحرار و تاریخ طبرستان «بنای امل» است ومناسب تر بنظر میرسد.

☆ ص ۱۱۰ سطر ٥ـ آنکه بود «مونس الاحرار»ـ ای عدوی تو مانند آنوقت تواند شد که خنجر بید که از درخت بید سازند کارخنجر آهنی سازد بر روز معرکه کارشمشیر دهد روزگار خنجر ازخنجر بیدشکل است پس عـدوی تو نیز مثل همان خنجر بیدست محض هیچکاره!«چه»

☆ ص ۱۱۸ سطـر ٥ . غرض از دوقافـیه ذال طبرزد و زمرد است خواجه نصیر فرموده است:

آنانکه بپارسی سخن میرانند — درموضع دال، ذال را ننشانند

ماقبل اگرساکن جز وای بود — دال است وگرنه ذال معجم دانند

< حاشیه چ >

موضوع دال وذال را محققان بارها مورد بحث قرارداده اند. درقـدیم قاعـده ای

بوده‌است که در کلمات مفرد فارسی مختوم بدال، اگر حرف ماقبل صحیح و ساکن باشد مثل قند و سپند میشود آنرا با دال درکلمات عربی قافیه کرد ولی اگر ماقبل آن ساکن نباشد مانند موبد یا ساکن باشد ولی حرف علة باشد «و-ی-ا» از قبیل باد - سواد- دید و بید ذال معجم‌است ونمیشود بادال عربی قافیه کرد بنابراین قاعده اگر در شعری داد را با صیاد ویا بیدرا باسفید قافیه کنند غلط‌است.

قدما خیلی مقید بوده‌اند که همیشه این‌قاعده را رعایت کنند و اگر نمیکنند عذر بخواهند چنانچه ظهیر فاریابی نیزخواسته‌است، غیراز قطعه منسوب به خواجه نصیرطوسی قطعه‌ای از ابن یمین هست که این قاعده‌را شرح‌میدهد:

درزبان پارسی فرق میان دال‌وذال ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ یادگیرازمن که‌درنزدافاضل‌مبهمست
پیش‌ازآن‌درلفظ‌مفردگرصحیحی‌ساکنست ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ دال خوان اورا وباقی‌جمله ذال معجمست

و قطعه‌ای تازی نیز از ظهیر هست که در ضمن اشعار عربی «ص۲۹۶» آورده‌ایم

مرحوم وحید دستگردی که مقاله‌ای محققانه دراین باب دارد «مجله ارمغان دوره ۲۷ شماره۸» اظهارعقیده کرده‌است که این قاعده ازقرن سوم‌وچهارم در زبان پارسی معمول شده‌است و سبب آنرا آمیزش لغات عربی با فارسی وغلبه عربی برفارسی دانسته‌است: «این قاعده ماخوذ و مطابق‌است با قاعده تعریب‌الفاظ چنانچه از مراجعه بلغات فارسی وعربی بخوبی این نکته معلوم میشود که عرب هنگام تعرب الفاظ فارسی مفرد مختوم بدال اگر ماقبل دال صحیح وساکن بوده دال‌را بحال خود باقی میگذاشته و اگر غیر از این بوده دال مهمله‌را بذال معجمه مبدل‌میساخته‌است و این قاعده هنوز هم در عرب جاری‌است». مشارالیه در دنباله این‌استدلال مینویسد فارسی زبانان لغات‌معرب‌را به اصل فارسی آنهامقدم میداشته‌اند و مثال میزند گنبدرا که بیشتر مردم گنبذ میگویند و بعد اظهار عقیده میکند شعرا مجبور شدند تلفظ مردم‌را بپذیرند و قاعده دال وذال‌را در شعر فارسی رعایت‌کنند ولی این قاعده درتمام ایران پذیرفته نشده‌است چنانچه‌المعجم دارد که در زبان اهل غزنین و بلخ و ماوراء النهر ذال معجمه نیست.

اگر تمام‌استحسانات وحید مقبول نباشد این‌قدر قبول است که این قاعده کم کم فراموش شده، چنانکه درآخرمقاله‌خود نوشته‌است «مخالف‌طباع فارسیان بود وازغزنین و بلخ وماوراءالنهر تلفظ اصول صحیح فارسی‌درحدود نهصدهجری بعراق وفارس وسایر جاهاهجوم آورد وقاعده دال‌وذال‌رانسخ کرد». چنانکه آقای‌دکتررضابی‌اظهار نظر کرده‌اند حرف ذال کهنه‌است و درپهلوی نیز هست وهستند کلماتی که در پهلوی باذال بوده اند و بعد درلهجه دری بادال شده‌اند.

* ص۱۲۰ سطر۶- زهفت‌قله‌گردون « مونس‌الاحرار »

☆ ص۱۲۱ سطر۱ - مونس‌الاحرار قبل ازاین بیت بیتی اضافه دارد :

گرش یکی سرموی‌ازخلاف بر گردد ولایت ازفلك بی‌قرار بگشاید

☆ ص۱۲۱ سطر۲ یعنی نسیم رمح که صدف‌را باید ندان کشت لفظی‌است مستعمل در درخشیدن و روشنی مثل شده زلال خضرزدندان مار بگشاید یعنی از غایت پاکی و لطافت نسیم او چون بدندان ماررسد که محل‌زهروهلاکت‌است زلال خضر که‌آب‌حیاتست بخاصیت ازاو بگشاید پس رمح اورا صفت کرده‌است بصفتین مختلفین که احیا و اماته‌است یکی بصفت پاکی‌طینت و یکی بصفت قهرو کین که موجب‌رشکست «جواهرالاسرار»

☆ص ۱۲۱ سطر ۳- ازپی‌رنجیدن « مونس‌الاحرار»

☆ص ۱۲۱ سطر ۵- حیرت‌بودحسودت‌را «مونس‌احرار»

☆ص ۱۲۱ سطر ۸- بخلق گرچه نبستی‌درضرورت‌را«مونس‌الاحرار»

☆ص ۱۲۲ سطر ۱- چنین روایت کنند ازرسول خدا که ملائکه عصیان بنی‌آدم مشاهده کردند و گفتند : ماالقل معرفة هولاء باریتعالی گفت اگر شما دراین حالت باشید که ایشان هستند معصیت کنید . ایشان گفتند : کیف هذا و نحن نسبح بحمدك . باریتعالی فرمود که دو ملك احتیار کنیدایشان را بزمین بفرستاد و شهوت بنی آدم در ایشان‌آفرید و معصیت از ایشان ظاهر شد . پس ایشان را مخیر گردانید میان عذاب دنیا وآخرت یکی باآن دگر نظر کرد و گفت : چه‌میگوئی ؟ او گفت عذاب دنیا منقطع شود و عذاب آخرت نه . پس عذاب دنیا اختیار کردند و در روایت دیگر آمده است از ابن‌عباس که هاروت و ماروت هر دو مسلسل و معکوس آویخته‌اند در چاهی بزمین بابل تا روزقیامت و در روایت دیگر آمده است که باریتعالی ایشانرا گفت : آنی‌ارسل بکما رسولان الی الناس ولیس سی . ایشانرا بزمین فرستاد و گفت احتراز کنید از شرکت و قتل وسرقت و زنا . کعب‌الاحبار گوید که یك روز برایشان نگذشته بود که هرچهار معصیت از ایشان صادر شد . (نیرنگستان ص ۱۷۸) -هاروت و ماروت اسامی دو بت قدیمی است که در قدیم‌الایام اهل ارمنستان آنانرا پرستش مینمودند زیرا در تصنیفات مورخین ارامنه ذکر این دو معبودیافت‌میشود که بتلفظارمنی هوروت‌وموروت نامیده‌اند - ایضاًص۱۷۸ .

☆ ص۱۲۲-۲ بقای ذات تو باد « مونس‌احرار »- مصراع دوم مضمون مثلی‌است که شبیه بآن گفته‌اند : خداگر بینه‌دزحکمت دری....

☆ص۱۲۲-۳ مثلی‌است « امثال‌وحکم‌ج۲ »

☆ص۱۲۲-٤ بقدرآنکه... «مونس‌الاحرار » ومناسب‌تر می نماید .

☆ص۱۲۲-۵ این‌قصیده در دیوان ازرقی‌هروی آمده‌است .

« دیوان‌ازرقی بتصحیح سعیدنفیسی ۱۵ »

☆ ص۱۲۶ ـ ۱۲ـ ثناگستر وثناگر وثناور بمعنی ستایش گر ـ از بهارعجم(چه)

☆ص-۱۲۷ـابوالمکارم‌مجیرالدین بیلقانی (ازتوابع‌شروان) بود که‌گویا از مادری حبشی نژاد در آنجا بوجود آمد. ازآغاز زندگی او اطلاعی در دست نیست ولی این نکته تقریباً مسلم‌است که تحصیلات ادبی وشعری خودرا در نزد خاقانی کرده است اما معلوم‌نیست بچه‌جهت بعداز بلوغ مجیر در شاعری میان‌او واستاد کار بدلتنگی‌وهجو کشید. مجیر بدربارهای اتابکان آذربایجان یعنی شمس‌الدین ایلدگز ، نصرة‌الدین جهان پهلوان محمدبن‌ایلدگز وقزل ارسلان عثمان‌بن‌ایلدگز اختصاص داشته وعلاوه برآنان‌مدایحی از رکن‌الدین ارسلان‌بن طغرل سلجوقی ، سیف‌الدین‌ارسلان نامی که گویا صاحب دربند بوده‌است هم‌در دیوان او مشاهده میشود وفات اورا مختلف نوشته‌اند که سال ۵۸۶ را با قراین موجود میتوان‌سال قریب به‌تحقیق برای فوت شاعردانست. قبر اودر مقبرة‌الشعراء تبریز است (نقل باختصار از تاریخ ادبیات درایران ج۲ ص۷۲۱-۷۲۳) ربو نوشته‌است مجیر اهل بیلقان از محال اران‌است که درآن‌روزگار زیر فرمان اتابکان آذربایجان ، ایلدگز وپسرش قزل ارسلان بوده‌است‌ومجیر درمدح آنان اشعار بسیار دارد. مجیر بدربارطغرل‌سلجوقی نیز روی‌آوردودراواخرعمر به اصفهان رفت،تاریخ تولد مجیر بضبط اوحدالدین تقی کاشی ۵۶۸ هجری‌است. دیوانش مشتمل‌است بر قصائد وقطعات ودرآخر رباعیات. وبنقل از غرةالکمال امیر خسرو،مجیررا شاگردخاقانی‌دانسته‌است(ج۲ص۵۶۲)

☆ ص۱۲۹ -٤ـ برین تخت لاجورد (چه) ـ و در مصراع دوم: نونی که‌آن‌بخط خفی کرده شدنگار(بدل‌چه)

☆ ص۱۲۹-۱۰ـ گردون ز جامه که بریده‌است ابن‌طراز (چه)ـ درحاشیه چه‌کلمه سواررا معنی کرده وبتفصیل شرح داده‌است،بعدازآن‌این عبارت را نوشته‌اند: «اینهمه تفصیل برای لفظ سوار که دستبند زنان است لازم نیست همه‌کس میداند فتحه و کسره‌آن باقتضای بوده‌است هرجا اسم ساعد مذکور شود مقصود معلوم میشود.»

☆ ص۱۳۱ -۲ـ خاکیست بی‌محك (چه)ـ بی‌محك : بی‌مرتبه (حاشیه‌چه)

☆ ص۱۳۱-۵ـ همبر : برابر (حاشیه‌چه)

☆ ص۱۳۲ -۱ـ اخستان نه‌اختسان (حاشیه‌دست‌نویس‌چه) وصحیح‌است.

☆ ص۱۳۳-۱۱ـ زاصل‌وتبار (چه)

☆ ص۱۳۵ این قصیده‌را بدرجرجامی در مونس‌الاحرار درجزو قسمیات آورده‌است قسمیات یا سوگند نامه با شماری اطلاق میشود که درآن شاعر سوگند یادکرده باشد.

☆ ص۱۳۵-٤ـ نوای خارکن(چه) سرود خار کن: پیری خار کن بود خدای تعالی او را دختری داد که در خوش آوازی شهره عالم‌گردید بنوعی که هیچکس را طاقت

شنیدن سرود ونغمه او نبود ودر علم موسیقی شعبه خارکن‌را باو نسبت میدهند چنانکه خواجو گوید :

خیز که‌خور بردمید ازدل‌خارای کوه   مرغ سحر برکشید زمزمه خارکن

(جواهرالاسرار ص۳۴۹)

☆ ص۱۳۵-۵- در نیامدست (مونس‌الاحرار) ودر مصراع‌دوم:خوش‌درآمدست .

☆ ص۱۳۵-۶- دست‌زدن:رقص (چه)

☆ ص۱۳۵-۹- بندمهرآزاد (چه)

☆ ص۱۳۵-۱۰- ازچشم او

☆ ص۱۳۵-۱٤- راوی‌یاراویه بکسی‌میگفته‌اند که شعر شاعری‌را باصدای رسا و طرز خوش بخواند . در ابیات عرب راویه‌ها عنوان ومقام خاص دارندو کسانی بوده‌اند بااستعداد وپرحافظه که زبردست استاد تربیت میشده‌اند . هر شاعر راویه‌ای‌داشته است که اشعار اورا از بر داشته و در مجالس و محافل میخوانده‌است وگاه سلسله روایت بچند پشت منتقل میشده‌است مثلا جمیل راویه هدبةوهدبةراویه حطیئه وحطیئه راویه زهیر بوده‌است .

رسم روایت شعر را غیر از عرب دیگران نیز داشته‌اند از جمله دریونان کسانی این کاررا عهده‌دار بوده‌اند وبنام Rhapodist نامیده میشده‌اند . ایلیاد وتاریخ‌هومر روانی داشته‌است که برای مردم میخوانده‌اند . درایران شاهنامه‌خوانی هنری‌بوده‌است وکسانی بوده‌اند که شاهنامه‌را ازبرداشته‌اند ومیخوانده‌اند . اختراع چاپ وزیاد شدن کتابهای چاپی مردم‌را از نیاز به روات بی‌نیاز کرد .

ص ۱۳۶ -۷- مونس‌الاحرار این بیت‌را اضافه‌دارد :

حسود تهمت بد خدمتی نهاد مرا   که شدزدرگه فرمان‌دهٔ‌جهان‌بیزار

ص۱۳۷-٦- تمام‌عیار : خالص‌کامل‌راگویند (چه)

ص ۱۳۷-۲- درمونس‌الاحرار نیز «نه بندند» است ومناسب‌تر بنظر نمی‌رسدزیرا میخواهدبگوید نباید انتظار داشته‌باشی که کفار از دین برگردند همین‌قدر که مسلمانان بدین خود باقی نیستندبس‌است .

☆ ص۱۳۸-۱- چگونه بردارم (مونس‌الاحرار)

☆ص۱۳۸-۵- کفش از دستار ندانستن و نشناختن (امثال‌وحکم‌ج۲) ازقبیل سر از پا نشناختن .

☆ ص۱۳۸-۵- اهبطوارا درآیه‌شریفه بعضی ازمفسران عبارت‌دانسته‌اند ازفرود آوردن حضرت‌باری آدم‌را از بهشت بزمین ومبتلا گردانیدن او به‌تکلیف (جامع‌الجوامع)

این کاررا خداوند متعال از روی حکمت کرد زیرافقر بعدازغناو مرگ پس‌از زندگی است (ایضاً)

☆ ص۱۳۹-۴- که گرحصر نعمتش شمری «مونس‌الاحرار»

☆ ص۱۴۰-۲- اشاره‌است به قضیه‌ای که رسول اکرم راروی داد. مشرکان قریش کمر بآزار حضرت بستند و او با ابوبکر در نیمروز از شهربیرون رفت ودر غار ثور پنهان شد. «بروایتی که از عایشه منقول‌است» درحال دو کبوتر بر درآن غارآشیانه ساختند و بیضه نهادند و عنکبوتی پرده تنید و درختی نیز در آنجا سر برافراشت روز دیگر اهل طغیان با راه بلدی «قایف» بنام ابوکرز که در عرب شهره بود به تعقیب رسول اکرم پرداختند و بدم آن غار رسیدند قایف گفت از اینجا فراتر نرفته‌اند ولی‌قریشیان که آشیانه کبوتر و پرده عنکبوت‌را بر در غار دیدند نپذیرفتند و نا اُمید بازگشتند «بنقل ازحبیب‌السیر ج۱ص۳۲۴»

☆ ص۱۴۰-۶- چاربالش «مونس‌الاحرار»

☆ ص۱۴۱-۵- دانشست‌میدانم «مونس‌الاحرار»

☆ ص۱۴۳-۱۲-کافور درحمایت‌چو باشد - الشعیروقایةالکافور «امثال‌وحکم‌ج۳»

☆ ص۱۴۴-۲- غالیه کشیدن کنایه غالیه بررخ مالیدن «چه»

☆ ص۱۴۵ این قصیده‌را دولتشاه در تذکرةالشعراء باداستانی‌همراه‌آورده‌است «روزی طوغانشاه ثانی بتماشای کان فیروزه رفته بود و خواجه ظهیر ملازم بود و این قصیده ردیف گوهر مناسب‌میگویدهذاالقصیده - الخ» «تذکرةالشعراء»

☆ ۱۴۵-۱ نسخه‌چه این دو بیت را درآغاز قصیده اضافه دارد:

سحر چو تاخت ز دریای خاوران گوهر
زمانه کرد بدرج فلك نهان گوهر
نگار ریخت چو از لعل در فشان گوهر
شکسته درج دراوشد سبك گران گوهر

☆ ص۱۴۵-۷-تنگ نیارد «چه»

☆ ص۱۴۵-۱۲- زبس که خون معاند بریخت «مونس‌الاحرار»

☆ ص۱۴۵-۱۳- دست سخاوت گشاده تر نکنی «مونس‌الاحرار» ودرمصراع‌دوم بجای هیچکس نیز کس.

☆ ص۱۴۶-۳-بیضه تخم مرغ وجز آن باالفظ انداختن وافگندن وبرسنگ زدن ودادن‌ونهادن‌وکشیدن مستعمل از بهار عجم (چه)

☆ ص۱۴۶-۸- بحرب‌دشمن بدفعل‌را عجب گرزین «چه»

☆ص ۱۴۷ - ۱۰ بر آستانه آن دل منه «مونس‌الاحرار»
☆ ص۱۴۷-۱۱- نشیب وفراز در پیش‌است «مونس‌الاحرار»
☆ ۱۴۸-۳- ان‌الهوام ما یدب علی وجه‌الارض والسوام مالها سم قتل اولم یقتل «فقه اللغة ثعالبی»

☆ ۱۴۸-۷- کفن در کنی «مونس‌الاحرار»
☆ص۱۴۹-۱- جذبه‌عشق «چه»
☆ ص۱۴۹-۳-زهرچه گفتم‌و کردم «چه»
☆ ص۱۴۹-۷- درطبیعت انگور «حاشیه دست نویس چه»
☆ ص۱۴۹-۹- کشف‌معضلات‌جهان «چه»
☆ ص۱۴۹-۱۰-بخور : خوشبو «حاشیه‌چه»
☆ ص۱۵۰-۲- نموده‌اند که اول‌کلیم‌را «مونس‌الاحرار»
☆ ص۱۵۰-۴- رشته‌سنین‌ودهور «مونس‌الاحرار»
☆ ص۱۵۰-۵- که‌آفتاب‌چه‌پروانه‌خواهد ازوی نور «مونس‌الاحرار»
☆ ۱۵۰-۸- کردو بالعصفور «مونس‌الاحرار»
☆ ص۱۵۰-۹- همیشه‌تا بتوان کرد حصردورفلك «مونس‌الاحرار»
☆ ص۱۵۰-۱۰- صلاح ملك وملك بر عنایتت بسته‌است «مونس‌الاحرار» و درمصراع دوم بجای بر-در
☆ ص۱۵۲-۱۵- برآسمان رود زسم‌مرکبت‌غبار «چه»
☆ ۱۵۳-۷- بالا گرفتن کار کنایه ازدوچند رونق یافتن «چه»
☆ ص ۱۵۳ سطر ۱۳- هرهفت را ادیب الممالك دربیتی آورده است :

هفت پیرایه شد روی بتان — که از آن باغ حسن سیراب‌است
وسمه و سرمه و نگار و خچك — زرك و غازه و سپیدآب است

(دیوان ادیب الممالك ص ۷۴۲)

☆ ص ۱۶۱ سطر۱- دندان نمودن حادثه کنایه ازظاهرشدن حادثه ودندان‌نمودن نیز کنایه‌ازخندیدن- مصطلحات(چه)- دندان نمودن کنایه از دو چیز است : اول کنایه از ترسانیدن وتخویف‌و تهدید کردن ، دوم کنایه ازخنده کردن و کنایه از خشمگین و غضبناك و کسیکه اظهار عجز وفروتنی کند . واین‌تعبیر حتماً ناشی‌ازآنست که‌درندگان خصوصاً شیر در موقع خشم وآشفتگی که لبهای خود را منقبض میکند دندانشان دیده میشود. (تاریخ بیهقی جلد سوم ص ۱۰۹۵ حواشی سعید نفیسی)
☆ ص ۱۶۲ سطر ۷- دامن بدامن دوختن یا ، بستن یا ، گره کردن : یار و

همدست شدن (امثال وحکم ج۲)

☆ ص ۱۶۵ـ ۳ مثل کرم پیله کفن بر خود تنان (امثال وحکم ج۳)

☆ ص ۱۶۶ـ ٤ خواندامیر نوشته است که درزمان ابرهة الاشرم مردی از بنی حمیردریمن میزیست که عیاض نام داشت و کنیه‌اش ابومره بود و نسبش به بتایعه‌می پیوست این مرد را ذویزن یا ذی‌یزن (النقض ص ۲۰۹) می گفتند . زنی گرفت از احفاد علقة المرادی و صاحب پسری شد بنام معدیکرب که بعدها سیف لقب گرفت .

سیف از ابتدا استعداد بزرگی درجبین داشت وبزودی برای ترقی فرصت مناسب بدست آورد . مردی بنام ابرهة بن صباح فریفته جمال مادر سیف شد و ذویزن راتهدید کرد تادست از زن خود باز دارد . ذویزن هراسناك بدرگاه قیصر رفت وچون ناامید شد به دربار انوشیروان روی آورد اما از آنجا نیز نتیجه‌ای نگرفت ودر ناکامی جان سپرد ، سیف که از مرگ پدر خبر شد بدربار انوشیروان شتافت واز اومدد خواست نوشیروان سیف را دلداری داد ولشکری همراه وی کرد . سیف بالشکریان ازراه‌دریا به یمن رفت وبا مسروق بن ابرهه پیکار کرد ، دراین جنگ مسروق بزخم تیری از پای درآمدو سیف پیروز شد (بنقل ازحبیب السیر ج ۱ ص ۲۸۰)

☆ ص ۱۶۶ـ ٦ زلفین عنبر بربناگوش (مونس الاحرار)

☆ ص ۱۶۶ـ ۷ خروش ما زجای ماشنیده چرا خیره نهی زلفین بر گوش (مونس الاحرار)

☆ ص ۱۶۶ـ ۸ گوئی بشادی (مونس‌الاحرار) در مصرع دوم کردم بجای گردم

☆ ص ۱۶۶ـ۱۳ دایم پرنمر گوش «مونس‌الاحرار»

☆ ص ۱۶۷ـ ۱ خواب خرگوش دادن ، عشوه دادن ، بمواعید عرقوبی فریفتن «امثال حکم ج۲»

☆ ص ۱۶۷ـ ۸ گوشواره عزیز است گوش عزیز تر است «امثال وحکم‌ج۳»

☆ ۱۶۸-۲ سمندش چون کند جولان بگیرد زبیم شیهه او شیر نر گوش «مونس الاحرار»

☆ ص ۱۶۸ـ۳ بیاویزند چون خوبان «مونس الاحرار»

☆ ص ۱۶۸-٤ درون شه ره‌آمده خسروانرا چنان‌کاویزرا شد رهگذر گوش «مونس الاحرار»

☆ ص۱۶۸ـ ۱۰ جهان دانسته زان بازی که داری«مونس الاحرار»

☆ ص ۱۶۹ـ۲ الاتا حجره سرراست «مونس الاحرار»

☆ ص ۱۷۲-۲ چون مغلوب میگردد بواسطه ترس خدمت میکند و بی نفاق«چه»

☆ ص ۱۷۲-۷ به برو لطف درآمد «چه»- بر : نیکویی «ایضاً»
☆ ص ۱۷۳-۱ یعنی پادشاهی وفراخی«چه»
☆ ۱۷۳-۳ چونکه بازوی تواست گرفتن ملك را خطر نیست آسان است چنانچه چون براق است رفتن برفلك آسان است «چه»
☆ ص ۱۷۳-٦ حراق آب بغایت شور وسوخته» واسپ نیك دونده و آنچه آتش در او افتاده باشد «چه»
☆ ص ۱۷۳-۷ چون کسی را خناق در گلو می‌شود رگ‌ی گشایند آنگاه خلاصی می‌یابد «چه»
☆ ص ۱۷٤-۳ یعنی ترا از مدد حاجت نباشد «چه»
☆ ص ۱۷٤-سطر ۵ عشاق نام یکی از مقامات موسیقی است . فرصت شیرازی راجع به مقامات چنین نوشته است : «بدانکه قدما را اعتقاد این بوده که حکمای عجم بموجب بروج اثناعشریه‌دوازده مقامات اختراع کرده‌اندوآن بمنزله اصول. وارکان‌است واسامی آنها مرتباً دراین جدول است : راست ، اصفهان ، عراق ،کوچك ، بزرگ حجاز ، بوسلیك ، عشاق ، حسینی ، زنگوله ، نوا ، رهاوی و این مقامات را بخیال خودشان بدوازده برج منسوب ساخته‌اند بدین‌گونه راست به حمل و . . . . . رهاوی به‌حوت .» «بحورالالحان ص ۱۵» وباز نوشته است : «روایتی دیگر این است از قول حکیم فیثا عورث که مقامات هشت بوده بدین ترتیب : عشاق ، بوسلیك ، راست عراق ،اصفهان . رهاوی ، حسینی، حجاز واز بعد استاد صفدی و خواجه شمس الدین محقق چهار مقام دیگر استخراج کرده‌اند یعنی نوا را از عشاق وزنگوله رااز راست وبزرگ را از عراق و کوچك را از اصفهان گرفته‌اند . باید دانست که قدماء نیز باوهام خودشان دوازده مقام مذکور را بیست‌وچهار شعبه موافق حساب ساعات شبانه روز قرار داده اند یعنی هرمقامی را دوشعبه کرده‌اند و میگویند این شعب را خواجه ابراهیم واسحق موصلی‌وضع نموده اند چنانچه مقام راست را دوشعبه است یکی مبرقع و دیگری پنجگاه وهر کدام راچند نغمه است (ایضاً ص۱۷) در صفحه ۲۸ نوشته است : در این قرن اخیر از زمان حکماء و علماء این فن دستگاه قدما را برهم‌زده وآنرا به هفت دستگاه‌قرار داده‌اند ،دو دستگاه رابهمان‌اسم دستگاه قدیم‌میخوانند یکی دستگاه راست ودیگری دستگاه نواست ولی پنج دستگاه دیگر را بدیگر اسماء خوانده اند بسا که نام یکی از فروعات وشعب قدیم راآورده نام برای یك دستگاه گذارده‌اند و وچه بسیار از فروعات این دستگاه هفت گانه را باسمائی تازه خوانده‌اند . بلی پاره‌ٔاز این اسماءآنهائی است که در کتب لغات وغیره‌ها نوشته اند وآنها در زمان کیان و

ساسانیان مصطلح بوده واکنون در این دستگاه هفت گانه آورده‌اند وچندین آواز را که نسبت به باربد ونکیسا میدهند که معاصر خسرو پرویز بوده‌اند در این‌دستگاه‌جدید نام میبرند اما معلوم‌ما نیست که رسم نقرات (نقره دراصطلاح اهـل موسیقی آن است که تلفظ کنند بحرفی دروقت خواندن یا بزنند مضرابی را بر آلتی یاقرع کنند جسمی‌را بر جسمی ـ بحورالالحان ص ۱۱) و نغمات حالیه بعین همان نغمات باربدی‌یانکیسائی باشد اما اسامی هفت دستگاه درآن کتاب چنین‌آمده است : راست و پنجگاه ، چهار گـاه سه گاه ، همایون ، نوا ، ماهور ،شور(ص ۳۳) دراین تقسیم‌بندی‌عشاق جزودستگاه نوا منظور شده است وفرصت آوازها وگوشه‌های دستگاه نوا را چنین آورده است: چهار مضراب . درآمد اول . درآمد دویم ، در آمـد سیم ،کردانیه (بتشدیدی) نغمه ، بیات راجع، عشاق ، نهفت،گوشت (بفتح گ و کسر واو) عشیران،نشابورك ، مجـلی « برون‌مجسطی» خجسته ، حسین ، ملك حسینی ، بوسلیك ، نیریزی . این چند آواز را نیز بکار میبرند: ابول « که درآن گوشه حصار ماهور بکار میرود » عراق ، عزال دناصری ، «بفتح دال» رهاوی ، مسیحی ، شاه ختائی ، تخت‌طاقدیس . ورنگهای نوا عبارتند از : شهرآشوب . حربی ونستوری که مخصوص این‌دستگاه‌است«ص ۳٦»جای بسی اسف است که از این همه گوشه‌ها وآوازهای دلچسب که یادگار نیاکان ماست‌فقط اسمی باقی مانده است و موسیقی دانان امروز عنایتی به موسیقی اصیل ایرانی ندارند و درپی تقلیدند .

☆ ص۱۷۵ـ۱ـ آن‌زمان‌نطق بزنند «چه» استنطاق : طلب‌نطق « ایضاً»

☆ ص۱۷۵ـ۲ـ اغلاق : بالکسردانستن «چه»

☆ ص۱۷۵ـ۳ـ طلاق : نفاق کننده (چه)

★ ص۱۷۵ـ٤ـ ازرق : کبود «چه»

☆ ص۱۷۵ـ٦ـ میثاق : بالکسر پیمان‌وعهدواستواری «چه»

☆ ص۱۷۸ـ٦ـ رسته : بالفتح صف خانها دکانها و مانند آن و ظاهراً مخفف راسته است ورستاق معرب آن ومجدالدین قوسی رسته بکسرضبط نموده وبمعنی بازار مجازست ـ از بهارعجم «چه»

☆ص۱۷۹ـ۱ـ مثلی‌است«امثال‌حکم‌ج۲» ازقبیل دوغ ودوشاب یکی‌است .

☆ص۱۷۹ـ٤ـشعری‌را جزوسرطان که بیست وچهارمین صورت فلکی بوده است حساب میکرده‌اندوسرطان‌را بتازی خرچنگ میگویند بنا بر این میخواهد بگوید همانطور که شعری جزوخرچنگ‌است منهم در برابر سلطان چنانم و شعرم را بر او میبرم مثل شعری برخرچنگ

☆ص ۱۷۹-۷- بنات النعش دور قطب میگردد.
☆ص ۱۸۰-۳-ز بهر نقل جمال «مونس الاحرار» -سطر ۸: چنان موافقت افتد سلیح را (ایضاً)
☆ص ۵ مروشهجان یا ربع مروشهجان یکی از چهار منطقه آباد خراسان قدیم بوده است آن را از اقلیم چهارم محسوب میداشته اند مستوفی در نزهة القلوب نوشته است «کهن دز مرو طهمورث ساخت و شهر مرو اسکندر رومی بر آورد و دار الملك خراسان ساخت . ابومسلم صاحب دعوت در آنجا مسجد جامع ساخت و در جنب آن دار الاماره ای سخت عالی . . . . در آن ملك غله بسی نیکو میآید هوایش متعفن است و درو بیماری بسیار بود بتخصیص علت رشته . آبش از مرو رودست و قنوات . زمینش شور- ناکست و بدین سبب ارتفاعش نیکو باشد و جای ریگ روان باشد چه در آن نزدیکی غلبه ریگ روانست و از میوه هاش امرود و انگور و خربزه نیکوست و خشك کرده ببسیار ولایات ببرند و آبی یك نیك افتد مردم آنجا بیشتر جنگی بوده اند اکنون آن شهر خرابست . «نزهة القلوب چاپ دبیر سیاقی ص۱۹۳»
ص۱۸۱ سطر ۵ - نیاورد نارنگ (مونس الاحرار)
نارنگ : نارنج باشد «معیار جمالی»
☆ ص ۱۸۱ - ٦ بسوزیی که نه ز آتش گذارد و نه زرنگ «مونس الاحرار»
☆ص ۱۸۲-۱ کیرنك نام قصبه ایست از مروشاهجهان «چه» دارد
☆ ص ۱۸۵ - ۵ معلوم میشود شعر بعد از مرگ قزل ارسلان سروده شده است.
☆ ص ۱۸٦ - ۱ افضل الاشکال : دایره «غیاث»
۱۸٦-۹ چه روزگار نه غورش پدید و نه ساحل «مونس الاحرار»
☆ ص ۸۷ ۱-۵ عاقبت بجهان - بکام دل برسی خود کدام کام و چه دل «مونس الاحرار»
☆ ص ۱۷۷- ۱۱ القصه و گرفته به پیش «مونس الاحرار»
☆ ص ۱۸۸- ۱ رای او بود حاصل «مونس الاحرار»
☆ ص ۱۸۸-٦ انواع رزق را کامل «مونس الاحرار»
☆ ص ۱۸۸-۱۰ بود صحیفه ذات تو «مونس الاحرار»
☆ ص۱۸۸ سطر ۱۲- باقل: نام مردی از قیس ابن ثعلبه که در عجز بیان بوی مثل زنند یقال هو اعیی من باقل . و گویند این مرد آهویی خریده بود بیازده درم و چون از قیمت آن پرسیدند هردو دست خود بگشاد و زبان بر آورد پس آهو بگریخت «نفیسی»
باقل الربعیی - ابن عمرو بن ربیعة الایادی که در کند زبانی و نادانی بوی مثل میزده اند «معجم المنجد»
☆ ص ۱۸۹-٤ ز بهر نعمت عاجل ذخیره آجل «مونس الاحرار»

☆ ١٨٩ سطر ٦ ـ هرقل Heraclius «٦١٠-٦٤١»

هرقل امپراطور روم شرقی که در قسطنطنیه از ٦١٠ تا ٦٤١ حکم راند . وی بعد از فوتاس روی کار آمد و بر مردم شام و مسلمانان آن دیار سخت گرفت و در قتل و غارت افراط کرد مردم دست بدعا برداشتند و او در خواب دید که مردی محتشم با او درشتی کرد که چرا مردم را می‌آزارد و دوشب دیگر نیز همین خواب تکرار شد و هرقل را تحت تأثیر قرار داد . خسرو پرویز شهری زار را بجنك هرقل فرستاد او هرقل را شکست داد وغنایمی بسیار بدست آورد . شهری زار برادری داشت شرابخوار روزی شراب بسیار نوشید و در عالم مستی گفت من درخواب دیدم که بر تخت کسری نشسته‌ام . این خبر به خسرو پرویز رسید و نامه‌ای بشهری‌زار نوشت و در آن نامه او را مأمور قتل برادر جسور کرد . شهری زار فرمان خسرو را اجابت نکرد و نوشت برادر من مردی دلیرو کارآمد است و اگر نباشد فتوری در کار ما پیدا خواهد شد . خسرو پرویز شهری‌زار را عزل کرد و به برادرش نوشت و او را مامور قتل شهری زار کرد اما این بار نیز دستور شاه اجرا نشد و هردو برادر تصمیم گرفتند در عوض این قدرناشناسی خسرو به هرقل بپیوندند از این رو شهری زار رسولی نزد هرقل فرستاد و تقاضای ملاقات کرد در این ملاقات هرقل و شهری‌زار باهم روبرو شدند وجز ترجمانی که هرقل همراه داشت کس دیگر درمیان نبود . شهری زار داستان قدر ناشناسی خسرو را نقل کرد و پیشنهاد سازش کرد هرقل پذیرفت و برای اینکه رازش بیرون نیفتد ترجمان را تسلیم مرگ کرد . خبر سازش شهری‌زار باهرقل به خسرو پرویز رسید و او سرداری بنام راهزار با یازده‌هزار تن سپاهی روانه کارزار کرد . هرقل تدبیر کرد و از دجله گذشت و بر راهزار تاخت و او را با شش‌هزار مرد جنگی کشت . مانده لشکریان ایران شکست خوردند و فرار کردند خسرو پرویز ناگزیر بمداین پناه برد و هرقل توانست بلامانع تا نزدیك مداین پیشروی کند و باغنایم بسیار باز گردد (الکامل ج ١ ص ٢١٣)

کریستن‌سن در کتاب ایران درزمان ساسانیان چنین نوشته است : چند سال بعد از آنکه موریس امپراطور روم بدست فوکاس Phocas بقتل رسید بهانه‌ای بدست خسرو پرویز افتاده و جنگ جدیدی را با روم شروع کرد . فوکاس بدست هراکلیوس (هرقل) خلع شد ولی جنگ بپایان نرسید .

بزرگترین سرداران ایران دو تن بودند : یکی شاهین وهن زادگان ، دیگر فرخان که او را رویزان می‌گفتند و ملقب به‌شهروزار (خوك‌شهر) بود . شهروزار شام و بیت‌المقدس را فتح کرد و بمحاصره قسطنطنیه پرداخت اما بعبور از بسفور نایل نیامد . عاقبت هراکلیوس جلوی سپاهیان ایران را گرفت و آسیای صغیر و ارمنستان

را فتح کرد و بآذربایجان راه یافت . در ٦٢٣ یا ٦٢٤ شهر گـزك را فتـح کرد و آتشکده بزرگ آذرگشنسب را ویران کرد .

(ایران در زمان ساسانیان - ص٣١٤)

ص١٩١-٣ قندیل یعنی قندیل روزه داران کنایه ازدل روزه‌داران که باصفاست(چه)

ص١٩٢-٣ مثل روز روشن وآشکار . مشهور «امثال‌وحکم‌ج٣»

ص١٩٣ ٤ حرف‌حرف برشمرم«چه»-تااینجامقوله‌اززبان‌شاه گفته‌است(حاشیه‌چه)

ص٢٠١-٧ ناقه صالح‌داستانی شگفت‌انگیز دارد که در تواریخ‌وسیرمسطوراست. صالح پیغمبر برطبق آیه کریمه « والی ثمود اخاهم صالحاً» ازقوم‌ونسل‌ثمودبن-عابربن سام بود . حمدالله مستوفی پدر صالح را عبیـدبن عابربن ثمود نـوشته است . وی در سن چهل سالگی معبوث شد و مامور ارشاد قوم خودگشت . قوم‌صالح درحجر بین حجاز و شام میزیستند و در نهایت شرك و گمراهی بسرمیبردند .

روزی که از دست صالح بتنگ آمده بودند جمع شدند و گفتند حال کـه تو در دعوی خود اصرار داری بایدببینیم کدام بر حقیم و قرار گذاشتند روز عید بصحرا بروند و در آن روز نخست مشرکان در پیش بتان خود زانو زدندوخواستند که‌صالح مغلوب شود و بعد جندع بن عمرو که پیشوای آنان بود از صالح خواست کـه اگر در دعوی خود صادقی بایدازخدا بخواهی تا از این سنگ که پیش روی ماست شتری حامله بیرون آید و هم در ساعت وضع حمل کند . صالح دست بدعا بـرداشت و آن سنگ بقدرت پروردگار بزرگتر شد و لرزید و شکافت و شتری عظیم از آن بیرون آمد که شتر بچه‌ای زائید . این حادثه جمعی را متنبه کرد ولی عـده ای همچنـان در گمراهی باقی ماندند . آن شتر نیز قریب سی‌سال در بین آنان بود و سرانجام‌بدست مردی بنام قداربن سالف کشته شد و شتربچه از نظرهـا پنهان‌گشت . قـوم بدکار به‌عذاب الهی گرفتار شدند و صالح با صد وده نفر که ایمان آورده بودند بمکه‌رفت و در آنجا ماند تا پیمانه عمرش لبریز شد . صنعتش تجـارت و مدت عمـرش ٢٥٠ و بروایتی٢٨٠سال بود . « اقتباس‌ازحبیب‌السیر ج ١ ص٣٦و٣٧ »

☆ص٢٠٢-٦ مثل موم . نرم. رام . مطیع . گدازان (امثال‌وحکم‌ج٣)

☆ص٢٠٤-٢ چون برفراشت (چه) - پست گشتن سراپرده بمعنی در افتادن پرده بهار عـجم (چه)

☆ص٢٠٩-٦ قصیده‌ای هم بردیف چشم کمال‌الدین اسمعیل دارد بمطلع :

در آرزوی روی تو ای نوبهار چشم ...

☆ص٢١٠ عصمةالدین ممدوح‌انوری(ص١١٠ دیوان‌انوری‌ج١باهتمام‌مدرس‌رضوی)

☆ص۲۱۴-۳ حکمی چنین روان (المعجم)
☆ص۲۱۴-۵ بالیدازآن (المعجم)
☆ص۲۱۴-۶زین‌غصه (المعجم)
☆ص۲۱۴-۸ باصدمت‌رکابش (المعجم)
☆ص۲۱۴-۹ تا سطر ۸ص۲۱۵ را المعجم ندارد
☆ص۲۱۶-۱این‌بیت‌راالمعجم‌ندارد
☆ص۲۱۶-۳ آن هم تواضعی است که کردی (المعجم)
☆ص۲۱۷-۱ چو پیکر ماه «چه»
☆ص۲۱۷-۴ علیین نام‌بهشت (چه)
☆ص۲۱۹-۶ شکم‌آ گند پرزغرث‌وسنین(چه) - غرث بالفتح و ثای مثلثه گرسنگی از شرح نصاب ، سنین بمعنی سال و بمعنی قحط‌وسالهای‌قحط غیاث «حاشیه‌چ»

☆ص۲۲۰-۸ مثلی‌است « امثال وحکم‌ج۲» چنانکه هنوز هم وقتی شب دورماه خرمن می بینند میگویند فردا باران خواهدآمد.

☆ص ۲۲۳-۱ برسرغربال بودن: عزیزومحبوب‌بودن «امثال‌وحکم‌ج ۱»

☆ص۲۲۹- ۶ الحدیث شجون از امثال سائر عرب است . سجن بسکون جیم و شواجن جمع‌آن عبارتست از دره پرازدرخت پرشاخ و برگ . در اصل این کلمه بمعنی اتصال ، درهم پیچیدگی است . چنانکه شاجنه از شجنه است و شجنه درختی راگویند که شاخه‌های در هم پیچیده داشته باشد . اما این مثل در سخنی بکار میرود که ازآن سخن مطلبی دیگر بخاطرآید و باصطلاح روان شناسی تداعی معانی بشود . اول کسی‌که این مثل را بکار برده‌است مردی است از عرب بنام ضبته‌بن‌ادبن‌بن‌طانجة‌بن‌الیاس‌بن‌مصر . این مرد دو پسر داشت‌بنام‌سعد و سعید . شبی شترش فرار کردوپسرها را بدنبال شتر فرستاد دربین راه سعید با شخصی بنام حارث‌بن‌کعب برخورد کرد . حارث‌طمع درلباس «برد» اوکرد و از او خواست که لباسش را بدهد سعید نداد و حارث او را کشت و لباسش‌رابرداشت ورفت .

از آن پس ضبته‌شب هنگام تاریکی را که از دور میدید بیاد سعید میفتاد و باخودمیگفت‌نکند این سعید باشد .

کلام‌ضبته که گفته بودالسعدام‌السعیددر عرب‌مثل‌شد برای کامیابی و ناامیدی . چندی بعد ضبته بسفر حج رفت و در میان مردمی که در سوق عکاظ گرد آمده بودند حارث را دید که لباس پسرش‌سعید را در برداردازاو پرسید این‌لباسها را ازکجاآورده‌ای؟ حارث گفت پسر جوانی را دیدم و از او خواستم لباسهایش را بمن بدهد ، نداد اورا

کشتم و صاحب شدم . ضبته گفت با همین شمشیری که داری اورا کشتی ؟ حارث جواب داد آری گفت لابد شمشیر باجوهریست بده ببینم حارث شمشیرش را بدو داد ضبته آنرا در دست گرفت و چرخاند و برحارث کوفت و در حالیکه قاتل پسرش را میکشت گفت الحدیث شجون . بضبته گفتند چرا در ماه حرام مرتکب قتل شدی جواب داد : سبق السیف، این سخن او نیز مثل شد .

« مجمع الامثال میدانی چاپ سنگی ص ۱۷۴ »

☆ص ۲۳۰-۱ که پیچ و حلقه آن «مونس الاحرار»

☆۲۳۰-۲ مثال طلعت تو بر سپهر «مونس الاحرار»

☆ص ۲۳۰-۶ دل از آن گه باز «مونس الاحرار»

☆ص ۲۳۱-۲ بصبر دامن مژگان «مونس الاحرار»

☆۲۳۱-۴ تنی چو حلقه نون «مونس الاحرار»

☆ص ۲۳۱-۵ لب تو می نهد «مونس الاحرار»

☆۲۳۲-۴ بجنگ قهر تو احکام روزگار «مونس الاحرار»

☆۲۳۲-۶ هوای عفن «مونس الاحرار»

☆ ۲۳۳-۱ لشکر جرار باشدش «مونس الاحرار»

☆ص ۲۳۳-۲ داستان موسی کلیم الله معروف است که چگونه بدربار فرعون راه یافت و بوسیله آسیه زن فرعون پرورش یافت و بهدایت مردم پرداخت .

روزی مشتی برمردی زد واو مرد و موسی از بیم مجازات از مصر بمدین رفت وبهدایت قبطیان و فرعون مبعوث گردید . هرون نیز مامور شد که در این مهم با موسی همکاری کند و مدت بیست سال چنین کرد تا حادثه نیل روی داد . اما موسی و هرون برادر بودند و پدرشان عمران بن فاهث بن لاوی یعقوب نام داشت و هرون یکی دو سال بزرگتر از موسی بود . «اقتباس از حبیب السیر ج۱ ص ۸۰»

☆ص ۲۳۳-۲ نمی خلید مژه «مونس الاحرار»

☆ص ۲۳۴-۳ بفعل چون حرکات سپهر «مونس الاحرار»

☆ص ۲۳۴ درمونس الاحرار بیت ۶ و ۷ مقدم وموخراست یعنی اول بیت ۷ است و بعد بیت ۶

☆ص ۲۲۷- این قصیده را آقای سعید نفیسی در تعلیقات بر تاریخ بیهقی « ج ۳ ص ۱۳۴۷ » بشمس طبسی نسبت داده اند و درمقدمه آن نوشته اند : در دیوان شمس طبسی قصیده ای هست بمدح عضدالدوله ابوبکر طغانشاه بن مؤید ای ابه که از ۵۳۷ تا ۵۹۳ حکمران قسمتی عمده از خراسان بوده و درنیشابور می نشسته و ازآنجا چنانکه

پیش از این گذشت لشکر بماوراءالنهر برده و با پادشاهان آل افراسیاب جنگ کرده و حتی در ۵۵۷ رکن‌الدین‌محمود بن‌ارسلان را گرفته‌و کور کرده‌است ،

☆ص۲۳۹-۷ درمدح رکن‌الدین«چه»

☆۲۴۴-۴ برای کندنا رجوع کنید به ص۴۹۷

☆۲۴۹-۵ شادروان : پرده «چه»

☆ص۲۴۹-۶ هر که اندر سایه «چه» ودرمصراع‌دوم:اینست‌ازخود گرافزون‌دارد

☆ص۲۴۹-۷ از سرغربت نیارد کرد «چه»

☆ص۲۵۰-۳ ازسگان بارگاهت«چه»

☆ص۲۵۴-۱۳ سر بر نمیکنی«مونس‌الاحرار»

☆ص۲۵۵-۴ هر کس که یافت معجزحیدر«مونس‌الاحرار»

☆ص۲۵۵-۵ سنجق بلغت رومی بمعنی علم‌و نشان‌فوج«ج»

☆ص۲۵۵-۶ رخت برخر نهادن - رحلت کردن«امثال‌وحکم‌ج۲»

☆ص۲۵۵-۱۱چرامؤنت‌لشکر نهادهٔ«مونس‌الاحرار»

☆ص۲۵۸-۳ کلاه بر آسمان یا بهوا انداختن یاافکندن«امثال‌وحکم‌ج۳»

☆ص۲۵۹-۲ لنگی رابرهواری پوشیدن- باچربدستی وچابکی‌عیبی‌راپنهان‌داشتن « امثال‌وحکم‌ج۳»- درویس‌ورامین نیز آمده‌است«مجله‌سخن‌اسفند۳۷»

☆ص۲۶۰-۳ کارمن بیکاراست«مونس‌الاحرار»

☆ص۲۶۰-۵ یعنی هر کس‌دل‌دارد ناچاردلداری‌دارد«امثال‌وحکم‌ج۳»

☆ص۲۶۱-۱مونس‌الاحرارا‌ین بیت‌راالضافه‌دارد :

عاشق‌ذکرجمیلی توشاهان جهان درحدیث درمی یا سخن دیناری

☆ص۲۶۱-۱ حوادث‌هرروز «مونس‌الاحرار»

☆۲۶۱-۲ آسمان بردرتحویل«مونس‌الاحرار»

☆ص۲۶۱-۱۳ هشیاری‌خویش«ایضاً»

☆ص۲۶۲-۳عقل‌داند که براهش نرسد «ایضاً»

☆۲۶۲-۷ چشم دارم که ز جرمم نرسد «ایضاً»

☆ص۲۶۳ سطر ۲ - بندار یا پندار رازی بضم باء عربی و کسر پاء فارسی هر دو شنیده شده است « رودکی ج ۳ » معاصر صاحب‌بن‌عباد و مجدالدوله دیلمی (۳۸۷-۴۲۰) بوده در پهلویات یعنی زبان یکی از ولایات ایران‌مانند مازندرانی ولری و کاشی و غیرها اشعار زیبا دارد (گزیده) مجمع‌الفصحا وفات او را در سنه ۴۱۰ مینویسد و گوید مجدالدوله نیز در همین ایام کشته شد درصورتی که مجدالدوله در

سنه ٤٢٠ مقتول شد بنا براین سال وفات بندار درسنه ٤٢٠ باید باشد یا اینکه در ذکر قتل مجدالدوله در آن ایام صاحب مجمع بغلط افتاده است (بنقـل از تعلیقـات چهار مقاله دکترمعین) و گویا نظر اخیر ثاقب‌تر باشد زیرا مجدالدوله بامر محمود بخراسان فرستاده شد و تاآخر عمر در غزنی بسر برد (زین‌الاخبار) و در ٤٢٠ بقتل نرسید . نظامی عروضی نوشته است : « اما اسامی آل‌بویه باقی ماند به‌استاد منطقی وکیاغضائری وبندار (چهارمقاله ص٤٥)

☆ص٢٦٣ سطر ٨ـ همچوستان بصبوحی (مونس‌الاحرار) ـ بید طبری‌درختی معروف است که بار نمی‌آرد و مجدالدین علی قوبنی گوید آن هفده نوع است ازآن جمله‌گوید بیدی است که آنرا بیدگربه ، بید موش و بید بلخی و بید مشك ومشك‌بید نیز گویند بواسطه شباهت او به پنجه گربه وموش و سرخ بید و سیاه بید و بیدموله نوعی از بید که شاخهایش آشفته میباشند چه موله بمعنی آشفته است که آنرا بید- مج‌نون خوانند و شاخهایش مائل بزمین میباشد و بید تبری مرادف آنست و بمـعنی مرادف بید مشك گفته‌اند .

فرهنگ سروری بید پیاده بمعنی نوعی از بیدآورده وباستناد این بیت سیف- الدین اسفرنگی‌وظاهرا این نیز داخل انواع مذکور باشد و هو هذا :

از پی بید پیاده در بهار خلق تو — بادهای وی عنان‌اشهب عنبر کشید(چه)

☆ ص٢٦٤ـ١ خللی پیدابود «مونس‌الاحرار»

☆ ص٢٦٤ـ٢ گهرافشان بودی «مونس‌الاحرار»

☆ ص٢٣٤ـ٣ گرچواسراف «مونس‌الاحرار»

☆ ص٢٦٤ـ٧ گرد اندیشه که‌درکنه «مونس‌الاحرار»

☆ ص٢٦٤ـ٩ معتکف درگه تست؟ «مونس‌الاحرار»

☆ ص٢٦٤ـ١١ فناآردباز «مونس‌الاحرار»

☆ ص٢٦٤ـ١٣ تارك کیوان سپری «مونس‌الاحرار»

☆ ص٢٦٥ـ٤ مثلی‌است (امثال‌وحکم) از قبیل اگر شریك خوب می‌بود خداهم شریك داشت .

☆ ص٢٦٦ـ٧ بگرد تو نرسید (چه) ـ رازی‌راچکار بامروزی یا مرغزی(امثال وحکم ج٢) مثلی‌است از قبیل ری‌وروم !؟

☆ ص٢٦٦ـ٨ دستگاه برازی«چه»ـ براز بالکسر سرگین آدمی ازغیاث «چه» و نمونه‌ای از حسن ذوق ! سگ و دستگاه برازی نظیر ازگرگ پوستین‌دوزی

نیاید (امثال وحکم ج۲)

☆ ص۲۶۷ـ۱۰ مزاج دل بتامل نگـاه کردم (چه)

☆ ص۲۶۷ـ۱۱ قیاس دیده بکردم ز دور گیسویت «مونس‌الاحرار»

☆ ص۱۶۸ـ۵ از دست گرفتن کنایه ازهلاك کردن و نابودساختن ـ بهارعجم«چه»

☆ ص۲۶۹ـ۱ بعرصه‌گاه هنر «مونس‌الاحرار»

☆ ص۲۶۹ـ۷ که بسوی عنان «مونس‌الاحرار»

☆ ۲۶۹ـ۸ دراوهست‌آن کرانکند «مونس‌الاحرار»

☆ ۲۶۹ـ۹ ذات‌تواندرزمانه فانی «مونس‌الاحرار»

☆ ص۲۶۹ـ۱۰ که فلك‌را نظر بدان نرسد «مونس‌الاحرار»

☆ص۲۷۲ـدر چه اشهب است

☆ ص۲۷۲ـ۹ هویت مقنع بدرستی معلوم نیست . طبری ازاو به نام حکیم مقنع خراسانی یادکرده‌است (تاریخ الامم والملوك وقایـع سال ۳ـ۱۶۱) ونرشخی اورا پسر حکیم میدانند و بنام هاشم. حکیم از سرهنگان امیر خراسان بود و در زمان ابوجعفر دوانیقی در بخارا منزل داشت (تاریخ بخارا) . ابن خلکان مینویسد اسمش عطاء و نام پدرش حکیم است (وفیات‌الاعیان) . همه مورخان اتفاق دارند کـه مقنع در یکی از قرای مرو متولد شده‌است . نرشخی می نویسد : «مقنع مردی بود اهل روستا مرو از دیهی که آنرا کازه مینامند . »همین مورخ نوشته‌است که وی درآغاز امر زرگری میکرد و در ضمن بآموختن علوم رغبتی داشت . سپس به‌شعبده‌بازی روی آورد و در این فن استاد شد . ابن خلکان نوشته‌است که وی در اثـر مـهارت در علم جادو و شعبده دعوی ربوبیت کرد و مردم‌را بسوی خود خواند و فتنه‌ای برپا کرد نرشخی که فصلی از کتاب خودرا به کارهای مقنع اختصاص داده است مینویسد که او در ابتدا دعوی نبوت کرد و بامر ابوجعفر دوانیقی بزندان افتاد سپس از زنـدان بغداد رهایی یافت و بعد از سالها بمرو بازگشت مردمان‌را جمع کرد و این بار دعوی خدایی کرد وگفت «آنم که خودرا بصورت آدم خلق کردم و بـاز بصورت نوح و باز بصورت ابراهیم و باز بصورت عیسی و باز بصورت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله ؛ و بـاز بصورت ابومسلم و بازباین صورت که میبینید!» . آقای سعید نفیسی که اطلاعات‌تاریخی راجع به مقنع را بصورت داستانی دلاویز درآورده‌اند می‌نویسند که این مرد درنیمه شب بهار سال ۱۱۳ هجری در روستای کازه نزدیك مرو در خانه حکیم بلخی بدنیا آمد (ماه‌نخشب) وچون پدر ومادرش تنگدست بودند درکودکی بیماریهای سخت گرفت و قیام اورا یکنوع قیام سیاسی بر ضد عرب شناخته‌اند . هرچه‌بود آئین مقنع بزودی

در بین ایرانیان ساکن مرو و توابع آن رواج یافت و بقول نرشخی اغلب دیه‌ها بدین مقنع درآمدند و از امیرهای بخارا بسیار کافر شدند و کفر آشکار کردند واین فتنه‌ای عظیم شد و بلا بر مسلمانان سخت شد (تاریخ بخارا) . بنوشته نرشخی و دیگران پیروان مقنع نماز نمی گزارده‌اند ، غسل جنابت نمیکرده‌اندوزنان‌خودرا بریکدیگرمباح میکرده‌اند و میگفته‌اند زن مثل گل‌است که هر که ببوید از آن چیزی کم نشود .

پیروان مقنع جامه سفید می‌پوشیده‌اند و سپیدجامگان نام داشته‌اند . المبیضه در عربی نیز بهمین معنی‌است . نرشخی مقنع‌را مردی خوشگذران و زن دوست معرفی کرده‌است که صد زن از دختران کش و نخشب وسند و مرو داشت وهرجا زن‌زیبائی می‌جست ازآن خود میکرد . مقنع دائم روی بسته بود و روی خود را همواره از دیده مردم پنهان نگاه میداشت . نوشته‌اند مقنعه‌ای بر سر وروی می‌بست زیرا مردی زشت روی وآبله رو وبدقیافه بود . ابن‌خلکان نوشته‌است مقنعه‌ای از طلا داشت و الکن هم بود . نرشخی مینویسد «سرش کل‌بود و یك چشمش کور بود وپیوسته مقنعه سبز برسر و روی داشتی» گویا استاد بهار عقیده داشته‌است که مقنع برسم ایرانیان قدیم و مغان آتش‌پرست نقابی بر روی داشته واین عادت موجب تاویلهای ناروا شده است . بهرحال در اینکه او همیشه رو پوشیده بوده است تردیدی نیست و اینکه اورا مقنع خوانده‌اند اشاره‌ای بهمین قسمت‌است . آقای سعید نفیسی در ماه‌نخشب نوشته‌است : «مقنع میگفت هردین آئین قدیم را نسخ میکند و دین من ناسخ دینهای پیشین است . من ازآسمان آمده‌ام وبآسمان باز میگردم و پیروان خودرا به نشاط و سرور و بهره جوی اززندگی‌امر میکرد واز هرقیدی بازمیداشت» . در اینکه قیام مقنع به قیام ابو-مسلم وابسته بوده‌است تردید نیست زیرا در اصول عقاید او می بینیم که معتقد به‌حلول بوده‌است وروح ابومسلم‌را در خود میدیده‌است . نرشخی نوشته‌است : « آفریدگار جهان چون‌جهان‌را بیافرید درآدم حلول کرد وپس‌ازاو درپیکر نوح وموسی و . . . . . بالاخره ابومسلم وعاقبت بمن رسید »

فتنه مقنع بالاگرفت وپیروان او چندین دیه بزرگ‌را غارت‌کردند وجمعی‌از مخالفان خودرا نیز از دم تیغ گذراند . خبر این‌فتنه بدربار خلیفه رسید ومهدی، خلیفه وزیر خود جبرئیل‌بن یحیی را مامور کرد بخراسان برود وقلع ماده فساد کند وزیر از حسین‌بن معاذ حکمران بخارا کمك گرفت و بجنگ بر خاست ، در سال ۱۶۳ هجری زمامداری‌خراسان به‌مسیب‌بن زبیرتفویض‌شد وری نیز مامور ختم فتنه‌مقنع گشت. جنگهای طولانی و خونینی بین نیروی خلیفه و پیروان مقنع روی دادوسرانجام بتدبیر وزیر سفید جامگان مغلوب شدند . درزمستان سال ۱۶۳ آخرین دسته‌های فدائیان‌مقنع

از پای درآمد احساس کرد چراغ بختش رو بخاموشی گرائیده است .

مقنع خوددرقلعه سیام اقامت داشت . این قلعه در سترام کش واقع بود وسه‌حصار وآب انبارهای بزرك‌ومزارع وسیع داشت . در داخل قلعه وبرسر تپه‌ای بلنداقامتگاه مقنع جای داشت‌ودراندرون آن‌تنوری‌بود که‌برای‌صدنفر درروز نان می‌پختند . وقتی‌مقنع مأیوس شد دستور داد سه روز تنور را تابیدند وشب روز سوم مجلسی ترتیب دادند درآن مجلس تمام زنان وغلامان مخصوص خود را حاضر آورد وبتمام آنان شراب‌زهر آلود نوشانید ودرآخر گردن غلام را باشمشیر زد وخود در تنور جست ودردم سوخت بعضی نوشته‌اند خود را در خم تیزآب‌انداخت ونابودکرد .نرشخی نوشته است :«سبب سوختن وی آن بود که پیوسته میگفت چون بندگان من عاصی شوند من بآسمان میروم وازآنجا فرشتگان آرم ، وی ازآنجهت خود را سوخت تاگویند او بآسمان رفت فرشتگان آرد ومارا ازآسمان قوت دهد» کارهای شگرفی به مقنع نسبت میدهند از جمله مینویسند« پنجاه‌هزارتن لشکر بدر حصار جمع شدند وتقاضا کردند که‌وی خودش بآنها نشان دهد مقنع پیغام دادکه شما نمیتوانند مرا ببینید وتاب بیاورید ایشان‌زاری وتضرع کردند وی‌ایشان‌را وعده کردکه فلان روز بیائید تاخودم‌رانشان‌دهم‌درروزموعود زنان خود را دستور دادکه هر کدام یك‌آینه بدست گرفتند وبام حصار آمدند ودر موقعی که‌آفتاب برزمین افتاده بود جمله آئینهٔ بدست‌گرفتند و پهلوی هم ایستادندتاشعه آفتاب درآئینه‌ها منعکس شد وچشم آنها راخیره کرد جمله بسجده افتادند ومقنع رادعا کردند » (تاریخ بخارا ـ باقتباس) موضوع دیگر ماه نخشب است . ابن خلکان‌نوشته است از جمله نیرنگهای مقنع این بود که ماهی بصورت قرص قمر ظاهر میکرد ومردم آنراازدور میدیدند وبعد غایب‌میشد . آقای سعیدنفیسی نوشته است این ماه‌درشبهای تاریك از چاهی که دروسط حصارکش قرار داشت برون میآمد ودرآسمان بالا میرفت وتا دوماه مسافت را از دور روشن میکرد وبازدرچاه فرود می‌آمد . نخشب رایاقوت بفتح‌باء‌یکی از شهرهای‌ماوراءالنهر میداندکه بین جیحون وسمرقند واقع است وتا سمرقند سه منزل فاصله دارد (معجم البلدان) . دردائرةالمعارف اسلامی نوشته‌اندکه نخشب یا نسف شهری بوده درجلگه وبیابان کاکاداریا درکنار راه‌کاروان رویی که بخارا را به‌بلخ متصل میکرده است وورودی از میان آن میگذشته است . مغولان پس از چنگیز ،نخشب را برای ییلاق انتخاب کرده بودند وغازان خان درآنجا قصوری ساخته بود

ماه نخشب باسامی مختلف نامیده شده است ازآن جمله است : ماه‌کش، ماه‌چاه‌کش ماه سیام ، ماه مقنع ، ماه کاشغر .

نام مقنع و ماهش در اشعار بسیار آمده است . از متقدمان ابوالعلاء معری در

قصیده ای گفته است :

افـق انما البـدر المقنع رأسـه ‌‌‌ ‌ ‌ ضـلال و غی مثـل بـدر المقنع

بهوش باش وقتی بدر مقنع طلوع‌میکند مثل بدر مقنع تراگمراه نکند. منظور شاعر صورت زیبای زنی است که پوشیده بوده است. دیگر سناء الملك در قصیده‌ای گـوید :

الیك فما بـدر المقنع طالعا ‌ ‌ ‌ بالسحر من‌الحاظ بـدر المعمم

یعنی باخبر باش که هرقدر بدر مقنع طلوع کند به بدر معمم نمیرسد.

ادیب نیشأبوری مضمون شعر ابوالعلاء‌را دریك بیت تضمین کرده است :

آن بدر مقنع را چندان‌نبود‌حسنی ‌ ‌ ‌ گردم زنی ازحسنی‌از بدرمقنع‌زن

کمتر سراینده‌ای ازشاعران‌فارسی گو داریم که ماه نخشب را نستوده باشد.

اروپائیان نیز بداستان مقنع وماه نخشب بی‌توجه‌نبوده‌اند چنانکه تامس‌مورشاعر انگلیسی که درنیمه اول قرن نوزدهم میلادی میزیسته ازداستان مقنع وماهش‌منظومه‌ای ترتیب داده است ودر مجموعه حکایاتی بنام لاله‌رخ آورده است. این منظومه بواسطه آب ورنگ شاعرانه‌ای که مور بدان داده است ونیز بواسـطه پیکره دراماتیکی کـه برای‌آن ساخته بسیار خوب وزیبا از کار درآمـده است واز شاهکارهای ادبی بزرگ محسوب میشود.

✡ ص ۲۷٤ـ۹ میکند گهرباری (مونس‌الاحرار)

✡ ۲۷۵ـ۱ در مونس‌الاحرار ۸ بیت از قصیده دیگـری از ظهیر را باابیات‌این قصیده مخلوط کرده‌اند. این ابیات عبارتند : ۱۰ـ۳ـ ۵ ـ٤ـ۷ـ۸ـ۹ صفحه ۲۵۸ و بیت ١٤ صفحه ۲۵۹

✡ ص ۲۷٦ـ۲ بتان نسبتی زغداری (مونس‌الاحرار)

✡ ص۲۷٦ بعد از بیت ۹ این بیت را مونس‌الاحرار اضافه دارد :

بقهر آب فنـا برسر فلك رانـی ‌ ‌ ‌ بلطف تخم وفا در دل‌جهان‌کاری

✡ ص ۲۸۲ـ۳ اقبال دیده وجاه (از فردوسی تاسعدی ـ برون)

✡ ص ۲۸٦ـ۲ بهاءالدین‌ـ بهاءدین

✡ ص ۲۸۹ـ ۵ حاجت خلدك (چه) نمونه‌ای از اغلاط نسخه چه

✡ ۲۹۵ـ٦ اشاره‌ای‌است‌به‌ترور قزل‌ارسلان (رجوع کنید به‌ص‌شصت‌ودو)

✡ ص۲۹۷ـ۱۰ نصرالدین (چه) ونمونه‌ای از اغلاط آن نسخه

✡ ص ۲۹۸ـ٤ قبول نکردم ابافت (چه)ـ نکردم ادات (بدل چه) ـ ابافت بالفتح وبا فای موقوف جامه سفت وسبطر وادات بفتحتین‌آله حصول چیزی (حاشیه چه)

✡ ص ۲۹۹ـ۲ کار دولت کند هنر نکند (امثال و حکم ج۳) در هرحال مثلی است

از قبیل آدم باید شانس داشته باشد یا پول مشکل گشاست.

☆ ص ۳۰۴-۸ این اصطباع بر گیرد (بدل چه) - اصطباع : بالکسر ردا از زیر بغل دست راست بر آوردن و بر دوش چپ انداختن (حاشیه چه)

☆ ص ۳۰۵-۱۱ شکم چهار پهلو کردن . بسیار خوردن (امثال وحکم ج۲)

☆ ص ۳۲۱- ۵ درصفت التزام شتر اثیر وازرقی و معزی وخاقانی نیز اشعاری دارند.

☆ ص ۳۲۲-۳ مثلی است (امثال وحکم ج۱) شبیه رقص شتری .

☆ ص ۳۲۲-۱۱ مثلی است(امثال وحکم ج۳) گفتند به پر گفت شترم گفتند بار ببر گفت مرغم .

☆ ص ۳۳۱-۱ دم خر به پیمودن دراز شود (امثال وحکم ج۲) ودر آنجا بیت این طور ختم میشود : هیچ می نیفزودم

☆ ص ۳۳۳-۳ تا زفیضت به فتح (چه)

☆ ص ۳۳۳- ٤ چونکه از فاریاب (چه) در مصراع دوم - سوی این مرتفع

☆ ص ۳۳۳-٦ به آن بضاعت (چه) ودر مصراع بعد - کز سخای تو در نصاب

☆ ص ۳۳۳-۱۰ تا تو ازری بشهر ساوه رسی (چه) - ساوه وفاریاب هردو نام شهرهای فارس « چه »- ساوه از شهرهای قدیمه است که درنواحی قم بوده واکنون قصبهٔ ازآن باقی مانده، فاریاب از شهرهای ترکستان است که در نزدیکی بدخشان واقع است کنار رود جیحون اتفاق افتاده «حاشیه دست نویس چه»

☆ ص ۳۳٤- ۱۰ در این قطعه اصطلاحات منطق زیاداست : ذات ، لازم، مقولات فصل ، جنس ، نوع ، خاص و عام ازآن جمله اند .

☆ ص ۳٤۰-۱۰ دراین بیت اشاره بسی سالگی دارد .

☆ ص ۳٤۱-٤ چکاوك را امروز از گوشه‌های همایون محسوب میدارند .

☆ ص ۳٤۱-۵ در مدح قزل ارسلان «چه»

☆ ص ۳٤۱-۹ باسپهر بگذاری «چه»

☆ ص ۳٤۱-۱۰ گرنه این نیزهم برون «چه»

☆ ص ۳٤۳-۱۰ درنسخه ج کوررا با ابوالعلاءمعری تطبیق کرده است .

☆ ص ۳٤۵-۸ مثلی است (امثال وحکم ج۱) ازقبیل آدم بخوراك زنده است

☆ ص ۳٤۵-۹ دولتشاه داستانی دارد که شان نزول این قطعه است . (رجوع کنید به ص هشتاد وسه)

☆ ص ۳٤۷-۲ بیضه درکلاه وبرسر ودر افسر کسی شکستن عاجز کودن ورسوا نمودن وماخذش آنکه بازیگران بیضه را در کلاه یکی بگذارند و دیگرانرا گویند

بشکن او بهر دودست زور کند ببیند غائب شود وآنکس خجل گردد ومردم هنگامه در در خنده آیند ـ از بهار عجم«چه» بیضه در کلاه شکستن : رسوا کردن . عیب کسی را فاش کردن . حیله راآشکار کردن «امثال و حکم ج۱» وحافظ نیز دارد« بازی چرخ بشکنندش بیضه‌در کلاه»

☆ ص ۳۵۰ـ۱ اصطلاح ترکیب‌بند تازه است درقدیم ترجیع میگفتند اعم‌ازآنکه برگردان داشته باشد یعنی یك بیت درآخر بندها تکرار بشود یانداشته باشد . شمس قیس درتعریف ترجیع چنین مینویسد :«ترجیع آنست کی قصیده رابرچند قطعه تقسیم کنند همه دروزن متفق ودرقوافی مختلف وشعرا هرقطعه راازآن خانه‌می‌خوانندآنکه‌فاصله میان دوخانه بیتی مفرد سازند وآن‌بیت را ترجیع بندخوانندپس‌اگر خواهندهمان‌بیت را ترجیع بندهمه‌خانها سازد ودرآخر هرقطعه بنویسد و اگرخواهند هرخانه‌را ترجیع بندی‌علی‌حده گویند » ص ۳۹٤

ما برای‌اینکه‌اصطلاح ترکیب بند امروز رواج دارد ترجیع ننوشتیم .

☆ ص ۳۵۰-۷ بهرام را هم‌از«چه»

☆ ص ۳۵۰-۸ پیش‌درگاهش «چه»

ص ۳۵۰ـ۹ چرخ‌زان‌روز «چه»

☆ ص۳۵۰-۱۱ بجادوی کردن «چه» ـ شعبده‌بازی که ازدهانش‌آتش درمیاید «حاشیه چه»

☆ ص۳۵۰-۱۵ ازطریق‌معجزه‌دم «چه»

ص۳۵۰ـ۱۹ همچوویرانه «چه»

ص۳۵۱-۱ بادباعزم‌او «چه»

ص۳۵۱-٤ صفت‌جاهل«چه» وبیت۳و٤دراین‌نسخه‌مقدم‌موخر شده‌است.

☆ ص۳۵۱-۹ یاجوج‌وماجوج : مردمی هستند که قد کوتاه وگوش‌بزرگی مانند گوش فیل دارند که بزمین میکشد . این نژاد اسباب اغتشاش دنیاشد ، اسکندر ذوالقرنین سد محکمی جلو آنها بست تا نتوانند خارج شوند . این سد از هفت جوش است . عرض دیوار هفت هزار سال راه‌است وکار یاجوج وماجوج از سرشب تا صبح اینست که دیوار آن سدرا میلیسند دم صبح این دیوار کلفت بنازکی مو میشود ولی درهمانوقت خوابشان میگیرد ودوباره دیوار عرضش بهمان کلفتی اولش میشود «نیرنگستان ص۱۸۱»ـ یاجوج وماجوج وایشان قومی‌اند که عددشان جز خداوند نداند وقامت ایشان بقدر قامت مردم بوده ایشان‌را اذناب ومخالب بود همچون سباع یکی از ایشان بسیاری بزاید ومعاش ایشان چیزها باشد که از دریا بکنار افتد ..... دیگر منسک وایشان قومی‌اند درجهت مغرب بقرب یاجوج وماجوج وگوش ایشان چون گوش

فیل بوده ، هر گوشی چون گلیمی یکی فرش سازند ودیگری لحاف .
«عجایب المخلوقات»

☆ ص۳۵۲ - ٤ روز کین لمعه سراب کند «چه»

☆ ص۳۵۲-۱۲ هارون ومامون نام پادشاهست ! «چه» بی اطلاعی مصحح نسخه را میرساند .

☆ ۳۵۳-۱ گرچه ملکت فراخ همچودلست - فلك از روی همتت خجلست «چه»

☆ ص۳۵۵-۳ راز دل در صحرا افگندن و نهادن مراد از راز فاش کردن از مصطلحات «چه»

☆ ص۳٦٤-۱ در لطایف الطوائف راجع باین مثنوی داستانی است که در جای دیگر نیست اما درستی آن مورد تردیداست : «ریش ظهیر بغایت سرخ ورنگین بودست روزی قزل ارسلان اوراگفت برای ریش سرخ خود چیزی بر بدیهه بگوی که خاتمه آن متضمن حسن طلبی باشد ظهیر این ابیات علی الفور بگفت : واعظی برفراز... الخ» (لطائف الطوائف ص۲٤۹)

عبید زاکانی نیز قسمتی از این مثنوی را تضمین کرده است وگفته است : «تا فلك را میسراست مدار ... الخ» ودر ضمن شرح حال خود بیان داشته تا آنجا که گوید : واعظی برفراز ...الخ» (دیوان عبید زاکانی چاپ اول ص۱۱۳)

☆ ص۳٦٤-۳ خون فشاند(چه)

☆ ص۳٦٤-٦ نسخه چه این بیت را اضافه دارد :

نرگس اززر نهاد برسرتاج　　　لاله از لعل بر فگند دواج

☆ ص۳٦٤-۱۳ دست بر ریش زد (چه) ودر بیت بعد نیز «ازاین»

☆ ص۳۷٤-۵ رنجور شده است (چه)

☆ ص۳۷٤-۱۱ وزابر بیانش درمعنی بارد (چه) وبهتر بنظر میرسد .

☆ ۳۷٤-۱۲ این گم شده را زلطف(چه)

☆ ص۳۷۵-۲ ازشعله آهمن (چه)

☆ ۳۷۵-۳ باتوهم جهان درگیرد (چه)

☆ ص۳۷۵-۸ کس نیست که ازامرتو (چه)

☆ ص۳۷٦-۹ ای بلبل اگرملك چمن می طلبی - پروانه مطلق ازرخ یاربیار (چه)

☆ ص۳۷٦-۱۲ که دریك هفته(چه)- ودرمصراع دوم دسته خار

☆ ص۳۷۷-۵ چون درهوست صرف شداین عمردراز (چه)

☆ ص۳۷۷-٦ رازتو درون دلم بجایست که من (چه) ودر مصراع دوم - گرمی طلبش کنم .

☆ ص٣٧٧-١٥ آنراکه نهند (چه)

☆ ص٣٧٨-٢ وزعشق تو(چه) مناسب‌تر می نماید .

☆ ص٣٧٨-٣ بر سر آب آمد این قصه «چه» و در مصراع دوم - در چشم تر خود برمی‌آیم

☆ ص٣٧٨-١١ دومصراع‌را نسخه‌چه نی‌دارد وصحیح‌تراست‌از نه .

☆ ص٣٧٨-١٢ غم‌در‌تاب «چه»

☆ ص٣٧٩- ٢ ای‌دل‌تومشو‌درخطا.ن «چه»

☆ ص٣٧٩-٣ حلقه‌مارست منه‌دست برو «چه» - ودر مصراع دوم - تو بن

☆ ص٣٧٩-١٢ «غذای‌سرتو» هم بی‌مناسبت‌نیست .

☆ ص٣٨٠-١٤ روشنی‌بادیده «چه» وصحیح‌است

☆ ص٣٨٠-١٥ دریاشده اندر دستش «چه»

☆ ص٣٨١-٢ رای‌خفتن‌داری «چه»

☆ ص٣٨١-٨ ای‌نوبت‌تو گذشته ازچرخ‌بسی «چه»

☆ ص٣٨٢-٣ کامروزبرون زجام می نیست‌مرا «چه»

☆ ص٣٨٤ این قصیده را نسخه چه دارد ولی بقدری مغلوط است که نمیتوان استنباطی کرد .

☆ ص٣٩٤ این قطعه را نسخه چه اضافه‌دارد :

افضل دین الله لازالت مفصلا	و حیلت الاصحاب حین نداویا
اناویل فی‌سریة والجسم راویا	و روض حنانی فراقك وادیا
صحیح فواد حات مما بر یده	وفی‌الناس الامن‌وداوك حاذیا
هدت فواد الا یزال میسما	کنعا لا نزاع المصاب حانیا

☆ ص٣٩٥-٢ هاتهاتفترعن‌الشمرالمداح «چه»

☆ ص٣٩٥-٤ انتهانی‌الشکرالاعصیان‌دین - ناصحی هی سکران زساح «چه»

☆ ص٣٩٥-٥ ازنشاط «چه» ودرمصراع‌دوم - هست هشیاری ......مباح

☆ ص٣٩٥-٦ نصرالهدی‌مستظللا «چه»

☆ ص٣٩٥-٧ فتح‌تو «چه» ودرمصراع‌دوم - تومیکن‌افتتاح

☆ ص٣٩٥-٨ بربحی‌ارض‌الهدی «چه»

☆ ص٣٩٦-١ یا من جوی المعالی یا صارم «چه» و در مصراع دوم - اعلا ظل

☆ ص ٣٩٦-٣ این بیت درنسخه‌چه‌چنین‌است :

ماحبیب‌علی‌الرمامی‌الشکرالعطایا	بکف برالورایا عن جندك‌المحمد

☆ ص٣٩٦-٦ وهی‌اصل‌فن‌الفارسی‌معظم «فهرست کتابخانه‌سپهسالار»

☆ ص۳۸۶ ـ ۷ فذال وماسواء بمعجم «فهرست کتابخانه سپهسالار»

☆ ص۴۰۵ این قصیده را هدایت بنام وطواط آورده است «مجمع الفصحاء ج۱ ص۲۳۲

☆ ص۴۱۹ ـ ۱۱ حقیقت است که بجز «چه»

☆ ص۴۱۹ ـ ۱۳ بسعی می نشوم هیچگونه روزی پیش «چه» ولی نادرست است

☆ ص۴۱۹ ـ ۱۴ عنایت خالق «چه» صحیح نیست زیرا مراد ممدوح است نه خدا

☆ ص۴۱۹ ـ ۱۵ چو سوی جمله نظر میکنم ز روی کرم ـ ترا..... «چه» نمونه‌ای از بی‌دقتی بانی‌چاپ ومصحح کتاب .

☆ ص۴۲۰ ـ ۴ این قطعه ازسبك ظهیر بیگانه نیست .

☆ ص۴۲۰ ـ ۱۱ وقیع ـ بلند «غیاث»

☆ ص۴۲۷ قطعه بکار ظهیر می‌ماند واحتمال میرود در مدح طوغان شاه باشد زیرا ظهیر از او علی‌الرسم به خسرو یاد میکند و اورا در قصائد نیز خسرو شرق یا ملك شرق نامیده‌است .

☆ ص۴۳۲ ـ ۱ نظام‌الملك مجد دین‌علی «چه»

☆ ص۴۳۳ ـ ۱ پاسبان چرخ هفتم یعنی اشاره بستاره هفتم یعنی زحل که کوتوال فلك است «چه»

☆ ص۷۴۳۵ قندس ـ قندز: شب «برهان قاطع»

☆ ص۴۲۵ ـ ۷ مثل، گدای ارمنی نه دنیادارد نه آخرت «ا ـ ثـ ل وحکم ج۳»

☆ ص۴۳۵ ـ ۱۰ بادریسه : در نسخه‌وفایی تائی بود که زنان بدوك دهند امادراکثر نسخ بمعنی آن چیز مدور باشد که در گلوی دوك کنند که منع ریسمان کند وشیرازیان بدیسه گویند و اینمعنی صحیحست و آنرا بعربی فلکه خوانند خاقانی فرماید :

سرگشته کردچرخم چون چرخ بادریسه فریاد ازاین فسونگر زن فعل‌سبزچادر

و در شرفنامه بمعنی آن گرده چوبین آمده که میان سوراخ کرده بر ستون خیمه کنند . (سروری)

☆ ص۴۲۵ ـ ۱۱ خدوك : خشم ورشك و خجلت و اندوه و پریشانی و وسواس و دغدغه خاطر «غیاث» ـ طیرگی باشد «معیارجمالی» ـ بضم اول مالش دل «معارف بهاء واد» .

☆ ص۴۵۱ ـ ۹ سر بدیوار آمدن نظیر سر بسنگ خوردن «امثال وحکم ج۲»

☆ خوافی در مجمل ضمن وقایع سال ۴۱۶ اشعاری در باره فردوسی نقل کرده است از آن جمله این دو بیت‌را به ظهیر نسبت داده‌است :

کسی در باب فردوسی چگوید که او رمزیست از سر اللهی

بشهنامه نظـر کن تا به بینی　　روان آب حیات انـدر سیاهی
«نسخه عکسی لنین گرادمتعلق به کتابخانه آقای فرخ ص414a»

☆ از نسخه‌چه :

همی‌شدند به بیچارگی هزیمتیان　　شکسته‌پشت گرفته گریزرا هنجار
بجای دل‌بشکم اندرون همه‌پیکان　　بجای موی زاندامها برون سوفار

سقطـات

☆ ص۶۳ مجره یا کهکشان : کهکشان یا نهر شیر رشته سفـید رنگ ابری شکلی‌است که هرشب بالای سر خود درآسمان مشاهده میکنیم و مانند حلقه‌ای‌اطراف کره زمین را درآسمان احاطه نموده‌است . با دوربینهای‌قوی معین میشود که کهکشان توده عظیمی از کواکب است که پهلوی یکدیگر قرار گـرفته چون ابر درخشانی بنظر میرسند . منظومه شمسی یك قسمت ازکواکبی است که درون تاج کهـکشان قرارگرفته از توابع آن میباشد وسایر منظومه‌های آن‌چطورتنظیم‌شده؟خدادا نا تراست «اصول علم هیات ص۱۷۱»

☆ ص۶۴ ماجرای قوم عاد : قبیله عاد در سرزمین احقاف مـیان یمن و عمان روزگاری درآغوش ناز ونعمت بسر بردند خدای تعالی ایشانرا از نعمـتهای بسیار و برکات بیشمار بهره ور ساخته‌بود ، ولی آن قوم هیچـگاه در مبدء آفرینش و بخشندهٔ آن نعمتها تفکر نمیکردند و بجای شکر و حقشناسی بتهائی را بخدائی گرفته بودند هود فردی از آن قوم بود که از جهت نسب برگزیده واز حیث خلق ، مهذب واز نظر حلم و سعه صدر ممتاز بود ، پس خدا او را بعنوان رسالت و برای ابلاغ پیغام و انجام دعوت خود برگزید . هود بوظیفه خطیر خود قیام‌کرد و با نکار بتها وتقبیح عقایدشان برخاست وآنهارا بعذاب الهی ترسانید . هود همچنان بکار خود ادامه میداد وقوم نیز همچنان بر اعراض و عناد خود میفزودند تا یکروز دیدند که ابر سیاهی در گوشه افق پدید آمد . طولی نکشید که باد برشدت خود بیفزود و قوم دیدند کـه آلات و ابزار زندگی و چهار پایانشان که در صحرا بودند در اثر فشار باد بهوا برآمدند از

شدت ترس بخانه‌های خود پناه بردند و درهارا محکم بروی خود بستند ولی آن بلا دامنه دار بود، باد ریگهای بیابان‌را برانگیخت و هفت‌شب وهشت روز پیاپی همی‌وزید تا سرانجام قوم مانند ریشه های نخل بر خاك افتادند. امـا هود با یاران و همکیشان بجانب حضرموت رهسپار شدند. «قصص قرآن ص۱۹»

☆ ص ٦٧ نظامی درخسروشیر ازطغرل‌واتابك ایلدگز وقزل ارسلان یاد میکند وچنانکه معلوم است پس ازمرگ ایلدگز قزل ارسلان نظـامی را بدربارخود برای دادن پاداش خواسته است(نظامی‌دکترشهابی‌ص ١٥٤)

ص۷۹- قزل‌ارسلان یا شیر سرخ از اتابکان آذربایجان و ممدوحان ظهیراست. در غیاث‌اللغات ضمن توضیح این وجه‌تسمیه «قزل‌ارسلان» که قزل‌بمعنی‌سرخ وارسلان بمعنی شیراست نکته‌ای دارد که در جای دیگر ندیده‌ام. دراین‌کتاب آمده‌است که‌قزل ارسلان لنگ بوده وازاینرو ممکن‌است این‌کلمه مرکب از عربی و ترکی باشد چه قزل بفتح قاف وکسر زای معجمه بمعنی لنگ‌است. «غیاث چاپ کانپور»

☆ ص٩٤ نوبت بمعنی مرتبه و نقاره آمده است «غیاث» و اینجا مراد ازنوبت کوبیدن نقاره‌است که با مراسم خاص در دربار سلاطین اجرا میشده ویکی ازنشانه‌های شاهی و احتشام بوده‌است مثل سکه‌زدن وتاج‌گذاشتن. در متون تاریخی مکرر به نوبت ونوبتی برمیخوردیم وشعرا نیز ازدیرزمان این واژه‌را درشعر فارسی استعمال کرده‌اند نهایت نوبتی‌را به معنی نگهبان و پاسدار میتوان گرفت

☆ص۹۸ قیصر ـ سزار، لقب‌پادشاهان‌روم‌است بطورعام.

☆ص۹۹ بیت ٦ این بیت اشاره‌ای از هیات قدیم را در بردارد زیرا باعتقادقدما عالم از نه فلك تشکیل میشد و آن نه عبارت بودند از: فلـك قمر، فلـك عطارد، فلك زهره، فلك شمس، فلك مریخ، فلك مشتری، فلـك زحـل، فلك الثـوابت و فلك‌الافلاك. زمین مرکز عالم و مرکب از چهارکره بود: کره ارض، کـره ماء، کره هوا، کره‌نار، ظهیر در این بیت خواسته است بگوید (خطاب بممدوح) تو بقدری وجود موثر و مقتدری هستی که اگر کین تودر آسمان جای بگیرد اساس عالم را بر هم میزنند زیرا مشتری بهرام میشود و زهره باید کیوانی بکند، درصورتی که باعتقاد آن زمان وضع طبیعی اقتضا میکرده است که مشتری در فلك ششم و بهرام یا مریخ برفلك پنجم باشد و کیوان که همان زحل‌است در فلك هفتم مقام داشته‌باشد و زهره در فلك سوم.

☆ص١٤٤ : نفثةالمصدور ـ از ماده نفث بمعنی دردمیدن و صـدر بمعنـی سینه رویهم یعنی آهی که از سینه برآید یا شکایت حال کردن و اصطلاحـی است در ادب. چنانکه گویندلا بدللمصدران ینفث بمعنی ناچاراست‌صاحب درد سینه که‌ازدهان‌خلط بیاندازد.

استدراک

☆ نه-صورت دیگر این بیت در مقدمه جام‌جم فرهاد میرزا :

هذا کتاب لو یباع بوزنه ذهباً و لکن البائع المغبونا

☆ سی‌و نه - برای تاریخ جو س و فوت افراد خاندان سلجوقی رجوع کنید به یادداشتهای قزوینی (ج ۳ ص۱۵۲ـ)

☆ چهل‌و یك - البارسلان صحیح‌تر است زیرا بترکی معنی شیرزرد میدهد (ازافادات استاددکتر فیاض)

☆ چهل‌وهشت - سطر آخر : در سخن و سخنوران منتخب‌الدین است (ج۱ ص۳۵۲)

☆ پنجاه - مرحوم قزوینی فوت ایل ارسلان را ۱۹ رجب ۵٦۱ یا ۵٦۸ ضبط کرده است (یادداشتهای قزوینی ج۳ ص۷۸)

☆ پنجاه وهفت - در نسب نامه اتابکان آذربایجان میر،یران‌عمر (امیرامیران) را میتوان به‌فرزندان جهان پهلوان افزود و نصرة‌الدین دیگری را به‌خاموش(خاموش) (یادداشتهای قزوینی ج۲ ص٤) - علامه قزوینی نوشته است جهان پهلوان دو لقب داشته است : در زمان پدرش نصرة الدین و بعد از او شمس‌الدین .

(یادداشتهای قزوینی ج۱ ص۲۱)

☆ شصت - تاریخ فوت اتابك ایلدگز را علامه قزوینی بنقل از جهان آرا ۵٦۸ و بنقل از زبدة‌التواریخ ۵۷۰ یاد داشت کرده است (ج۳ ص٤)

☆ هشتاد و یك - درمطلع الشمس شب دوشنبه ۱۲ محرم ۵۸۱ است (ج۳ص۱۵۸)

☆ هفتادو نه - در تاریخ طوفان و جزئیات آن و پیش بینی انوری بین محققان معاصر خلاف است : آقای مجتبی مینوی در مقاله محققانه‌ای قران را ۱۹ شوال ۵۸۲ نوشته‌اند (مجله یغما سال ۸ ص ۸٤) وعلامه قزوینی بنقل قول صاحب‌عقدالعلی بسنده کرده وگفته اورا که نزدیك بزمان انوری میزیسته است حجت دانسته‌اند (یادداشتهای قزوینی ج۱) استاد فروزانفر بدوقضیه معتقد شده‌اند : یکی وقوع زحل در برج میزان در ۵۲۲ و دیگرقران کواکب بعداز سال ۵۸۰ (سخن‌وسخنوران ج ۱ ص ۳٦۱)

فهرستها

فهرست دیوان

فهرست نامها

فهرست اشعار

فهرست لغات

م

فهرست جایها و خاندانها

فهرست مآخذ

الف

آداب اللغة جرجی زیدان « متن عربی » ٤ جلد

آداب اللغة العربیة و تاریخها محمدی جلد اول

آکوستیك دکتر اسمعیل بیگی جلد اول

احادیث مثنوی

از فردوسی تاسعدی ادوارد برون (متن انگلیسی)

اشعة اللمعات جامی چاپ سنگی

اصول علم هیات ابه مورو ترجمه احمد آرام

امثال وحکم دهخدا ٤ جلد

انندراج چاپ تهران

ایران در زمان ساسانیان چاپ دوم

ب

بحور الالحان فرصت

براهین العجم

برهان جامع

برهان قاطع به تحشیه دکتر معین

بلدان الخلافة الشرقیه لوسترنج چاپ بغداد (متن عربی)

بهارستان جامی

بهار عجم

پ

پیدایش خط وخطاطان

ت

تاریخ آل سلجوق نسخه عکسی کتابخانه فرخ

تاریخ ادبیات ایران اته ترجمه دکتر شفق

تاریخ ادبیات در ایران دکتر صفا جلد دوم

تاریخ بخارا باهتمام مدرس رضوی

تاریخ بیهق بتصحیح بهمنیار

تاریخ بیهقی بتصحیح دکتر فیاض

تاریخ بیهقی - تعلیقات سعید نفیسی

تاریخ سلاجقه ابن بی بی چاپ ترکیه

تاریخ طبرستان باهتمام عباس اقبال

تاریخ طبری (متن عربی)

تاریخ فرهنگ ایران دکتر صدیق

تاریخ گزیده نسخه خطی کتابخانه فرخ

تحفه حکیم مؤمن نسخه خطی مصحح

تذکره دولتشاه نسخه خطی مصحح

تذکره عرفات نسخه خطی کتابخانه ملك

ترجمه تاریخ یمینی چاپ سنگی

طبقات ناصرى چاپ افغان وهند باهتمام حبيبى دوجلد

ع

عقدالعلى

عناصر دكتر جناب

غ

غياث اللغات چاپ هند

ف

فرهنگ سرورى نسخه خطى مصحح

فرهنگ نفيسى (فرنودسار)

فقه اللغة وسر العربية ثعالبى چاپ مصر

فلك السعادة چاپ سنگى

فهرست ريو وضميمه (متن انگليسى) ٤ جلد

فهرست كتابهاى چاپى فارسى خانبابامشار

فهرست كتابخانه ملك ٢ دفتر دست نويس

فهرست كتابخانه مدرسه سپهسالار

فهرست كتابخانه مجلس

ق

قصص قرآن بلاغى

ك

كشف الاسرار ميبدى جلد اول

كشف الظنون چاپ تركيه ٣ جلد

گ

گنجينه گنجوى وحيد

گياه شناسى گل گلاب

ل

لباب الالباب باهتمام سعيد نفيسى

لباب الانساب نسخه خطى كتابخانه آستان قدس

لطائف الطوائف باهتمام گلچين معانى

لغت نامه دهخدا

م

ماه نخشب بقلم سعيد نفيسى

مجمل خوافى نسخه عكسى كتابخانه فرخ

مجمل التواريخ والقصص بتصحيح ملك الشعراء بهار

مجمع الامثال ميدانى چاپ سنگى

مجمع الفصحاء چاپ سنگى دوجلد

مجله سخن سال هزار وسيصد سى وهفت

مجله ارمغان دوره ٢٧

محاضرات دكتر فياض چاپ مصر

مراصد الاطلاع چاپ مصر ٤ جلد

مصطلحات الشعراء چاپ هند

معارف بهاء ولد بتصحيح فروزانفر

معانى حروف مفرده دكتر شجيعى

المعجم باهتمام مدرس رضوى

معجم الانساب زامباور (ترجمه عربى)

معجم البلدان چاپ مصر

معرفة اسطرلاب خواجه نصير نسخه خطى مصحح

معيار جمالى چاپ دانشگاه تهران

منتظم ناصرى چاپ سنگى جلد اول

المنجد ـ معجم المنجد

منتخب اللغة

منتخبات اسحق بيگ نسخه خطى كتابخانه فرخ

نيرنگستان صادق هدايت

نزهة القلوب چاپ دبیرسیاقی
نظامی دکتر شهابی
نفایس الفنون چاپ سنگی
النقص باهتمام محدث

و

الوسیط
وفیات الاعیان چاپ سنگی

ی

هفت اقلیم نسخه کتابخانه آستان قدس

غلطنامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
نه	٦ـ بیت عربی	لوکان	لکان
سی و هشت	٦	سلجوقی	سلجوق
»	۱۹	موسی، بیغو	موسی بیغو
۱۱	٥	بشیربشیر	بشیربشر
١٤	٥	حلقه‌ها	حقه‌ها
۱۵	٦	زاری	رازی
۵۹	۳	خوارداد	خارداد
٦۳	٤	کرد مرا	کردمراد
۷۱	۱۱ـ فب وك «زتدبیرعدل او »		
«	۱۲ـ فاوفب « نقاش طبع »		
۷۲	٦	قبیل	قبل
۷۸	ذیل ٦ـ ج «بتائیدایزدیست» ـك « بتایید ایزدست »		
۹۸	٦	سیلمان	سلیمان
۱۱۰	۱	عیان	عنان
۱۱۰	ذیل	۱	۳
۱ـ کذا در اوفب وج ـ فاوج «ریاضتی ندهی چرخ » ـك «ریاضتی مده»			
۲ـ ك و فاوج «شهسوار دهد»			
۱۱۹	۷	آن کلبن	آن تازه کلبن
۱۲۰	۱	نخ	یخ
۱۲٤	٤	براخته‌سر	برفراخته‌سر
«	ذیل ۱۲ وعبارت آن متعلق است بصفحه بعد برای (ورنسیم)		
۱۳۲	او ۳	اختسان	اخستان
۱۳۸	ذیل ٥	٥ـ احبار	٥ـ ك «اخبار»
۱٤۲	ذیل ۱	نبرد	نبرد
۱۷۰	۷	اززین	ارزین
۱۸۷	۲	زکرد	زگرد
۲۱٤	۲	گردن کمند	گردن کمان
۲۲۸	۷	زبانان	زبونان
۲٦۰	٥	نکریزدت	نگزیردت
۲٦۹	۹	کنج ویرانی	گنج ویرانی
۲۷٤	۸	بسریاری	بسرباری
۳۲۰	۳	داوری	داودی
۳۷۹	۱۲	نیام و شمشیر	نیام شمشیر
۳۹٥	۸	ضل	ظل
٤۲٦		من برجامه	من جامه
٤٥٦	١٤	شنیده‌ام چو	شنیده‌ام که چو
٤۸۸		فاطمما	فاطمنا

DIVAN ZAHIR FARYABI

Contents:

Kasidahs , Kitahs , Rubais , Tarjibands

Ghazals and Arabic Poems

Corrected by :

T - Benesh